

پیرت

جلال الدین منکبری

تصنیف

شهاب الدین محمد خزندی زیدری نسو

تصحیح

مجتبیٰ سینوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِيْنَ يَسْتَمِيعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ
اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ هَدٰىهُمُ اللّٰهُ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْاُولٰٓءَا.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش
را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و
خردمندان هم آنانند.



سیرت جلال الدین میکبرنی

تصنیف شہاب الدین محمد خرمذری زیدی نسوی

ترجمہ فارسی از اصل عربی از مترجم محبوب

دو قرن ہجرت ہجری



بد تصحیح و با مقدمہ و تعلقات

مجتبیٰ مینوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱۱۴

چاپ اول : ۱۳۴۴

چاپ دوم : ۱۳۶۵

133324



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه هزار نسخه از این کتاب در چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست مندرجات

ط

صفحه	عنوان
	مقدمه مصحح
ب	۱ ، معرفی این کتاب
ک	۲ ، مصنف اصل
کج	۳ ، منشی خوارزمشاه
له	۴ ، الموت و ما بعد
ما	۵ ، مصنف شهاب الدین است
مز	۶ ، خصوصیات ترجمه
نج	۷ ، نورالدین منشی
سج	۸ ، منشأ خرابیها
عد	۹ ، صفات دو خوارزمشاه
فا	۱۰ ، عاقبت کار
فو	۱۱ ، شرف الملک
صد	۱۲ ، خوارزمیان در روم و شام
قج	۱۳ ، عذر نویسنده
قح	یادداشت در باره شقیف

فہرست مندرجات

۵

ب م	ہوداس	چاپ حمدی		این ترجمہ	عنوان ابواب
		صفحہ	عدد باب		
ورق	صفحہ	صفحہ	عدد باب		
		۲۲	۱	۶	دیباچہ مؤلف
	۴	۳۸	۲	۷	۱ ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان
					۲ ذکر مال حال چنگزخان و آن دوخان دیگر کہ
آ ۱	۵	۴۱	۳	۱۰	مربی وی بودند یکی کشلو و دیگری چنگز
ب ۱	۷	۴۳	۴	۱۲	۳ ذکر مال حال کشلو خان بعد از مفارقت چنگزخان
					۴ ذکر هلاک کشلو خان بر دست توشی خان بن
ب ۲	۹	۴۶	۵	۱۶	چنگزخان در شہور سنہ ۶۱۲
					۵ ذکر قصد علاء الدین محمد بلاد عراق را
ب ۳	۱۱	۴۹	۶	۱۹	در سنہ ۶۱۴
ب ۴	۱۳	۵۳	۷	۲۲	۶ ذکر رفتن سلطان محمد بعراق
					۷ ذکر حال اتابک ازبک و خلاص او از حبایل
ب ۵	۱۵	۵۵	۸	۲۴	سلطان بعد از مقاربت وقوع دران
آ ۷	۱۷	۶۰	۹	۲۸	۸ ذکر مال و حال نصرۃ الدین
ب ۷	۱۹	۶۲	۱۰	۳۰	۹ ذکر عاقبت کار اتابک سعد
					۱۰ ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و باز گشتن
آ ۸	۲۰	۶۴	۱۱	۳۲	از آنجا
					۱۱ ذکر اموری کہ سلطان جهت حزم و ناموس
ب ۸	۲۱	۶۵	۱۲	۳۳	سلطنت آن را بر قصد عراق تقدیم کردہ بود
					۱۲ ذکر حوادثی کہ بعد از عود سلطان از عراق
ب ۱۱	۲۶	۷۴	۱۳	۴۰	حادث شد
آ ۱۳	۳۰	۷۹	۱۴	۴۵	۱۳ ذکر حال نظام الملک بعد از عزل

فہرست مندرجات

با

ب م	مرداس	چاپ حمدی		این ترجمہ	عنوان ابواب
		صفحہ	عدد باب		
آ ۱۴	۴۲	۸۳	۱۵	۴۸	۱۴ ذکر حوادثی کہ بہ ماوراء النہر بعد از عودت سلطان واقع شد
آ ۱۵	۳۴	۸۷	۱۶	۵۲	۱۵ ذکر ورود رسولان چنگزخان بعد از قتل آن جماعت
ب ۱۵	۳۵	۸۹	۱۷	۵۳	۱۶ ذکر تدبیرهای خطا کہ سلطان را افتاد در وقتی کہ توجہ چنگزخان را بسوی خود شنید
آ ۱۶	۳۷	۹۲	۱۸	۵۵	۱۷ ذکر حیلتی کہ چنگزخان با سلطان کرد و تمام شد
ب ۱۶	۳۸	۹۴	۱۹	۵۷	۱۸ ذکر خروج ترکان خاتون لعنہا اللہ از خوارزم
آ ۱۶	۴۲	۹۹	۲۰	۶۲	۱۹ ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون
ب ۱۶	۴۲	۱۰۰	۲۱	۶۳	۲۰ ذکر رحیل سلطان از کیلف بعد از استیلاء چنگزخان بر بخارا
آ ۱۷	۴۵	۱۰۴	۲۲	۶۷	۲۱ ذکر شدایدی کہ سلطان کشید تا آنکہ کہ در جزیرہ بحر قلمزم وفات کرد
آ ۱۸	۴۸	۱۰۹	۲۳	۷۱	۲۲ ذکر وصول شہاب الدین خیوقی از خوارزم بہ نسا و محصور کردن قوم تاتار نسا را و ہلاک کردن اہل نسا و او را
ب ۲۰	۵۳	۱۱۶	۲۴	۷۹	۲۳ ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان بطریق اجمال
ب ۲۱	۵۵	۱۲۱	۲۶	۸۳	۲۴ ذکر حال خوارزم در این وقایع
آ ۲۱	۵۵	۱۲۰	۲۵	۸۴	۲۵ ذکر ولی عہد کردن سلطان جلال الدین منکبرنی را و خلع قطب الدین اوزلاق شاہ
آ ۲۲	۵۶	۱۲۲	۲۷	۸۵	۲۶ ذکر عود جلال الدین با ازلاغ شاہ و آق شاہ بخوارزم و دوگروہ شدن و بر فور سفارت کردن

ب م	ہوداس	چاپ حمدی		این ترجمہ	عنوان ابواب
		صفحہ	عدد باب		
ورق	صفحہ	صفحہ	عدد باب		
۲۲۳	۵۹	۱۲۶	۲۹	۸۶	۲۷ ذکر رحیل جلال الدین از خوارزم و سبب آن
					۲۸ ذکر خروج از لاغ شاہ و آق شاہ از خوارزم
۲۲۴	۶۱	۱۲۹	۳۰	۸۸	بعد از رحیل جلال الدین و مال حال ایشان
					۲۹ ذکر وصول جلال الدین بہ نشاپور و توجہ او
۲۲۴	۶۳	۱۳۲	۳۱	۹۱	از آنجا بغزنہ
					۳۰ ذکر عاقبت رکن الدین غورسانچتی پسر
۲۲۵	۶۹	۱۴۰	۳۳	۹۴	سلطان محمد صاحب عراق و امراء او
۲۲۶	۷۳	۱۴۴	۳۴	۹۹	۳۱ ذکر حال غیاث الدین پیرشاہ و رفتن او بکرمان
					۳۲ ذکر مسیر غیاث الدین بیارس و شرغارت و
۲۲۸	۷۶	۱۴۸	۳۵	۱۰۲	تخریب ولایت
					۳۳ ذکر حوادث غزنہ بعد از عود جلال الدین
۲۲۹	۸۰	۱۵۴	۳۷	۱۰۶	در سال ۶۱۸
					۳۴ ذکر مصاف میان جلال الدین و چنگزخان
					بر کنار آب سند، و این از معظمتا حروبیست
۲۳۱	۸۳	۱۵۸	۳۸	۱۱۰	کہ او را واقع شد با کفار
					۳۵ ذکر عبور جلال از آب سند و حوادثی کہ در
۲۳۱	۸۵	۱۶۰	۳۹	۱۱۳	سنہ ۶۱۹ واقع شد
۲۳۲	۸۵	۱۶۱		۱۱۴	ذکر رانہ شترہ
					۳۷ ذکر آنکہ میان جلال الدین و قباچہ بود از
۲۳۲	۸۷	۱۶۳	۴۰	۱۱۶	وفاق و خلاف
					۳۸ ذکر حوادثی کہ بعد از آن فتح جلال الدین را
					حادث شد و وقایعی کہ میان او و شمس الدین
۲۳۳	۹۰	۱۶۷	۴۱	۱۱۹	ایلمت مشرف تا آنکہ کہ از دیار ہند بیرون آمد
۲۳۴	۹۲	۱۷۰	۴۲	۱۲۳	۳۹ ذکر واقعہ خوارزم بسبب تاتار

فهرست مندرجات

بج

ب م	هرداس	چاپ حمدی		این ترجمه	عنوان ابواب
		صفحه	عدد باب		
ب ۳۵	۹۴	۱۷۴	۴۳	۱۲۶	۴۰ ذکر طلوع جلال الدین از هند و وصول او بکرمان در سنه ۶۲۱
آ ۳۷	۹۸	۱۸۰	۴۴	۱۳۱	۴۱ ذکر بعضی از سیرت غیاث الدین
آ ۳۸	۱۰۱	۱۸۳	۴۵	۱۳۴	۴۲ ذکر شرف الملک فخر الدین علی بن ابی القاسم الجندی
آ ۴۷	۱۰۹	۱۹۲	۴۷	۱۳۸	۴۳ ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان
ب ۴۷	۱۱۰	۱۹۴	۴۸	۱۴۰	۴۴ ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را
آ ۴۸	۱۱۱	۱۹۷	۴۹	۱۴۲	۴۵ ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انهزام ملائین
ب ۳۸	۱۱۴	۲۰۱	۵۰	۱۴۵	۴۶ ذکر عود سلطان از دوین به تبریز و گذاشتن امراء میمنه را بگرجستان در سنه ۶۲۲
آ ۴۰	۱۱۷	۲۰۵	۵۱	۱۴۸	۴۷ ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد اران
آ ۴۰	۱۱۸	۲۰۷	۵۲	۱۴۹	۴۸ ذکر نکاح سلطان دختر سلطان طغرل را
ب ۴۱	۱۲۱	۲۱۱	۵۴	۱۵۰	۴۹ ذکر عود سلطان ببلاد گرج و فتح تفلیس
آ ۴۰	۱۲۲	۲۱۳	۵۵	۱۵۲	۵۰ ذکر قصد سلطان بکبیس براق حاجب بکرمان و بازگشتن او از راه
آ ۴۳	۱۲۴	۲۱۶	۵۶	۱۵۴	۵۱ ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد در غویت سلطان
ب ۴۹	۱۲۷	۲۲۰	۵۷	۱۵۷	۵۲ ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب در سنه ۶۲۳
آ ۵۰	۱۲۸	۲۲۲	۵۸	۱۶۰	۵۳ ذکر تملیک سلطان بیلقان و اردبیل را بشرف الملک در سنه ۶۲۴
ب ۵۰	۱۲۹	۲۲۳	۵۹	۱۶۱	۵۴ ذکر ملک خاموش پسر اتابک ازبک
ب ۵۱	۱۳۲	۲۲۸	۶۱	۱۶۳	۵۵ ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بکنجه
آ ۵۳	۱۳۵	۲۳۲	۶۲	۱۶۷	۵۶ ذکر مسیر سلطان بعراق در سنه ۶۲۴ و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان

ب م	هرداس	چاپ حمدی		این ترجمه	عنوان ابواب
		صفحه	عدد باب		
ورق	صفحه	صفحه	باب		
ب ۵۵	۱۴۰	۲۳۹	۶۳	۱۷۳	۵۷ ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث الدین افتاد و مال امر غیاث الدین بعد مفارقت سلطان
ب ۵۷	۱۴۵	۲۴۶	۶۴	۱۷۷	۵۸ ذکر فدائیان که علاء الدین صاحب الموت از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد
ب ۶۱	۱۵۵	۲۶۱	۷۰	۱۷۸	۵۹ ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف الملک بظاهر خوی
ب ۶۳	۱۵۹	۲۶۷	۷۳	۱۸۰	۶۰ ذکر کبس حاجب علی اشرفی شرف الملک را در سنه ۶۲۴
آ ۶۵	۱۶۲	۲۷۱	۷۴	۱۸۴	۶۱ ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعض بلاد آذربایجان را و آنچه میان او و شرف الملک رفت بعد از این واقعه
آ ۶۸	۱۷۰	۲۸۱	۷۷	۱۹۰	۶۲ ذکر اقامت سلطان به آذربایجان در زمستان و اطلاع بر عشرات شرف الملک و تغییر رای او برو
ب ۶۹	۱۷۳	۲۸۷	۷۹	۱۹۲	۶۳ ذکر آنکه از شرف الملک صادر شد چون تغییر رای سلطان و وقوف او بر عشرات خویش شنید
ب ۷۲	۱۸۰	۲۹۷	۸۴	۱۹۴	۶۴ ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسیر اطفال را بامعظم عساگر بصوب اخلاط بر راه قاقزوان
آ ۷۳	۱۸۲	۲۹۹	۸۵	۱۹۶	۶۵ ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و استیلا بران
ب ۷۳	۱۸۳	۳۰۰	۸۶	۱۹۷	۶۶ ذکر حوادثی که در مدت حصار خلاط واقع شد
آ ۸۱	۱۹۸	۳۲۰	۸۷	۲۱۱	۶۷ ذکر تملک سلطان خلاط را در سنه ۶۲۶
	۲۰۲	۳۲۵	۸۸	۲۱۶	۶۸ ذکر سیرت سلطان به خلاط
آ ۳۷	۲۰۴	۳۲۸	۸۹	۲۱۹	۶۹ ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلاط

فهرست مندرجات

به

ب م	هوداس	چاپ حمدی		این ترجمه	عنوان ابواب
		صفحه	عدد باب		
ورق	صفحه	صفحه			
آ ۸۳	۲۰۵	۳۲۹	۹۰	۲۲۰	۷۰ ذکر مسیر سلطان به روم ومصاف او با سلطان علاءالدین کیقباد و انهزام او ازو
ب ۸۴	۲۰۸	۳۳۳	۹۱	۲۲۳	۷۱ ذکر مسیر ملک اشرف بخلاط و مراسلات او با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب
ب ۸۵	۲۱۰	۳۳۶	۹۲	۲۲۶	۷۲ ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مراب عراق فرستاد
آ ۸۶	۲۱۲	۳۳۹	۹۳	۲۲۹	۷۳ ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت
ب ۸۰	۱۹۶	۳۱۷		۲۳۴	۷۴ ذکر ورود رسل روم از سلطان علاءالدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی
ب ۱۷	۲۱۷	۳۴۶	۹۵	۲۳۷	۷۵ ذکر جهان پهلوان و وصول او از دیار هند بعراق
آ ۸۸	۲۱۷	۳۴۸	۹۶	۲۳۹	۷۶ ذکر مفارقت من شرف الدین نایب عراق را بقزوین
ب ۱۸	۲۲۰	۳۵۰	۹۷	۲۴۱	۷۷ ذکر وصول مقدمه تاتار بر تخوم آذربایجان و رحیل سلطان از تبریز بموغان
ب ۱۹	۲۲۲	۳۵۳	۹۸	۲۴۴	۷۸ ذکر کبیس تاتار سلطان را در حد شیر کبوت
	۲۲۳	۳۵۵	۹۹	۲۴۶	۷۹ ذکر تسیر سلطان مجیرالدین بعقوب را پیش برادرش ملک اشرف
	۲۲۴	۳۵۶	۱۰۰	۲۴۸	۸۰ ذکر حال سلطان بعد از کبیس تاتار بموقان اورا
	۲۲۷	۳۵۹	۱۰۱	۲۵۲	۸۱ ذکر حال شمس الدین طغرائی بتبریز در این مدت
	۲۲۸	۳۶۰	۱۰۲	۲۵۴	۸۲ ذکر هاز لشت من بخدمت سلطان در آنچه
ب ۹۱	۲۳۱	۳۶۴	۱۰۳	۲۵۹	۸۳ ذکر حبس سلطان شرف الملک را بقلعه جار بیورد که از مضافات ارانست
ب ۹۲	۲۳۳	۳۶۷	۱۰۴	۲۶۲	۸۴ ذکر بعضی از سیرت شرف الملک
ب ۹۳	۲۳۵	۳۶۹	۱۰۵	۲۶۵	۸۵ ذکر رحیل سلطان بر صوب آنچه و نملک آن بار دوم

ب م	هرداس	چاپ حمدی		این ترجمه	عنوان ابواب
		صفحه	عدد باب		
ورق	صفحه	صفحه	عدد باب		
	۲۴۰	۳۷۴	۱۰۶	۲۷۱	۸۶ ذکر بدست افتادن رقعہ از خلاط بہ میافارقین میخبر عبور تاتار از ہرگری بطلب سلطان و بازگشت من از ملک مظفر
	۲۴۲	۳۷۷	۱۰۷	۲۷۴	۸۷ ذکر نزول سلطان بہ اید و عزم سفر اصفہان و رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آمد ملک مسعود و کبس تاتار روز دوم بروی وقت صبح
	۲۴۵	۳۸۱	۱۰۸	۲۷۸	۸۸ ذکر عاقبت سلطان جلال الدین منکبرنی
	۲۴۷	۳۸۴	۱۰۹	۲۸۱	۸۹ ذکر بعضی از سیرت و صفت سلطان و توقیعات و خطابات او با دارالخلافت و سایر ملوک تعلیقات و توضیحات تکملہ تعلیقات فہرست عام اسماء اعلام وغیرہ اضافات و تصحیح اغلاط
				۲۸۷	
				۳۹۷	
				۴۱۱	
				۴۷۰	

معرفی این کتاب

سیرت جلال‌الدین مینکبرنی سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه است در مدت یازده سال: داستان مختصر جنگهای اوست با چنگیز و لشکر مغول و سپاه بردن او بنواحی مختلف و فتوحات و شکستهای او و وقایع ایلغار مغول و تاتار و خرابیهای فراوان و بلاهای بیشماری که در آن ترکتازیها و پیگاریها اقوام تاتار و ترک و مغل به سرزمین و مردم ایران و ممالک مجاور آن رسانیده و چشانیده‌اند. بعنوان مقدمه از سیرت و رفتار علاء‌الدین محمد خوارزمشاه و نبردهای او و تهورهای سفیهانه او در قبال خلیفه عباسی و رعب و هراس کودکانه او در برابر قشون جرّار مغول، که منجر به هزیمت و بخواری مردن او و مبتلا گشتن مسلمین در پنجه غارتگران و خونریزان خوارزمی و تاتار گردید هم بحث مختصری شده است.

این داستان را شهاب‌الدین محمد خرنندیزی نوشته است که شش هفت سالی منشی جلال‌الدین بوده و در بسیاری از سفرها و لشکرکشیها و میدانهای کارزار با وی همراه بوده است. کتاب را اصلاً بزبان عربی نوشته بوده و ظاهراً در همان قرن (قرن هفتم هجری) شخص دیگری آنرا بفارسی ترجمه و تحریر کرده است. از این ترجمه فارسی نسخه‌ای (ظاهراً منحصر بفرد) در کتبخانه شخصی مرحوم مکرم‌بن حسین بینانچ استاد تاریخ در دانشگاه استانبول موجود بود که آنرا بنده د ۱۳۲۹ ه. ش. در نزد او دید و از وی خواهش کرد که عکسی از آن بنده بیخشد و آن بزرگ پذیرفت. پس از چندی عکس را تهیه کرد و توسط مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی از برای بنده گسیل داشت. ولی بنده نرسید. اقبال درگذشت و کتابهای

اورا بدانشگاه طهران فروختند و این عکس در آن میان بود . دانشگاه آنرا به بنده امانت داد و من برای چاپ تصحیح و آماده‌اش کردم و بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد طبع و نشر آن گردید .

نسخه‌ای که در کتبخانه مکرمین خلیل بود (و گویا پس از فوت او با کتب دیگر او به یکی از کتبخانهای عمومی ترکیه واگذار گردید) تاریخ ندارد ، ولیکن از قراین (خط و کاغذ و مرکب و رسم الخط) حدس می‌توان زد که قبل از سال هفتصد کتابت شده است . اگر این تخمین درست باشد ترجمه می‌توان گفت که در قرن هفتم تهیه شده است .

از مترجم نام و نشانی بدست نیامد ، و جز چند کلمه‌ای که در اوّل و آخر گفته است^۱ و صریح است در اینکه این کتاب از شخصی غیر از مؤلف اصل است ، و جز بواسطه چند خبط و خطائی که در فهم و در خواندن عربی و در ترجمه کردن مشهود افتاده است ، دلیلی بر این نداشتیم که این فارسی را هم شخص شهاب‌الدین خرنندی انشا نکرده باشد ؛ تحریر فارسی بسبب انشای قرن هفتم و بشیوه تحریر مصنف اصل این اندازه نزدیک است . بلی ، بعضی از فصلها و ابواب کتاب هم که بزندگانی شخصی مصنف و وقایع عمر او مربوط است در ترجمه نیست و بسیار مستبعد می‌نماید که آن ابواب و فصول را مؤلف ، اگر خود بفارسی برگردانده بود ، راضی می‌شد که حذف کند .

متن عربی هم در دست است و دو بار منتشر گردیده و یک بار نیز ترجمه

۱ همی گوید مؤلف اصل صدر سعید شهاب‌الدین محمد خرنندی رحمة الله علیه (مقدمه) ؛ الله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر ... بدون گشت ... (خاتمه) .

۲ چاپ هوداس (O. Houdas) در پاریس ۱۸۹۵ با ترجمه فرانسه ، و چاپ حافظ احمد حمدی در مصر ۱۹۵۳ . این چاپ مصر مبتنی بر همان چاپ پاریس است .

فارسی آن بطبع رسیده، ترجمه‌ای جدید^۲، که از حیث اشتمال بر مضامین اصل از این ترجمه قدیم بکمال نزدیکتر است. ولیکن این ترجمه مبتنی بر متنی است که در پاریس بطبع رسیده و گذشته از اینکه بسیاری از کلمات و عبارات مصنف دور از ذهن ماست و در ترجمه صحیح و در فهمیدن آن ما همراهرا ممکنست سهو و زلت دست دهد متنی که هوداس با ترجمه فرانسه انتشار داده‌است بی‌اندازه پر غلط است. علاوه بر اینکه نسخه متن عربی منحصر بفرد بوده‌است (نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس) و اغلب الفاظ در آن بی حرکات و بی نقاط کتابت شده‌است آن مصحح و مترجم و ناشر فرانسوی از شرق شناسان عربی‌دان و، وارد در فن تحقیق و واقف بمآخذ تاریخی و جغرافیائی و، مرد تفحص و تتبع هم نبوده و کاری بسیار سرسری بانجام رسانیده‌است.

این ترجمه فارسی قدیم حتی از برای تصحیح متن عربی هم نافع است زیرا که مترجم (جز در پنج شش موردی که غلط ترجمه کرده و غلط فهمیده‌است) به انشای مصنف و مندرجات کتاب و اعلام رجال و امکنه آشنا تر بوده‌است و مبنای کار او نسخه‌ای معتبر بوده‌است (اگرچه آن هم در بی نقطه و بی حرکت نوشتن کلمات گویا مانند نسخه پاریس بوده‌است)، و بهر حال این ترجمه قدیم را مأخذ معتبر دیگری از برای تصحیح متن می‌توان محسوب داشت. بنده از این دو نسخه گذشته نسخه ثالثی هم بدست آورد، نسخه متن عربی محفوظ در کتبخانه موزه بریتانیا بنشان Or. 5662 که آن هم (مثل نسخه پاریس و نسخه ترجمه فارسی) نسخه‌های قرن هفتم هجری است هر چند که تاریخ ندارد. و از ابتدا و در وسطها و از آخر آن اوراق بسیار افتاده‌است و ورقهای آن مشوش شده‌است، دو نوع تشویش: یکی از راه پس و پیش گشتن برگهای این نسخه (که چاره آن آسان است) و دیگر

۳ سیره جلال‌الدین ترجمه محمدعلی ناصح، طهران (۱۳۲۸ ش.م) که همه کس می‌شناسد.

بعلت تقدیم و تأخیری که در نسخهٔ سابق روی داده بوده است و کاتب این نسخه در استنساخ توجه نکرده و عیناً نقل کرده و در وسط صفحه و سطر ارتباط کلام گسیخته است ؛ با این همه عکس این نسخه را نیز بدست آورد و ازان در تصحیح متن و ترجمه استفاده کرد .

۲

مصنّف اصل

تاریخی مفصل و صریح و معتبر و صحیح از وقایع عهد خوارزمشاهیان و حملهٔ چنگیز و محاربات جلال‌الدین خوارزمشاه بفارسی نداریم . این کتاب نسوی و کتاب جهانگشای جوینی از هرچه در این باب داریم بهتر است ولی کافی نیست . حق اینست که همت بگماریم و کتاب ترکستان بارتلدرا^۱ بفارسی ترجمه کنیم و سپس هرچه از مآخذ دیگر بدست آید بران بیفزائیم . این ترجمهٔ فارسی سیرت جلال‌الدین را می‌توان یکی از آن مآخذ اصلی بشمار آورد که از برای تکمیل مطالب کتاب بارتلد بکار باید برد . در حواشی پای صفحات و در تعلیقات و توضیحات آخر کتاب و در همین مقدمه سعی در رفع بعضی از نقایص آن کرده‌ام ، ولی هنوز ده یک آنچه بایست بران افزوده باشم نیفزوده‌ام . جا و مقام مناسب بیش‌ازین نبود و از حدّ تناسب درمی‌گذشت .

مصنّف این کتاب شاید قصد استیفا و استیعاب نداشته ، و بهر حال مرد این کار نبوده است . ما همه گمان می‌کنیم که اگر شرح وقایع زندگانی و مشاهدات خود را بنویسیم کتاب رمان یا تاریخ بسیار خوبی خواهد شد . مصنّف نیز که در فنّ انشا

۱ اصل آن به روسی بوده است ، ترجمه‌ای بانگلیسی ازان شده است که در اعتبار و صحت همپالکی اصل روسی است و در سلسلهٔ کتب و انتشارات اوقاف گیپ منتشر شده است و کتاب معروفی است .

سرآمد بوده و در مسیر جریان حوادث واقع شده بوده است و وقایعی را از این و آن شنیده بوده است، پس از دیدن و خواندن آنچه ابن الاثیر از کارها و جنگهای دوره محمد خوارزمشاه و جلال الدین حکایت کرده بوده است در صدد نوشتن این «تاریخ» یا سرگذشت جلال الدین برآمده است؛ قدری از مطالب ابن الاثیر را برداشته و با مشهودات و مسموعات خویش توأم کرده و به انشای مصنوع متکلف آن عصر که در منشآت دیوانی متداول بوده است کتاب بسیار خواندنی و بسیار ناقص بوجود آورده. از همان ابتدا انسان می بیند که آنچه درباره منشأ تاتار و وقایع ابتدای زندگانی چنگیز و فتوحات او در مغولستان و چین گفته است با تواریخ معتبر موافق نیست. نه مآخذ برای اطلاعات در دست داشته است و نه اهل این نوع تحقیق و تتبع بوده. حتی جغرافیای زمان خود که محل پیشامدها بوده است علاقه ای نداشته و نشانی صحیح و وصف روشن همراه اسامی نیست، شکل مکتوب آنها هم بطول زمان در دست کتاب بی دقت بصورتی غیر مانوس درآمده است و تطبیق آنها با امکنه معروف امروزی یا مذکور در کتب آسان نیست. از تاریخ زندگانی و سرگذشت او که مطلع شویم می بینیم که او را معذور باید داشت، و ممنون بود که لا اقل دو کتاب ماندنی و خواندنی بجا گذاشته است، نفثة المصدور بفارسی و سیرت جلال الدین بعربی.

هرچند نیت آن را نداشته است که ترجمه حال خویش را بنگارد در این دو کتاب خود آن قدرها از خود بحث کرده است که از خلال عبارات او بتوان وسیله شناخت. محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی از خانواده اعیان بوده است. خاندان او صاحب قلعه ای بوده اند در خراسان بنام خرنندز (ط). که قلعه ای حصین و استوار و کوهستانی بوده است در نزدیکی شهر زیندر، و آن شهر جزء نواحی و اعمال شهر و ولایت نسا بوده است (در تعلیقات ص ۲۸۹ تا ۲۹۳ در باب

این اسامی بحث شده است). از احوال اوائل زندگانی او و طرز تربیت و مراحل تحصیل و کارهای مختلف که داشته است و اینکه سن او در موقع دخول در خدمت جلال الدین چه بوده خبری قطعی نداریم و باید بحسب تخمین متوسل شویم. از دو کتابی که انشا کرده است استنباط می شود که اهل تحصیل و تعلم بوده، و شاید تا بیست و دوسه سالگی بآموختن مشغول بوده است؛ فارسی و عربی و مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفته بوده و بادواوین عربی و فارسی بسیار انس داشته، حتی با شعر گویندگان قریب العصر و معاصر خویش، مثل ابوالمظفر ابیوردی و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و افضل الدین کاشانی؛ کتب نثر ادبی مشهور و اساسی مثل تاریخ یمینی و منشآت بدیع الزمان و مقامات حریری و ترجمه تاریخ یمینی و کلیله و دمنه بهرامشاهی را خوانده بوده و شاید برخی از آنها را از بر کرده بوده است، چنانکه قرآن را شاید تماماً از حفظ می خوانده.

با بعضی از افراد خاندان صاحبان و والیان نسا دوست بوده است. مثلاً نصره الدین حمزه بن محمد بن حمزه بن عمر بن حمزه^۶، برادر زاده عماد الدین محمدی که سلطان محمد خوارزمشاه پس از مرگ وی نسارا متصرف شده بود، در سالهایی که در خوارزم محبوس نظرو ممنوع از خروج بوده بود بامصنّف مکاتبه داشته است و همینکه پس از مرگ خوارزمشاه اولاد و برادر زادگان این عماد الدین به نسا بازگشتند و ولایت و حکومت را بدست گرفتند شهاب الدین محمد در نزد اختیار الدین زنگی بن

۵ دلایلی بر اقتباس او از این کتب چه در سیره و چه در نفثة المصدر در دست است. در آنچه مربوط به سیره است پس از این بحث خواهد شد، و در آنچه مربوط به نفثة المصدر است آقای دکتر امیر حسن یزدگردی در مقدمه نفثه بحث کرده اند.

۶ در سلسله نسب نصره الدین و اختیار الدین در نسخ سیره خلط و اشتباهی شده است که نمی دانم ناشی از نسخ است یا از خود مؤلف؛ بهر حال کشف کردن رابطه نسبت میان این دو پسر عم مشکل است و معلوم نشد در کجا جدشان یکی می شود، آیا پسر عمی ایشان حقیقی است یا مثلاً یکی نوه هم دیگری است.

عمادالدین محمد بخدمت مشغول شد؛ و باز پس از مرگ اختیارالدین زنگی چون پسر عمّ این شخص، همان نصره الدین حمزه، جانشین وی گردید مصنف را در امور ولایت نایب خود ساخت. آنچه در سیره راجع به تحصیلات و فضایل نصره الدین حمزه می‌گوید نمونه خوبی است از طرز تربیت و موادّ درس و تعلّم بزرگ زادگان آن زمان و آن نواحی (در موردی که بفکر تحصیل و آموختن می‌افتادند)، و شاید بتوان بتخمین و حدس موادّ درسی و محفوظات مؤلف را نیز از همان قبیل دانست؛ می‌گوید: نصره الدین حمزه تحصیل ادبیت و عربیت کرده بود و بزبان فارسی و عربی شعر می‌گفت، و سِقَطُ الزَّيْدِ ابوالعلاءِ المَعْرِيّ را و تاریخِ یَمینِی و ملخص فخرالدین رازی و اشارات شیخ الرئیس ابن سینارا از بر کرده بود؛ از نمونه‌ای که از نظم و نثر او در سیره آورده است معلوم می‌شود که نصره الدین انشای متکلف مصنوع عربی را خوب می‌نوشته است.

در سال ۶۱۷ که پس از وفات خوارزمشاه جلال الدین مینکبرنی بخوارزم روی آورده بوده و بعد از اندک زمانی از آنجا بجانب نیشابور کوچ کرده بوده است و در کنار بیابان نسا با هفتصد تن از تاتار جنگیده و ایشان را تارو مار کرده بوده است مؤلف در نزد اختیارالدین زنگی بوده است؛ و در این موقع گویا تازه از خرنندز به نسا رفته بوده، زیرا که در چند صفحه قبل (متن عربی چاپ مصر ص ۱۲۳، این باب در ترجمه نیست) حکایت می‌کند که نظام الدین سمعانی که از مرو بخوارزم منتقل گردیده و بخدمت سلطان پیوسته بود بقلعه من خرنندز رسید و دو ماهی آنجا نزد من ماند، و از سوز درون و پروردگی خاطر چند باری در قلعه وعظ کرد. و حال

۷ احتمال می‌توان داد که مراد از نظام الدین سمعانی ابوالمظفر عبد الرحمن بن عبد الکریم باشد که فقیه محدثی بوده است و تصنیفات داشته و وفات او را در حدود ۶۱۷ گفته‌اند. به مجمع المؤلفین (۲۰۶: ۵) و ماخذ مذکور در آن رجوع شود. ولی هیچ جا نیافتم که لقب این مرد در نظام الدین قید کرده باشد.

آنکه در خوارزم اگر از وی تمنی می‌شد که وعظ و مذکری کند شاید ردّ می‌کرد. و بعد از آنکه تاتار بر نسا مسلط شدند (باب ۲۲ در همین کتاب دیده شود) و اخبار کشته شدن خیوقی باو رسید ترس و هراس بر او مستولی گردید، با من برخاکریز قلعه^۸ گردش می‌کرد و جایهائی را نشان می‌داد که مور در بالا رفتن از آن می‌لغزید، و می‌گفت «تاتار از این جا بالا خواهد آمد». عاقبت به اصرار بسیار مرا ناچار کرد او و کسان و غلامان و چارپایانش را از جانبی که رو بکوه باشد با ریسمان و طناب پائین بفرستم و بعد از آنکه بخوارزم رسیده بود و اولاد سلطان را که از آبسکون به خوارزم برگشته بودند دیده بود توقیعی از جانب اوزلاغ شاه فرزند سلطان مرحوم بنام من فرستاد که بر موجب آن محلی معتبراً بمن اقطاع داده بود.

از پسر عمی بنام سعدالدین جعفر بن محمد هم نام می‌برد که گویا در موقع اقامت وی در نسا او در خرنندز بوده و نامه‌ای منی از اخبار فرزندان سلطان به نسا فرستاده بوده است (ص ۸۸ دیده شود).

پدر مؤلف معلوم نیست در چه سالی در گذشته است، چونکه تا حدود ۶۱۵ زنده بوده، و آنجا که بحث از معزول گشتن نظام‌الملک و به خوارزم رفتنش از نسابور و گذشتنش از نزدیکی قلعه خرنندز می‌کند (ص ۴۵) می‌گوید بنیابت پدر از قلعه بخمدت او فرود آمد و مقدمه و علوفه با خود بردم و تشیع او کردم؛ باز حکایت می‌کند که در سال ۶۱۶ که نسا را تقاجار و برکه خراب کردند من در قلعه خود خرنندز بودم (ص ۸۰) و در آن هنگام که دنیا از قتن موج می‌زد پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم، همه روزه ارباب حشمت و جاه بدانجا پناه می‌آوردند و

۸ یا پاشوره آن؟ در متن عربی لفظی بصورت شفقان و سفیف و شقیف در این مورد و چند محل دیگر (صفحات ۱۲۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۵۷ چاپ مصر) بکار رفته که بنده در هیچ کتاب لغتی معنایی مناسب مقام از برای آن نیافتم. محتمل است در بعضی موارد بسمی صخره باشد.

بقدر وسع و لایق مرتبہ ہر کسی خدمتی می بردم ؛ دیگر نمی گوید پدرم ہم بود .
 در بابے از اصل عربے (چاپ مصر، ص ۱۳۵ تا ۱۳۹) کہ ترجمہ اش در اینجا
 نیامده است گفته است کہ بدرالدین اینانج خان از بزرگان امرای سلطان آمدہ بود و
 با گروہی اندک در بیابان مجاور نسا نشسته بود ، اختیارالدین زنگی صاحب نسا
 خواست اورا دوست بگیرد وی را دعوت کرد کہ آمدو در نسا اقامت کرد ؛ جمعی
 از تاتار آنجا آمدند کہ وی را بگیرند ، صف قتال کشیدہ شد و من بنیابت صاحب
 نسا در خدمت اینانج خان بودم و از وی چنان دلیری و دلاوری دیدم کہ اگر رستم
 می دید از وی ترسناک می شد ؛ ایشان را فرار داد و سپس بسمت ایورد رفت ؛ در
 غیبت او اختیارالدین زنگی درگذشت و اینانج خان بہ نسا برگشتہ از کسی کہ بجای
 او نشسته بود خواہش کرد خراج سال ۶۱۸ را برسم مساعدت پردازد ، و پس از
 گرفتن بسمت سبزوار و از آنجا بہ گرگان رفت ؛ در سال ۶۱۹ در فضای وسیعی
 میان جرجان و استراباد کہ بہ حلقہ^(۴) موسوم است تاتار باو رسیدند و جنگ
 بہ شکست و ہزیمت اینانج خان منہی گردید ، و او گریزان بہری بخدمت غیاث الدین
 پیر شاہ پیوست ؛ مورد اکرام و احترام غیاث الدین شد تا بحدی کہ طمع کرد مادر
 اورا بہ زنی بخواد ؛ بعدازین چند صباحی بیش نزیست و در شعب سلمان
 (= لشکفت سلمان) در فارس مدفون شد ، و گفتند کہ اورا بہ زہر تلف کردند .
 مؤلف کہ ہمراہ اینانج خان رفتہ بودہ است تا زمان واقعہ گرگان آنجا بودہ ، و در
 کرو فر جنگ تا نزدیکی قلعہ ہایون رسیدہ است و اصفہید مازندران عماد اللہ
 نصرۃ الدین محمد بن کبود جامہ صاحب آن قلعہ اورا پناہ دادہ و بعد از چند روزی
 کہ راہها ایمن شدہ بودہ است مؤلف را با بدرقہ بسمت قلعہ خودش روانہ
 کردہ است .

در باب دیگری کہ باز مترجم ترک کردہ (چاپ مصر ، ص ۱۸۷ تا ۱۹۱)

مؤلف کیفیت پیوستن خود را بدرگاه جلال الدین در سال ۶۲۲ و منشی او شدن بیان می‌کند ، و اینک خلاصه آن باب :

نصره الدین حمزه چون نسا را از پسر عم خود ارث برد مرا در امور خویش نایب خویشتن ساخت - و بعد از آنکه از فضل او سخن می‌راند و از شعر و نثر او نمونه‌ای می‌دهد^۱ - و در آن نوزده سال که در خوارزم از حرکت ممنوع بود علوم قدیمه تحصیل کرد و در آنها بمرتبه بلند رسید ؛ از آن جمله در نجوم و احکام آن بسیار ماهر گردید ، چنانکه پیش‌بینی‌های او کمتر خطا می‌شد . وی از دلایل نجومی حکم کرد که طالع غیاث الدین مقتضی سعادت یافتن نیست و آتش او مُردنی است ، و جلال الدین است که از پرده خفا ظهور خواهد کرد و درخشان خواهد شد . بدین سبب در موقعی که غیاث الدین بر عراق مستولی گردیده بود و سلطنتی می‌کرد نصره الدین برای او نامه‌ای نوشت و بنام وی خطبه نخواند . کینه او را در دل گرفت و طوطق پسر اینانج خان را با لشکر اینانج و جمعی دیگر از امرا و سپاهیان برای شکستن شان و شوکت نصره الدین فرستاد . وی با ناصحان خود مشورت کرد که ما را چه باید کرد ، حاصل گفتگو این شد که من (مؤلف) با مبلغی مال و هدایا برای نشانیدن فتنه و بستن دهانها رو بدرگاه غیاث الدین آوردم . در بیرون جرجان خیام و لشکرگاهی دیدم ، پرسیدم کیست ، معلوم شد امیری است که از جانب جلال الدین مأمور خراسان شده است و اینان بمن خبر زایل شدن دولت غیاث الدین را دادند . اما می‌دانستم که آن پسر اینانج را از سر شهر نسا چیزی دور نخواهد کرد مگر فرمانی از جلال الدین ، پس آهنگ لشکرگاه او کردم ؛ از راه بسطام خود را بهری رسانیدم و رو به اصفهان آوردم . جهان چون موی زنگی درهم افتاده بود و آرامش و ایمنی رخت بر بسته ؛ ماهها در راهها بعلت بلاها از برف و آشفنگی طرق و دزدی و

۱ در چاپ پاریس و چاپ مصر این نمونه بسیار پرتحریر و پرغلط چاپ شده است .

رهزنی و کشت و کشتار دچار تعویق و تأخیر شدم و عاقبت چون به لشکرگاه او در حدود همدان رسیدم سلطان برای هجوم بر اتابک یغان طایسی شوهر خواهر غیاث الدین رفته و غایب بود، سبب این بود که بعد از آنکه سلطان بر برادر خود غالب شده بود یغان طایسی روی به آذربایجان نهاده و با اتابک ازبک بر مخالفت سلطان متحد شده بود، و سلطان لشکر به آذربایجان کشید. این خبر را چون داماد غیاث الدین شنید بسمت همدان و عراق برگشت که مگر در غیاب سلطان بر آنجا مسلط گردد، جلال الدین خبر دارگشت و ناگهان مراجعت کرده در حدود همدان وی را شکست داد و اسیر کرد و بخشید و آزاد کرد. در چنین موقعی بود که من به اردوی جلال الدین در همدان رسیده بودم. نزد شرف الملک جندی وزیر سلطان رفتم و هنوز سلطان بر نگشته بود؛ خدمتی و هدیه‌ای را که نصره الدین حمزه بنام و برای پیشکش بحضور تاج الدین علی پسر کریم الشرق وزیر غیاث الدین همراه من کرده بود بخدمت شرف الملک بردم (و آن هزار دینار بود)، شکر کرد و یاری نمود تا کار گزارده شد و منشور سلطانی بنام نصره الدین بر ولایت نسا و چند ناحیه‌ای از نواحی مجاور آن صادر گردید، و کسان تعیین کردند که همراه من بفرستند و مرا به نسا برسانند و پسر اینانج خان را از آنجا برانند (و این وقایع در سال ۶۲۲ بود)؛ اما دو سه روزی نگذشته بود که خبر رسید که نصره الدین را پسر اینانج از قلعه نسا بیرون آورده و بقتل رسانیده است و جهانی را سوگوار گردانیده؛ اجر خدمانی را نیز که من به والد او در نسا و جرجان کرده بودم باین داد که از کسان من هر کس را یافت کشت و از اموال من هر چه بدستش رسید بغارت برد و خانه مرا از ماترک اجداد و اندوخته شخص من بیکبارگی رُفت.

بعد از آنکه سلطان بر آذربایجان مستولی شد «دیوان کتابت انشا» را بمؤلف تفویض کردند (۱۳/۴۰، و متن چاپ مصر ۱۹۴)، ولی در متن عربی لفظ دیوان

نیست ، بعبارت دیگر در این زمان فقط یکی از منشیان بوده است^{۱۰} ، و این کار را هم فقط از برای فراموش کردن غم و اندوه دوری از خانه و مسکن و ، کشته شدن خویشان و کسان و ، بتاراج رفتن مایملک ، پذیرفته است .

۳

منشی خوارزمشاه

در همین سال در هنگام دومین لشکرکشی جلال الدین ببلاد گرجستان چون بکنار ارس رسیدند شهاب الدین محمد منشی بیمار شد چنانکه قدرت حرکت از وی رفته بود . سلطان وی را همراه حاکمان سرماری بدان شهر فرستاد و امر کرد که هر مکتوبی از ملوک شام و روم و گرج به ایشان برسد آن را بی حضور او نگشایند ، و در موقع وصول رسولان آن ممالک نیز حاضر و ناظر باشد . این اقامت در سرماری هفت ماه طول کشید ، و در این مدت سلطان در داخل گرجستان بفتح تفلیس و بلاد دیگر و بکشتن خلق خدا و خراب کردن و غارت کردن مشغول بوده است . در مجموعه منشآت نورالدین منشی دو نشانه هست بر اینکه شاید او در این سفر همراه سلطان بوده است ، یکی در ضمن نامه ای از اخوانیات راجع بصرمای آن نواحی که مؤلف ما هم (ص ۱۵۰) از آن یاد می کند ، نورالدین می گوید : در این زمهریرهای مهلک و سرماهای قاتل بنوعی که بود روزی می گذشت تا کار اجتیاز بدره بیلقان رسید ، سه شبانروز بیابانی

در آن شیب و بالا ز نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت
راهی برسم بخیلان از صادر و وارد روی در کشیده و ، از غم کار کاروان چون
مضجع پیلان پشت باز افتاده ، در عرض شمشیر زدوده بل از شمشیر براق ترو ،

۱۰ مع هذا به صفحه ل سطر ۲۱ و مابعد رجوع شود .

در طول چون رمضان فاسق بل ازان شاق تر، در یکک جانب کوهی از بلندی هم عینان عَنان آسمان گشته و، بتندی شاخ حمل و ثور را شکسته؛ و از دیگر طرف کمری اضعاف صد هزار هزار نیزه بالا زیادت مانند پشتِ طبقی ریخته و بر شکل روی آینه‌ی آویخته؛ و در پای این کمر آب ارس ابروار می‌غرید و برق شکل می‌بارید؛ و باد سرد مواجهه‌ی خنک می‌کرد و، مشانیه‌ی بارد با میان می‌آورد؛ الحق سوار را از پشت چهار پای در می‌ربود و، چهار پای را از زیر بار بیرون می‌کشید؛ گوئی ریح عاتیه بود که حال تَرَى القومَ فیها صَرَعی کَأَنَّهُمُ أُعْجَازُ نَحْلِ خَاوِیةٍ معاینه می‌گشت . . . اگر عیاذاً بالله کسی را سقطه‌ی در راه آمدی مجال انتعاش نیافتی و، اگر عثرتی اتفاق افتادی قرارگاه آب ارس بودی و در اثنای آن احوال خداوند عالم خلد الله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و، بر کثرت این برفها نفرین می‌فرمود؛ و زبان روزگار می‌گفت: زرگر قدرت

تا در حرکت سمند زرین سم تو بر گل نهد پای زمین سیمین کرد .
 مع هذا بفرّ دولت قاهره ادامها الله در مهالک چنین مسالکی هیچ آفریده را آسیبی نرسید و هیچ نقصانی مالی نکشید . . . و چون این قاصد نام زد آن جناب گشت این ماجرا در قلم آمد، الخ (نسخه قونیه ورق ۱۳۷ و ۱۳۸) : دیگر دو قصیده یکی تازی و یکی پارسی که بوقت مقام سلطان بتفلیس جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاعین کفار انشا کرده بود و در آن حضرت چرخ مرتبت (یعنی شرف الملک وزیر) به انشاد رسانیده، هر دو را آورده است (نسخه منچستر، ق ۳ تا ۵ ب) .
 مطلع آن قصیده پارسی نقل می‌شود:

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق به زر بیندائی
 ولی از آنجا که این قصیده در مدح شرف الملک است و در ضمن آن از بیکاری خود سخن می‌گوید و تمنای شغل و کار می‌کند چنین استنباط می‌توان کرد که نورالدین هنوز

داخل خدمت سلطان جلال الدین نشده بوده است .

پس از بازگشت سلطان و در سال ۶۲۳ بود که رسول مغرب رسید و مؤلف در هنگام اداء رسالت ترجمانی می کرده است و در حکم مهاندار او تعیین شده بوده و یک روز هم او را در میان لشکریان می گردانیده و افواج را باو معرفی می کرده . در سال ۶۲۴ در مجلس محاکمه شرف الدین علی تفرشی (۱۶۲ حاشیه دیده شود) حاضر بوده؛ و باز در موقعی که سلطان بعراق حرکت کرد، حرکتی که منتهی به نبرد اصفهان گردید، مؤلف با شرف الملک در آذربایجان ماند و شاهد واقعه رسول رسیدن از جانب علاء الدین صاحب الموت بنزد شرف الملک بود و تویق دیوانی را مربوط به اسقاط سالی ده هزار دینار از مبلغ مالی که اسماعیلیان می بایست پردازند او به امر شرف الملک نبشت . باز در همان سال بود که سلطان وزارت نسارا از ضیاء الملک علاء الدین محمد بن مودود نسوی عارض (عارض لشکر = وزیر جنگ) گرفت و بمؤلف داد . برای این قضیه باب مخصوصی در متن عربی هست (چاپ مصر، ۲۵۱ و مابعد) که در ترجمه نیست (۱۷۷ ح دیده شود) ، و اینک خلاصه آن :

ضیاء الملک از خاندان ریاست بود و حتی دشمنان او به برتریش مقر بودند؛ گشت روزگار و ایلغار تاتار وی را به غزنین افگند و چون سلطان به غزنه برگشت وی در خدمت سلطانی مداومت کرد (داستان شنای او در ۱۱/۱۱۱ و مابعد دیده شود) ، و متولی دیوان انشا و دیوان غرض و وزارت نساب بود و در هر یک از کارهای سه گانه خویش نایبانی گرفته بود و چنان متمکن گردیده که شرف الملک از وی بیمناک شده بود ، مبادا که با او در صدارت و وزارت مزاحمت کند . چون من از نسا برسالت آمدم و چنانکه گذشت باز گشت من ممنوع گردیدم در کشاکش توجه و بی اعتنائی بحالات مختلف می گشتم تا سرانجام کتابت انشارا متقلد شدم کار بر ضیاء الملک تنگ شد (زیرا که وی صاحب دیوان انشا بود. اینجا عبارت موهم اینست

که از همان موقع نویسنده بسمت صاحب دیوان انشا تعیین شده بوده است) ؛ دیگر نمی‌خواست بر درگاه سلطان بماند و مایل بود که خود را بکناری بکشد . در دیوان عرض مجد نیشابوری را بنیابت گماشت و جز به وزارت نسا ، هر چند که عرصه آن کار را وسعتی نبود ، بهیچ امری نمی‌پرداخت . و سلطان وی را در نسا اقطاعی داد با عایدی سالی ده هزار دینار علاوه بر منافع و مواجب وزارت نسا ، و او به نسا رفت . آنجا حکم او جاری و قدرتش گسترده شد و از راه کینه با من بهر کس که کمترین نزدیکی و نسبتی با من داشت آزار و اذیت رسانید ، و از آنجا بجزانه سلطان حاصل خراجی را که باید بفرستد هم نفرستاد . من بسیار در رفع بلا و بهبود کار کوشیدم تا عاقبت سلطان وزارت نسا را بمن تفویض کرد بدان شرط که از در خانه دورنگردم و از برای آن وظیفه نایبی از جانب خود بگمارم . چنین کردم و ضیاء الملک معزول و مغبون بخدمت سلطان باز گشت . اینجا با شرف الملک متفق شد که نزد سلطان از من شکایت کنند و بمن نسبت خیانت دهند ، و هر چه اندوخته بود در پیشکش کردن و رشوه دادن صرف کرد تا معدودی از خاصان سلطان با او همدست شدند و شرف الملک از برای او سوگند همراهی و پشتیبانی خورد . من سلطان را در خفا دیدم و از کم و کیف قضایا آگاه گردانیدم و از اینکه جز در حضور سلطان بمجلس محاکمه با وی حاضر شوم سر باز زدم و سلطان وعده شنیدن سخنان دو طرف را داد . روزی که شرف الملک خواست ما را با هم روبرو کند از سلطان درخواستیم که حاضر شود ، و حکومت از سلطان خواستیم . نتیجه آن شد که ضیاء الملک خوار و سرکوفته خارج گردید و در ساعت تب کرد و چند روزی بعد از آن بدار العدل خدائی رفت .

هنوز در سال ۶۲۴ بود که عمادالدین لقبی از روم برسالت از جانب علاءالدین کیتباد آمد و شرف الملک در خارج خوی او را پذیرفت (۱۷۸ و مابعد) و مؤلف

در موقع ملاقات ایشان حاضر بود و نشانه‌های تازه‌ای از حقارت نفس شرف‌الملک وزیر دید که آنرا شرح داده‌است . نیز در موقع تاخت و تاز حاجب علی اشرفی بر آذربایجان و نبرد شرف‌الملک با لشکر او و شکست خوردن و بیم اسیر گشتن یا مقتول شدن او بودن مصنف حضور داشته‌است و جان شرف‌الملک را نجات داده‌است (ص ۱۸۳) ؛ و وقتی که شرف‌الملک در این هزیمت به آذربایجان و سپس بجانب اران رفت داماد ربیب‌الدین را مؤلف از چنگ شرف‌الملک رهائی بخشید و برای وزیر چهار هزار دینار از او گرفت (۱۸۵) ؛ چندی بعد ، زمانی که سلطان در سرزمین روم در طوغطاب بود (این باب که در متن عربی چاپ مصر ۲۷۷ تا ۲۷۹ مندرج است در ترجمه نیست) نامه‌ای از علاء‌الدین کیقباد صاحب روم بسطان رسید که دران وی را به کارزار پادشاهان ایوبی شام و جزیره تحریک کرده بود و دران جنگ با تاتار و کفار را در قبال جنگ با این شامیان کوچک شمرده و رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر گفته بود (در واقع می‌خواسته‌است سرمار در دست دشمن بکوبد ، آن پادشاهان را بوسیله جلال‌الدین مقهور کند و سپس سرزمین ایشان را خود متصرف گردد) . در تیلو این نامه نامه دیگری گنجانیده و پیچیده بود از سراج‌الدین مظفر بن الحسین که نایب علاء‌الدین صاحب الموت در شام بود خطاب به علاء‌الدین کیقباد ، و این نامه را نیز سلطان بمصنف داد که بخواند ، او مطالعه کرد و مضمون آنرا قابل بلند خواندن بر سلطان در حضور آن انبوه خانان و امیران ندانست ، ولی جلال‌الدین اصرار کرد ، مصنف گفت اگر بناچار باید خواند پس باید که در خلوت باشد . مردم بیرون رفتند و مجلس خالی شد و آنرا بر سلطان خواند ؛ سراج‌الدین در آن زمان که سلطان در عراق بوده بود این نامه را نوشته بود ، مضمون آن اینکه : جلال‌الدین مخدول در مصاف بیرون اصفهان کشته شد و لشکریان او برباد رفتند ، و برادر وی غیاث‌الدین بدرگاه علاء‌الدین اسماعیلی

پناهنده شد و در سلک مطیعان آن درگاه درآمد، و نیز اتابک قزل ارسلان (مراد او ملک خاموش بود) شتر خویش بر در خانه او خوابانید و بدو پیوست؛ ملک عراق امروز از برای علاءالدین اسماعیلی صافی شده است و، از این قبیل سخنان. سلطان چون مطالب نامه را شنید آنرا از وی گرفت و پیچید و بمهر خویش مهر کرد و در کیسه خود نهاد. مصنف از توقیعی نیز بحث می‌کند (متن عربی چاپ مصر ۲۸۲، ولی در ترجمه حذف شده است و مربوط می‌شود بص ۱۹۱) که بامر سلطان بنام شرف الملک صادر کرد، و در احوال شرف الملک در مقدمه راجع بان سخن خواهیم گفت. چنانکه در حاشیه صفحه ۱۹۳ اشاره شده است توقیع امارت شروانشاه افریدون بن فربرزرا نیز در همین سفر مصنف نوشت. ممکنست که بعضی از این حوادث در سال ۶۲۵ روی داده باشد، چه مؤلف عادت به ذکر تاریخ ندارد، و حوادث سالهای مختلف را گاهی درهم می‌آورد. حادثه‌ای که بعد ازین می‌آید مربوط بسال ۶۲۶ است در ماه رمضان ظاهرًا، و موقعی است که سلطان در صدد حرکت بجانب اخلاط از برای محاصره آنجاست، و آن قصه مجلس خانه زرینه و سیمینه شرف الملک است که در صفحه ۱۹۵ حکایت شده است؛ و باز در همان اوان است که مرسومهارا (فرمانهای مختصر یادداشت مانند که از جانب سلطان برای دیوان انشا می‌فرستادند تا بر موجب آن توقیع و منشور را بنویسند) در باب کسانی که از ولایات و ایالات مختلف مملکت آمده بودند بمؤلف می‌آوردند و او توقیعها را می‌نوشت (ص ۱۴۰ و ۱۹۴).

درشوال ۶۲۶ سلطان بمحاصره اخلاط مشغول شد و در آن مدت هشت ماه مصنف در حضور بوده است و شریک سختیها، و بعضی از کارهای خود را ذکر کرده است: رفتن بنزد اصفهبد نصره الدین صاحب جبل^(۱) که در همان بیرون شهر اخلاط حبس کرده بودندش و از وی برای سلطان پیغام آوردن (چاپ مصر ۳۰۰،

در ترجمه نیامده است) ؛ بدار الخلافه نامه نوشتن در باب بدرالدین طوطق پسر اینانج خان که بسفارت می رفت (۸/۲۰۱) ؛ خلعتی که از دار الخلافه برای مصنف آورده بودند و اعتراض کردن شرف الملک بر تمیزی که میان او و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان قائل شده بودند و جواب سلطان (ص ۱۸/۲۰۴ تا ۱۵/۲۰۵) ؛ کراحت داشتن مؤلف در موقع نوشتن تویع سلطانی خطاب بعمه سلطان در خصوص جثه سلطان محمد خوارزمشاه (۲۰۷ ح) ؛ حل دو نامه معمی که بنی ایوب و نماینده ایشان در اخلاط بیکدیگر نوشته بودند (۲۰۹ ح و تعلیقات راجع بآن، ص ۳۸۸) ؛ وفات شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و وصی کردن او مؤلف را (ایضاً) ؛ در موقعی که رسولان روم بیرون شهر اخلاط و قبل از فتح آن بخدمت سلطان رسیدند و در آشتی کوفتند بد رفتاری و درشتی و طمع شرف الملک باعث عقیم شدن آن اقدام گردید و مؤلف در مجلس ملاقات رسولان با شرف الملک حاضر بود (۲۳۴ تا ۲۳۵) . پس از فتح اخلاط مؤلف میخواست طغرائی را که بر سر تویعات سلطان رسم می کردند و حاوی نام و القاب او بود تبدیل و مانند طغرای تویعات پدرش کند سلطان راضی نشد (۱/۲۱۵ و مابعد) . در همین روزها پروانگی (پیغام شفاهی از جانب سلطان خطاب به دیوان انشا حاوی دستور به صادر کردن تویع یا منشور یا فرمانی از آن قبیل) بیرون آمد که مصنف سرماری را به اقطاع اُرخان بنویسد و او بواسطه دوستی که حسام الدین خضر خان با او داشت از این فرمان دلنگ شد و کوشش بسیار کرد تا فرمان سلطان تبدیل شد و آن محل را به اقطاع به خضر خان دادند و حتی بعدها با او همکاری کرد که شرف الدین از دره و پسرش را خضر خان بدست آورد و محبوس ساخت (۲۱۶ تا ۲۱۸) ؛ در موقع استشاره سلطان با رکن الدین جهانشاه در باب جنگ با لشکریان روم و شام حاضر بود و سلطان باو فرمان داد که تویعی برای دو ناحیه از نواحی خرتپرت

بنویسد ، همان ساعت نوشته و تسلیم او شد (۲۲۰) .

۴

الموت و مابعد

در همین سال ۶۲۶ سلطان مصنف را بمأموریتی خاص از برای بانجام رسانیدن مهمتی چند بعراق فرستاد . اهم آنها اولاً حل اختلافاتی بود که بین جلال الدین و علاء الدین صاحب الموت ظهور کرده بود ؛ و ثانیاً تعیین تکلیف متابعت عمادالدین پهلوان پسر هزاراسف ملک لرستان^{۱۱} ، و شهاب الدین سلیمان شاه ایوانی مستولی بر اراضی مجاور مراغه و کردستان ، که آیا می خواهند بر موجب خواهش خلیفه بعنوان وابسته بدستگاه خلافت و تابع بغداد شناخته شوند یا حاضرند که گردن بطاعت سلطان نهند . بر موجب امر سلطان ابتدا باصفهان رفت و بتوسط شرف الدین علی نایب عراق با آن دو شاه مکاتبه کرد . در ۲۸ رمضان ۴۲۷ بود که وارد اصفهان شد ، و جواب ایشان آنجا بدو رسید که ما بطاعت سلطان راغبیم ، و همچنین صاحب یزد محمود شاه (۲۲۶ تا ۲۲۸) . سپس به قلعه الموت رفت و وظایف خویش را چنانکه باید و چنانکه شرح داده است (۲۲۹ تا ۲۳۳) بجای آورد . قبل از آنکه زیدری به الموت رود جهان پهلوان ازبک پابین که سالها در هند بر سر لشکریان جلال الدین بوده بود با آنچه از جنگجویان باقی مانده بودند بعراق آمد و نایب عراق بمشاورت با زیدری مبلغی نقد از برای او فرستاد و پس از چند روز توفیق سلطان در باب او رسید (۲۳۷ تا ۲۳۸) .

ازین پس آنچه در سیره و در نفثه المصدر (رساله نثر فارسی مصنف که در حدود ۶۳۲ ، هفت سالی قبل از تألیف سیره نوشته است و در باب آن بعد ازین

۱۱ در باب این ابوالمظفر پهلوان به مجمع الآداب شماره ۱۰۱۴ نیز رجوع شود .

سخن خواہیم گفت) از وقایع خصوصی زندگی خود گفته قدم بقدم باہم مطابق است
 إلا آنکہ تفصیلات جزئی گاہ بگاہ در این با آن هست کہ در دیگری نیست .
 خلاصہٴ اقوال مصنف در آن دو کتاب فہرست وار با عدد صفحات سیرہ (س) و
 نفثہ (ن) ذیلاً دادہ می شود (برای نفثہ از چاپ آقای دکتر یزدگردی استفادہ
 می شود) :

از الموت بقزوین بازگشت (س ۲۳۹، ن ۹) ؛ با نجم الدین احمد سرہنگ در
 عراق وداع کرد و باو اجازہٴ عودت داد (ن ۹ - چہارصد سر گوسفند آہستن
 بقلعہٴ خرنندز فرستادم، س ۲۳۳) ؛ یالیت بدانستی کہ حال او بچہ رسید (ن ۱۰) و
 نمی دانم کہ حال آن گوسفندان بچہ انجامید (س ۲۳۳) ؛ شرف الدین مرا وعدہ داد
 کہ جمعی برسم خفارت بفرستد (س ۲۳۹) ، بدرقہ ای کہ جهت خزانہ از نائب عراق
 بدان موعود بودم نتوانست رسید (ن ۱۱) ؛ سلطان در تبریز بود (س ۲۴۰) ؛ بقصد
 آنجا با ہمراہان براہ افتاد و از خطر حملہٴ تاتار و اندیشہٴ دشمنی وزیر آسودگی خیال
 نداشت (ن ۱۲) ؛ در موقع غیبت ششماہہ یا ہشت ماہہ او یعنی ہمین سفر عراق
 وزیر «مجنونی نحوی» بدست آورد و اورا سمت کتابت انشا داد (ن ۱۴ - اگر این
 لفظ ایمائی بہ نورالدین منشی باشد تنها جائی است در سہ کتاب سیرہ و نفثہ و مجموعہٴ
 منشآت نورالدین منشی کہ یکی از این دو بدیگری اشارہ ای کردہ باشد) ؛ زیدری
 شراکت این شریک را در سمت انشا منخواست و آنرا بموجب فرمان سلطان برہم
 زد (ن ۱۶) ؛ سلطان بجانب موغان حرکت کرد و زیدری در خدمت روانہ شد
 (س ۲۴۱ تا ۲۴۲، ن ۱۷) ؛ بسطان خبر دادند کہ گروہی تاتار در چمن زنجان اقامت
 کردہ اند و ہفتصد نفرند ؛ شاد شد کہ ایشان برای تملک زنجان آمدہ اند نہ از برای
 جنگ . زیدری گفت «شاید یزک تاتار باشند»، جواب داد کہ «یزک کمتر از ہفت
 ہزار نمی فرستند» (س ۲۴۲) ؛ ہمانا نمی خواست از تاتار و جنگ بیندیشد و دل

خود را خوش می کرد که ایشان با ما کاری ندارند . مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شک و دانسته بود ، قضای بد دیده باریک بین را تاریک گردانید (ن ۱۷) ؛ در موغان بیشتر بصید و عیش و عشرت می پرداخت (ن ۱۸ تا ۱۹ ، س ۲۴۶) ؛ روزی بصید سوار شده بود بشهاب الدین گفت « بر آن تل برو و بفلان و بهان توقیعی بنویس بفلان مضامین ، او رفت و توقیعات را نوشت و حاضر کرد ، سلطان آمد و علامت کرد (یعنی نشان خود را که جانشین امضا بود بر آن توقیعات نوشت) و فرستاد ، ولی ترکان بخانه های خود رفته اقامت کردند و سپاهی برای سد راه تاتار و جنگ با ایشان آماده نشد (س ۲۴۳) ؛ شبی نزدیک شیر کبوت (شیر کبود) فرود آمد اسیری تاتاری را بشهاب الدین زیدری سپرد که او را در قلعه بند کند ، آن شب در قلعه خفت ؛ بامداد روی بلشکرگاه نهاد با غلامی و اسپی نیکو که شبانه خریده بود و يدك می کشید . لشکرگاه خالی بود ؛ معلوم شد تاتار سحرگاه تاخته بودند و سلطان را آواره ساخته (س ۲۴۴ تا ۲۴۵ ، ن ۲۰ تا ۲۱) ؛ او هم گریزان و تازان راه بیلقان در پیش گرفت ، شرف الملک وزیر پیش از او آنجا رسیده بود ، از بیم او بشهر داخل نشد و شبانه از آن حدود گذشت و خود را بگنجه رسانید (س ۲۴۵ ، ن ۲۱ تا ۲۲) ؛ سه ماه در گنجه اقامت کرد (س ۲۵۴ ، ن ۲۳) ؛ در فصل بهار نامه ای از سلطان باو رسید که پیش ایوانی گرجی رود (س ۲۵۴) ؛ مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و زیدری حس می کرد که عن قریب دست بشور و شر بر آرند (س ۲۵۴ ، ن ۲۳) راه بیابان در پیش گرفت ، شبها می رفت و روزها پنهان می شد . و صحرا از نیران تاتار در شب تار چون عکس دریا می دید ، تا در حوالی قلعه زاریس بسطان رسید (س ۲۵۵ ، ن ۲۴) ؛ سلطان او را مأمور کرد که به اطراف برود و از اران و نواحی ترکمان نشین لشکر جمع آورد ، و او این کار را بخوبی انجام داد (س ۲۵۶ تا ۲۵۷ ، ن ۲۶ تا ۲۷) ؛ به امر سلطان شرف الملک را در قلعه جاربرد

حبس کردند و سپس کشتند (س ۲۵۹ تا ۲۶۱) ؛ چون او باش گنجہ اندک زمانی پس از بیرون آمدن مصنف از آنجا سر بطغیان بر آورده و خوارزمیان را از دم تیغ گذرانیده و کشته بودند سلطان اورا با حاجب خاصّ خان بردی فرستاد تا در شتر مقیم شوند و از آنجا اهل گنجہ را به پیغام و نامه بطاعت بخوانند، مؤثر نمی شد، سلطان خود آمد و با فوجی از لشکریان بر شهر حمله برد، آنرا گرفت و جماعتی را کشت و چند روزی آنجا اقامت کرد (س ۲۶۵ تا ۲۶۷) ؛ پس با لشکر حرکت کرد و در رمضان ۶۲۸ به حدود اخلاط رسیده آنجا مقام کرد (س ۲۶۷، ن ۲۷) ؛ امرا مصلحت دیدند که از سلاطین ایوبی استمداد کنند، سلطان خود موافق نبود، زیدری هم فایده ای در آن کار نمی دید (س ۲۶۷ تا ۲۶۹، ن ۲۷ تا ۳۰) ؛ مع هذا مصنف را از برای این کار بنزد ملک مظفر شهاب الدین غازی فرستادند، به میافارقین رفت و چند روزی با او بود و گفتگو کرد و جز یأس حاصلی نیافت (س ۲۶۹ تا ۲۷۰، ن ۳۰ تا ۳۲) ؛ مرغ نامه بر نامه ای رسانید که پنجاه گروه از تاتار از پرگری گذشته است آن نامه را ملک مظفر برای زیدری فرستاد تا فسخ عزیمت کند و بماند، نپذیرفت (س ۲۷۱، ن ۳۲ تا ۳۳) ؛ رفت و طی طریق کرد تا در حدود حانی و چپخچور بسطان رسید و خبر داد که تاتار از پرگری چند روز پیش ازین گذشته اند، ولی سلطان نپذیرفت، چون اوترخان جبان را فرستاده بود با چهار هزار نفر که تاتار را از راه بگرداند، و او بازگشته و گفته بود که ایشان از حدود منازگرد بازگشته اند (س ۲۷۱ تا ۲۷۳، ن ۳۶ تا ۳۸) ؛ در شهر حانی سلطان در حضور خانان و امرای بزرگ از مصنف جواب ملک مظفر را پرسید و او تکرار کرد، امرا مصمم شدند که ترك آن سرزمین کرده به اصفهان روند، ولی رسول ملک آمد آمد و پیغام آورد که هرگاه قصد روم کنند با ایشان یاری خواهم کرد، سلطان بسخن او میل کرده از عزم اصفهان منصرف گردید (س ۲۷۴) ؛

بجانب آمد رفت و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد (س ۲۷۵ ، ن ۴۰ تا ۴۱) ؛ آن شب شخصی ترکان بیامد و گفت که : در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زی ایشان غیر زی لشکر سلطانت ، سلطان او را تکذیب کرد و تا نزدیک روز عیش می کرد (س ۲۷۵) ؛ زیدری آن شب تا نزدیک صبح وقت خود را بنوشتن گذرانده بود و آخر شب کمی خفته (ن ۵۱) ؛ بامداد که سر برداشت لشکر تاتار را گرداگرد خرگاه سلطان دید ، سلطان را بنحوی فرار دادند و مصنف نیز پای باسپی که اتفاقاً زین کرده بود آورد و راه گریز در پیش گرفت (س ۲۷۵ تا ۲۷۶ ، ن ۵۲ تا ۵۳) .

باقی احوال جلال الدین خوارزمشاه معلوم است که به دهی از دههای میافارقین رسید ، بر سر خرمنی پیاده شد و شب آنجا ماند ، صبح روز بعد دشمنان بر او هجوم بردند ، سوار شد و گریخت ، بکوهها افتاد و گرفتار گردان شد ، او را غارت کردند و سپس کشتند (س ۲۷۸ تا ۲۸۰) . و اما شهاب الدین خرنذری زیدری نسوی مصنف و مؤلف این کتاب گریزان به آمد افتاد ، دو یا سه ماه ملک آمد او را از خروج ممنوع داشت (س ۲۷۸ ، ن ۶۳) ؛ پس از آزاد شدن بهر زحمت بود خود را به ماردین و اربل رسانید (ن ۶۵ تا ۶۸) ؛ پس بجانب آذربایجان حرکت کرد و به ارمیه رسید (ن ۷۴ تا ۸۳) ؛ آنجا که بود از برای او چهارصد دینار از تبریز آوردند و بجانب خوی رفت ، در راه خوی شبی سواری چند گرد او گرفتند ، با ایشان جنگ کرد و مجروح افتاد (ن ۸۶ تا ۸۸) ؛ چند روزی یا چند ساعتی بدین حال بود ، عاقبت بهوش آمد و بیاری دیگری نجات یافت و باز به سمت خوی روانه شد (ن ۹۰ تا ۹۳) ؛ دو ماه آنجا ماند (ن ۹۶) ؛ بسمت روم حرکت کرد (ن ۱۰۱) ؛ به نوشهر که آنرا مهندسان لشکر خوارزم بنا کرده بودند رسید و یک شب ماند (ن ۱۰۲) ؛ رو بجانب پرگری آورد ، عیاران راه زن گرد

مسافرین را گرفتند، اورا چون قراضه‌ای که داشت از وی ستدند از مطالبت معاف داشتند (ن ۱۰۳ تا ۱۰۴)؛ به پرگری رسید (ن ۱۰۸)، و از آنجا خود را به میافارقین انداخت (س ۲۷۸، ن ۱۱۶)؛ بسابقه آن آشنائی که در عهد سلطان حاصل کرده بود خدمت ملک مظفر رفت، آنجا دانست که عاقبت سلطان جلال الدین بکجا انجامیده‌است و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کرد (س ۲۷۸).

چهار سال و چیزی از تاریخ بیرون آمدن از آلوت (ن ۱۰) و چهار سال از ورود به میافارقین (ن ۱۱۶) گذشته هنوز در درگاه ملک مظفر ایوبی مقیم‌است و مشغول به نوشتن نفثه المصدور است؛ و در ۶۳۹ مشغول به نوشتن و در شرف اتمام سیره جلال الدین است (س ۲۷۶/۵ و ح). اما در موقع نوشتن سیره گویا در میافارقین نبوده، زیرا که در این میان به وزارت حسام الدین برکت (برکه) خان خوارزمی رسیده‌است و حسام الدین برکت خان تا ۶۴۴ زنده بوده و در این سال کشته شده‌است. از خبری که مورخ متأخری نوشته‌است برمی‌آید که پس از مرگ برکه خان شهاب الدین بدرگاه صاحب حلب منتقل شده و در ۶۴۷ درگذشته‌است. برای تفصیل این مجمل رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان.

در سیره بعضی حکایات مربوط بشخص مؤلف مندرج‌است که درسطور قبل ذکر نشد، از آن جمله اینکه در سال ۶۲۶ در نخبوان قبل از اینکه جلال الدین بجانب اخلاط لشکرکشی کند اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد و عمال و ولات و وزراء ولایات را بسر شغل خود می‌فرستاد و توقیعات را مؤلف می‌نوشت و آن روز از منافع کتابت وی را هزار دینار و کسری عاید شد (۱۴۰ و ۱۹۴ تا ۱۹۵)؛ دیگر آنکه در همان سال که سلطان بظاهر بیلقان نزول کرد شرف الملک بردست مصنف بعرض سلطان رسانید که چندین سرگوسفند حلال از حاصل املاک خود بمطبخ سلطان تقدیم می‌دارد، و این کار چند بار تکرار شد، و

مؤلف می‌گوید که خود او می‌دانست که من اصل و منشأ آن گوسفندان را که از غارت اموال ترکمانان مسلمان بود می‌دانم (۱۶۰ و ۱۸۰) ؛ باز، چنانکه در تعلیقات نقل شد، در همین سال ۶۲۶ وقتی که مؤلف در ری بود خبری راجع به بازگشتن غیاث الدین برادر سلطان از کرمان به اصفهان شنید (ص ۳۷۱ تا ۳۷۲ و متن سیره چاپ مصر ص ۲۴۴) ؛ و در ضمن سیرت شرف الملک حکایت کرده‌است که زین الدین ابوحامد قزوینی را در بیلقان در بعضی از مجالس خلوت بخدمت شرف الملک رسانیدم و وی برای او و پسران و دخترانش فرمان مستمری صادر کرد (۲۶۲ تا ۲۶۳).

۵

مصنف شهاب الدین است

چنانکه گفته شد مؤلف در حدود سال ۶۳۲ در زمانی که در شهر میافارقین اقامت داشته‌است کتاب فارسی نفثة المصدور را نوشته و وقایع چند ماهه مقارن شکست نهائی و مقتول گشتن سلطان جلال الدین را و ، رنجها و سرگردانیهای خویشان را و ، آلام قلبی و لطافات و زجرهایی را که در غربت از دست این و آن چشیده‌است بصورت گله و شکایت بزبانی بسیار شاعرانه و انشائی مصنوع و فنی بیان کرده و ، چنانکه معلوم می‌شود نامه مانند به «صدر معظم سعد الدولة والدین ... قدوة صدور الشرق» (ن ۸) خطاب کرده و فرستاده‌است . این سعد الدین کیست من نمی‌دانم و حدس مرحوم قزوینی که شاید همان سعد الدین جعفر بن محمد پسر عم مؤلف مراد باشد که در سیره مذکور است (۱۳/۸۸ تا ۱۴) مرا قانع نمی‌کند .

هفت سال بعد از آن ، در ۶۳۹ ، تاریخ جنگهای جلال الدین را بزبان عربی تألیف کرده‌است ، که همین سیرت جلال الدین باشد . بدان جهت در صدد

۱۲ برای تاریخ تألیف آن ۵/۲۷۶ و ح دیده شود .

نوشتن این تاریخ برآمده است که در کتاب کامل ابن الاثیر در باب تاریخ دو خوارزمشاه محمد و جلال الدین اطلاعات بسیار مندرج دیده است و از ترکتازی و ایلغار لشکرهای تاتار و مغول که در سرزمینهای خراسان و عراق و آذربایجان خرابی و غارت و خونریزی ایشان تمدن و آبادی و انسانیت را از میان برده بود و هنوز می برده است خبرها خوانده ؛ و با وجود اینکه آن کتاب را بنام معنی کلمه کامل و اسم را با مسمی مطابق یافته و اعجاب بسیار نسبت بهمت و پشت کار ابن الاثیر در جمع آوری اطلاعات ابراز می کند باز خود را عالم به حوادث و وقایعی دیده است که بشهادت اشخاص مختلف و در حضور خود او روی داده بوده است و در کامل ابن الاثیر مندرج نبوده است . بنابراین وقت فراغت را صرف انشای این تاریخ و تحریر معلومات خویش در باب وقایع این چند ساله کرده است .

شیوه خود را در نوشتن سیرت بچند جمله در مقدمه کتاب بیان کرده : من در این مختصر هرچه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده است شنیده ام یاد خواهم کرد و از هرچه غیر این دو قسم باشد ذکری نخواهم آورد ؛ مع هذا مطالبی در باب منشأ تاتار و تاریخ چنگیز گفته است که نه خود دیده و نه از کسی که دیده بوده است شنیده و ، با تواریخ معتبر موافق نیست ، نه تواریخ چینی و مغولی و نه تواریخ فارسی و عربی . از ابن الاثیر بسیار نقل و استفاده کرده است ، حتی بعضی از عبارات و تفکرات آن مورخ را که مربوط بتاریخ هم نیست ، مثل این عبارات (۱۴/۳۲ تا ۱۷) : « دانست که آن آستانه (دارالخلافه) نشانه ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه سهاوات آنرا محافظت می کند و در اقامت و ابقاء آن سرّیست که عقل مختصر بکنه آن نرسد ، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند ، که مقتبس است از این عبارت ابن الاثیر : وهذه من جملة سعادات هذا البيت الشريف العباسی لم يقصده احدٌ بأذىٍ إلا لقيه فعله وخبث نيته .

غیر از اشعار و آیات و امثال و عباراتِ مسجع که از محفوظات او و جزئی از معرفت او بوده است گاهی افکار نویسندگان و مؤلفین قدیمتر را هم اقتباس کرده است بے آنکه بگوید که فلان کس چنین می گوید ، مثل عبارات «ازینجاست که در قرآن می فرماید و بلشکر اسلام خطاب می کند . . . » (۱۷/۲۵۴) تا مَّا يَنْزَعُ بِالْقُرْآنِ (۳/۲۵۵) که از تاریخِ یمنی عتبی یا کلیله و دمنه نصرالله منشی گرفته شده است .

گاهی مبالغه‌ها در این ترجمه دیده می شود که از مصنف نیست ، مثلاً آنجا که در باره لشکر غیاث الدین برادر سلطان گفته است « با لشکری کثیف ، الوف ایشان از عشرات بمئات منیف شده » (که معنی آن « لا اقل سیصد چهارصد هزار » می شود) ، این اغراق در اصل نیست (وخیول علی الآلاف منیفة ، یعنی چند هزار) و گناه آنرا بگردن مصنف اصل نباید انداخت .

یک فقره خبر هم در اصل و هم در ترجمه هست که نمی توان دانست آنرا مصنف نوشته بوده است یا دیگری بعدها افزوده است ، و آن عبارتست راجع بمزار شهاب الدین خیوقی و پسرش در نسا باین عبارت که « اکنون در نسا در مزاری مسمی به میل جفته مدفون » اند (ص ۷۷ تا ۷۸) . آیا در آن بیست و سه سال که بین واقعه نسا و تألیف کتاب گذشته بوده است آن میل جفته را بنا کرده بوده اند و آیا خبر بنای آنرا در شام به زیدری داده بودند ، یا این جمله را در نسخه اصل کسی قبل از سال ترجمه افزوده بوده است ؟

شهاب الدین گذشته از اینکه در نوشتن نثر تازی و پارسی استاد بوده است طبع شعر نیز داشته است و از قصیده‌ای که بر در اخلاط در مدح جلال الدین سروده بوده سه بیت در نفثة المصدور نقل می کند (ص ۱۹ تا ۲۰ چاپ یزدگردی) ؛ شاید مانند غالب شعرا و نویسندگان باسواد آن عصر شعر عربی نیز می گفته است .

یک رباعی در انتقاد از عیاشی و عشرت طلبی و شیوه زندگی سلطان نیز به یک منشی یا یک معاصر دیگر جلال الدین نسبت می‌دهند که شاید بتوان احتمال داد از همین شهاب الدین باشد (رجوع شود به باب مربوط به نورالدین).

نویسندگان و گویندگان در قرن ششم و هفتم استادی و مهارت خارق العاده خویش را در هجا و خرمن کردن دشنامها و بدگوئیهای ادبی بر سر دشمنان خود و کسانی که منفور ایشان بوده‌اند بمنصه ظهور نشانیده‌اند، و از جمله نثر نویسان زبردست در این فن همین شهاب الدین نسوی زیدری بوده‌است (نقشه ۷۵ تا ۸۱)، و همعصر و همکار او نورالدین منشی (وسائل الرسائل نسخه قونیه ۱۰۲ ب) و جوینی صاحب جهانگشای (۲: ۲۶۲ تا ۲۶۸) هم دست کمی از وی ندارند.

و اما اینکه لقب نویسنده شهاب الدین بوده‌است (نه نورالدین یا چیزی دیگر) از چند مأخذ و مدرک قدیم و بعضی مأخذ جدید ثابت می‌شود: در کتاب الأوامر العلائیه تألیف ابن بیبی (نسخه چاپ عکسی انقره از روی نسخه خطی ایاصوفیه ص ۳۶۸) و مختصر آن (چاپ هاوتسا، ص ۲۲۳) نام یک منشی جلال الدین، ولی غیر آن منشی که نامه بانشای او را مجیر الدین خوارزمی بحضور علاء الدین کیقباد رسانید، الشهاب الزیدری و شهاب الدین زیدری گفته شده‌است^{۱۳}؛ در کتاب نسایم الأسحار که در عهد ایلخان ابوسعید بهادر خان، در سال ۷۲۵، تألیف شده‌است (نسخه ایاصوفیه شماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ ب، و چاپ دانشگاه ص ۸) درباره ضیاء الملک علاء الدین محمد نسوی گفته‌است و مصداق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب الدین محمد زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال الدین مینک بونی بوده‌است با وجود معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته‌است در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که... از خاندان وزارت و صدارت

۱۳ رجوع شود به فصل ۱۲ مقدمه راجع به خوارزمیان در روم و شام، و نیز به تعلیقات ص ۲۵۵.

قدیم است یقرّ له بالفضل من لا یودّه ، و یعترف له بالصّدارة من هو ضده» و این عبارت که مؤلف نسائم الأسماء نقل کرده است از متن عربی نسوی است (در چاپ مصر ۲۵۱ و در چاپ پاریس ۱۴۸) و در ترجمه فارسی این باب موجود نیست . ابوالفدا (ج ۳ ص ۱۲۲) کتاب و مؤلف را چنین یاد می کند : «من تاریخ ظهور التتر تألیف محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی کاتب انشاء جلال الدین» ؛ ابن الفوطی در مجمع الآداب دو بار از کتاب «سیرة خوارزمشاه» و «تاریخ خوارزمشاه» یاد و ازان نقل می کند (ترجمه حال تکش شماره ۱۴۹۰ و ترجمه حال غیاث الدین پیرشاه شماره ۱۷۵۹) ، اگرچه آنچه در موضع اول نقل می کند در این سیره که ما بدست داریم نیست مطالبی که در موضع دوم نقل می کند خلاصه گفتار مؤلف ماست . در این دو مورد نام مؤلف آن تاریخ را به ترتیب المؤید و مؤید الدین النسائی گفته است . استاد مصطفی جواد در حاشیه بر عبارت مورد دوم می نویسد «المعروف عندنا أنه شهاب الدین وهو محمد بن عبد الواحد^(۱) المنشی النسوی» ، و سپس مختصری در باب احوال او از کتاب الدر المکنون نقل می کند که اینجانب بعد ازین در پایان سرگذشت زیدری خواهم آورد : در هدیة العارفین (۲ : ۱۲۱) و تاریخ آداب اللّغة العربیة جرجی زیدان (۳ : ۶۳) و تاریخ ادبیات عربی بروکلن (۱ : ۳۱۹ چاپ اول و ۵۵۲ ذیل ج ۱) و فهرست نسخ عربی پاریس بقلم دسلان (۳۴۱) و مقاله بروکلن در دائرة المعارف اسلامی (۳ : ۹۱۳ تا ۹۱۴) و معجم المطبوعات الیان سرکیس (۱۸۵۵) و کتاب الأعلام زرکلی (ج ۶ : ۲۱۶) که شاید به احوال مؤلف کرده اند هیچ جا لقب شهاب الدین یا لقب دینی دیگری برای او نیامده است ، ولی در مقدمه محمد نظام الدین بر جوامع الحکایات عوفی به انگلیسی (۲۳) و در معجم المؤلفین عمر رضا کحالة (۸ : ۳۰۰ تا ۳۰۱) به لقب شهاب الدین یاد شده است ، و سند کحاله ظاهراً فهرست خطی مؤلفین نسخ خطی محفوظه در

کتبخانه ظاهریه دمشق بوده است^{۱۴}.

۶

خصوصیات ترجمه

عصر مترجم از جمله‌ای و شعری که در این کتاب آمده است مجملاً معلوم می‌شود: اولاً جمله «که جد خانان این عصر است» (۳/۱۱ تا ۴) که در حق چنگیز خان بر متن مصنف افزوده است و ازان مسلم می‌شود که وی در عصری بین هولاکو خان و ابوسعید خان بوده است و ترجمه می‌کرده است. ثانیاً از مصراع سعدی «گوئی که خود نبود در این گلستان گلی» (۱۹/۲۴۴ تا ۱/۲۴۵) که اقتباس کرده است معلوم است که پس از مشهور و منتشر شدن شعر سعدی این ترجمه انشا شده است، ولی شهرت و انتشار اشعار او چنانکه در موضعی دیگر نشان داده شده است (مقاله «ذکر جمیل سعدی» در مجله یغما سال پنجم ص ۱۰۱ و مابعد) از ۶۶۰ هجری و شاید از چند سالی قبل ازان بوده است. چنانکه سابقاً گفته شده است نسخه‌ای که از این ترجمه موجود است قبل از سال هفتصد یا در آن حدود کتابت شده است و نسخه اصلی مترجم هم نیست، پس احتمال قوی می‌رود که این ترجمه از قرن هفتم و متعلق بحدود ششصد و هشتاد باشد.

نام مترجم معلوم نیست، ولیکن انشای او بر روی هم فصیح، گاهی ساده و گاهی مصنوع و فنی است بطوری که دوشیوه با هم می‌سازد اگرچه شاید زیاده بجانب صنعت می‌گراید. از نمونه‌های خوب انشای او و نشانه‌های اهتمام او به نقل معنی بدون قید به الفاظ مصنف، این عبارت است که: با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همرا عفواً صفواً مسلم کرده (۱۱/۵ تا ۱۲) که ترجمه

۱۴ در واقع نخست رضاقلی خان هدایت بود که این مصنف را نورالدین خواند و سایرین تابع بودند.

این جمله است : والسّيوف مهملة في أغمادها، والعواتق معطلة عن نجادها، وملكها بالهية عفواً صفواً وسهواً زهواً. و باز این عبارت : تصدّي این تصنیف را من متعیّن گشتم، بر مثال جمعی که در کشتی نشینند و بعواصفِ نکبا کشتی در معرض غرق و فنا آید، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند و موج دریا اورا تنها با ساحل اندازد، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی نتواند کرد (۷/۶ تا ۱۰)، که اصل آن اینست : حتّى تعینت لما تصدیتُ تعینَ فروض الكفاية على من لجأ به^(۶) الموج الى الساحل، وقد شمل الغرق عامّة رفقائه، فابتلى بتكاليف حياته وتصاريف بقائه.

از عبارات خوب او اینست : بامداد که قصد خدمت کردم خیمهارا خالی یافتم و متاعها انداخته و یوزان بسته و بازان بر کرسیها نشسته، گوئی که خود نبود در این گلستان گلی (۱۶/۲۴۴ و مابعد). و نیز : زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند، و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منور رو بناخن بخراشد و بخروشد، سزاوار بود ! بل واجبست افلاك را که پلاس سیاه سواد پوشند و نجوم را متعیّن که بر خاك و خاکستر نشینند ... (۶/۲۸۲ و مابعد).

در بعضی موارد جمل طولانی را بجمله‌های کوتاه‌تر تقسیم کرده و افعال را مقدم آورده‌است تا آسانتر مفهوم شود؛ مثل این عبارت : چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری که اتمام آن موقوفست بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است (۱۳/۲۰۸ و ۱۴). نظیر این کار در کلیله و دمنه نیز دیده می‌شود. و در جهانگشای جوینی هم آمده‌است که : ایشان را با خدمت سلطان غمور و رستاد تا پیاموزند شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغائن و احین (۲ : ۵۰).

از جمله نکات صرفی و نحوی راجع به انشای فارسی که در آنها این ترجمه با

بعضی منشآت دیگر آن عهد شبیه‌است چندتائی ذیلاً ذکر می‌شود :

- ۱ ، اطلاق حکم عام بخاص و فراموش کردن ضمیر یا فعل راجع به عام :
فلان «از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقاره می‌زدند» (۱۵/۲۰۳) ؛ «و او از آنهاست که خطا و صواب بروی مشتبه نشود» (۱۰/۲۰۸) . «آنها» مستلزم اینست که به جمعی امری نسبت داده شود آنگاه این شخص مورد بحث در این امر مانند ایشان شمرده یا از آن حکم اخراج شود : آنها چنان‌اند که برایشان خطا و صواب مشتبه نشود ، و او هم از آنهاست . در نفثة المصدر زیدری هم نظیر این عبارت آمده‌است : از آنها نیستم که بفراغت ریزه‌ای که در غربت دست دهد دل از مسقط الرأس برتواند داشت و نه از آن قبیله که با هر قومی در آمیزم (۱/۱۱۹ تا ۴) .
- ۲ ، اگرچه ... اما : چنانکه در ص ۳۰۳ (تعلیق بر ۱۳/۲۰ تا ۱۴) گفته شد یکی از این دو لفظ بر قانون منطق زاید می‌نماید ؛ دو جمله را که بصورت استدراک بیکدیگر پیوند می‌دهند یا با اگرچه ، با آنکه ، هرچند و امثال آن شروع می‌کنند و یا جمله اول را بدون چنین لفظی آورده سپس علامت استدراک ولیکن ، اما ، و امثال آن را در ابتدای جمله دوم می‌گذارند ؛ ولی این خلاف قاعده چنان عام است که دیگر ، لا اقل بر گذشتگان ، آن را نمی‌توان غلط گرفت : من اگرچه مردی ترکم اما این حد جاهل نیستم (۱۳/۲۰۲ تا ۱۴) ؛ اگرچه با شرف الملک عداوتی تمام داشت ، اما بدین تغافل رخصت نداد (۸/۱۵۴ تا ۹) .
- ۳ ، حذف فعل «گفت» در موقع نقل قول : چنگیز خان فلان را به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که : مرا معلوم شد که پسر تو ... (۹/۵۶ تا ۱۰) .
- ۴ ، فعل بصیغه وصفی : قاعده اینست که چند فعل را که فاعل همه آنها یکی باشد و هر یکی دنباله عملی باشد که در فعل قبل بیان شده‌است بصورت صیغه اسم مفعول آورند و فعل آخری را کامل ؛ بین جمله اخیر و ماقبل آخر و او عطف نباید

آورد، ولی جمله‌های ماقبل آخری با واو عطف بهم مرتبط می‌شوند؛ اگر فقط دو جمله باشد بدیهی است که واو عطف نمی‌خواهد. مترجم در این کتاب این صیغهٔ وصفی را بسیار فراوان بکار برده است ولی در بعضی موارد بشروط آن عمل نکرده است، چنانکه گاهی فاعل جمله‌های معطوف مختلف است و گاهی (اگر غلط ناسخ نباشد) بین جملهٔ ماقبل آخر و جملهٔ اخیر واو آورده است: سلطان اورا پیش کشیده و روزگار خبّاط اورا برداشته و مساعدت کرده. و بمرتبۀ ملوک رسید ۱۱/۴۰ و ۱۲، که هر دو غلط را دارد؛ همه آواز برکشیده فریاد می‌کردند (۳/۱۱۱ تا ۴)؛ او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد (۶/۱۱۱ تا ۷)؛ با حزب خود امید از مآرب قطع کرده و بر فوات مطالب حزین گشته مراجعت کرد (۱۲۸-۹ تا ۱۰). این سه مورد درست و بی‌عیب است. نیز ۳/۴۲، ۲/۴۶، ۱۶/۵۴ تا ۱۷، ۱۲/۱۲۵، ۱۳/۱۲۸، ۹/۱۲۹ و ۱۲ و ۱۹، ۲/۱۳۰، ۳/۱۴۲ و ۶ و ۱۳، ۱۱/۱۵۵ و ۱۲، ۹/۱۵۸، ۲/۱۶۴ و ۹، ۴/۱۸۰ و ۹، ۷/۱۸۱ و ۱۰ و ۱۲، ۱۴/۱۹۶، ۱۰/۲۰۳ و ۱۱، ۹/۲۱۶ و ۱۲، ۷/۲۱۸، ۱۷/۲۱۹، ۱۷/۲۲۲، ۵/۲۲۵، ۷/۲۳۹ و ۱۵، ۸/۲۴۳ و ۹ و ۱۰، ۱۴/۲۴۴، ۹، ۲۴۹، ۹/۲۵۵ و ۱۰، ۱۰/۲۶۰، ۳/۲۶۱، ۶/۲۶۷، ۳/۲۶۸، ۱۰/۲۷۳ دیده شود. چون بعضی گمان می‌کنند این استعمال مجاز نیست و برخی در آن مرتکب خطاهائی می‌شوند توضیح دادم و موارد را تعداد کردم. اما گاهی چند فعل ماضی نقلی یا ماضی بعید را با حذف فعل معین به یکدیگر عطف می‌کنند، صورت آن شبیه به این استعمال صیغهٔ وصفی می‌شود با این تفاوت که آنجا همیشه واو عطف لازم است: دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند (۱۰/۲۲۱) غلط است، «خواستۀ بوطن» باید باشد: سلطان بر وی ابقا کرده نکشته بود (۱۲/۲۴۴) باید «کرده و نکشته» نوشته باشد: خانان و امرای بزرگ را خوانده استعادهٔ جواب کرده بودو من آیات یأس برایشان

خوانده گفته بودم که . . . (۲۷۴/۴ تا ۵) ، صحیح اینست : « خوانده و استعاده »
 . . . خوانده و گفته بودم . بنده مکلف نبودم اغلاط مترجم را رفع کنم ، فقط
 بتصحیح مواردی که کاتب خطا کرده بود پرداختم .

۵ ، فعل مستقبل معلق به فعل ماضی : انسان می خواهد بگوید در فلان زمان
 گذشته می دانستیم که مثلاً فردای آن روز « چنین و چنان خواهد شد » ؛ در گذشته
 بنا بود که عن قریب واقع شدنی باشد ؛ در شرف آن بود که بشود ؛ نزدیک بود
 که چنین بشود و نشد ؛ و از این قبیل . در این ترجمه آن مستقبل معلق به ماضی را
 بصیغه «خواست شدن» و «خواست کردن» بیان کرده است : اگر چنانکه توقف
 می کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن ، انبوهی خواست شدن که . . . (۱۹/۵۳) ؛
 اگر آن روز مبارزت می نمودند کاری شگرف خواست شدن (۱۶/۶۳) ؛ رشحه
 استعطافی که از سر عجز می کردند چه اثر خواست کردن (۴/۲۵ تا ۵) ؛ خونها که
 در سایر بلاد هدر خواست شدن به تدبیر او در تبریز محقون ماند (۱۵/۲۵۲) . در
 تاریخ بیہقی نیز آمده است : خواست که شوری بزوغ پپای شود (چاپ فیاض
 ۱۸۷) ؛ و در تاریخ ابن بیہی هم هست : فتحی بزرگ و غنیمتی تمام لشکر اسلام را
 از پرده غیب چہرہ خواست گشاد و نزدیک بود کہ . . . (ج ۱ چاپ عدنان
 ارزی و نجاتی لوغال ۱۰۶) .

۶ ، فعل مفرد راجع بفاعل جمع ذی زوح : قبایل ترك و ختای مستأصل
 گشت (۱۰/۱۰ تا ۱۱) ؛ قرب چهار هزار (یا چهارصد) آدمی از لشکر او بدان
 طرف از آب خلاص یافته بود (۷/۱۱۳ تا ۸) ؛ از طرفین خلق بسیار کشته شد
 (۱۰/۱۱۹) ؛ جز سه محله نماند کہ تمامت مردم آنجا متراکم و مزدحم شده بود
 (۱۹/۱۲۴) ؛ چهار هزار مرد بکرمان رسید (۷/۱۲۶) ؛ لشکر کفار برسم خود
 در برابر سلطان گروه گروه بایستاد (۱۳/۱۶۹ تا ۱۴) ؛ بقایای هردو لشکر

به اطراف و اقطار عالم افتاد (۱۳/۱۷۱ تا ۱۴) ؛ هرچه از غربا آنجا بود بردست عوام کشته شد (۱۳/۲۵۴ تا ۱۴) ؛ دو سوار در وی رسید و بردست وی کشته شدند (۱/۲۷۹) . در این امثله فاعل گاهی اسم جمع یا مقداری مبهم است و گاهی معدود ، فعل گاهی مجهول است و گاهی معلوم و حاکی از فعالیت و عمل .

۷ ، فعل جمع و مفرد راجع بفاعل جمع غیر ذی روح : اگر زود زود جزای غدر در کنار او نهد دلها برآیند و خاطرها منفعل شوند ، و نیت‌های مردم بگردد و بخللهای بزرگ سرایت کند (۱۰/۱۲۷ تا ۱۲) . در جهانگشای جوینی هم فعل جمع بفاعل غیر ذی روح جمع ارجاع شده است در این عبارت : تا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند (۲ : ۲۶۹) . بحث در باب این قاعده اینجا محل ندارد ، نگارنده در این خصوص بتفصیل بحث کرده است (J. R. A. S. ژانویه ۱۹۴۲ ص ۴۱ و مابعد) .

۸ ، فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی معلق و فعل تمنی و ترجی و تردید : آنچه در این مدت به وی رسید ده هزار دینار بوده باشد (۱۵۷) ؛ گفت : آن از تدبیرات شرف الملک بوده باشد (۱۱/۲۲۶) ؛ شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد (۲۸۱، ۴ تا ۵) ؛ در آثار الوزراء عقیلی بنقل از مقامات ابونصر مشکان آمده است (چاپ دانشگاه ص ۱۷۹) ؛ در هفته‌ای پنجاه شصت پیغام رفته باشد در باب وزارت . مطلقاً در نمی‌داد . نیز رجوع شود به کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مینوی ۳۷۶ ج ۸ .

۹ ، حذف «را» از مفعول صریح : پس غدرهائی [را] که با سلطان کرده بود یک یک بروی شمر (۱۳/۶۱) ، که بدون «را» ناقص است .

۱۰ ، راجع به جمله «از عادت وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد جهت کسی قیام نکردی» (۸/۱۳۷ تا ۹) در حاشیه آن صفحه گفته

شده است که فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است . تأویل و توجیه دیگری توان کرد : بایست نوشته باشد « که چون [وزیر] در دیوان . . . » ، کلمه وزیر را مقدر گرفته و فعل را باو نسبت داده است .

۱۱ ، در جمله « چون مردم حجاج که از اقالیم ورود کرده » (۹/۱۴۷) بایست « ورود کرده بودند » نوشته باشد ، فعل بدون مجوز حذف شده است .
۱۲ ، دال جمع مخاطب را دو بار «ئی» نوشته است : نشسته‌ایت (۴/۵۱) و معذوریت (۹/۸۷) .

مترجم بعضی صنایع لفظی را که در متن عربی بوده است عیناً در فارسی آورده و گاهی هم از خود صنایعی افزوده است . از نوع اول است عبارت « در شطن شیطان منجذب شده بود » (۱/۲۴۷) معادل با انجذاباً مع الشیطان فی اَشطان و سواسه ؛ و عبارت طنز آمیز « آن همه مکتوبات و نامهای لطیف » (۲۵۰/۸) که نظیر فاجتمعت هذه الکتب اللطیفة در اصل عربیست ؛ و از نوع دوم عبارت از اسب پیاده شد و رخ پیش شاه بر زمین نهاد (۱/۱۹۹) ؛ تقدیر و تقطیر (۲۱۹/۳) ؛ مخالفت و مخالفت (۵/۲۲۰) و امثال اینهاست که در متن عربی وجود ندارد . کار دیگری که مترجم کرده است به نظم ترجمه کردن اشعار اصل است در ۸/۷۰ تا ۱۷/۸۹ ، ۱۵/۸۹ و ۱۶ (ظ) ، ۹/۱۱۰ و ۱۰ ، ۱۱/۱۲۴ ، ۱۲/۱۷۳ ، ۷/۱۷۴ ، ۴/۲۵۳ و ۵/۲۵۷ ، ۹/۲۵۷ تا ۱۱ ، ۱۰/۲۸۰ ، ۵/۲۸۳ و ۱۹ تا ۶/۲۸۴ . از این نمونه‌ها روشن می‌شود که طبع شعر بلندی نداشته است و نظمهای او مثل غالب ترجمه‌های منظوم‌یست که اشخاصی می‌کنند که شاعر قادری نیستند .

اغلاطی نیز در خواندن بعضی کلمات و فهم برخی عبارات و استنباط معنی از آنها مرتکب شده است که به پاره‌ای از آنها در حواشی صفحات یا در ضمن تعلیقات اشاره شده است (۱۱/۵۶ اوح ، ۱۰/۱۳۱ تا ۱۴ (تعلیقات دیده شود) ، ۱۲/۱۴۲

(تعلیقات دیده شود)، ۱۴۵/۳ و ح، ۲۴۹/۷ تا ۸ و ح). از این قبیل است عبارتِ ص ۲۰۴ س ۱۱ تا ۱۲: «کونپوشهای اطلس بدنانیر خلیفتی مفلّس» که ظاهراً غلط باشد. چنانکه در حاشیه همان صفحه قید کرده‌ام در متن عربی الکنابیش التفلیسیّه است یعنی کونپوشهای تفلیسی. شهر تفلیس به صادر کردن این قبیل مصنوعات مشهور بوده است چنانکه قزوینی در آثار البلاد گوید (چاپ بیروت ۵۱۹): «و یُجلب من تفلیس انواع اللبود والأکسیه والبسط الرقیقه والفرش والصوف الرقیع والخزّ وما شابه ذلك؛ پس احتمال می‌رود که جل اسب زر دوزی شده کار تفلیس هم داشته‌اند. مترجم لفظ را از تفلیس باب تفعیل گمان برده است که معنای آن داشتن نوعی برق و درخشیدن شبیه بفلس باشد و مثل پولک و پشیزه بنظر آید (شیء مفلّس اللّون إذا کان علی جلده لمع کالفلوس - لسان العرب)، و پیش خود چنین تفسیر کرده که از دینارهای خلیفتی بران پشیزه‌ها نصب کرده باشند!

این سهوها و ترجمه‌های نادرست یا تحت اللفظ و حذف کردن ابواب و فصول کتاب که در هامش صفحات و در ضمن تعلیقات بآنها اشاره شده است و استعمال لغات نامأنوس و مغلّق عربی دور از تداول فارسی زبانان بهیچ وجه از اهمیت و اعتبار و ارزش این ترجمه کم نمی‌کند. سیرت جلال الدین بایست بفارسی ترجمه شود، و ترجمه‌ای از قرن هفتم به انشائی نزدیک بشیوه تحریر مصنف اصل مُغتنم است و مأخذ خوبی از برای فهم کتاب و تصحیح متن عربی و تهیه ترجمه کامل صحیح جدیدی که بعد از این تهیه شود خواهد بود.

اینجا مناسب اینست که نخست جستجوی خود را در باب مؤلف بپایان برسانیم و به اشتباهی که در نام و هویت او شده است اشاره کنیم . در نسخه عربی سیرت جلال الدین که در پاریس است و در متن عربی که چاپ شده است (طبع پاریس و طبع قاهره) از لقب مؤلف ذکری نشده است و گویا در نسخی هم که در قدیم در دست بعضی از نویسندگان و مورخین بوده است لقب او مذکور نبوده و بنابراین وی را فقط به نام محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی و نسبت نسوی و زیدری یاد کرده اند جز (چنانکه گفته شد) در کتاب الأوامر العلائیه و نسخه خطی ترجمه همین سیره و نسائم الأسفار — من فقط این سه مأخذ را از مأخذ قدیم دیده ام — که وی را بلقب شهاب الدین و شهاب زیدری شناسانده اند ، و چنانکه دیده شد ابن الفوطی وی را مؤید الدین نسائی خوانده است . از جانب دیگر از کسی دیگر معروف به نورالدین بعنوان منشی جلال الدین خوارزمشاه در جهانگشای جوینی و چند کتاب دیگر بحث شده و گفته شده است که مدبر ملک جلال الدین بود و در موقع فتح خلاط او بود که فتحنامه را نوشت . بنابراین در این یک قرن اخیر برخی از کسانی که در باره منشی جلال الدین و مؤلف سیره و نویسنده نفثه المصدور سخن رانده اند آن محمد بن احمد نسوی و این نورالدین منشی را یکی دانسته و نام نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی زیدری بدین صورت بوجود آمده است و مؤلف سیره جلال الدین و نویسنده نفثه المصدور و انشاکننده فتحنامه اخلاط و دو نامه دیگر که از جانب جلال الدین بعلاء الدین کیقباد سلجوقی سلطان روم فرستاده شد دانسته شده است . حتی تصریح شده است که جلال الدین هیچ منشی دیگری جز همین مرد (مرکب از دو شخص) نداشته است .

وسایل و موادی که به دست بنده رسیده است در دست آن مؤلفین نبوده است و اگر موفق به کشف سهو و اشتباهی در این موضوع شده ام و هویت

آن دو را جدا جدا تعیین کرده‌ام نباید بخود غره شوم. اگر این اسباب کار در دست مرحوم علامه محقق محمد قزوینی افتاده بود مسلماً شریک سهو و خلط دیگران نمی‌شد و این مطلب پیش ازین معلوم عموم شده بود.

اولاً جلال الدین مینک برنی در اوقات مختلف بیشتر از یک منشی داشته، و غیر از این شهاب الدین زیدری نسوی یک منشی دیگر او بنام الصدر الشهید شهاب الدین الکووسی^{۱۰} در الأوامر العلائیه نام برده شده است و مکتوب خوارزمشاه بعلاء الدین از انشاء او معرفی شده است (چاپ عکسی ۳۶۸، و مختصر آن چاپ هاوتسما ۱۵۴، و ترجمه آلمانی آن ۱۵۴)؛ اگر نورالدین منشی هم در خدمت او بوده است (که ظاهراً بوده) وی منشی سوم سلطان مذکور بوده است. و این سه تن علاوه بر ضیاء الملک علاء الدین محمد بن مودود نسوی می‌شوند که تا سال ۶۲۲ صاحب دیوان انشاء جلال الدین بوده بود. شاید غیر از این چهار نفر کسان دیگری هم در دربار و دیوان و دستگاه وی بعنوان منشی خدمت می‌کرده‌اند که ما نمی‌شناسیم. ثانیاً شهاب الدین محمد نسوی از شرح حال خود و موطن و منشأ خود در سیرت جلال الدین سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که مسقط الرأس او قلعه خرنندز

۱۰ کوسوی یا کوسوئی منسوب است به شهر کوسو، کوسوی، کوسویه، کوسه از شهرهای خراسان که گاهی جزء خواف و زمانی از اعمال فوشنج محسوب می‌شده است، نزدیک به خرگرد، و فرگرد، و از هردو بزرگتر، و نزدیکتر از آنها به رود هرات بوده است (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۸۳ و ۴۲۸). بصورت کوسه در مقامات ژنده پیل ۱۳۶، و بصورت کوسویه در تاریخ نامه هرات (بهار مکرر) مذکور است. در فراند غیاثی که بنام غیاث الدین وزیر شاهرخ در ۸۳۵ تألیف شده است نام یک نفر حسام الدین عبدالله کوسوی که نامه‌های بسیار از او نقل شده است دیده می‌شود. در این کتاب گفته شده است که: لشکر جغتای به کوسویه رسیدند، و در جای دیگر که فرزند شایسته احمد جغتای که مشایخ کوسویه بودند (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تألیف آقای دانش پور، ج ۱ ص ۳۷۲ و مابعد، ۳۷۷، ۳۷۷، ۴۰۵ و مابعد). در صفحات الانس نیز احوال شمس الدین محمد کوسوی جامی عارف متوفی سال ۸۶۳ مندرج است (چاپ طهران ۴۹۶ تا ۴۹۸). ظاهراً نسبت به این شهر بصورت کوسوئی (کوسویی) صواب باشد.

بوده است، و ما در تعلیقات، و نیز سابقاً در این مقدمه، روشن کرده ایم که خرنندز جزء ناحیه زیدر، و آن از نواحی نسا بوده است. و از نورالدین منشی مجموعه منشآت بدست این بنده آمده است (که عن قریب بتفصیل معرفی خواهد شد) بنام وسایل الرسایل که دران وی نیز چیزی از زادگاه و خاندان و احوال شخصی خود یاد کرده است و از آن معلوم می شود اصل و منشأ او از دیه کرکن رخ از محال نیشابور بوده و پسر تاج الدین علی بن ابی المعالی کریم الشرق بوده است. اسم این نورالدین چه بوده است من ندانستم، چونکه در هیچ مأخذ قدیم آنرا نیافتم، و آنها که اورا نورالدین محمد گفته اند نام محمدر را از اسم شهاب الدین برداشته و باو اطلاق و الحاق کرده اند، در مجموعه منشآت خود جز نور منشی چیزی نیاورده، و یک بار از یک نفر «نورالدین محمد تغمده الله بالرحمه» یاد کرده است (نسخه قونیه ۱۵۲ رو) که واضح است شخصی غیر خود او مراد است. تاج الدین علی پسر کریم الشرق در اواخر سال ۶۲۴ یا اوایل سال ۶۲۵ بدست براق حاجب در کرمان کشته شد (ترجمه سیره ۱۲/۱۷۶)؛ نورالدین منشی تا آن زمان ظاهراً در دستگاه غیاث الدین پیر شاه برادر جلال الدین مینک برنی بوده است و سلطان و خداوندی که او در نامه های خود ذکر می کند گویا همان غیاث الدین باشد که خود را جانشین بحق سلطان محمد خوارزمشاه می دانسته است و دیگران هم که در خدمت او بوده اند طبعاً وی را سلطان خویش می شناخته اند؛ و خواجه جهانی هم که در این نامه ها مذکور است به احتمال قوی همان تاج الدین پسر کریم الشرق است که پدر خود او و وزیر غیاث الدین بوده است و بقاعده وزیران سلاطین خوارزمشاه بدین لقب خوانده می شده. اگر نورالدین پس از مقتول شدن پدرش و از میان رفتن غیاث الدین خویشتن را بدستگاه جلال الدین بسته باشد و در دیوان او داخل شده یا جزء اطرافیان شرف الملک در آمده باشد توان گفت که دوسه سالی با شهاب الدین خرنندزی

زیدری نسوی همکار ولی مسلماً مادون او بوده است، و اینکه فتح نامه اخلاص را او انشا کرده باشد بسیار بعید و غریب می نماید ولی البته غیر ممکن نیست^{۱۶}. چنانکه سابقاً گفته شد عبارت «مجنونی نحوی» که زیدری در نفثه در حق یک نفر منشی بکار می برد که شرف الملک وی را در غیاب زیدری بجای او (یا شریک در کار او چنانکه یک ثلث کارها را وی انجام دهد و دوثلث دیگر را زیدری) گماشته بوده است ممکنست اشاره به نورالدین باشد؛ و باز از منشآت خود نورالدین برمی آید که در اواخر عهد جلال الدین و در ازمنه ای که در حدود آذربایجان و بیلقان و اران و تفلیس بوده اند از بیکاری شاکی بوده است و شاید فقط چند ماهی همراه سلطان جلال الدین به سفر گرجستان رفته بوده است.

از این مجموعه منشآت نورالدین که بدان کراراً اشاره کردم دو نسخه بدست بنده آمده است (یعنی عکس آنها) که هر کدام یک نیمه از کتاب را دارد، آن هم از اول و اواسط ناقص و یکی از آخر هم ناقص، و از دو نسخه مختلف است. نیمه اول کتاب از کتابخانه جان رابلاند منچستر است و آنرا آقای بوسه در آنجا دیده بوده و دوست دانشمند گرامی آقای دکتر عباس زریاب خوئی عکسی را که از آن برای خود تهیه کرده بودند در اختیار بنده گذاشته اند. نیمه دوم از نسخه ایست که اینجانب در قونیه در کتابخانه شخصی آقای عزت قویون اوغلو مهندس راه آهن ترکیه یافتم. دو نسخه را تاحدی که ممکن بود بترتیب اصلی مرتب کردم و مواضع نقص را معین کردم و اکنون می توانم آنرا معرفی کنم.

این مجموعه منشآت موسوم است به وسائل الرسائل و دلائل التفضائل که نورالدین منشی در آن نامه هائی را که خود نوشته است مرتب کرده و آنرا بر چهار

۱۶ امکان این هم هست که جوینی در باب لقب منشی سهو کرده باشد، و در اصل نورالدین را بجای شهاب الدین منشی گرفته باشد؛ و صاف و مستوفی و دیگران هم در این باب مسلماً از او پیروی کرده اند.

قسمت منقسم ساخته است . نیمه اول که نسخه منچستر باشد ظاهراً از اوائل دیباجه را دارد و فقط چند ورق از اوّل آن افتاده است و در آن اشاره می‌کند که بر عقب دیباجه فتح نامه‌ای که به عهد الجهاد مسمی است مذکور خواهد افتاد، آنگاه دو قصیده آورده است یکی رائیه‌ای عبری و دیگری پارسی که بوقت مقام مبارک او (یعنی شرف الملک فخرالدین جندی) جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاءین کفار انشا کرده بود ، مطلع قصیده تازی اینست :

لولا مضاء قضاء الله والقدر ما قید قود مطیاتی الی السفر
و قصیده پارسی بدین مطلع است :

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق بزر بیندائی
و در ضمن آن می‌گوید :

قضا مضاشرف الملک فخر دولت و دین که فر دولت اوراست فر دارائی
پناه دوده آدم علی ابوالقاسم که لشکریست دران همتش بتنهائی
فلک جنابا دارم طمع که حرفی چند ز حسب حال رهی استماع فرمائی

.....

کجاست تانسق نظم بیند آنک او گفت «دریغ روز جوانی و عهد برنائی»
نبوده‌ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز خدای داند در بند مال دنیائی
ولیک فضل عزیزم نمی‌دهد رخصت که در مظنه عطلت^{۱۷} کم شکیبائی
خلاصه اینکه بیکار است و از شرف الملک کار می‌خواهد، و خواه در نظم و
خواه در نثر بسیار از خود و انشاء خود تمجید می‌کند و لاف برتری می‌زند، که همین
برگران جانی او دلیلی بارز است . در ضمن دستورهائی هم برای نوشتن مناشیر و
فرامین و ترسل می‌دهد ؛ سپس از نیت جمع کردن منشآت خویش و آنکه بعضی

۱۷ این را در حاشیه نوشته است ؛ در متن ؛ که در مقام مذلت .

از آنها را در دست نداشت سخن می‌گوید و اقرار گونه‌ای (نه صریح) می‌کند که مضامین بیشتر را مستحضر بود آنها را از نو نوشت. تقسیمات از این قرار است:

۱، امثله و مناشیر حضرت جلت را مقدم داشت؛ ۲، مخاطبات و مجاوبات درگاه را اعلاہ اللہ تالی آن کرد؛ ۳، مفاوضات و مطالعات خداوند اعظم خواجه جهان خلد اللہ دولته را در مرتبهٔ ثالث نبشت و الثالث خیر^{۱۸}؛ ۴، قصص و مکتوباتی را که از جهت خود بخضرت خلفا و سلاطین و جناب مخدومان و دوستان و خداوندان نبشته بود بر عقبِ قسم سیم آورد.

بر حسب وعده عہاد الجہاد من السلطان الأعظم الی الصاحب المعظم را پس از دیباجه درج کرده است که خلاصهٔ آن در تعلیقات همین کتاب نقل شد (ص ۳۵۹ و مابعد). تقریر وزارت تاج الدین علی (پسر) کریم الشرق در ورق ۳۶ آ، سپس تقریر مناصب اصفهان بر قاضی رکن الدین مسعود و تفویض قضای درگاه در جملهٔ ممالک به نظام الإسلام صاعد در ۴۰ ب، و چند مثال دیگر، از آن جمله مثال بوقت آنکه از تفلیس عنان جهان گشای صوب کرمان جهت استخلاص آن معطوف گشت خداوند سلطان معظم غیاث الدین نام زد سریر سلطنت شد این مثال را بحکم فرمان سواد کرده آمد تا از حضرت اعلی بیاض کنند ۶۳ ب، و بعضی از مثالها تکرار هم شده است. در ورق ۱۳۳ ب قسم ثانی شروع می‌شود و اولین نامه تحت این عنوان است که: این خدمت بخضرت سلطان جلال الدین خلد اللہ سلطانه بوقت آنکه در بلاد هند اورا با ملاعین کفتار تاتار اتفاق ملاقات افتد و

۱۸ این نیز یکی از تفاوت‌های مابین نورالدین منشی و شهاب الدین محمد منشی است که در این منشآت این مباحث در حق شرف الملک هست و مراعات او مندرج است و همیشه خداوند جهان نامیده می‌شود، و حال آنکه در سیره و نطقه از وی بدگونی بسیار شده است و از دشمنی او با مؤلف در هر دو کتاب سخن رفته و مخصوصاً گفته شده است که وی هرگز خداوند جهان خوانده نشد، و سلفان او را جز شرف الملک خطاب نکرد.

بریشان ظفر یافت تحریر افتاد؛ سپس نامه‌ای دیگر که هم بدان حضرت بوقت طلوع رایاتِ اعلیٰ از دیار هند و سند و توجّه بر صوب عراق اصدار افتاد. این دوتای اخیر پیدا است که از جانب سلطان غیاث‌الدین انشا شده بوده است. این مجلد تا ورق ۱۴۳ ب می‌رود و کتاب ناتمام است و بین این مجلد و نیمهٔ ثانی چیزی مشترک نیست و مکرّر نشده است و بهم متصل هم نمی‌شود.

در نسخه قونیه سه ورق اول متعلق بقسم دوم کتاب است و از قراین برمی‌آید که در حدود ۶۲۱ نوشته شده است و از جوابهائی است که از جانب سلطان غیاث‌الدین انشا شده است؛ از عبارات آن اینست: ما امروز در حدود دارالملک همدان که مرکز دأرهٔ مهالک جهان است با پنجاه هزار سوار متمکن نشسته، خاطر از جملهٔ جوانب فارغ و ضمیر بهیچیز موزّع نه، از اطراف جهان رسولان می‌رسند و بتحرّی مرضی ما توسّل می‌جویند، روزی مال ارّان و آذربایجان بخزانۀ عامره عمرها الله می‌گزارند و روزی باج و خراج شام و مغرب بخزانۀ خاصّ تسلیم می‌کنند، دفعتی تحف و هدایا و خمس و صفایای روم و روس می‌رسانند و گاهی خیل و تشریفات و تحف و صلوات حضرت خلافت مجدّها الله می‌پوشانند، اتابک اعظم ازبک طریق اخلاص ما می‌سپرد و در آنکه با او اساس قرابتی را تمهید کنند سعیا می‌نماید، و ملک عماد‌الدین^{۱۹} پسر ملک نصره‌الدین هزارسپ با زیادت ده هزار سوار و پیاده در نواحی لرستان منتظر فرمان نشسته است، و وصلتی که ایشان را بدان مشرف گردانیده بودیم بایتمام رسیده الح. و این نامه متصل می‌شود به ابتدای قسم ۳ در مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجهٔ جهان، که از اولین نامهٔ این قسم نیز در تعلیقات همین کتاب منتخبی نقل شد (ص ۳۱۵ و مابعد). توارینچی در بعضی از نامه‌ها هست مثل ۶۱۸ (ق ۲۹ و آ ۴۸). در عنوان نامه‌ای شخصی در

۱۹ عماد‌الدین پهلوان مذکور در ص ۲۰۰ و ۲۲۶، و در مجمع‌الآداب شمارهٔ ۱۰۱۴.

ورق ۴۶ ب می‌گوید: خداوند عالم سلطان غیاث‌الدین مال معامله دیه کرکن رُخ را که مولد کتر بنده دولت قاهره است اسقاط فرمود، بوقت التماس امضای مثال از حضرت خلافت این قصه فرستاده شد (إن العبد المدعو بالنور المنشی...)؛ و در ورق ۴۸ آ: کتر بنده بقبیله زهد و امانت و تقوی منسوبست، اوقات روز و شب را در تحمل مذلت استفادت احکام شرعی مستغرق گردانیده بود، ناگاه سیل طوفان هجوم کفار در رسید پرتو شر نواثر فتنه آن ملاعین با دیار عراق افتاد، مجال مقام نماند، بر جوانب خوارزم و خراسان نمی‌توانست گذشت روی بر صوب کرمان آورد، مقارن آنکه بدارالملک بردسیر رسید خبر حادثه نيسابور شنید، دیوان انشا در آن وقت مهمل بود فرمان بنفاد پیوست که کتر بنده در مباشرت آن خدمت شروع کند. از این بیان روشن می‌شود که در سال ۶۱۸ بکرمان رفته و متصدی دیوان انشاء غیاث‌الدین شده است و پدر خود او هم وزیر آن سلطان بوده است. سپس می‌گوید: مباشرت تمامت کتابت از توقیعی و دیوانی، مکتوبات دیوان اعلی خداوند جهان، مفاوضات حضرت وزارت و طغراکشی مدت چهار سال در این سفرهای شاق بی هیچ شریک و نایب به اقامت رسانید. پس این نامه دلیل می‌شود که تا سال ۶۲۲ بکتابت دیوان انشا مشغول بوده و ظاهراً در همان سال است که این حکایت را بقلم آورده است. و این بکلی متفاوت با سرگذشت شهاب‌الدین خرندزی در همین سالهاست که سابقاً دیدیم (ص که تا کج). ولی معلوم نمی‌شود که مخاطب این نامه نورالدین کیست و از چه کس می‌خواهد که فرمان در حق او صادر کند و وی را از مزاحمت مدعیان خلاص کند.

نکته دیگری در باب احوال نویسنده از این مجموعه معلوم می‌شود. و آن کثرت شرابخواری اوست، که با آنچه در کتب دیگران آمده است وفق می‌دهد: در نامه‌ای که مخاطب آن معلوم نیست و در ورق ۶۲ آ شروع می‌شود شکایت از کار

فعلی خود کرده و توقع کرده است که کاری بهتر برای او بیندیشد ؛ و در نامه‌ای که بعد از آن می‌آید و بشخصی دیگر نوشته شده است می‌گوید (۶۴ ب و مابعد) : قدری شراب که فرستاده بود رسانیدند ، موقعی بغایت خوب یافت ، و کدام انعام آن حضرت را نه این مزیت حاصل باشد ؟ اما چون خادم (طلب شراب) کرده بود از درد و صاف و ممزوج و صرف آن نشان نیافته و ، ناگاه بر چنان گنج روان ظفر یافت و مثل آن خواسته‌ای ناخواسته بدست آورد اشتها صادق تر از اوقات معهود شده بود و رغبت زیادت از ایام معتاد گشته ، افراطی بیشتر میرفت بل ادمانی کلی اتفاق می‌افتاد ، و از اطراف معارف رسل جمع شده بود و مشاهیر قصاص گرد آمده مهمات ایشان مهمل می‌ماند و مصالحی که از آن جمله بخادم تعلق داشت مختل گشت ، جواب هریک می‌بایست نبشت و کار هر جانب ساخته گردانید و آن جماعت را مجال انتظار نمانده بود ، تعجیل می‌نمودند و تشنیع می‌زدند ، خداوندان و پادشاهان می‌فرمودند که روزی چند دست باز کشد میل طبیعت رخصت اعراض نمی‌داد ، خداوند عالم بذات مبارک خود با کوبه‌ای از بندگان خاص عنان جهان گشائی بر در خیمه باز کشید و فرمود تا از آنچه باقی بود مشک مشک^{۲۰} می‌آوردند و بر خاک تیره می‌ریخت ، و یقولُ الکافر یا لیتنی کنتُ ترابا ، آخر غلوائی زحمت آن چند روز نیز فرو نشست و سورت تصدیع تشنیع آن قوم که کشت (؟ شکست ؟) ... توقع می‌دارد که اگر خداوند پیش از مراجعت با حضرت جلالت معتمدی خواهد فرستاد یا از آن جانب آشنائی عزم این طرف کرد یک دو خروار دیگر فرستد چنانکه بیگ منزلی رسد ، خبر دهند تا بدرقه‌ای فرستاده آید و بشب نقل کرده شود .

در نامه‌ای می‌گوید: یالیت بجای نباهت ذکر این منصب نهمول گوشه زاویه نظامیه خوارزم باقی بودی (۱۱۷ آ) . از برادران خویش ابوبکرو عمر ، و خوبشان و

۲۰ خیک شراب را بزبان عربی زکرة بضم زای می‌گویند .

متعلقان که ساکن دبه کرکن رُخ اند مکرر یاد کرده است . در ورق ۱۳۱ آ گوید :
درشهور سنه ۶۱۶ که اطراف کرمان مستقر سریر سلطنت بود و کمتر بنده ملازمت
عبودیت حضرت جلّت می نمود دوستی از خراسان مفاوضه ای منظوی بر صحت
هلاکت اهالی نیشابور بردست ملاعین کفار . . . ؛ ولی وقعه نیشابور در ۶۱۸
بود ، و بهرحال مراد از این سلطان همان غیاث الدین است .

در اواخر این مجموعه نامه ایست که در ضمن آن اشاره می کند به نیت
جمع آوری منشآت خویش در یک مجلد و وقت فراغت خویش را صرف این کار
کردن ، ولی با این تفاوت که اینجا از تقسیم آن بر سه قسم سخن می گوید و قسم
چهارم را که نامه های خود اوست نام نمی برد : از سالها باز متفرقات مسوداتی نظم و
نثر تازی و پارسی در جهان می گردانید و از هر شیوه تعلیقات محفوظات و مسموعات
حکمیات و شرعیات را در آن سلک می کشید چون محاورات و مباحثات بطول
زمان در زیر غبار نسیان ناپدید شده بود جمع آن واجب بود و نقل با جانی که در
معرض ضیاع نیفتد لازم می نمود ، این گوشه فراغت را صلاحیت آن دید ، و روزی
چند دل بر اقامت خرسند گردانید ، بشرابی خرمائی و احیاناً انگوری تعللی می کند و
ترجیحی الوقتی بجای می آورد و در جمع آن روزگاری می گذراند ، نزدیک آمد که از آن
فارغ گردد و روی با بندگی درگاه آرد . در اثنای این حالات خواست که حضرت
فلان را خدمتی کند که آثار آن بر روی روزگار مخلصد ماند ، آغاز انشای ترسلی
کرد و تألیفی را مبنی بر سه قسم : قسم اول مراتب خطاب و القاب کافه طوایف
بنی آدم در اقطار عالم بنسبت با وضع و شریف : دوم امثله ای که از آن دیوان
به اصدار آن افتقار تواند بود ؛ سوم مخاطبات و مفاوضات و مکتوباتی که از لفظ
مبارک او به اصحاب اطراف و ملوک عهد و سلاطین روزگار و ارکان دولت و وزرای
حضرت نویسد ؛ اساس نهاد . تمامت را بیرنگ سواد زده است و بیشتر را نقش

بیاض پرداخته گردانیده (ق ۱۶۸ تا ۱۶۹) :

ولی این کتاب ترسّل که در اینجا توصیف آن می‌کند غیر از مجموعه وسائل الرّسائل است که در دست ماست .

در نامه دیگری باز از املاک خود و دو برادرش نام می‌برد (۱۷۱ ب و ۱۷۲ آ) و می‌گوید موضعی موسوم به عبدُلاباد را از شرف الدّین پسر علاء الدّین خریده است و سال گذشته برادرش فخرالدّین ابوبکر را فرستاده است تا آن موضع را بدست تصرف گیرد و در آن مزارع آغاز زراعت و عمارت کند، و در این وقت هم برادرش عمر را باز می‌گرداند و مثال اسقاط خراج کرکن رُخ و امضای حضرت خلافت را می‌فرستد تا بموقع اجرا گذاشته شود ، این نامه ظاهراً خطاب به حاکم یا وزیر یا مستوفی ناحیه ایست و در حدود سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ باید نوشته باشد .

این جلد در ورق ۱۸۱ تمام می‌شود و کاتب آن ابوسعید مسعود بن ابی النّجیب محمود است و تاریخ آن جمادی الآخره سنه ۶۶۶ .

در این منشآت چنانکه معلوم شد اسامی رجالی برده می‌شود که در دستگاه خوارزمشاهیان بوده و با آن مربوط بوده اند مثل اتابک ازبک و نصره الدّین هزار اسپ و التمش و آی تغمش و منگلی و عمیدالدّین اسعد ابزری و نصره الدّین ملک اینانج و الغ قتلغ خان اینانج سلغر و تاج الدّین علی پسر کریم الشّرق، و غیر ایشان . در باب جدّ مؤلف ابوالمعالی کریم الشّرق، خبری در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم مندرج است ، می‌گوید (ص ۶۳) : در سال ۵۶۱ خراجی (برابر ۵۶۸ هلالی) بنای مصالحت میان پادشاهان منهدم شد ، بهرامشاه از اولاد قاورد از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاوه‌ای و چاولی قوده کش و کریم الشّرق را فرستادند ، (ص ۷۴) : سابق الدّین علی سهل از اهل ترشیز در خراسان بخدمت درگاه کریم الشّرق موسوم بود ، و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت به نامه

بکرمان فرستاده ؛ در عهد ملک بهرامشاه (۴ سطر پیش دیده شود) در دؤم نوبت که از ملک مؤید لشکر خواست در خدمت کریم الشّرق به بم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولت هر روز ورفی از اوراقِ حُسن اخلاق باز می کرد . . .

بسبب این سابقه فرزند او تاج الدّین علی نیز بوزارت غیاث الدّین پیر شاه تعیین شده بود (همین ترجمه سیره ص ۳۸ و ۴۸ و غیره ، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۲) ، و باز بدین مناسبت نورالدین منشی چون راه بازگشت بخراسان را بواسطه هجوم و ایلغار تاتار مسدود دید بکرمان رفت و باو کار دادند .

جوینی در باب نورالدین منشی می گوید : پیوسته بشرب مشغول بود ، کمال الدّین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند ، هنوز از خواب مستی برنخاسته بود ، این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند :

فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندی است و پستی باهم

حال تو بچشم خوب رویان ماند کآنچاست همیشه نور و مستی باهم

و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده ای که مطلع آن اینست :

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

بفرّ خسرو أعظم ألع سلطان جلال الدّین

و مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه (ج ۲ ص ۱۵۳) از نسخه ج نقل

کرده است که : نورالدین منشی چون بر این رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت :

چون نیست بلندیت ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی

خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یک دم ز پریشانی و مستی خالی

حکایت مست بودن منشی و زیارت او آمدن شاعر (بدون ذکر نام او) و

سرودن رباعی ، در تاریخ گزیده هم هست (چاپ عکسی ص ۴۹۵) . اما آنچه

مستوفی در گزیده گفته است که نور الدین مفتی (= منشی ، و اگر مفتی باشد نیز درستست ، چه واقعاً وی از اهل فقه و فتوی بوده است) در حق سلطان محمد خوارزمشاه گفت :

شهنشاه جهان بخشا توی آنک توان کز رفعتت خواهد فلک قرض
نسبت غلطی است ، چه این قطعه چهار بیتی چنانکه جوینی صاحب جهانگشای
می گوید (۲ : ۸۱) از فرید جامی (منشی مُلک فخرالملک نظام الدین) است ، و شاید
نور الدین در زمان آن واقعه تازه بالغی بیش نبوده است .

همچنین آنچه صاحب گزیده می گوید که سلطان جلال الدین از اصفهان ...
بگردستان رفت و در شراب افتاد ، نور الدین منشی گفت :
شاهای ز می گران چه برخواهد خاست ؟

وز مستی بیکران چه برخواهد خاست ؟
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کز این میان چه برخواهد خاست !

(چاپ عکسی ۵۰۲ تا ۵۰۳) ظاهراً درست نیست ؛ گوئی این مورخین جز نام
نور الدین منشی نام هیچ یک از منشیان سلطان را نشنیده بودند و همه چیز را باو
نسبت می دادند . بسیار بعید است که این منشی که خود همیشه مستغرق شراب خواری
بوده است و دیگران او را ملامت می کرده اند در حق سلطان این شعر را گفته باشد ،
مگر آنکه تلافی خیکهای شراب را در آورده باشد . این رباعی در جهانگشای
جوینی (۲ : ۱۸۷) و در کتاب الفخری (چاپ آهلواردت ص ۵۵) آمده است
بدون ذکر نام گوینده ، و ابن الطَّقِطِقی صاحب الفخری گوید « قال شاعره
یخاطبه » ؛ و اگر باید این را بکسی معروف از اطرافیان سلطان نسبت داد شاید
همان شهاب الدین مناسبت باشد که همین اعتراض را به نثر در نفثة المصدور کرده است .

دیگر آنچه دولت‌شاه در تذکرة الشعراء (چاپ براون ۱۳۷) و بنقل از ان صاحب تذکرة مرآة الخیال (ص ۵۲ تا ۵۳) و صاحب مجمع الفصحاء (چاپ جدید طهران ج ۳: ۱۴۴۷ تا ۱۴۴۸) در این خصوص (از گزیده و تذکرة) نقل کرده‌اند و پراز خبط و اشتباه است ارزش تکرار کردن را ندارد. صاحب مجمع الفصحاء شاید قدیمترین کسی، نیز باشد که نورالدین منشی را با شهاب الدین محمد زیدری خلط کرده و تألیف نفثة المصدور را به نورالدین نسبت داده است و شعری را هم که زیدری خود در نفثة از گفته خویش آورده است بغلط به نورالدین نسبت می‌دهد، یا شاید بتوان گفت لقب شهاب الدین را بغلط نورالدین می‌آورد. بعد از وی محمد تقی حکیم در گنج دانش (۳۲۲) و مرحوم محمد قزوینی در رساله مفردی که راجع به نفثة المصدور تحریر کرد و به اهتمام مرحوم عباس اقبال چاپ شد و در مقدمه نفثة المصدور بتصحیح دکتر یزدگردی مجدداً طبع شده است و خود عباس اقبال و آقای ناصح در ترجمه خود و آقای دکتر بیانی در فهرست نمونه‌های خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی (ص ۲۹۶ شماره ۲۳) و مستر بویبل در ترجمه جهانگشای جوینی (۴۲۰) همگی همین خلط و اشتباه را تکرار کرده‌اند. بنده نیز اگر اسناد و مدارکی که در این مقاله ذکر شده است بدستم نیامده بود از آن گروه متابعت می‌کردم و اما فتح نامه خلاط که جوینی انشای آن را به نورالدین منشی نسبت می‌دهد (و نیز وصاف الحضرة ص ۵۸۶، لابد بتابعیت از جهانگشا) چنانکه سابقاً عرض شد معلوم نیست از وی باشد. و بهر حال در وسائل الرسائل موجود نیست. کلمه‌ای چند نیز در خصوص ده کرکن رخ لازم است گفته شود: ناحیه رخ بقول یاقوت کوره‌ای یعنی بخشی از بخشهای نساپور بوده است مشتمل بر یکصد و شش قرية، و قصبه یا حاکم نشین آن موسوم به بیشکک بوده است (معجم البلدان ۲: ۷۷۰)، و ابومنصور عبدالرحیم بن محمد بیشکی که جوهری کتاب صحاح را از برای

او تألیف کرد اهل همین قصبه بوده است (مقدمه صحاح ، تألیف احمد عبدالغفور عطار ، ص ۱۰۹) ؛ رُخ را عامه ریخ می‌گفته‌اند ، و کرکن یا کدکن (کدکن) بقول دولت‌شاه مولد شیخ عطار و از نواحی زاوه بوده است (تذکره الشعراء ص ۱۸۷ و ۱۹۲) . در فرهنگ جغرافیائی ایران ریخ نیشابور مذکور نیست اما دهی بنام رُخ در دهستان عربخانه ، بخش شوسف شهرستان بیرجند ، بفاصله ۹۱ کیلومتر در شمال غربی شوسف موجود است (ج ۹ ص ۱۸۷) . و بدین حساب نزدیک زیندر از همان دهستان می‌شود که در صد و پنج کیلومتری شمال غربی شوسف واقع است . و اما کدکن نیشابور امروزه جزء تربت حیدریه است و بطول ۵۸/۵۰ و عرض ۳۵/۳۵ در فرهنگ آبادیهای ایران مذکور است . در جهانگشای جوینی (ج ۱ : ۲۱۹) کوکروخ آمده است که در نسخه خ کرکن ریخ نوشته بوده است . دوستان می‌گویند کدکن جزء بلوک ریخ امروز موجود است .

۸

منشأ خرابیها

صفت بارز تاریخ این دوره ، از حدود ۵۸۰ به بعد ، که از مطالعه این سیره و سایر کتب تاریخی مربوط بآن جلوه‌گر می‌گردد غارت و تخریب و کشتار است ، کشتارهای به انبوه ، آن هم نه تنها بدست تاتار و مغل ، بدست خوارزمیان و لشکریان ایشان از کافر و مسلمان نیز ! و صاف بعد از آنکه ایلغار تاتار را بشهرهای جند و خجند و فناکت و سمرقند و خوارزم و نخب و ترمذ بجمال وصف می‌کند (۵۶۴ تا ۵۶۸) بدین چهار فعل ختم می‌کند : کشتند و بردند و کدند و سوختند . اما این رنجهارا تنها از مغول و تتر نکشیدیم ، از پیش از هجوم ایشان غوریان و خوارزمیان و حتی بعضی از خود ایرانیان ترکتازی و قتل و خرابی رساندن را شروع

کرده بودند؛ مغول هم در نتیجه ستم و جور ایشان روی بدین دیار آورد و تخریب و کشتار را بنهایت رسانید .

آنچه از تاریخ گذشته خویش و از آفات و بلیاتی که از دست این اقوام بکشور و قوم ما نازل شده است می گوئیم و بیان می کنیم از برای تعلیل و تبیین انحطاطی است که از آن پس در بنیادهای اخلاقی و فرهنگی و اداری و اجتماعی و سیاسی ایران راه یافت ؛ انعکاسی در حق اقوام معاصر که خود را اخلاف آن قبایل قدیم می شمارند ، و تأثیری در روابط امروزی ما با اینان ، نباید داشته باشد . این ملل نرم خوی نیک خصلت متمدن امروزی اگر می خواهند خویشان را به کسانی ببندند که کلیه اقوام قدیم ایشان را نمونه کامل توحش و درنده خوئی می شناختند و تواریخ از فجایع آنان مشحون است مارا چه گناه . ما می بینیم که آفات و بلیات بیرون از حد احصا از خوارزمی و تاتار و مغل به کشور ما رسیده است و ، از ایشان ذره ای خوب و نیکی بجای نمانده است و ، برخی از ما این بلای عظیم را از یاد برده اند و بجای اینکه فرومایگی و پستی و بی همتی ایرانیان ادوار اخیر را معلول همان علت بشمارند زیان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر بما رسیده بود بی اندازه بزرگ کرده از منافع بیکران و پیشرفتهای فراوان که در عرصه علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ما شد چشم می پوشند و آن واقعه چهارده قرن قبل را مسؤول کلیه عقب ماندگیهای امروزی ما می پندارند ، می خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را بایشان بشناسانیم .

چاچ (شاش) که آن سوی رود سیحون و هم مرز بلاد ترک بود بزرگترین دیوار در پیش ترکان بود ، در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بعلت آمد و رفت سپاهیان او و لشکریان ختا ویران شد . پادشاهان آن کشته شدند و اهل آن پراکنده گشتند چونکه او از نگهداری و اداره آن عاجز بود ، و آن دیار از دار و درخت و

گل و گیاه خالی شد، و این قبل از ورود تتر بود^{۲۱}. فرغانه بر اثر جنگهای محمد خوارزمشاه و قوم ختا خراب شد، زیرا که بر گذرگاه لشکریان بود، و اهل آن پیش از آنکه تتر بجانب ماوراء النهر و خراسان روی آورند از آن خارج شدند^{۲۲}.

مادر سلطان، ترکان خاتون، که باقتضای زن بودن بایستی چیزی از احساسات لطیف داشته باشد، و منبع شقاوت و بدطینتی بود، چگونه امیران و بزرگان محبوس در خوارزم را نابود کرد^{۲۳}.

تولی پسر چنگیز لشکر بخراسان آورد تمامی آن مملکت را تا حدود سیستان «کشش و غارت و نهب و تاراج کردند، بیک رکضت عالی که از عمارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع یباب گشت و اکثر احمیا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند... در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه‌ای از آن شهر است و از تموج خلاق هر یک از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان را که سرافرازی می‌کردند در دست حوادث پای مال گردانید، و آخر همه هرات بود، چون آن را نیز به اخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد»^{۲۴}.

شهر هرات را یک بار تولی پسر چنگیز مسخر کرده بود، مردم پس از رفتن او یاغی شدند و تمامی امرای مغول و مردان ایشان را کشتند. چنگیز بار دیگر هشتاد هزار سپاهی بسرکردگی ایلجیکدای نوین به تسخیر آن شهر روانه کرد (شوال ۶۱۸)، شش ماه و هفده روز محاصره و محاربه بطول انجامید، در جمادی الاولی سال ۶۱۹ شهر را گرفتند و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند.

۲۱ آثار البلاد چاپ ووستنفلد ۳۶۲، چاپ بیروت ۵۲۸.

۲۲ ایضاً، ووستنفلد ۱۵۷، بیروت ۲۳۶.

۲۳ ترجمه سیره ۵۷.

۲۴ جهانگشای ۱: ۱۱۸ تا ۱۱۹.

لشکریان جویهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سری را برتن و بدنی را با سر نگذاشتند، و تمامت بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارورا خراب کردند، هفت روز جز بکشتن و سوختن و خون ریختن بکار دیگر قیام نمودند . . . افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات شهید شدند°

نیشابور را قوم غزّ در سال ۵۴۸ گرفتند و مصیبتی عظیم بران نازل کردند، هر کس را یافتند کشتند و اموال ایشان را به یغما بردند تا چنان شد که دران از کسان معروف یک تن نماند، آنرا سوزاندند و خراب کردند، سپس در میان خود ایشان اختلاف و پیکار در گرفت تا هلاک شدند . مؤید که از بندگان سلطان سنجر بود بران مستولی گردید و مردمان را به یکی از محلات آن که شادیاخ می گویند نقل کرد و آنرا آباد کرد و ساخت و دیواری گرد آن کشید . کار آن نیک شد تا آبادترین و بهترین و پُر خیرترین و پُر جمعیت ترین و مالدارترین شهرها شد، زیرا که دهلیز مشرق است و کاروانها را از وارد شدن دران گزیر نیست . و بدین حال بود تا در سال ۶۱۸ کفاری از ترکان که تتر نامیده می شوند از ماورای جیحون بدان سامان روی آوردند و بر خراسان مستولی شدند و محمد بن تکش از پیش ایشان فرار کرد و تا در همدان گریخت و ایشان او را دنبال کردند . بیشتر اهل خراسان و غربا در نیشابور جمع شدند و بکوشش بسیار آنرا مستحکم کردند ؛ بعد از آنکه سلفان در طبرستان در گذشته بود قومی از آن کافران روی به نیشابور آوردند و آنرا نتوانستند گرفتن ؛ روزی سر کرده^۱ ایشان نزدیک باروی شهر شد . تیری از بالای سور بسوی او انداختند بنشان خورد و او را کشت . ترکان بنزد خان اعظم خود

چنگیزخان بازگشتند و او خود بفرماندهی لشکر روی به نیشابور آورد ، چه سرکرده‌ای که کشته بودند داماد او بود . منجنیقها نصب کردند و سنگ بران روان ساختند ؛ قوی هست که مردی علوی بامید آنکه پس از گرفتن شهر وی را به ریاست آن بگمارند خیانت کرد و دروازه‌ای را گشوده ایشان را داخل شهر کرد ، و ایشان او را و هرکس را که با او بود پیش از همه کشتند . بهر حال شهر گرفته شد ، بکینه خواهی و گرفتن جان و مال خلائق پرداختند و هرکرا که در شهر بود ، خرد و بزرگ و زن و کودک ، همه را کشتند و آنرا ویران کردند و باخاک یکسان کردند ، و مردم روستاها را به شهر آوردند تا زمین خانه‌ها را بچستجوی دفاین کنند ، و من می‌شنوم که دیواری در شهر برپا نگذاشتند . بعد از آنکه ایشان رفته بودند قومی از جانب خوارزمشاه آمدند و در آنجا به کندن زمینها و بیرون آوردن دفینه‌ها مشغول شدند ، و چیزی از شهر نماند^{۲۶} . قول جوینی در باب نیشابور (ج ۱ ص ۱۳۳ تا ۱۴۰) که اشاراتی بدان در تعلیقات کرده‌ام نیز دیده شود .

نورالدین منشی را نیز در وسایل الرسائل اشاراتی بخرابیهای تاتار در خراسان هست ، از آن جمله در ورق ۱۲۴ ب و ۱۲۵ آ ، که معانی آن در الفاظ مغلق پنهانست ، لذا نقل نشد . ولیکن در این ترجمه سیره بیش از همه جا اخبار تخریب و غارت و قتل و فساد ، چه از جانب خوارزمیان و کسان ایشان و چه از طرف لشکر تاتار و مغول ، مندرج است ، گوئی این اقوام بجز این اعمال کاری نمی‌توانستند کرد . مثلاً خرابیهای غیاث الدین در پارس (۱۸/۱۰۳ و مابعد) ؛ تباہکاریهای جلال‌الدین در بلاد سند (۵/۱۱۸ و مابعد) ؛ متفرق شدن سپاهیان شرف الملک به غارت در آذربایجان و در آمدن او بشهر خوی و دوشیدن مردمان در آنجا و در مرند و نخجوان و

۲۶ یاقوت در معجم البلدان ۴ : ۸۵۸ تا ۸۵۹ ؛ نیز ترجمه سیره ص ۸۱ و مابعد ، و تعلیقات ص ۳۳۶ دیده شود .

عامهٔ بلاد آذربایجان (۲/۱۸۹ و مابعد) ؛ نهب و غارت و قتل و سبی و إحراق در ولایات گرجیان (۳/۱۹۴ و ۴) ؛ غارت و خرابی و شکنجهٔ مردمان در شهر خلافا بعد از فتح آن به اصرار اُمرأ و برخلاف نیتِ سلطان (۱/۲۱۲ و مابعد) ؛ تهدید علاء الدین صاحب الموت به نهب و غارت و تخریب ولایتِ او (۶/۲۲۷) ؛ غارت بلاد گرج بار دیگر و ربودنِ رمقِ آن (۱۵/۲۶۷) ؛ فرستادن لشکر به غارت خرتیرت و ارزنجان و ملطیه و اشاره‌ای که ملک مظفر بآن کرده بود (۱۶/۲۶۹ تا ۶/۲۷۰) .

در فصلی که ازین پس در باب عاقبتِ کارِ خوارزمیان در روم خواهد آمد از اعمال ایشان نمونه‌های بیشتر داده خواهد شد . اینجا اشاره‌ای که مولانا جلال الدین محمد بلخی کرده است مناسب می‌نماید : روزی حضرت شیخ صلاح الدین (زرکوب) جهتِ عمارتِ باغ خود مگر مُشاقانِ (= کارگران و مزدورانِ تركِ بمزدوری گرفته بود ؛ حضرت مولانا فرمود که : افندی - یعنی خداوند صلاح الدین - در وقتِ عمارتی که باشد مُشاقانِ رومی باید گرفتن ، و در وقتِ خراب کردنِ چیزی مزدورانِ ترك ؛ چه عمارتِ عالم مخصوص است به رومیان و خرابی جهان مقصور است به ترکان . و حق سبحانه و تعالی چون ایجادِ عالم مُلک فرمود اول کافرانِ غافل را آفرید و ایشان را عمر بسیار و قوتِ عظیم داد تا همچون مُشاقانِ مزدور بی‌خبر در عمارتِ کردنِ عالم خاك کوشیدند و بسی شهرها و قلاع بر قُللِ جبال و بقاع بر قُمةٔ تلال که معمور کردند تا همچنان بعد القرون آن عمارتها نمودج آخریان شد . و باز تقدیرِ الهی چنان تدبیر فرمود که اندک اندک آن عمراناتِ بکلی خراب و بیاب شود و مندرس گردد گروهِ ترکان را آفرید تا بی‌محابا و شفقت هر عمارتی که دیدند خراب کردند و منهدم گردانیدند و هنوز می‌کنند و همچنان یوماً بیوم تا قیامت خراب خواهند کردن ، و عاقبة الامر خرابیِ شهر قونیه

هم در دست ظلمه^{۲۷} ترکان بی رحم خواهد بودن . افلاکی پس از نقل این حکایت گفته است «والحالة هذه آنچهان شد که فرموده بود»^{۲۷} . موافق این اشاره^{۲۷} افلاکی است خبری که ابن بیبی در الأوامر العلائیه (ص ۶۸۲) آورده است : مخالفان و خوارج قرامانی جمعی را بر تخت دارالملک قونیه نشانده بودند و قونیه را در معرض نهب و غارت آورده .

سلطان غور هم در خرابی کردن مثل شده بود : خواجه رضی مَلِکِکِ زوزن و یغان تگین که از خراسان به کرمان لشکر آورده بودند چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار قهستان و ولایت تون و قاین نکرد^{۲۸} .

۹

صفات دو خوارزمشاه

این خوارزمشاهان که در این کتاب مورد بحث اند تُرک بودند . اصلشان به غلامی ترک می‌رسید انوشتگین نام که از غرچستان خریده بودند ، و غرچستان ناحیه‌ای بود در شمال زابلستان و غور و مشرق هرات ، و اکنون جزء خاک افغانستان است . محمد خوارزمشاه خود می‌گفت «مردی تُرکم» (۲۰/۲۰) و حتی^۱ پسرش جلال‌الدین چنانکه مصنف گوید تُرک شکل و ترکی گوی بود ، احیاناً پارس می‌گفتی (۳/۲۸۱ تا ۴) ، و خوارزمی بودن از شکل و صورت او پیدا بود حتی^۱ بی لباس (۹/۲۷۹ تا ۱۱) .

لشکر سلطان محمد هنگام حمله بر عراق چهارصد هزار سوار بود (۵/۱۹ تا ۶) ؛ برای حمله برری صد هزار سوار انتخاب کرد و باقی را در ماوراء النهر

۲۷ مناقب العارفين افلاکی به تصحيح تحسين يازجی ، چاپ انقره ج ۲ ص ۷۲۱ تا ۷۲۲ .

۲۸ تاريخ سلاجقة کرمان چاپ هارتسما ۱۹۸ .

گذاشت (۱۰/۲۲) ، و باز دوازده هزار سوار از میان ایشان برگزید (۱۲/۲۲) .
جماعتی از قراختائیان بعد از آنکه وی در سال ۶۰۷ سرزمین ایشان را در ماوراءالنهر
مسخر کرد جزء لشکر او شدند (جهانگشای ۲ : ۷۴ تا ۸۰) و بدین جهت است
که گاهی لشکر او را یا قسمی از آن را خطا می‌نامند (النجوم الزاهرة در قصه
خوارزمشاه) .

در جنگهایی که با ختائیان می‌کرد گاهی شکست فاحش می‌خورد (آثار البلاد
چاپ بیروت ۵۱۹) ، ولی عاقبت ایشان را یکسره از میان برد ، و عقیده بعضی
از متفکرین و تیزبینان در همان زمان این بود که این قوم ختای (قراختائیان) حایل
بزرگی بودند از برای حفظ بلاد اسلام از هجوم تاتار و مغول ، نظیر سد ذوالقرنین
در برابر یاجوج و ماجوج (جهانگشای ۲ : ۷۹ تا ۸۰) ، و بزرگ حماقتی کرد این
سلطان که آن سد را از میان برداشت .

سفاقت او منحصر باین نبود ، در واقع غالب حوادثی که در این کتاب از
دوره سلطنت او و از اعمال او حکایت شده است دلیل واضحی بر سبک مغزی و
بی‌فکری و عدم بصیرت او بر عواقب امور است ، بخصوص آنچه در ۱۲/۵۲ تا
۱۹ ، و تمام فصل ۱۶ (ص ۵۳ و مابعد) گفته شده است . وانگهی آن ترس و
بزدلی که با داشتن چنان لشکری که باسانی آن را می‌توانست مضاعف کند از برابر
لشکر چنگیز گریز اختیار کرد مانند طفلی که از کودکی او را از « قره تار » ترسانده
باشند و ناگهان با قره تار بالمعاینه روبرو گردد .

با چنین دل و جرأت بسیار پر دعوی و خودپسند هم بود . با خلیفه عباسی
ناسازگاری کرد که چرا حیطة تصرفات او را وسیعتر نمی‌کنند و برای او مقامی چون
مقام سلاطین سلجوقی قائل نمی‌شوند (۶/۱۹ و مابعد) ؛ بعد از آنکه در سال ۶۰۷
بر قوم خطا غالب شد هیبت او در دلها یکی هزار شد و وی را در القاب اسکندرالثانی

نوشتند ، سلطان گفت «امتداد مدت سنجری در مُلک زیادت بوده است تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند» ؛ در القابِ او سنجر زیادت کردند (۱۴/۳۷ و ح ؛ جهانگشای ۲ : ۷۸ تا ۷۹) . ضیاء الدین فارسی در قصیدہ‌ای گفت :

سلطان علاءِ دنیا سنجر که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او بزفتح مُلکِ ترک حشم را مثال داد
عوفی نیز در لباب الألباب (۱ : ۴۲ تا ۴۴) اورا علاء الدنیا والدین اسکندر
الثانی محمد ابن السلطان تکش ، و سلطان سکندر گفته است ؛ و باز می‌گوید
(۱ : ۱۱۲) : در آن وقت که ضیاء الدین ابوبکر احمد الجاجی در خدمت سلطان
سکندر بود در طراز با تاینگو مصاف کردند (سال ۶۰۷) و سلطان سکندر اورا بستود.
عجیب است که با وجود ترک بودن ، و با آنکه با شهاب الدین سهروردی
بوسیلهٔ ترجمان سخن می‌گفته است شعر فارسی باو نسبت داده‌اند ؛ عوفی یک رباعی
فارسی بقطع بنام او آورده و یکی دیگر را گوید در باغی که ترکان خاتون در فلان
ده درنشابور داشت بخطّ این پادشاه دیدم نبشته ، اما معلوم نیست که گفتهٔ اوست
یا ازان دیگری . شاید شهاب الدین سهروردی فارسی نمی‌دانسته ، یا جزء آداب
سلطنت بوده است که با سفیر و رسول بتوسط مترجم سخن گویند . از مشکلات
مربوط به عمر سلطان محمد عبارت همین شهاب الدین است که می‌گوید کودکی بود .
در سال ۶۱۴ که خوارزمشاهرا سهروردی در همدان دید هجده سال بود به سلطنت
نشسته بود و لا اقلّ سی و چند سالی از سنّ او گذشته است . آیا کوچک جثه بوده و
با چهرهٔ ترکی مثل بچه‌ها بنظر او آمده است ؟ یا رفتار اورا کودکانه تشخیص
داده و بدین سبب اورا طفلی خوانده ؟

ده دوازده پسر و دختر از وی بجا مانده بود که عده‌ای را مغول در سنّ طفلی
کشتند ؛ سرگذشت قطب الدین از لغ شاه و آق شاه و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین

غور سانچتی و جلال الدین مینکبرنی و سلطان خاتون و ترکان سلطان در این کتاب معلوم شده است . مقریزی در السلوك يك خواهر دیگر جلال الدین را سراغ می دهد که در این کتاب مذکور نیست و معلوم نیست براسستی خواهر او بوده یا ادعا می کرده است : قطز ظاهری که مدت یازده ماه و هفده روز سلطان مصر بود و روز شنبه ۱۵ ذی القعدة ۶۵۸ کشته شد اصلاً نامش محمود بن ممدود بود و می گفتند که مادرش خواهر جلال الدین خوارزمشاه بود و پدر او پسر عم سلطان جلال الدین بود و او و زنش را موقع غلبه تاتار اسیر کرده بودند و در دمشق فروخته ، و سپس بمصر منتقل شده بود (سلوك ۱ : ۴۵۳) .

خبری درباره رابطه عمیدالدین ابونصر اسعد اَبزری وزیر اتابک سعد بن زنگی با خوارزمشاه در تاریخ و صاف آمده است بدین مضمون که وقتی برای ادای رسالت بحضرت سلطان محمد رفت او را اعزاز و اکرام کرد و بر کرسی زرین نشاند ، اتابک از این ارتباط مطلع شد و وی را محبوس ساخت ؛ سعد بن زنگی در ۶۲۳ وفات یافت و پسر او اتابک ابوبکر عمیدالدین را در ۶۲۴ بقتل رسانید . (وصاف ۱۵۰ و مابعد ، و ۱۵۶ و مابعد) . در این خبر هم اشاره ای هست دال بر فارسی دانی و شعرشناسی و شعرگوئی سلطان محمد خوارزمشاه : سلطان روزی در اثناء مجلس بزم این بیت در صنعت مطابقه انشا کرد :

در رزم چو آهیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
و خواجه عمیدالدین را به اتمام آن اشارت راند ، وزیر بر بدیهه گفت :
از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند ز تار به روم
سلطان ستایشها فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید .

واما جلال الدین فرزند او . مؤلف این کتاب چیزی از شکل و صورت و خلق و سیرت او تحت این عنوان گفته است (۲۸۱) ، ولی از متن کتاب صفات او

بیشتر روشن می‌شود .

یکی از اسباب شکست کار او چنانکه مؤلف بی‌گوید این بوده‌است که در جزء لشکر پدرش که بخدمت او درآمدند جمعی خلیج و ترکان غیر مسلمان بودند که از برای غارت و غنیمت می‌جنگیدند و بر سر غنیمت با ترکان خوارزمی نزاع کردند و از لشکر او جدا شدند و چنگیز توانست دسته‌های جدا را یک بیک مغلوب سازد (۱۰۷ تا ۱۰۸) ؛ این قضیه و بعضی وقایع دیگر (مثلاً وقتی که از راه حسن نیت می‌خواست از غارت خلاط مانع شود) نشان می‌دهد که هر چند طاقت شخصی داشت قوت نفس و قدرت ریاست نداشت و از عهده اداره دیگران بر نمی‌آمد و اراده خود را بر سرداران ترک نمی‌توانست تحمیل کند . در وقعه سند پیش سرداران ترک و خلیج گریه کرد و موفق نشد که آنها را برگرداند، و در مورد خلاط ناچار شد که تسلیم لشکریان خود شود و بگذارد آنجا را سه روز غارت کنند. در باب جلادت و جرأت او همه مورخین متفق‌اند و حکایات و وقایعی که ثبت کرده‌اند بر این امر دلالت صریح دارد. در جهانگشای جوینی آمده‌است^{۲۹} که در کنار سند بعد از آنکه جوشن از پشت انداخته بود چتر خویش را در ربود و چوب آن را بدور افگند و اسپ خویش را در آب جهانید و « با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب گذشت و چون با کنار افتاد در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده می‌کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می‌کردند، و چنگز خان همچنان بر کنار آب ایستاده؛ سلطان از اسپ فرود آمد و زین باز گرفت و نمود زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد. تا نماز دیگر قُرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و خیمه خود

۲۹ ج ۲ ص ۱۴۲، آنچه در متن و حاشیه آمده‌است بر حسب ضبط نسخه‌ای خطی معتبر و قدیم تصحیح و نقل می‌شود .

باز زد مقابل لشکر مغول و تا آفتاب زرد نظاره بر این لشکر مغول می کرد؛ و چون آفتاب زرد شد خیمه فرو انداخت و با این هفت کس روان شد و چنگز خان بدو نگاه می کرد و ... تمامت مغولان از آن شگفت دست برده ان نهادند .

دختر امین ملک که در ۱۱۶ حکایت او آمده است قبلاً، اگر به جهانگشای (۲ : ۱۳۵) اعتماد توان کرد، زن او شده بوده است و زمستانی را با او در غزنین گذرانیده بوده . پس از بازگشت از هند و رسیدن به اصفهان لشکریان او سه هزار مرد بود و سپاه سلطانی که با برادرش غیاث الدین بودند سی هزار (۱۲۸ و ۱۲۹)، باوجود این از جنگ روگردان نشد .

ولی اشتباهات و خطاها و بیعقلیها که از وی در همین کتاب حکایت شده است متعدّد است : پس از غلبه بر مغول در اصفهان شب هنگام لشکر به تعقیب فراریان بردن و از کمین نیندیشیدن (۴/۱۷۰ و مابعد) ؛ جواب ندادن به پیشنهاد صلحی که خاقان مغول کرده بود و خواهرش در آن باب پیغام فرستاده بود (۱۹۷) ؛ بالشکر کم پس از آنکه عساکر روم و شام بهم رسیده بودند برایشان حمله بردن (۷/۲۲۱) ؛ در موقعی که تاتار در پی او بودند به عیش و عشرت و مستی پرداختن و خویشتن را در خطر انداختن (۱/۲۷۵ تا ۱۴) . در خصوص این کار اخیر او ابن الطَّقْطِطِیّی در کتاب الفخری می گوید (چاپ آهلوارڈت ۵۴ تا ۵۵) : هیچ پادشاهی از راه اشتغال به هو و لعب آنچنان دچار بد عاقبتی نشد که جلال الدین فرزند خوارزمشاه شد ؛ وی چون از برابر مغول گریخت او را دنبال کردند . چنانکه چون از شهرت سفر می کرد ایشان بعد از او بآن می رسیدند و چون باامداد بموضع می رسید ایشان شب بعد در آنجا بودند و او را طلب می کردند . با این حال وی همواره به نوشیدن می و شنبیدن دف و نی مشغول بود ؛ شب مست بخواب می رفت و صبح در ہماری برمی خاست . لشکر او هر روز کمتر و کار او هر ساعت مشوش تر می شد و او از آن

خبردار نبود و بدان التفات نمی نمود، تا شاعر او خطاب به او گفت :
شاهها ز می گران چه برخوردار خواهد خاست . . .

بنظر می رسد که تصمیمات او بر حسب مقتضیات لحظه و ساعت بوده و نقشه و اندیشه و پیش بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته است . از برای آن و روز زندگی می کرده ، بگیر و بخور و ببخش و چیزی مننه . هیچ فکر نمی کرده است که این مملکت یا آن شهر از آن اوست و این مردم رعایای او . تنها در سه مورد در این کتاب حکایتی از وی شده است حاکی از نیت مملکت داری : آنجا که از دیدن خرابی تبریز و ضعف و اختلال در احوال مردم متأثر شد و همت بر آباد کردن آن گماشت و بر شرف الملک که باعث آن فقر و عجز بود خشمگین گردید (۱۹۰ تا ۱۹۱) ؛ آنجا که خواست اخلاط را از غارت حمایت کند و نتوانست (۲۱۲) ؛ اقدام او به آباد کردن اخلاط و تعمیر باروی آن بعد از آنکه بدست امرا و لشکریان او خراب شده بود (۲۱۶) . و مصنف بطور کلی می گوید که سلطان ترفیه رعیت دوست داشتی اما چون زمان فترت بود غصبا واقع شد (۲۸۱/۷ تا ۸) . نوشهر را هم مهندسین خوارزمی ساختند (نفثه) . یکی دیگر از خصایص اخلاقی او که در سیره بدان برمی خوریم تدبیری است که از برای پاک کردن سرداران و تابعان خویش از تقصیری که کرده بوده اند بکار می برده است (۱۸۷/۱۶ و مابعد) .

با همه حرصی که پسر و پدر بجمع کردن اموال از راه جور و ستم و تاراج و غارت داشتند آنجا که باید از آن استفاده کنند نمی کردند و جز جمع کردن و تلف کردن کاری از ایشان بر نمی آمد . علاء الدین خراج سه ساله ۶۱۴ تا ۶۱۶ همرا در سال ۶۱۴ گرفت و بجای آنکه بدان مال لشکری فراهم آورد و برای حفظ مملکت و سلطنت خویش بکوشد ، یا بزر در برابر یا جوج و مأجوج سدّی بکشد ، یعنی چنانکه اتابکان فارس کردند بدادن مال و بستن پیمان صلح قوم تاتار را بازگرداندو

ینال خانِ مقصّر را که تمام این جنگها بعلت ظلم و طمع او بود فدای خلق کرده بدست ایشان بسپارد ، زرها را در جیحون ریخت و ، مانند خرگوش از پیش تازی ، گریخت (۵۵ و مابعد) ؛ جواهرات را در ده صندوق نهاد و بقلعهٔ اردهن فرستاد که آخر بدست چنگز خان افتاد (۶۷) ؛ مادرش ترکان خاتون نفایس خزاین خوارزم را برگرفت و براه افتاد و عاقبت بچنگک جنگیان چنگیز گرفتار گشت و بحالی رسید که ریزه‌های خوان مغولان را جمع و بدان سدّ رمق می‌کرد (۵۷ تا ۶۰) ؛ بعضی از جواهر سلطان که همراه اُزلاغ شاه و آق شاه بود در نواحی قوچان بدست مردم افتاد و یک پارچه الماس آن نصیب زرگری در گنجه شد (۹۰) .

عاقبت کار

در باب جنگهایی که بین جلال الدین خوارزمشاه و علاء الدین کیقباد سلطان سلجوقی روم روی داد اخباری در تاریخ ابن بیبی (الأوامر العلائیه) بنظم و نثر نقل شده است که مندرجات سیره را گاهی تأیید و گاهی تصحیح می‌کند ، یا تفصیلاتی می‌افزاید ، یا روایت و قول حریف را بدست می‌دهد ، بعضی از منقولات وی را به اختصار بسیار از نسخهٔ چاپ عکسی نقل می‌کنم :

ملک علاء الدین داوود شاه بن بهرامشاه صاحب ارزنجان نامه‌ای با هدایا و تحف بی شمار بخدمت سلطان غازی جلال الدین خوارزمشاه روان کرد بدین مضمون که : حاضر مملکت خود را بتو یا مأموران تو واگذارم بشرط آنکه عوض آن در ممالک محروس که در تصرف دیوان است موضعی خصیب نصیب بنده گرداند تا بفرغت و امن و سلامت حصهٔ خویش از عمر بردارد ؛ نامه‌ای نیز بهمین معنی نزد ملک اشرف فرستاده بود . جلال الدین ظاهراً اعتنائی بآن نامه نکرد ، ولی

ملک اشرف حاجب علی را بمدد او فرستاد . علاء الدین کیقباد از مکاتبه مطلع گردیده لشکر کشید و مملکتش را از او گرفت و آقشهر قونیه را بحکم اقطاع بدو داد (ص ۳۵۵ تا ۳۵۸) . تاریخ این مکاتبه معلوم نیست ، یحتمل که یکی دو سال قبل از آمدن مجیرالدین خوارزمی به رسالت بوده باشد . وصف نبرد یاسی چمن در ۳۹۱ شروع شده است . انکسار طلایه علاء الدین (۳۹۲) و انکسار طلایه خوارزمشاه بار دوم (۳۹۸) و حرب طلایه خوارزمشاه سوم کرت (۴۰۰) و انهزام سلطان جلال الدین و امیر ارزن الرومی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان سنه [۶۲۷] (۴۰۳ تا ۴۰۶) اینها همه منظوم است ببحر متقارب بشعر نسبتاً خوب^{۳۰} .

صاحب شمس الدین محمد اصفهانی که در آن زمان مشرف مملکت و طغرانی بود فتح نامه ای مسوده کرده بسططان علاء الدین فرستاد ؛ ابن بیبی نسخه آن را آورده است . در ابتدای آن گفته بود «بعد از قهر کردن خوارزمی مخدول و گرفتار شدن ارزن الرومی مجهول و برادرانش . . .» — علاء الدین را از این نامه بسیار بد آمد ، و از جمله اعتراضات که بران کرد این بود که : چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد تکش (که بیشتر بلاد مشرق و بعضی از عمرانات غرب در قبضه تصرف و تملک او بود و هفتصد هزار عنان جهانگیر متابع او آمده و چندین بار مصفّ تارا را روز مصاف برهم دریده و نام رستم را از روی روزگار مدروس گردانیده و شهریار جهاندار از دیوان خلافت لقب یافته) ، و رکن الدین جهانشاه ملک ارزن الروم (که از جرثومه دوحه سلجوق ازو شعبه ای ناضرتر برجویبار فرماندهی نشو و نما نیافته و در چمن مملکت پروریده) و خزاین و

۳۰ گمان داشتم این فصول منظوم که در ابن بی بی از اول تا آخر آمده است از سلجوقنامه قانعی طوسی گرفته شده باشد که در منظومه کللیله و دمنه خویش بدان اشاره کرده است . ولی از عبارت ابن بیبی در صفحه ۲۲۷ «ساعات فرح را چنانکه در سلک نظم کشیده ایراد افتاد موزع و مقسم گردانیده» شاید بتوان حدس زد که سازنده این منظومه هم خود ابن بیبی بوده است .

دفاین قدیم و حدیث ما بدان واسطه در معرض تلف رفت و ملوک شام از اقصای بلاد خویش بمعاونت و معاضدت ما مفارقت نمودند تا جواب او بعون الهی باز دادیم مخذول و مجهول باشند ما را در تقدیم آن مهم و شکستن ایشان چه فرهمندی و سربلندی باشد؟ صدر ملک الکلام نظام الدین احمد عارض ارزنجانی معروف به پسر محمود وزیر پیشتر بجهت این فتح مسوده‌ای کرد و بخدمت امیر کمال الدین کامیار (که از ابتداء عالم تا انقضاء نسل بنی آدم لقب صاحب السیف والقلم والعلم جز در باب او صادق نباشد) برد؛ چون مطالعه کرد بحضرت سلطنت عرض داشت، پسندیده فرمودند و منصب طغرا از شمس الدین فروگشوده بر او بستند. و حصول مسوده آن فتح نامه تعذری هرچه تمامتر داشت بدان سبب اثبات نیفتاد (۴۱۲ تا ۴۱۶).

علاء الدین کیقباد فوجی از عساکر بطرف اخلاط جهت استکشاف احوال آن اطراف ارسال داشت. چون نواب سلطان جلال الدین حکایت واقعه و حادثه را شنوده بودند شهر را خالی گذاشته و راه نجات جسته بودند، روی بطرف اران نهاده و ارمن را ترك کرده بودند (ص ۴۱۰). روز بعد از جنگ سلطان علاء الدین با ملک اشرف و برادرانش بجانب ارزن الروم حرکت کردند بایشان گفته شد که دی روز فوجی از لشکر خوارزم که عزم گریز کرده بودند بدره‌ای ژرف رسیدند، از باد حمله و بیم جان با اسپ و سلاح در آن دره ریخته شدند. فوجی از لشکر خود را دستور داد تا آنجا روند و تفحص آن حال کنند. خبر آوردند که جمله روح از قالب پرداخته‌اند؛ آنچه از ساز و عدت ایشان موجود بود به زرد خانه سلطنت آوردند. روز بعد عید فطر بود جشن گرفتند (۴۰۷).

آنچه درباره سرانجام کار جلال الدین و مقتول گشتن او بدست کردی آورده است (۲/۲۷۹ تا ۹/۲۸۰) در جهانگشای جوینی هم بر حسب قول بعضی نقل شده (۲: ۱۹۰)؛ در کتابی راجع بتاریخ سلاجقه روم هم که در پاریس (کتابخانه

ملتی بنشان 1553 (Sup. pers.) محفوظست و از روی آن در ترکیه چاپی عکسی کرده‌اند همین روایت موجود است. زکریای قزوینی در آثار البلاد^{۲۱} در فصل راجع به آمد گوید که جلال الدین به آمد رسید، کسی به او خبر آورد که تاتار در پی تو می‌آیند و بتو نزدیک‌اند. گفت: این خبر را صاحب آمد فرستاده است تا ما را از سرزمین خود بگریزند. هنوز صبح ناشده تاتار گرد اورا گرفته بودند، با جمع خود بجانب آمد گریخت، از فراز بارو به زخم تیر ایشان را کشتند و جلال الدین نیز در آن واقعه کشته شد. پس از بازگشتن تاتار ملک کامل با عساکر خویش آمد و آمد را محاصره کرده آنرا از صاحبش (ملک مسعود) گرفت و بشومی این عمل که با پناهندگان کرده بود پادشاهی او زایل گردید.

جوینی در جهانگشای^{۲۲} گفته است که قومی می‌گویند او بلباس اهل تصوف درآمد و در بلاد می‌گشت؛ و مطابق با این قولی نیز در شرفنامه^{۲۳} بدلیسی آمده است^{۲۴} منقول از رساله اقبالیه رکن الدین علاء الدوله سمنانی که شیخ و استاد او نورالدین عبد الرحمن کسرقی (اسفرائینی) گفت «سلطان در سلک رجال الله درآمد مدتی در یکی از دهات بغداد بحرفه پینه دوزی اوقات می‌گذرانید تا بجوار رحمت الهی پیوست»؛ و نظیر این حکایت در تذکره الشعرا^{۲۵} دولت‌شاه سمرقندی^{۲۶} نیز منقولست که جلال الدین در حلقه درویشان درآمد و بحرفه پینه دوزی مشغول بود و تا شصت سالی پس از تاریخ ۶۲۸ زنده بود^{۲۷}.

جلال الدین مینک برنی صاحب چند فرزند شد: یکی پسری بود بنام قیماقار

۳۱ چاپ ووستنفلد ۲۳۰ تا ۳۳۱، چاپ بیروت ۴۹۲. ۳۲ ج ۲: ۱۹۱.

۳۳ چاپ روسیه ج ۱: ۳۷۱. ۳۴ چاپ براون ۱۴۸.

۳۵ مقدمه نفثه المصدر چاپ یزدگردی ص هفتاد و هشت، حاشیه دیده شود. دو روایت دیگر نیز سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان آورده است (ج ۸: ۶۶۹ تا ۶۷۰) که با روایات مذکور می‌سازد و نمی‌سازد.

شاه که از خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ایوانی داشت و در موقعی که سلطان بمحاصره خلط مشغول بود این پسر که سه ساله بود مرد. تهمت زدند که دایه آن دختر سلطان که از دختر اتابک سعد بن زنگی داشت او را زهر داده کشت^{۳۶}. دیگری همین دختر بود که وی را از برای پسر سلطان علاء الدین سلجوقی خواستگاری کردند و سلطان نداد^{۳۷}. سوّم منگک طوی شاه بود که در سیره نام برده شده است^{۳۸}. چهارم دختری که در مغولستان بزرگ شد و او را در بیست و نه سالگی آوردند و در سال ۶۵۵ به ملک صالح پسر صاحب موصل بزنی دادند. این دختر از زنی از زنهاى جلال الدین بود که در کنار سند بدست مغولان افتاد و این بچه در آن وقت دوساله بود، زن را جورماغون گرفت و دختر را که ترکان نام داشت بردند و در اردوی قاآن بزرگ شد و تربیت کرده بودند، همراه هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد^{۳۹}.

از یک نفر جامه دار جلال الدین خوارزمشاه هم خبری در سلوک مقریزی هست^{۴۰} بنام سیف الدین اقتبار خوارزمی که در سال ۶۶۲ با غلامان اتابک سعد و رفیقان او از شیراز تحت ریاست امیر سیف الدین بکلک بمصر رفتند و بخدمت الملك الظاهر بیبرس داخل شدند.

تعرضی به احوال و اعمال جلال الدین خوارزمشاه در جامع التواریخ بخواجه نصیر الدین طوسی منسوبست^{۴۱}. می گوید «خواجه نصیر الدین (بخدمت هولاکو) عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منہزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر رای او عرضه

۳۶ سیره، متن عربی چاپ مصر ۳۰۳ تا ۳۰۴. ۳۷ ترجمه سیره ۳/۲۳۵ تا ۴ و تعلیقات ص ۳۸۴. ۳۸ ایضاً ۵/۲۵۵. ۳۹ جهانگشای ۲: ۲۰۰ تا ۲۰۱. ۴۰ چاپ محمد مصطفی زیاده ج ۱: ۵۱۲. ۴۱ چاپ بهمن کریمی ج ۲: ۷۱۷.

کردند ، فرمود که : ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ، و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست ، چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد دهیم . هولاگو خان فرمود که : ما بحمدالله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم : با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار ، نه چون جلال الدین بضعف و بعجز مبتلا .

پیش ازین خواندیم که شیخی درباره قراختائیان گفت که سدی در برابر تاتار بودند ، نظیر آن در حق جلال الدین گفته شد : بعد از آنکه وی را کشته بودند جماعتی بحضور الملک الأشرف موسی رسیدند و وی را به مرگ آن دشمن تهنیت گفتند . او جواب داد « بمن تهنیت می گوئید و شادی می کنید ! بزودی زیان نبودن او را خواهید دید . بخدا قسم که این شکست او سبب داخل شدن تاتار به بلاد اسلام خواهد شد . این خوارزمی بر مثال سدی بود در بین ما و یا جوج و مأجوج . و این سخن ملک اشرف راست بود . یک بار خوارزمی مدت ده شبانه روز با تاتار کارزار می کرد و سپاه او در تمام این مدت در پیگار بودند ، و نگاه بود که از اسپان پیاده می شدند و بشمشیر با خصم مبارزه می کردند ، و در همان حال که مشغول قتال بودند می خوردند و قضای حاجت می نمودند^{۴۲} .

۱۱

شرف الملک

اداره امور کشوری در عهد سلاطین ترک با ایرانیان بود که ایشان را تاجیک (کلمه ای ترکی ، که بفارسی تازیک و تازیک شده است) می نامیدند ، و از عهد غزنویان بر همین قاعده می رفتند و هر قسم کار درباری و دیوانی مثل نویسندگی و مشرفی و صاحب بریدی و استیفا و نیابت و وکیلداری و وزارت ، در همه نقاط مملکت

۴۲ مرآة الزمان ج ۸ : ۶۷۰ ، والنجوم الزاهرة ۶ : ۲۷۷ .

چه در مرکز و چه در ولایات و چه در نزد امرای ترک، بدون استثنا به تازیکان مفوظ بود. بعضی از این وزرا زبان ترکی هم یاد گرفته بودند، ولی لازم نبود؛ عربی و فارسی و آداب و رسوم و قوانین و اوضاع مملکتی را ایشان می دانستند و ترکان فقط بکارهای لشکری و غارت و تاخت و تاز و مصادره کردن اموال و کشتن کسانی که مقصر شناخته می شدند و اموری از این قبیل می پرداختند. از تاریخ یمنی گرفته تا جامع التواریخ و مابعد آن هر کتابی را که در باب تاریخ و احوال و اوضاع مملکت نوشته شده است بخوانید جز این نمی یابید.

عالیترین مقام کشوری را وزیر داشت که هم رتبهٔ صدر اعظم دوره های بعد و رئیس الوزرا بود، و در عهد جلال الدین منکبرنی شرف الملک فخرالدین علی جندی بود که وظایف این منصب را انجام می داد هر چند که عنوان آن را نداشت. بنیابت آن منصب او را گماشته بودند تا شخصی مناسب از برای وزارت بیابند و نصب کنند، یافت نشد و همچنان او بر سر کارها ماند، و بقول مصنف هرگز او را بمنصب وزارت فرو نیاوردند و بلفظ خواجه جهان نخواندند و روز بار بر دست راست سلطان نشانند، و سلطان او را جز شرف الملک خطاب نکرد (۱۳/۱۳۶ تا ۳/۱۳۷).

زیدری در این کتاب مختصر ترجمهٔ حال او را تا موقع وصول باین مقام در فصل ۴۲، و باقی وقایع زندگانی او را تا قتلش در فصول دیگر در ضمن حوادث تاریخی عمومی یا خصوصی بیان می کند، و از مجموع آنها برمی آید که وی خوب مردی نبوده است و شهاب الدین او را دوست نمی داشته و جانی از دست او بدر برده. از جانب دیگر نورالدین منشی گویا دوسه سالی نامه نویسنده خاص او و بسته بدستگاه او بوده و قصاید در مدح او سروده است.

شرف الملک در تبریز باعث قتل نظام الدین رئیس آن شهر و حبس و ضبط

اموال برادر و برادرزادہٗ او شد (فصل ۴۶)؛ در مدتی کہ سلطان بقصد برانداختن براق حاجب رفتہ بود شرف الملک در تفلیس بود و در موقعی کہ خبر رسیدہ بود کہ گرجیان نزدیک است اورا از میان ببرند خانان لشکر آوردند کہ اورا مدد کردہ نجات دهند، ولی معلوم شد آن خبر دروغ بودہ است؛ مصنف نیز در این زمان ہمان جا بودہ است (۱۵۴). در سال ۶۲۴ سلطان بیلقان و اردبیل را بہ ملکیت بہ شرف الملک بخشید و او آنجا را آبادان کرد و مردم کہ شہر را ترک کردہ بودند ہمہ باز گشتند (۱۶۰). در قضیہٗ تہمت زدن رؤسای عراق بہ شرف الدین وزیر عراق و اختلاس اموال سلطان را باو نسبت دادن شرف الملک نیز جزء مخالفین شرف الدین بود (۱۶۲ حاشیہ و متن عربی چاپ مصر ۲۲۶). در ہنگام شکایت کردن اسماعیلیان از اورخان کہ خراسان را سلطان بدو بہ اقطاع دادہ بود شرف الملک مأمور محاکمہ بین ایشان شد، و بعد از آنکہ فدائیان اسماعیلیہ اورخان را کشتند شرف الملک بسیار ترسید و نشانہا از جُبُن چپتی و ضعف نفس بروز داد (فصل ۵۵). در زمانی کہ بار دیگر سلطان بعراق رفتہ و شرف الملک را از میان راہ بسمت آذربایجان از برای حفظ آنجا برگردانده بود با ممالیک اتابک ازبک کہ میخواستند آذربایجان را بگیرند و نوہٗ ازبک را بر سریر بنشانند جنگ کرد و سرکردگان ایشان را اسیر کرد و دو تن را بہ دار کشید (متن عربی چاپ مصر ۲۵۵ تا ۲۵۶). ملکہٗ دختر طغرل زن سابق اتابک ازبک را کہ زن سلطان شدہ بود چندان آزار کرد کہ او متوسل بہ حاجب علی نایب ملک اشرف در خلاط گردید و حاضر شد کہ سلہاس و اورمیہ و خوی و اطراف آنہا را کہ اقطاع او بود بہ حاجب علی واگذار د تا از شر شرف الملک آسودہ شود، و او آمد و ملکہ را ہمراہ خود برد (متن عربی چاپ مصر ۲۵۸ تا ۲۶۰). در موقعی کہ بیرون خوی منزل داشت رسولی از روم آمد بدین امید کہ مابین جلال الدین و علاء الدین عہد وفاق و دوستی

بسته شود . شرف الدین از طمعی که داشت تقاضای وجه نقد کرد بدین بهانه که از برای لشکریان اسباب جنگ باید مهیا کرد ، و آنرا با چنان اظهار کوچکی و ابراز ذلت توأم کرد که زیدری از اینکه باو پیشنهاد کرده بود که در خواہش نرمی و تواضع بکار برآورد سخت پشیمان شد (فصل ۵۹) . در همین سال ۶۲۴ زمانی که سلطان در عراق بود و مقارن هنگامی که وی با تاتار در اصفهان بکارزار مشغول بود ، بفتح کردن قلعه‌هایی از آذربایجان و اران پرداخت که هنوز بدست نیامده بود ، و بعضی از امرای نافرمان را به مال و وعده و برخی را به لشکرکشی و قوه مطیع و مقهور کرد و اموال بسیار بدست آورد ؛ در صدد این بود که زن ملک خاموش را که صاحب روئین دزد بود ازدواج کند که سلطان از عراق رسید و خویشتن را بدین ازدواج آحق و اولی دید (متن عربی چاپ مصر ۲۶۳ تا ۲۶۴) .

به سلطان زمانی که در اصفهان بود خبر رسیده بود که تاتار رسولی بجانب شام و روم فرستاده‌اند که ناشناس همراه بازرگانان اسماعیلی از راه بغداد روان شده‌اند، و به شرف الملک نوشته بود که او را بگیرد و نزد خود نگاه دارد . بدین جهت شرف الملک کسان گماشته بود که قافله‌های آینده از جانب شام را تفتیش کنند . در این ایام قافله‌ای مرکب از هفتاد و چند نفر از تجار اسماعیلی از جانب شام رسید ، و او بدون هیچ تحقیق یا پروائی از عواقب کار امر کرد جلگی را از دم تیغ گذرانیدند و اموال ایشان را ضبط کرد و اکثر آنرا هم بخشید بدیگران و برای خود کم چیزی نگاه داشت . سلطان که از عراق بازگشته بود اسد الدین مودود به رسالت از الموت آمد و مطالبه خون بازرگانان و اموال ایشان کرد . جلال الدین شرف الملک را سخت ملامت کرد ؛ در باب کشتگان کاری نمی‌توانست کرد، ولی اموال را امر کرد بازپس دهد ، و بدرالدین طوطق پسر اینانج خان را مأمور کرد که از شرف الملک بگیرد و به رسول الموت بازپس دهد . سی هزار دیناری بعلاوه ده اسپ عربی

ایصال کرده باو داد ، اما در این موقع خبر رسید که برادر سلطان (غیاث الدین) را صاحب الموت اجازه داده است که برود ، آن امر موقوف ماند و آن مالها بهدر رفت . زیدری در دنبال این شرح می گوید ببینید حالات این وزیر را و بعد مسافت مابین آن کارش که پس از کشته شدن اورخان خود را نزد اسماعیلیه چنان کوچک نمود و ده هزار دینار از باج سالیانه ایشان اسقاط کرد ، و این کار که هفتاد و پنج تن را از راه حرص و طمع در ثروت ایشان کشت و چنین زحمتی از برای خود و دولت ایجاد کرد^{۴۳} . بعد از آنکه حاجب علی ملکه دختر طغرل را همراه برده بود شرف الملک بجانب اران روی آورده عمال از برای گرفتن مالیات بهر طرف روانه کرد و چون بعضی از قبایل ترکمان از ستم عمال او شکایت می کردند لشکر کشید و ایشان را بخاک سیاه نشاند ، زنان ترکمانان و سی هزار سر از گوسفندان ایشان را به بیلقان آورد (۱۸۰/۳ تا ۱۹) . بعد به آذربایجان رفت و در انواع اقدامات با نومییدی روبرو شد و ناگهان لشکر حاجب علی رسیده او را فرار داد و اموال وی را غارت کرد (۱۸۱ تا ۱۸۳) . بقیه سال ۶۲۴ و چند ماهی از سال ۶۲۵ بدین جنگ و گریزهای میان او و حاجب علی و همراهان او گذشت تا عاقبت لشکریان او غالب شدند و حاجب علی تا قو طور فرار کرد و شرف الملک بدوشیدن مردم و خراب کردن شهرهای آذربایجان مشغول شد تا سلطان به آذربایجان آمد (۱۸۴ تا ۱۸۹) . سلطان از خرابکاریها و جور و ستم شرف الملک مطلع گردید اما اقدامی در بازخواست و مجازات او نکرد (۱۹۰ تا ۱۹۱) . اینجا در متن عربی عبارتست که مترجم نقل نکرده است (چاپ مصر ۲۸۲ تا ۲۸۳) و از لحاظ دانستن اوضاع اداری و مالی مملکت مهم است :

تا این زمان شرف الملک عشر عایدی دولتی را ، خواه درآمد دولتی از

۴۳ این فصل مضمون باب ۷۲ از متن عربی (چاپ مصر ۲۶۵ تا ۲۶۶) است که به تلخیص نقل شد .

زمینهای اقطاع داده شده و خواه از املاک خاص (خالصه سلطانی) برمی داشت چنانکه همواره رسم وزرا بوده است، ولی در خفا و بدون امر سلطانی برمی داشت، و اگر اداکنندگان از دادن مال ابا می کردند سخت گیری نمی کرد (مبادا که مسأله آشکارا شود). در این سال سلطان فرمان داد که وی رسماً عشر عایدی خاص و عشر درآمد دولتی را از اقطاعات تصرف کند، و من (مؤلف) تویق بنام او نوشتم، و آورنده فرمان شفاهی (رسالت، پروانه) در این باب داعی خان و اطلس ملک بودند که دو امیر بولق^{۴۴} بودند، و شرف الملک به ایشان پنج هزار دینار حق پروانگی داد. از این زمان به بعد از عراق تنها (با آنکه شرف الدین علی وزیر عراق انواع ممانعت می کرد و پروای رعایت وی را نداشت) هر سال بیش از هفتاد هزار دینار عاید شرف الملک می شد. و اما اقطاعات چنان بود که صاحبان آنها مدارای باوی را حتم می دانستند، و حاصلهای آنها را باوی تقسیم می کردند و هیچ یک جرأت آن را نداشت که از وی شکوه ای بکند. بدین ترتیب شرف الملک با هر دیوانی (اداره ای) که از جانب سلطان در شهر و ناحیه ای در هر نقطه ای از مملکت وجود داشت دیوانی برای خود ترتیب داده بود که عشر عایدات را مأخوذ دارند. شرف الملک هم خدمتی بسطون کرد. و آن اینکه لشکر به اران کشید و آن سوی ارس ناحیه گشتاسپی را تصرف کرد، و سه جوی از ارس حفر کرد از برای آباد کردن سه ناحیه که بنام خود نامید، و یک جوی هم بنام سلطان، و آن نواحی را به ضمان داد، یعنی آنکه دران زراعت و آبادی کنند و محصول بردارند و بمقاطع هر سال دویست هزار دینار برای زمینهای خود او و هشتاد هزار دینار از برای زمین سلطان پردازند (۱۹۲ تا ۱۹۳).

بعد از آنکه جلال الدین در روم از لشکریان ملک اشرف و علاء الدین

۴۴ در اصطلاح ترکان بولق Yaulaq معادل دیوان مظالم بود، یعنی محکمه جنائی.

شکست خورده و باذربایجان بازگشته بود و شرف الملک را در سگمانا باد گذاشته بود ملک اشرف بنزد وزیر رسول فرستاد و او را واسطه کرد تا میان جلال الدین و آن ملوک بظاهر صلح و آشتی برقرار شد (۲۲۳ تا ۲۲۵). ولیکن طمع شرف الملک و بد رفتاری وی با رسولان علاء الدین سلجوقی که بعد از آن آمدند باعث خرابی کار شد (۲۳۵ تا ۲۳۶). پس از آن هم که تاتار در حدود شیر کبوت بر سلطان هجوم بردند و او فراری شد شرف الملک در بیلقان مقیم گردید و سپس قلعه جیران را تعمیر کرده آنجا منزل گرفت و نسبت به سلطان عاصی شد و اطرافیان سلطان را در بند کرد و میخواست که ایشان را بکشد (۲۴۵). سلطان بعد از آنکه مجیر الدین یعقوب برادر ملک اشرف را بشام گسیل کرد به شرف الملک پیغام داد که همراه وی رسولی روانه کند که ملک اشرف را به مساعدت سلطان برانگیزد، و شرف الملک چون مخالف سلطان شده بود رسولی فرستاد و پیغامی داد که درست ضد مقصود حاصل شود و دوستی به دشمنی مبدل گردد (۲۴۶ تا ۲۴۷). در نامه‌هایی که از آن پس به سلاطین روم و شام می‌نوشت سلطان را مخدول می‌نامید و خود را مطیع آنان جلوه می‌داد. سلطان وی را از قلعه جیران به زیر آورد و همراه خود برد، اطرافیان سلطان که اسیر بند او شده بودند جانی تازه یافتند (۲۴۵ و ۲۴۸ تا ۲۵۱). بعد از چندی او را در قلعه جاریبرد حبس کرد و چون شنید که نیت دارد بر ضد او توطئه‌ای بیندیشد امر کرد وی را کشتند (۲۵۹ تا ۲۶۱). با همه بدگوئیها که مؤلف از شرف الملک چه در سیره و چه در نفثه المصدور می‌کند بعضی صفات نیک نیز به وی نسبت می‌دهد، و فی‌المثل از سخاوت جبلتی او که به حد باد دستی می‌رسید، از دینداری او در این حد که قبل از کشته شدن غسل کرد و نماز گزارد، از مستمریها که برای علما و فقها تعیین می‌کرد، از رقت قلب و ذوق او که در موقع خواندن قرآن و شنیدن وعظ اشک می‌ریخت، سخن می‌راند و حتی می‌گوید که «کوه بلند

ملک به رفتن او از جای برفت و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم ، لابل منعدم شد» (۲۶۰ تا ۲۶۴) .

چند کلمه‌ای هم در باب ترکان لشکری و امرای ایشان :
چنانکه ازین پیش گفته شد ایشان همتی جز چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما نداشتند . ابتدای خرابی کار جلال الدین از همین صفت ایشان بود که اندکی قبل از نبرد کنار سند اقوام غوری و غزنوی و خلج را در سر اموال غارتی رنجاندند ؛ در تمام طول مدت یازده ساله تاخت و تازهای جلالی غیر ازین کاری نداشتند ؛ در جنگها بمجردی که اندک پیشرفتی نصیبشان می‌شد به یغما می‌پرداختند تا دشمن باز می‌گشت و ایشان را از پیش برمی‌داشت ؛ در نبرد اصفهان نه تنها غیاث الدین برادر سلطان و سپاهیان خاص او گریختند و لشکر او را ضعیف و سست کردند ، سه تن از امرای میسره هم تهاون و بُزدلی کرده و چنانکه باید ننجنگیده بودند که بدین سبب مورد مؤاخذه و تنبیه شدند (۱۸۵ تا ۱۸۶) . در مغان دو پهلوان را مأمور کرد که برسم یزک بروند و اخبار مغل را بیاورند ، آنها رفتند و در خانه خود اقامت کردند و تاتار ناگهان بر سر او رسیدند (۲۴۳) . اوترخان را از جبخچور فرستاد که با چهار هزار ترک در برابر لشکر تاتار ظاهر گشته ایشان را بجانب مهلکه‌ای بکشد ، او از ترس و بددلی بازگشته خبر داد که تاتار از حدود منازجرد بازگشته‌اند ، و سلطان را بدین خبر دروغ خام کرد و همراه او خود را در بلا افگند (۲۷۲ تا ۲۷۳) . سخنانی که در نفثه المصدور در این باب گفته شنیدنی است (از ص ۳۶ تا ۴۵ باختصار) :
پادشاه سران لشکر را جمع کرده (تخذیر و اذار نمود) و جهت احتیاط برسبیل یزک چهار هزار سوار از مردان کار روانه گردانیده و زمام بسط و قبض بمختی ، نه مردی نه زنی ، داده و (او) لشکری را که در صدد مقدّمی ایشان بود باز آورده که :
«تاتار از حدود (منازجرد) مراجعت کرده است» . من بنده بزبان فصیح بگوش

آن گوش آگندگان فرو می‌خواندم که: «بیدار باشید که وقت احتیاط و حذر است». تقریر آن سست تدبیر نه چنان جایگیر آمده که تحذیر ناصح کارگر آید. و آن مور حرصانِ مارسیرت (یعنی لشکر تاتار که) بهر راه از مقام ایشان استکشاف می‌کردند در تاریکی ظلام گرداگرد خرگاه جهانگیر فرو گرفته بودند، نه دست ستیز مانده نه پای گریز. افسوس که به نامردی و ناجوانمردی سُور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت، بانی اساس جهانبانی و مُضحکِ ثغور مسلمانی، که از نهیب او زهره در دل خاکسارانِ آتشی آب می‌شد، برباد دادند.

خلاصهٔ مقال آنکه رفتار جلال‌الدین و وزیر و امرا و لشکریان او همگی چنان بود که کلیهٔ اقوام دور و نزدیک مسلمان و عیسوی را بلکه حتی اهالی مملکتِ مطیع و مسخرِ او را، بالمره از وی رنجانیده و ترسانیده بود و هیچ بار و هواخواه از برای دولت خوارزمشاهی باقی نمانده بود. دستگاه خلافت و اسماعیلیان از برای برانداختن او با تاتار همدست می‌شدند، همسایگان او وی را یاری نمی‌کردند و طالب اصفحلال او بودند، و مردم بلاد ایران اگرچه تسلیم گشتن به تاتار و مغول را نمی‌پسندیدند میان تسلط او و استیلای ایشان چندان تفاوتی هم نمی‌دیدند.

خوارزمیان در روم و شام

پس از برباد رفتن سلطان امرا و لشکر خوارزمیان متفرق شدند و هرکس از گوشه‌ای فرارفتند. جماعتی از ایشان در زمینهای روم و شام پراکنده دست بغارت و یغما و تخریب و تعذیب گشودند. بعضی از اخبار ایشان در تاریخ سلاجقهٔ ابن بیبی و سلوک مقریزی و تواریخ دیگر مسطور است، که خلاصه‌ای از آنها نقل می‌شود: از جانب دولت روم سنان‌الدین قیماز به طاطوان آمد که ایشان را رام و مطیع گرداند؛

مُصَحَّفِ حَمَائِلِ رَا از غلاف برکشید و دست بران نهاد و سوگندان یاد کرد که امراء سلطنت را با قیرخان و دیگر امراءِ خوارزم هیچ بدی درخاطر نیست . . . قیرخان و برکت خان و یلان نوغو و خان بپردی و ساروخان و کُشلو سنگم و دیگر امرا همه در میان آمدند و بر این جمله سوگند خوردند (مختصر ابن بیبی ۱۸۸ ، الأوامر العلائیه ۴۲۹ تا ۴۳۰) ، و این در سنه ۶۲۹ بود . خوارزمیان بدین ترتیب در پناه سلطان علاء الدین سلجوقی درآمدند ، ولایات ارزن الروم را میان ایشان قسمت کردند و عهد و پیمان بسته شد و منشور بنام هریک بامضای سلطان رسانیده با سیصد خلعت فرستادند .

چون خوارزمیان از خطهٔ اخلاط کوچ کردند و بر صوب ارزن الروم روانه شدند و به طوغطاب پیوستند ایشان را مرغزاری چون روضهٔ بهشت پیش آمد بیکبار فرو آمدند و زین از پشت اسبان بر روی زمین نهادند و سلاح گشودند و سر بر بالین استراحت نهادند و در خواب نوشین شدند ، ناگاه از دره‌ای لشکر مغل بر ایشان تاخت و خلقی بی شمار را علف شمشیر کرد و هر که روزگار او را مهلتی داده بود بجان امان یافت و در دره و کوه یکایک و گروه گروه آواره شدند ، و چون لشکر مغول کار خوارزمیان را بیکسو کردند آفتاب زردی بود ، با تیغهای کبود خون آلود بر درِ اخلاط آمدند ، همه شب سواران و دبیرانی که در شهر بودند تحفظ و تیقظ را کار بستند . بامدادی لشکر مغول کوچ کرده بود و آتشیهای فروزان بر جا گذاشته . صاحب (ضیاء الدین قرا ارسلان امیر الدّوآة) سواری چند بیرون فرستاد تا تحقیق حال کردند و در مخاوف و مکامن نظر انداختند بهیچ گونه اثری نیافتند . ناگاه پیرزنی از رخنهٔ دیواری بیرون خزید و نزد سواران دوید ، او را بخدمت صاحب بردند ، مادرِ قیرخان بود ، گفت : ما در صحرای طوغطاب در خواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد جوشن پوش از لشکر مغول که به شش روز

از مُغان بدان مقام دوانیده بودند بر ما تاختند ، هر که بیدار شد و چهارپا بدست آورد سر بُرد و برکوهی یا در درّه‌ای گریخت ؛ مرا بگرفتند و تا بدان جا که سواران دیدند آوردند ، تاریکی شب را وقایهٔ عصمت خود ساختم و بشکاف دیواری پناه آوردم ، و دیگر از احوال خوارزمیان آگاهی ندارم . صاحب فرمود که : چهار هزار مرد خوارزمی زبونِ هفتصد مرد تتر گرزند عاری بزرگ باشد . پیرزن جواب داد که : اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید جمله متفرق گردند ، رعب مغل در دل خوارزمی چنان نشسته است (مختصر سلجوقنامهٔ ابن بیبی ۱۹۰ تا ۱۹۱ ، الأوامر العلائیه ۴۳۲ تا ۴۳۴) .

سلطان علاء الدین خوارزمیان را بنواخت و ارزنجان را به قیرخان و اماسیه را به برکت و لارنده را به کشلو سنگم و نگیده را به یلان نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت (مختصر سلجوقنامه ۱۹۱ تا ۱۹۲ ، و الأوامر العلائیه ۴۳۵) . قیرخان و دیگر امرای خوارزم بحکم کینه‌ای که از ملک غازی و بدرالدین لؤلؤ و ملک منصور صاحب ماردین ، بواسطهٔ بی‌آرزمی که بر سلطان مغفور جلال الدین در وقت استنجد بیباد ایشان نموده بودند ، تا بدان واسطه در دام بلا و فنا گرفتار آمد ، داشتند در آن ممالک تاختن بردند (در سال ۶۳۰) و جمله دیار را تا در سنجار بقتل و سبی و حرق و نهب خراب کردند و چندان مال و اسباب و ذراری و جواری و مواشی آوردند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه آمد (الأوامر العلائیه ۴۵۱) .

در سال ۶۳۴ سلطان علاء الدین کیقباد درگذشت و پسرش غیاث الدین کیخسرو بر تخت سلطنت نشست ، و از رجال دربار او سعد الدین کوپک نام استیلا و تسلطی داشت ، سایر امرا و بزرگان را از میان می‌برد ، از جمله قیرخان را بنبث او مقید گردانیده به زمندو فرستادند . باقی امراء خوارزم وحشت زده روی بدیار شام نهادند (ظاهراً ۶۳۵) ؛ چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند

مجدالدین ترجمان را که در عهد سلطان جلال الدین با ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد. حسن استماع لازم داشتند و گفتند، این بلاد را که به تغلب فرو گرفته ایم از جمله ممالک سلطان می شمیریم، به منشور سلطنت بحکم اقطاع اگر بما ارزانی فرمائید تصرف نمائیم (مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ۲۲۰ و مابعد، الأوامر العلائیه ۴۶۸ و مابعد).

این مجدالدین ترجمان که اینجا نامش برده شده است پدر ابن بیبی مورخ بود و چیزی از احوال او و زنش بیبی خاتون در تاریخ ابن بیبی آمده است که ملخص آن بی فایده نیست نقل شود: مجدالدین محمد بن علی جعفری رُغدی از سادات گور سرخ جرجان بود، و در عهد جلال الدین منکبُرنی در نزد شمس الدین جوینی صاحب دیوان (جدّ عطا ملک) کار می کرد و تربیت می یافت (ص ۱۰)؛ زن او دختر کمال الدین سمنانی (رئیس شافعیان نیشابور) بود و از طرف مادر نبیره امام محمد یحیی بود. این زن در احکام نجومی دستی داشت و در وقتی که کمال الدین کامیار به سفارت نزد جلال الدین رفته بود آن زن را در نزد سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مورد مراجعه و استشاره یافت؛ پس از مراجعت در اثناء محاورت بر سبیل نادره بعرض سلطان علاء الدین رسانید. چون سلطان جلال الدین را بر در آمد از لشکر مغل نکبت رسید آن زن و شوهر بدمشق افتادند. علاء الدین تفحص حال ایشان می کرد نشان دادند که در دمشق اند، نزد ملک اشرف به استدعای ایشان رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام بمالک روم آورد. چون در چند مورد صحت احکام نجومی و پیشگوئیهای بیبی خاتون بتجربه معلوم سلطان شد مورد حرمت و محبت بسیار بود، از سلطان التماس کرد که شوهر او را که در آن وقت مُشرفِ فراشخانه خاص بود منشی خاص سلطان کند و او بی توقف پذیرفت، و از آن زمان همواره در حضور و سفر ملازم خدمت سلطان بود تا کار او بجائی انجامید که

در بیشتر اوقات از برای رسالات بزرگ و سفارات معظم چون بغداد و شام و خوارزمیان و علاء الدین نومسلمان، و بعد از استیلای لشکر مغل بر آن ممالک، برای ایلچی فرستادن بخدمت اردوها، از او موافقت کسی نمی دیدند. جریان زبان و عذوبت بیان و نظم و نثر خوب و خطی بر شیوه اهل خراسان مستحسن و محبوب داشت، و در شعبان سنه ۶۷۰ فوت شد (۴۴۲ تا ۴۴۳).

واما خوارزمیان، مدتی چند بر مراقبت سوگند و محافظت پیمان سلطان مواظبت نمودند و باز عصیان پیش گرفتند. مقریزی در السلوک قطعاتی از اخبار تاخت و تازهای ایشان در بلاد شام جا بجا می گوید، از آن جمله معلوم می شود که در سال ۶۳۶ خوارزمیان به یاری الملک المظفر صاحب آماه بر شهر حمص حمله بردند. الملک الصالح صاحب دمشق که پسر الملک الکامل بود، خواهر مادری خویش، دختر الفارس قلیب را که مملوک پدرش بود به مقدم خوارزمیان بر که خان داده بود. این مقدمی لابد پس از محبوس گشتن و مردن قیرخان به وی رسیده بود. أسد الدین شیرکوه نیز مال فراوانی فرستاد که در بین خوارزمیان تقسیم کردند، تا ایشان - بی اخذ نتیجه - از سر حمص برخاستند و بمشرق بیلااد خود باز گشتند. (السلوک ج ۱ ص ۲۸۰). بقول ابن بیبی ملوک شام بر تفریق کلمه ایشان اتفاق کردند و سه هزار سوار به سرکردگی ظهیر الدین منصور ترجمان که سر لشکر ملطیه بود از روم روانه شد، در مدت هفت روز به حلب پیوستند و با صاحب حلب به بیره رفتند و باملک منصور صاحب حمص متصل گشتند، و همه باهم روی بجانب مقر خوارزمیان آوردند. چون دو منزل از رأس العین گزشتند ناگاه کوبه ای از خوارزمیان بر فراز پشته ای پدید آمد، ظهیر الدین منصور بر ایشان هجوم برد و مظفر گردید، ایشان ناچار بفرار شدند و پس از جنگ و گریزهای متوالی عاقبت خود را در نواحی بغداد یافتند. امیر المؤمنین مستنصر ایشان را اعزاز و اکرام فرمود (مختصر

ابن بیبی ۲۲۰ تا ۲۲۳ ، الأوامر العلائیه ۴۸۷ تا ۴۸۹) .

این حوادث محتملست که مربوط بسالهای ۶۳۵ و ۶۳۶ باشد . و شاید در همین سالها یا کمی قبل از آن بوده است که شهاب الدین خرندزی زیدری نسوی مؤلف این کتاب و صاحب نفثه المصدر بخدمت برکه خان خوارزمی درآمده و سمت وزارتِ او را یافته است ، چه ابن بیبی در حوادث حدود سنه ۶۳۶ ، و بلافاصله بعد از حکایتی که نقل شد می گوید : مال و غنیمت بی نهایت از اسباب و اسلاب خوارزمیان بدست هردولشکر (سپاه روم و سپاه شام) آمد ، شهاب الدین زیدری منشی حضرت^{۴۰} سلطان جلال الدین انارالله برهانه در آن وقت متقلد وزارتِ برکت خان گشته بر قلعه حرّان حاکم بود چون خبر انکسار ولی نعمت خود شنود اندیشه کرد که هراینه چون از این لشکر برکت هزیمت یافت بجانب روم رود و بر عادت معهود در سلک هواداران آن حضرت و خدمتگاران آن دولت انخراط یابد اگر قلعه را به سلطان روم سپارم مرا بی گمان همان جا باید رفت و از فرط خجالت مطالعه طلعت برکت نتوانم کرد ... و هم ملک منصور صاحب حص در خفیه شهاب الدین زیدری و جمال الدین حبش همدانی را به امارات و اقطاع و املاک مغنی مشیع و مقنع موعود گردانیده بود و مکاتبات و مفاوضات میان ایشان متواتر بود و منشور ملک ناصر بر لب ملک منصور بدیشان پیوسته . در خفا سنجق ملک ناصر صاحب حلب را بر قلعه بردند و فغان بدعای او بر آوردند . ظهیر الدین و دیگر امراء دولت سلطنت (یعنی روم) را چون احتیال اهل شام معلوم شد تعظیماً ناقص تغافل و تجاهل نمودند و روزی چند باهم بودند و ... آنکه تحیت اجتناب بکلمه وداع مبدل گشت (الأوامر العلائیه ۴۸۹ تا ۴۹۰ ، مختصر سلجوقنامه ۲۲۳) .

۴۰ منشی حضرت بمعنی منشی حضور ، یعنی منشی خصوصی است و شاید منصب شهاب الدین همین بوده است نه بیشتر .

در حدود ۶۳۹ تا ۶۴۰ سلطان روم مصمم شد که میافارقین را از ملک غازی بگیرد، لشکر بدان سمت فرستاد. ملک غازی پیشتر آگاه شد، خوارزمیان را که از معركة رأس العین بطرف بغداد افتاده بودند و به نوازش المستنصر بالله رحمه الله معتمدو معتصم گشته، و سواد عدد ایشان به شاه پسر یغان طایسی که خواهر زاده سلطان جلال الدین بود و از طرف شیراز با لشکرهای آراسته بدیشان پیوسته کثرت یافته بود دعوت کرد، و ترکان کرمان را بمال و آمال در قید طاعت خود کشید و مستعد کارزار شد. چون عساکر روم و شام به پیرامن شهر فرو آمدند هر روز از طرفین مقاتلت و حرب می رفت روزی ملک غازی صف آراسته و قلب و جناح راست کرده و صفوف را به اترک خوارزمیان و کرمان (= ترکان کرمان؟) مرصوص گردانیده قصد محاربت کرد. همه در سلاح رفتند، در دست راست خوارزمیان و، در دست چپ کرمان و، ملک غازی و برکت خان در قلب. دست راست خوارزمیان حمله بردند و دست چپ عساکر روم را برداشتند و تا بنیام آوردند و از صدمه دست راست رومیان اترک کرمان و ملک غازی را بکنار خندق انداختند. (بواسطه واقعه ای که ناشی از مردانگی و نجابت بود) بعد زمانی قاضی میافارقین و معتبری چند از ملک غازی به رسالت آمدند و جنگ بصلح انجامید (الأوامر العلامیه ۵۰۴ تا ۵۰۹).

خبر خوارزمیان در سلوک مقریزی در ضمن وقایع عراق بازم آمده است. در سال ۶۴۲ حسام الدین برکه خان و خان بردی و صارو خان و کشلو خان با ده هزار جنگجو و بیشتر، در نواحی فرات قتل و غارت و ترکان می کردند (ص ۳۱۵ تا ۳۱۶) و جماعتی از قیمریان به خوارزمیان ملحق شدند؛ در ۶۴۳ برکه خان با صاحب حمص صلح کرد و به خوارزمیان بعضی اقطاعها دادند و منشورها بنام ایشان صادر گردید؛ در سال ۶۴۴ زیان خوارزمیان ببلاد شام بسیار شد و قتل و

غارت و هتک حرمت کردن ایشان افزونی یافت . الملك المنصور صاحب حمص و یاران او با ایشان جنگی سخت کردند و ایشان را شکست دادند و مقدم ایشان بر که خان کشته شد و گروهی از ایشان مقتول و اسیر گشتند و مابقی گریخته بعضی به تاتار متوسل شدند و برخی در بلاد دیگر متفرق شدند و دیگر جمعشان جمع نشد (السُّلُوك ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴) .

مورّخی متأخر آورده است که شهاب الدین نسوی پس از کشته شدن جلال الدین به ملک مظفر غازی پسر ملک عادل صاحب میافارقین پیوسته بود، سپس در خدمت بر که خان مقدم خوارزمیان درآمد و بعد از آنکه بر که کشته شد نسوی نزد الناصر الأصغر یوسف بن العزیز الأیوبی صاحب حلب مقامی بلند یافت و از جانب او بسمت سفارت بنزد تاتار رفت و بازگشت و در سال ۶۴۷ در حلب درگذشت^{۴۶} .

پسری از بر که خان خوارزمی بنام بدرالدین محمد که در مصر بوده است نیز در السُّلُوك نام برده شده است ، و او برادر زن الملك الظاهر بیبرس و دائی الملك السَّعید بر که پسر بیبرس بود، و در سنه ۶۷۸ مرد (ایضاً ۱ : ۶۷۴) . در عهد سلطان عز الدین کی کاووس ، هنگام مبارزه او با برادرش رکن الدین ، صدر الدین قتلغشیر و زین الدین علی بهادر و جمال الدین خراسانی معروف به مرتد که سروران عساکر خوارزمی و غربای دیگر بودند فغانی بر آوردند (باز الأوامر العلائیه ۶۱۴) ، و بعد از آن اگر فریادی بر آورده باشند بگوش بنده نرسیده است .

۴۶ مطلب را استاد مصطفی جواد در حاشیه‌ای که هر ترجمه حال غیاث الدین پیر شاه در مجمع الآداب نوشته است آورده و مأخذ او کتاب الدر المکتون است تألیف یاسین بن خیرا قه الخطیب الموصلی که تاریخ اسلام را تا زمان تألیف (۱۲۲۶) دارد، و نسخه‌ای از آن در پاریس بشماره ۴۹۴۹ و یکی دیگر در موزه بریتانیا در دو مجلد بشماره ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ در تاریخ ادبیات عربی بروکلین سراغ داده شده است . خبرگمان می‌کنم صحیح و معتبر است .

عذر نویسندہ

اگر بخواهم از همه فوایدی که از جنبه‌های مختلف می‌توان از این تاریخ برد، و از همه موضوعهای مهم که در باب آن شرح و بسط می‌توان داد، در این مقدمه بحث کنم بی‌اندازه مطول خواهد شد. نیت کرده بودم که در باب آداب و رسوم دیوانی از طبقات کتاب و انواع مخاطبات و القاب و از منشور و مرسوم و فرمان و مثال و رسالت و پروانه و علامت و نشان و توقیع و طغرا و طره، و از منافع منصب و تفاوت بین صاحب دیوان و صاحب دیوان انشا، و از طرز تهمت خیانت به وزیری بستن و آنرا به ثبت رسانیدن و مجلس رسیدگی بآن تهمت، و از سایر تأسیسات مملکتی و عادات درباری و ادرارات و آلات جنگ و طریقه گرفتن قلعه و اسباب محاصره و وسایل دفاع و اسلحه‌خانه و زرادخانه و، از افکار مصنف در باب عوام الناس و از مجازاتهای مرسوم آن عهد و از زبانها که در ایران و در روم در آن زمان متداول بود و، از بسیار چیزهای دیگر گفتگو کنم. اما از اینها گذشتم و کار را بدیگران یا بوقت دیگر گذاشتم.

همچنین اگر می‌خواستم داخل کتاب شناسی این موضوع شوم، و از مآخذ و منابع تاریخ این دوره، مقالات و رسالات و کتب به زبانهای متعدد که خواندن آنها از برای جمع‌آوری اطلاعات مربوط بتاریخ این زمان مفید و لازم است، بحث کنم شاید اسم پانصد ششصد تألیف را بایست با اطلاعات کتابشناسی قید کنم و تازه فهرست کاملی نمی‌شد و شاید همان مقدارها نام نبرده می‌ماند. در مدتی که چاپ این کتاب پیش می‌رفت دوستی که نامش در تعلیقات آمده است بطهران آمد و جزوه‌های چاپ شده را خواند و بعضی حواشی نوشت و تصحیحات پیشنهاد کرد و مرجعها

سراغ داد و وعده کرد که آنها را بفرستد . یک دو سال صبر کردم و نفرستاد ، و بهر حال از آنچه فرستاد هم چنانکه باید و شاید استفاده نشد . موضوع وسیع تر از اینست که بنده تنها در مدت محدودی و در زمانی که بنگاه ترجمه و نشر کتاب از اینکه سرمایه شان بدون فایده محبوس شده است شکوه بحق دارند و تعجیل می کنند که چاپ کتاب بپایان برسد بتوانم از عهده استقصای آن برآیم . آنچه میسر شد اینست که بر طبق اخلاص نهاده بخدمت طالبان عرضه می دارم .

۲۵ دی ماه ۱۳۴۳

مجتبی مینوی

یادداشت : در همین مقدمه در صفحه کد ، حاشیه ۸ ، گفته شد که معنای مناسب مقام از برای سقیف و شقیف و شقفان نیافتم . ولی اندکی بعد در محیط محیط (۱: ۱۱۰۶) دیدم می گوید الشقیف الصخر العظیم المنحدر من الجبل . اگر چه سند قدیمی برای این قول بدست نمی دهد به صحت گفته اش می توان مطمئن بود . معنای صخره عظیم از عبارات نسوی هم چنانکه بنده ذکر کرده ام مفهوم می شود .

تاریخ
شہاب الدین محمد
خرندزی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة على خير خلقه محمد وآله أجمعين .
 همی گوید مؤلف اصل صدر سعید شهاب الدین محمد خرندزی^۱ رحمه الله
 علیه که چون بر ترکیب تواریخ که مؤلفان ماضی کرده اند وقوف حاصل
 شد ، و اخباری که یاد کرده اند از وقت انتشار اولاد آدم که پدر بشر است الی
 عهدنا هذا در ضبط آمد^۲ ، معلوم شد که غایت هر مورّخی جز آن نبوده است که
 آنچه متقدّمان گفته اند با اندکی تغییر تکریر میکند ، و چون بزمان خود
 رسید وقایع و حوادث را ببیانی شافی و تقریری وافی ایراد می گرداند و
 اشباع و اقتناع واجب می داند ، و شتان ما بین الخبر والخبر ، و این العیان^۳ من
 اقتفاء الأثر ،

۱۰

دیر است تا که گفتند^۴ مردان کار دیده بسیار فرق باشد از گفته تا شنیده
 و کتاب کامل که تألیف ابن الاثیر است در این شیوه بی نظیر افتاد است ،
 بعموم متضمّن احادیث امم و بخصوص حاوی غرایب^۵ عجم ، [انصاف را درین
 محقّ بوده است که تصنیف خویش را « کامل » نامیده است ، و همانا که از تواریخ
 مدوّن بلسان آنان چیزی] بدو رسیده باشد ، چه این همه اخبار^۶ بی ایراد

۱۵

۱- ع : محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی السوی . | ۲- اصل : آمد و . | ۳- اصل :
 الفیاء . | ۴- اصل : دیرست کی گفتند . | ۵- اصل : غرایب . | ۶- این عبارت در نسخه
 اصل ساقط است از متن عربی ترجمه و افزوده شد . |

می کند خارج ضبط قیاس و زاید بر منقولات افواه ناس است ، و من چون در مطالعه این کتاب باخبر سلطان سعید علاء الدین محمد بن تکش بن ایل ارسلان ابن اتسز بن محمد بن نوشتگین رسیدم و در عقب شمه ای از ذکر تصاریف روز کار با پسر سعید* شهید او جلال الدین منکبرنی^۱ ، سقی الله تراهما و جعل

۳ ص
 ۵ الجنة مثواهما ، دیدم و دانستم^۲ که از معظمت امور و جلایل اخبار چیزی فوت نکرده است و [در] نقل آن اقصیص پای از دایره صحت بدر نبرده ، [گفتم] زهی بزرگ منش نفسی که با آنکه مقیم خطه شام بود از وقایع اعلی بلاد چین و اقصی دیار هند خبر دهد و همه را علی التفصیل در سلك كلك كشد . و چون غرض از اثبات آثار و تخلید اخبار افادت تجربه و^۳ اعتبار و اعطاء تنبیه و استبصار است تقلب روز کار با سلطان جلال الدین از إهباط و اصعاد و اطفاء نایره دولت و ایقاد ، گاه در مضاء جد و ایراء زند و گاه در ضراعت خد و سقوط جد ، در افادت این غرض ابلغست ، چه امثال غرایب احوال او جز در اساطیر اولین که جهت مبالغه و ترهیب بنات و بنین تحریر کرده اند نتوان یافت ، و این چهارده وقعه که او را در مدت یازده سال واقع شد ، چنانکه از بلاد ترك باقاصی دیار هند افتاد و از آنجا با واسطه ممالک روم انتقال کرد و جائی ملک مطاع و جائی طرید^۴ مرتاع بود ، تمامت معتبران معتبران عالم و ملوک امم را در باب اعتبار و انزجار نموداری تمامست .

۱- این اسم در تمام نسخ قدیم چنین نوشته شده است ، در تعلیقات در باب آن بحث خواهد شد . |

۲- اصل : دیدم دانستم . | ۳- بافتنای اصل عربی جمله اصلاح شد . | ۴- اصل : تحریر و . |

۵- اصل : طرنر . |

و من در این مختصر هر چه از وقایع او دیده و یا از کسی که دیده است شنیده‌ام یاد خواهم کرد و از هر چه غیر این دو قسم باشد ذکر نمی‌خواهم آورد و در این قدر هم میدان اطالتِ مقاتل را مجالی* متسعست که اگر گوینده بسخن مشغول شود مجلدات بسیار املا تواند کرد

ص ۴

- که صدسال اگر زو کنی داستان هنوز از هزاران یکی باشد آن
- ۵ و طایفه‌ای از افاضل شرق که ایشان را از صناعت حظی و از بلاغت سهمی بوده است تألیف اخبار این ملوک کرده‌اند و مساعی و آثار در قلم آورده‌اند، از ابتداء ظهور نهال وجود نوشتگین تا آنکه که بد کرسطان محمد بن تکش و عظمت شان او رسیده، و جمع او میان خراسان و خوارزم که ملک پدر است با ملک عراق و مازندران و اضافت کرمان و مکران و سیستان و بلاد غورو و غزنه و بامیان تا اقصای هند دیده، با آنکه هیچ شمشیری از نیام نیاخته و هیچ سری از گردنی نینداخته همه را عفواً صفواً مسلم کرده، و ولات ختای و ملوک ترک و قروم ماوراء النهر گرفته، و بعضی را کشته و بعضی را با قاصی چین آواره کرده، و قرب چهارصد شهر معتبر در حوزه تملک و تصرف آورده، و بر منابر یارس و آذربایگان تا دربند شروان در سالی که بر هر دو اتابک کبس کرده بود بنام وی
- ۱۵ خطبه خواندند، و اتابک سعد بن زنگی صاحب یارس را در ری و اتابک ازبک ابن محمد صاحب آذربایجان را بهمدان دریافته، و اتابک سعد را اسیر کرده، و اتابک ازبک گریخته، و اکابر اصحاب او چون نصره الدین محمد بن یشتگین^۲ و ریب الدین وزیر معروف به دندان از بن دندان متابعت* فرمان کرده و

ص ۵

۱- در اصل: ولایت. | ۲- اصل: بشکن، یحتمل: یشتگین |

مطیع شده ، و سلطان اتابک سعد را از اسر اطلاق فرموده ، و بر اتابک ازبک بترك تعرض و ارهاق منت نهاده ، هردو بنام سلطان در ممالک خویش بر منبر خطبه کرده ، و باج و خراج بر کردن گرفته ، اقالیم جهان او را مسلم شده و بشایر و فتوح متواصل گشته ، تا آنکه که حادثه تاتار هجوم کرد ، و مؤلف ۵ با تألیف تحت طامه الکبرای واقع نهفته شد ، و سلطان و لشکر و مملکت و دولت هیچ نماند .

و تصدی این تصنیف را من متعین گشتم بر مثال جمعی که در کشتی نشینند ، و بعواصف نکباء کشتی در معرض غرق و فنا آید ، و رفقا همه قرین بلا و رفیق عنا شوند ، و موج دریا او را تنها با ساحل اندازد ، هر آینه جز وی کسی شرح احوال کشتی و رفقاء وی نتواند کردن ، و الا حقیقتست که من مرد ۱۰ این کار و حریف این بازار نیستم ، چه با فکرت علیل و بضاعت مزجات قلیل پیدا است که از زبان کلیل قلم چه مایه تقریر کلم آید و یا چه بلاغت و تحریر زاید .

و چون بضرورت خوض خواهد رفت هر اینه از تقدیم مقدمه‌ای در شرح ۱۵ منشأ تاتار و مبدأ خروج کفار ناگزیر باشد .

[۱] ذکر تاتاران و منشأ کار ایشان

نقله اخبار چنین گفته‌اند که مُلکِ چین مُلکی مُتسع است، دور آن ششماهه راه باشد، و گویند که يك سور محیط این مجموع شده است بروجهی که هیچ جا منقطع نمی‌شود* مگر بکوهی بس بلند یا بابی عظیم بزرگ رسد، و در قدیم الزمان این مملکت را بشش قسم کرده‌اند، هر قسمی یکماهه راهست و ۵ حاکم آن خانی، و خان بلغت ایشان پادشاه را گویند، و این خانان همه نایبانِ خانِ اعظمند، و خان بزرگ که در عهدِ سلطان علاءالدین محمد بوده اورا **التون خان** گفتندی، کابراً عن کابربل کافراً عن کافراً آن پادشاهی بوی رسیده بود.

و خانان بزرگ در طوغاج که واسطه مملکت چینست اقامت کردند، ۱۰ تمامت تابستان از بیلاق به بیلاق و مرغزار به مرغزار می‌رفتند، و چون موسم سرما شدی آب کنک را گذشته بحدود کشمیر و قشلاقهای سواحل، در آن اغوار و انجاد و مواضعی که لم یخلق مثلها فی البلاد فرو می‌آمدند، و در باب حراست ممالک در این ایام اعتماد بر خانان دیگر که بر جهات سته مُلک چین نشسته‌اند می‌کردند. ۱۵

و در عصر **التون خان** از این خانان ششگانه یکی را **توشی خان** نام بود و عمه چنگز خان را در حباله داشت، و قبیله این زن را **دیمرجی** گفتندی، و

۱- در اصل اسم این شخص توشی نوشته شده، و در عربی دوشی. | ۲- در اصل ترجمه فارسی و در متن عربی اسم این سرکرده مغولی را همه جا چنگز بدون یاء و بکسر کاف فارسی بروزن هرگز نوشته‌اند و ما در تمام کتاب متابعت کردیم. |

ایشان سگانِ براری و برصفتِ سگانِ ضواری بودند، و زمستان جای ایشان موضعیت که آنرا اَرغون گویند، و از طوایف ترك این طایفه بشر و غدر و فتنه مشهورند، هرگز سر بهیچ خانی فرو نیارند، و از فرغتی که در نفس دارند با هیچ جهاننداری اِرخاءِ عنان نکنند.

- ۵ اتفاقاً توشی خان که شوهر عمّه چنگز خان بود در گذشت، و التون خان در آن حال غایب بود، و چنگز خان* برسم عزا حاضر شد، و عمّه او به کشلو خان و به چنگزی دیگر که از طرفین هم سینور ولایت توشی خان بودند فرستاد، و از وفات شوهر خبر داد، و نمود که او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و چنگز خان که فرزندِ برادرِ منست مستعداً این کار است، و من در وی آثار جهاننداری می بینم، اگر جای توشی خان بوی دهند چنانکه او پیوسته معاضد و متبّع ایشان بود این نیز بر همان طریقه رود، کشلو خان و چنگز استصواب آن رای کردند، و فرمودند که امارت آن طرف به چنگز خان که برادر زاده این عورتست مفوض باشد، و رخنه‌ای را که از وفات توشی خان حاصل شده است او سدّ کند، و هر دو ضامن تمشیت حال او شدند، ۱۰ که چون التون خان بدارالملک طوغاج مراجعت کند تعریف و تربیت کرده آن امارت را بروی مقرر دارند.

پس چنگز خان جای توشی خان گرفت، و جمعی از اشرارِ عشیرت و مفسدانِ قبیلت که رُجومِ فتن و سببِ هجومِ محن بودند بوی پیوستند، و چون بهار شد، و التون خان بدارالملک طوغاج رسید، حُجّاب در گاه بر عادت قدیم ۲۰ هر روز از قضایائی که در غیبت پادشاه واقع شده است بعضی عرض میکردند،

يك روز قضيهٔ وفات توشي خان گفته تقدیمهای چنگزخان را پیش کشیدند، پادشاه درخشم شد، فرمود که دُمهای اسپان را ببرند و از کرباس بدرکنند، و اورا و خانانی را که متصدی تربیت وی اند دشنامهای فاحش دهند، و لوم و عتاب و * تخویف و تهدید و انواع وعید تقدیم دارند.

ص ۸

چنگزخان با دو مرتبی خود را عرضهٔ هلاک یافتند، و دست از طاعت ۵ برگرفتند، و کلمهٔ جماعت را به مخالفت پیش باز رفتند.

[۴] ذکر مال حال چنگز خان و آن دو خان دیگر

که مرتبی وی بودند یکی گشلو و دیگر چنگز

و چون طریق مخالفت پیش گرفتند بر تعاضد و تناصر متحالف شدند ،
شمشیر شرّ از غلاف کشیدند ، و راه معادات و خلاف گزیدند ، و چنگز خان
به اعوان و انصار قبیلۀ خویش مستظهر گشت ، و آلتونخان جهت استرداد او
بطاعت یکباره و دوباره رسولان فرستاد ، و تهدید و وعید فراوان داد ، فلم
یزیدهم دُعائی اِلاّ فرارا^۱ گوئی قوم نوح بودند که در مقابله دعوت فرار و
نفار و عُتُو و استکبار زیادت میکردند ، و چون امید صلاح نماند باحتشاد
عساکر و استنجداد اجناد توجّه نمود^۲ ، و بعد از مقابله بکسری که قابل جبر
نبود مراجعت کرد^۳ ، و کشتی عظیم واقع شد ، و قبایل ترک و ختای مستأصل
گشت^۴ و آلتونخان بنفس خود بگریخت و جمعی از لشکر که بقایای سیوف
بودند از آب گنگ گذشته بکنارهای ولایت پناه بردند ، و ممالک و بلاد خالی
ماند ، ایشان نیز بمعاونت بخت و مؤانات دولت متمکن شدند و ولایتها گرفتند ،
هر کجا طامعی در مال یا طامحی بدرجه کمال از اوباش^۵ ترک بدیشان پیوست .
و کار آلتونخان روز بروز ضعیفتر می شد ، و وهن و تزلزل بدان راه
می یافت تا فرستاد و طلب هدنه کرد برقرار آنکه تمامت ممالک* بدیشان باز

ص ۹

۱- سوره نوح (۷۱) آیه ۵ . در متن عربی نسوی «دعائی» تبدیل به «دعاه» شده است ، و گویا
تصرف عمدی مؤلف است . | ۲- اصل : نمودند . | ۳- اصل : کردند . | ۴- چنین است در
اصل ، بجای فعل جمع . | ۵- ع : اوشاب . |

گذارد و دست از او بدارند، و اندک ولایتی که متصرفست بوی دهند، و چون
براین جملت مصالحت واقع شد مدتی براین نسق جهاننداری کردند، عاقبت
چنگز که یار کشلو خان بود بمرد، و مُلک میان کشلو خان و چنگزخان
(که جدّ خانان این عصر است)^۱ مشترک شد، و چون از طرف آلتونخان آمن
شدند^۲ لشکر به بلاساقون کشیدند، و آنرا با سایر ولایاتی که بدان متصلست
مستخلص کردند.

بعد از آن کشلو خان در گذشت، پسر او را لقب هم کشلو خان کردند،
جای پدر گرفت، چنگزخان سبب صغیر سنّ بوی التفاتی زیادت نمی کرد، و
قاعدۀ تماثل در حکم و تناصف و تعادل در پادشاهی برداشته^۳ شد، و میان
ایشان معانیات و مراسلات بسیار رفت، و چون امید صلاح نبود کشلو خان
مفارقت نمود.

۱- این جمله از العاقبات مترجم است. | ۲- مفهوم میشود که در این میان التونخان نیز
در گذشته است. | ۳- شبیه به «برخاسته» نوشته است. |

[۴] ذکر مال حال کشلو خان بعد از مفارقت چنگز خان

کشلو خان بعد از مفارقت [از] او تا حدود قیالِق و آلمالق بهیچ جا آرام نگرفت، و ممدو خان پسر ارسلان خان حاکم آن طرف بود، با وی صلح کرد برقرار آنکه در معاضدت و مناصرت همدیگر بدست و زبان و دل و اندیشه یکی باشند، و اتفاق وصول کشلو خان و ممدو خان در وقتی شد که خان خانان گورخان ملک ختای از جنگی که میان وی و سلطان علاءالدین محمد واقع شده بود گریخته بود، و این جنگ آخر وقایعیست که میان سلطان محمد و گورخان افتاد.

- ۱۰ م و گورخان در گریز بکاشغر رسید، پس ممدو خان دم بدم * کشلو خان را بر قصد کاشغر و استیلا بر گورخان تحریض می کرد و می گفت: هر گاه که او را بدست آری و بر سریر ملک نشانی هیچ کس از ملوک ترک با تو مخالفت نتواند کردن، و او را بکواذب ظنون و جوالب منون فریب می داد، و نمی دانست که دولت گورخان تمام شده است و هنگام انقضا و انصرام رسیده، و کشلو خان این معنی را استبعاد می نمود چه عظیم محل و فخامت امر و بُعد صیت و جلالت قدر گورخان می دانست.

ممدو خان چندان مبالغه کرد که اجابت نمود، و هر دو از قیالِق بحدود کاشغر توجه کردند، و آنجا گورخان را بدست آوردند و بر تخت پادشاهی

۱- یعنی کشلو خان دوم که پسر کشلو خان اول بود. | ۲- باقتضای معنی و برای روشن شدن مطلب افزوده شد. |

نشاندهند، و کشلو خان روزِ بار به جای حُجَّاب بخدمت می ایستاد، و گورخان در کارها با او مشورت می کرد، اما استقلالِ حکم کشلو خان را بود، و بسخن گورخان التفات کمتر می نمود.

و چون سلطان محمد دانست که کشلو خان او را اسیر کرده و اموال و خزاین در تحت تصرف خود آورده است رسول فرستاد که: خانِ خانان از حبایل کیدِ من بدر جست بعد از آنکه او را خطفه هر ناهبی و سالیبی کرده بودم^۱، اگر ترا سودای گرفتن او بود چرا وقتی که در عَزَّ سلطان و منعت شانِ خود بود قصد وی نکردی؟ اکنون که از خان و مان آواره، و لشکر او کشته و بیچاره شده اند قصد او می کنی؟ و دیگر آنکه او بارها بمن فرستاد بنیاد مهادت نهاد بر آنکه دخترِ خود طوغاج خاتون را بمن دهد، و هر چه از خزاین و جواهرِ ثمین دارد با وی همراه کند، راضی بدانکه* او را زنده با نفری چند که از زیر شمشیر بدر جسته اند در کنارهای ولایت بگذارم، در چنین وقتی که اوضاع و کسیراست همه کس او را دستگیر و اسیر تواند کردن، اگر کشلو خان سلامت نفس خود و اصحابِ خویش می خواهد باید که او را با دختر و خزینه و جواهر اینجا فرستد، و آلا حقیقت داند که خطابِ جز بحدی^{۱۵} حُسام و ضربِ صمصام نخواهد بودن.

کشلو خان در جواب این پیغام چنین تقریر کرد که: سلطان محمد پادشاه عالم و حاکم بنی آدمست، و امثال بنده را اگر در زمره بندگان کشد و نام

۱- دراصل: بود. ع: بعد آن هر گانه خطفه لکل ناهب و خلمه لکل سالب. هر غارت کننده و رباینده ای می توانست او را بر بایندو ینما کند.

غلامی اطلاق کند پایه‌ای بلند باشد، بنده را چه مقاومت بندگان جلال حضرت سلطنت خواهد بودن؟ و تحف و هدایا و طرایف و غرایب بی نهایت بحضرت فرستاد، و از تسلیم گورخان استعفا کرد، و شفیع شد که سلطان از سر جریمه وی درگذرد و منزلت عفو کرامت گرداند، چه گورخان نزد کشلو خان تضرع بسیار کرده بود و گفته که: این سلطان و پدرش پیوسته بمن خراج می‌دادند و طاعت و فرمان برداری می‌کردند، و چند نوبت ایشان را یاری داده‌ام و از دست اعدا خلاص کرده، و اهل عالم از مقیم و سایر و شهری و مسافر از این معنی باخبرند، در این وقت که روزگار او را مساعدت کرد، و در معرض مکاوحت و مناطحت من آورد، راضی شدم که دختر خود را، که اعزّ اشیاست نزد من، بوی دهم و هر چه می‌خواهد از خزاین و جواهر بذل کنم، و جهت نجات از هلك بترك ملك بگویم،* چه دیدم که منجا و رجا و امید بقا و إبقا نیست، مع هذا قبول نکرد، و دست از جان رمیده و تن بلا دیده باز نگرفت، و این که بجد تمام می‌طلبد از دو وجه خالی نیست: یا می‌خواهد که البته شربت هلاك بچشاند، یا بخواری می‌که مرگ به ازان باشد برساند.

۱۵ پس کشلو خان را دل بروی بسوخت، و نیز ترسید که اگر وی را تسلیم کند نکوهشی بوی راه یابد که وسخ آن بآب دریا شسته نشود، پس روز بروز مدافعت می‌نمود و در بند تمهید اعدا می‌بود، تا سلطان دریافت که وی مماطلت میکند و سر تسلیم و مجاملت ندارد.

و حکایت کرد با من امیر محمد پسر قراقاسم نسوی (و او آخر رسولیست

۱- اصل: ایفا . |

که سلطان در این معنی بوی فرستاده بود و فرموده که در وقت اداء رسالت درشتی کند، پس **کشلو خان** فرموده که او را قید کنند، تا آنکه که حق تعالی در واقعه‌ای که میان **کشلو خان** و بعضی از سرایای سلطان رفته بود او را خلاص داد، و چون بدر گاه سلطنت رسید و از ذلّ اسار^۱ و صغار باز رهید، و سلطان دانسته بود که او امتثال امر اعلیٰ کرده است و سخنان درشت گفته، او را ۵ وعده خیر داد و فرمود که هر چه خواهد و تمّنی کند بوی دهند، او مرسوم ریاست تمامت خراسان را درخواست کرد، مبدول افتاد و رؤساء خراسان از وجود وی بداهیه دهیا گرفتار شدند، و سال سنه ست عشر و ستمائه در آمد در آن کار، و آن سال را عامه مردم سال میثوم^۲ گفته‌اند، و او خود از این جیابت، سبب فراخی عرصه خراسان، * فارغ نشد) گفت: چون کار به ۱۰ **کشلو خان** بمخاشنت رسید سلطان از لشکر خود شصت هزار سوار گزیده اختیار کرد، و بقصد حصد **کشلو خان** و انتزاع **گورخان** از دست او مشغول شد، و این بعد از آن بود که چند نوبت لشکر فرستاده بود، و اکثر منهزم و منکسر باز گشته.

۱- اصل: أسار . | ۲- در عربی: مشؤمة . |

[۴] ذکر هلاک کشلو خان بردست توشی خان بن چنگز خان^۱

در شهور سنه اثنی عشر و ستمائنه

ابن الاثیر در کتاب خود این قضیہ را در سنه ست [عشره] آورده است^۲ و آن سهواست. آری، چون چنگز خان را معلوم شد کہ کشلو خان بر ملک کاشغر و بلاساقون استیلا یافته است و غورخان را بدست آورده، توشی خان را با بیست هزار مرد آهن خای بچنگک او فرستاد، و سلطان نیز در آن هنگام با شصت هزار مرد قصد او کرده بود، چون بآب اِرغز^۳ رسید جوی یخ بسته و مجال گذر نمانده بود، پس در آن فرضه بنشست و فرصه عبور می جست، و چون از آب بگذشت بجد تمام بر اثر کشلو خان می پرسید و می رفت.

۱۰ در اثناء، طلایعہ ای از طلایع سلطان بیامد و خبر داد کہ توشی خان بالشکری کران می رسد بر کشلو خان ظفر یافته، و کشلو خان بسفر سقر شتافته، توشی خان او را با تمام ختائیان طعمه نسور و عقبان کرده، و مضعه ذئاب و سکان شده، و چندان غنائم با خود دارد کہ زمین غیرا سواد دهما گرفته است. در حال جهت مقاتله در مقابله ایشان رفت و جنگ آغاز کرد، توشی خان ۱۵ رسول فرستاد و زمین بوس عرض کرد و گفت: ما بدین جهت جز برای مصالح حضرت* سلطنت توجہ نکرده ایم بلکه جهت قلع اعداء آن حضرت روی بدین

ص ۱۴

۱- اینجا مراد از توشی خان لابد همان دوشی یا جوجی پسر چنگیز است، ولی آن کس کہ با کشلو خان جنگ کرد و او را تباہ ساخت جبه نویان بود نہ جوجی. | ۲- در اصل: آورده آوردست — مآخذ دیگر نیز موافق ابن الاثیر است (رک: تعلیقات). | ۳- در اصل: افوز. |

طرف آوردیم ، و لله الحمد که شر دشمن کفایت شد و کلفت تجشم برخاست ، چه بنده تمامت ایشان را بر شمشیر گذرانیده ، و فرزندان و اهل پرده را اسیر و برده کرده است ، و این غنائیم همچنان موجود و حاضر است ، سلطان حکم دارد ، هر تصرفی که خواهد تقدیم دارد ، اگر بعضی بندگان که مباشرت قتال کردند ارزانی دارد حاکمست ، و الا فرماید که بیایند و همه را بمنخیم همایون برند . ۵ و همچنان یاد کرد که پدر او چنگزخان وصیت کرده است که با عساکر سلطنت جز راه ادب نرود ، و چیزی که سبب رفع ستور احتشام و منافی مذهب اعظام باشد نکند .

هر چه از این نوع پیغام بود رسانید ، در سلطان هیچ درنگرفت ، چه لشکر او اضعاف لشکر توشی خان بود ، و گمان سلطان آن بود که وی هرگز ۱۰ بلشکر سلطانی مقابلگی نتواند کردن ، پس جواب داد که : اگر چنگزخان او را فرموده است که با من جنگ نکند مرا خداوند تبارک و تعالی فرموده است که با وی جنگ کنم و وعده خیر داده ، پیش من میان توشی خان و کشلو خان و گورخان فرقی نیست ، چه همه در شرك شریکند ، باید که آماده حرب باشد . ۱۵

توشی خان دانست که اگر در جنگ ثبات قدم ننماید در دام اجل اسیر خواهد شد ، پس پناه به تیغ بران و تیر پزان آورد ، و چون هردو گروه متقابل شدند بنفس خود بر میسر سلطان حمله کرد و میسر را از هم بردید ، و نزدیک بود که هزیمت بر سلطانیان مستمر آید ، الا آن بود که میمنه سلطان بر میسر * توشی خان حمله ای کرد که داد حمله اول بستد و شفاء علیل و ۲۰

تبرید غلیل حاصل شد، پس غالب از مغلوب و سالب از مسلوب معین نگشته، و بقرار آنکه روز دیگر از بامداد بنیاد حرب از نونهند، شب هنگام از همدیگر جدا شدند.

کافران آتشها فراوان برافروختند، پس بستور ظلام مستور شده، دو روزہ راه را در یک شب برقتند، و در دل سلطان از صولت و ہیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که، هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می فرمود که بمردی و ثبات ایشان، و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب، هیچ آفریده نباشد.

و چون سلطان بسمرقند بازگشت امراء اصحاب را خلعتها داد، و اقطاعات را اضافات بر سر نهاد، و بوجی^۱ پهلوان را قتلغ خان و اغل حاجب را اینانج خان لقب کرد، و هریکی را بر اقدام و ثباتی که نموده بودند مجازات خیر تقدیم داشت.

و چون از احوال سلطان علاء الدین محمد شمه‌ای در بیان مبدأ تاتار ایراد کرده شد باقی اخبار او را الی آخر عمره بطریق ایجاز ایراد کنیم، آنکه بغرض و مقصود، و آن ذکر اخبار سلطان سعید شهید جلال الدین منکبرنی است، مشغول شویم ان شاء الله تعالی.

۱- دراصل: برجی، رجوع شود به جهانکشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۱ س ۱ و ج ۳ ص ۱

[۵] ذکر قصد سلطان علاءالدین محمد بلاد عراق را

در سنه اربع عشر و ستمائنه

چون شان سلطان بلند شد، و امر او در اطراف جهان نفاذ یافت، و دنیای
غدار ناپایدار خود را در زیباتر کسوه‌ای و دلفریب‌تر منظری بر وی جلوه کرد،
و آفتاب دولت او از اکرم مطالع طالع شد، [و] جریده لشکر* بر چهارصد
هزار سوار کارزاری مشتمل گشت، همت او بطلب حکمی که آل سلجوق را
در ملک بغداد بود سامی شد، و در آن باب رسولان بکرات رفتند و آمدند، و
از طرف خلیفه جوابی که متضمن مراد او باشد مبذول نشد، چه می‌دانستند
که سلطان را در ماوراءالنهر و بلاد ترکستان شغل و افراس است، و دست ارادت او
از تشبث بمطالب آن طرف قاصر، هر گاه که از قمع و قلع طایفه‌ای فارغ می‌شد
طوایف دیگر که در حساب و اندیشه نبوده‌اند ظاهر می‌شدند، و سلطان در آن
میانه بتزجیه اوقات انتظار فرصتی می‌کرد.

و قاضی مجیرالدین خوارزمی^۱ که اختصاصی تمام بحضرت داشت و چند
نوبت رسالت بغداد کرده، چنین گفت که: آخر رسالات من آن بود که
مطالبه از دیوان عزیز کردم بحکمی^۲ که سلجوقیان داشتند در آن مملکت،
در جواب انکار و ابای عظیم فرمودند، و گفتند که: اختلاف دول و تغلب
ایام و تغلب خارجی امین بر بغداد و توجه خلیفه بحدیثه عانه و التصار

۱- مجیرالدین عمر بن سعد الخوارزمی (اصل عربی) - ۲- در اصل بدون نقطه است، پس

«بحکمی» نیز میتوان خواند. |

طغرلبک بن میکائیل جهت خلیفه بود که اقتضای تحکم آل سلجوق کرد،
 والا هرگز جایز نباشد که برزبر دارالخلافة متحکمی باشد، و هر وقت که
 مارا نیز چنان حاجتی شود - و آن روز مباد که خلیفه بدیگری محتاج شود -
 هراینه اجابت دعوت سلطان کنیم. حق تعالی ممالکِ واسعة و اقالیم متباعده
 ۵ عظیمه بوی ارزانی داشته است، و زمین ذات الطول والعرض در زیر حکم
 ویست، اگر در خانه و سرا و مستقر* مشاهد [آباء] امیر المؤمنین طمع نفرماید
 بمصلحت نزدیکتر باشد، و شیخ شهاب الدین سهروردی را رحمة الله علیه
 جهت وعظ و نصیحت و اداء رسالت با وی فرستادند و رسالات متکرر شد و
 فایده نکرد. و استهانتی که بسبیل سلطان در راه مگه کرده بودند، و سبیل
 ۱۰ صاحب اسماعیلیان جلال الدین حسن را بر سبیل وی مقدم داشته، با آن اضافت
 شد، و مثبت نکاء قرح و القاء ملح بر جرح داشت.
 و هم از این قاضی شنیدم که: چون شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه پیش
 سلطان در آمد، با آنکه قدر و منزلت او می دانست و اعتقاد تمام داشت، و او را
 از حساب رسولان دیگر نگرفته بود، مع هذا يك لحظه در صحن سرا بایستاد،
 ۱۵ آنکه اجازت شد که در آید. و چون شیخ در مقام خود بنشست فرمود که
 عادت من آنست بر اداء رسالت حدیثی از احادیث نبوی صلوات الرحمن علیه
 جهت تیمن وقت و تبرک مقدم دارم. سلطان فرمود که عین مصلحت باشد و
 جهت تعظیم استماع حدیث از راه ادب بدو زانو در آمد. شیخ حدیثی که
 متضمن تحذیر بود از ایصال اذیت بآل عباس ایراد کرد، و چون از روایت
 ۲۰ حدیث فارغ شد سلطان فرمود که: اگر چه من مردی ترکم، و لغت عربی

نمی دانم، اما معنی حدیث را فهم کردم و لله الحمد که هرگز کسی را از فرزندان عباس رضی الله عنه نرنجانیده‌ام، و قصد بد نکرده، اما می شنوم که در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه محبوس مانده‌اند، و آنجا متوالد و متناسل شده، اگر شیخ بلفظ مبارك خود این حدیث را بر مسامع مقدسه* امیرالمؤمنین اعاده فرماید اولی باشد. شیخ در جواب گفت که: چون با خلیفه در مبدأ خلافت بیعت کنند آن بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه می باشد، پس اگر اجتهاد او آن مصلحت بیند که جمعی اندک در حبس باشند و صلاح عالمی در آن بود آن معنی در طریقه او قدح نکند. و سخن دراز شد و دراعاده آن سخنان فایده‌ای نیست، و شیخ شهاب الدین باز گشت و وحشت همچنان قائم بود. بعد از آن اتفاق افتاد که اغلمش اتابکی را که در عراق نایب سلطان بود و باستقبال حجاج رفته اسماعیلیان در زی حاجیان بر وی حمله کردند و بقتل آوردند، و خطبه سلطان بدان سبب از عراق بریده شد. پس سبب اعاده خطبه عزم آن طرف کرد.

[۶] ذکر رفتن سلطان محمد بعراق

چون اِغْلَمِش را که مقیمِ رسمِ خطبه و مُظهِرِ طاعت سلطان بود بکشتند
اتابك سعد بن زنگی سلطان پارس و اتابك ازبك بن محمد صاحب آران و
آذربایگان را طمع در ملك عراق مستحکم شد، و هر یکی از مقام خود فرصت را
غنیمت شمردند، و دوری سلطان و توغل او در بلاد ترك محقق کردند، و
حرکت کردند. اتابك ازبك باصفهان در آمد با اتفاق اهل شهر، و اتابك سعد
بری آمد و ری و قزوین و خوار و سمنان و هر چه در آن حدود بود بگرفت، و
خبر در سمرقند بسططان رسید پس همت بلند او که دشوار را آسان و دور را
تزدیک می شمرد او را بر قصد و حصد اتابگان محرض آمد. از مردان گزیده و
دلبران کار دیده صد هزار سوار اختیار کرد، و باقی لشکر را با سروران امرا و
نامداران لشکر به ماوراءالنهر* و حدود ترکستان گذاشت، و چون به قومش
رسید اختیاری دیگر کرد، و دوازده هزار سوار از جمله صد هزار سوار بیرون
آورد، سوارانی که در سرعت و خفت بر باد سبق گیرند و جهت اقتناص صید
مرام راضی شوند که پیش از اجل بمیرند، و پیش از خبر بنفس خود بناحیت
خیل بزرگ^{۱۵} که از حدود ری است و اتابك سعد بظاهر آن نزول کرده رسید،
چنانکه کس را معلوم نشد که بیای اسپان رفت یا پیر مرغان پرید. اتابك
سعد چون مقدمه لشکر را دید پنداشت که از بکیان اند که در ملك عراق
منازعت میکنند، بنفس خود سوار شد و کارزار بجد رفت، و حملهای متواتر

۱- رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۷ متن و حاشیه . |

133324

کردند. سلطان چون جدّ او بدید بفرمود تا چتر جهانگیر را بکشودند، و رایات سلطانی را بوی نمودند. همین که لشکر اتابک سعد آن حالت مشاهده کردند پشت بدادند و روی بگریز نهادند، و اتابک سعد پیاده شد و زمین بوسه داد. در حال دست بسته بحضرت آوردند. فرمود که او را با احتیاط تمام نگاه دارند. پس بر استران پالانی سوار می‌بود تا بهمدان رسیدن و از کار اتابک ازبک فراغت یافتن. و هر روز اتابک سعد را باملك نصره الدین و ریب الدین وزیر اتابک ازبک، [که] در وقت انفلات ازبک اسیر شده بودند، بمیدان همدان حاضر می‌کردند، و چندانکه سلطان بگوی باختن مشغول بودی ایشان جهت اذلال و اهانت ایستاده می‌بودند، تا در آخر که قید ازیشان بر گرفتند و چنانکه شرح آن خواهد آمدن اطلاق کردند.

۲۰ [۷] ذکر حال اتابك ازبك* و خلاص او از حبایل سلطان

بعد از مقاربت وقوع دران^۱

ریب الدین وزیر حکایت کرد - و او از اکابر زمان و سپید کنندگان
ناصیه ایام در اشغال دیوان بود و چون سلطان جلال الدین آذربیکان و اران
بگرفت خواجه ریب الدین اختیار عزلت کرد و خانه خود را مدرسه ساخت و
آنجا بعبادت مشغول شد، لاجرم ختم کار او بسعادت مقرون گشت - چنین
گفت که : چون قضیه اتابك سعد و اسیر او، در اصفهان بسمع اتابك ازبك رسید
اندوه و ضجر بر وی مستولی شد، و جهان فراخ بر دیده او چون دیده مور
تنک آمد، و همگی همت بر معاودت بدارالملک خود از آن ورطه هلاک
مقصود کرد، و بتعجیل تمام تا حدود همدان براند بخیاں آنکه سلطان در ری
مقیم باشد، و یا بر سمت اصفهان توجه کند. و چون به یکروزه همدان رسید
خبر دادند که سلطان در همدان مترصد اخبار وی نشسته است و راهها را بسته.
در حال از آن خبر سراسیمه شد، چه هر تدبیر که کرده بود منعکس گشت.
میان اقدام و اجحام^۲ متحیر ماند، و با نصیحا مشاورت کرد. بعضی اشارت کردند
که باصفهان باز گردد، و بعضی مصلحت دیدند که راه آذربیکان گیرد با عددی
اندک، و بار و بنه را بجا بگذارد. و من گفتم که بقلعه فرزین پناه باید بردن،
چه آن قلعه نزدیک بود و در مناعت و حصانت بی نظیر، و آن قلعه در آن وقت

۱- این کلمه در اصل تبدیل به «در اران» شده است، ع : افلاته من حباله القبض بعد ان قارنها . |

۲- اجحام و اجحام هر دو بمعنی خود را بازداشتن از کاری است . |

ملك وى . اتابك ازبك در جواب من گفت كه اگر بقلعه متحصن شوم بعضى از امراء عراق را بمحاصرت من مشغول كند و روى خلاص متمذّر شود . فى الجملة * حاصل تدبير آن بود كه اُنقال و اُحمال و خزاین را با معظم لشكر در اهتمام نصرۃ الدین بصوب تبریز روانه كرد ، و از خواص تركانى كه ملازم بودند دويست مرد بگزید ، و با ایشان در راههای دشوار بطرف آذربيجان متوجه ۵ شد ، تا خبر او پوشیده و اثر نادیده ماند . و ربیب الدین وزیر را بعدرخواهی بحضرت سلطان فرستاد تا دنس خیانت و عصیان را از عرض وى بآب معذرت بشويد ، و آنچه صادر شد بوساوس شیطانی حواله كند . اتفاقاً امیر دكجك سلاحدار ، كه مُقطع ولایت كبودجامه بود از ناحیت مازندران ، بمیانج^۱ كه از شهر عای آذربيجانست در پی كرد ، و بر کنار جوی سپید ملك نصرۃ الدین را ۱۰ بگرفت ، و معظم جماعتی كه با وى بودند در حباله اسر گرفتار شدند ، و خزاین و اُنقال و علمها و طبیل خانها همه بغارت رفت . و خواجه ربیب الدین رادر راه مصادف شدند ، اورا نیز در زمره اسیران بمخیم آوردند ، و دعوى رسالت را مسموع نداشتند ، و بزور و تزویر نسبت كردند .

اکنون باید كه مرد منصف در بُعد همت آن سلطان تأمل كند كه از اقصی ۱۵ ماوراءالنهر بكبس دو پادشاه در عراق متوجه شود ، و بمقصود و ارادت و اخذ ناز و زیادت برسد . آنكه ملك نصرۃ الدین همچنان اسیر ماند . هرروز بمیدان با اتابك سعد و خواجه ربیب الدین خوار و مُهان مقرنین فى الأصفاد^۲ حاضر می شدند ، تا وقت آنكه نصیر الدین دولتیار كه منصب طغرای * سلطان

۱- معرب میانه (ح نسخه اصل) . | ۲- مفسر از آیه ۳۸ سوره ۳۸ و سوره ۱۴ آیه ۴۹ . |

داشت — و آن منصب در آن دولت از مناصب بزرگ و فروتر مرتبه انشا بود، و پیش سلجوقیان طغرا شریفتر از انشا بود — سلطان او را به اتابک ازبک رسول فرستاده بود، بعد از آنکه اتابک از حدود همدان گریخته و جان برده، و فرموده که رسم خطبه و سگه در ازان و آذربایجان بنام سلطان کند، و هر سال بخزانۀ عامره حملی معلوم برسم اتاوه یعنی خراج بفرستد. اتابک رسم خطبه و سگه را در حال اجابت کرد و در ازان و آذربایجان تا حدود دربند شروان، بر منابر بنام سلطان خطبه کردند، و نثارهای زر و شادیهای بی مر بحضور نصیرالدین دولتیار طغرائی تقدیم داشتند، و از هدایا و لطایف بحضرت سلطنت چندان فرستاد که میان بلاد او و معارضان سدّی شد، و قلعه فرزین را برسم خدمتی ببندگان سلطان تسلیم کرد، و در باب حمل اتاوه عذر آورد که عساکر گرج در این حالت او را ضعیف شمرده، و بر اطراف ولایت مستولی شده‌اند، و حال بلاد و ثمره اموال آن در این حالت که بوی مخصوص است بدین حدّ رسیده است که اگر قسمت کنند، و حمل اتاوه بیرون آورند، پیدا باشد که حاصل آن بکجارسد. سلطان او را مصدّق داشته حمل اتاوه را عفو فرمود، و ۱۰

۱۵ بولایت گرج رسول فرستاد که این ممالک در جمله ولایتهای ما منتظم شد، و منابر آن به القاب سلطانی متوجّح گشت، و نقود بزینت نام و سگه مزین شد، باید که دست تعرّض ازان کوتاه دارند. * و اگر نه آن بودی که سبب اسبابی ۲۳

که ذکر خواهیم کرد سلطان بزودی مراجعت می کرد اتابک ازبک از ولایت گرج بهر چه مراد او بود می رسید، چه سلطان پنجاه هزار مرد معین کرده بود که پیوسته در ولایت گرج غزا کند. آری، آنکه رسول سلطان با رسول ۲۰

گرجیان و تقدیمهای فراوان از طرف گرجستان مراجعت کرد، و بسطغان
نرسیدند^۱ الا بعد آنکه از آب جیحون گذر کرده بود.

۱- در اصل: رسدند؛ ع: ولم يدرك . |

[۸] ذکر مال و حال نصرۃ الدین

هر روز در وقت گوی باختن سلطان نصرۃ الدین را با بندگران بمیدان حاضر می کردند. يك روز سلطان در وی نظر کرد و حلقه‌ای بزرگ مجوف بر مثال دو یاره برسم گوشواره از دو گوش وی آویخته دید. پرسید که: این چه چیز است؟ جواب داد که: چون آلپ ارسلان بن داود بغزای گرج شد، و حق تعالی او را نصرت داد، امرارا بقسر در موقف اسر بخدمت او حاضر کردند، همه را آزاد کرد، و فرمود که در گوش هر یکی دو حلقه بکنند، و نام سلطان بر آنجا نویسند. چون مدت مدید بران بگذشت و قواعد دولت متزلزل شد، امرار ببقه طاعت از گردن بیفکندند، غیر از جد بنده که مسلمان شد و ولایت او بسلامت ماند، و اعقاب او بیرکت مسلمانی و وفا تا این غایت آسوده و مرفه ماندند. سلطان را از آن حال رقت آمد، و در مثل آن اُحدوئۃ جمیله‌ای رغبت نمود. در حال او را علی الرّسم فرمود که خلعت پوشانیدند و سوار کردند، و با سلطان گوی باخت، و چون از عراق* عزم عودت کرد خلعت شاهانه در وی پوشانید در غایت نفاست؛ و فرمود که توقیعی بنام او در باب ولایت‌هایی که از پدر و جد بونی رسیده بود^۱ با قلاع و اعمال آن بنوشتند. و پرسید که: نزدیکترین شهری از شهرهای اتابک از بک بولایت او کدام است؟ گفتند که: شهر سراو^۲. فرمود که آن را نیز در توقیع ثبت کردند، و فرمود که آن حلقه‌ها را نو کردند و نام سلطان بران نقش کردند. و نصرۃ الدین با

۱- مراد بلاد اُهر و وراوی و غیره است. | ۲- همانست که امروزه سراب می گوئیم. |

يُسر و يسار از ذلّ اسار خلاص يافته بولايت خود باز گشت . و چون در توقيع ذكر شهر سراو و اعمال آن كرده بودند ، و آن از ممالك اتابك ازبك بود ، مصلحت ندید كه اظهار كند ، همچنان در خزينه نهاده بود ، تا آنكه كه دور سلطان جلال الدين رسيد و تبريز و آذربيجان را از دست ازبك بدر آورده مالك شد . بي آنكه پيغام و رسول فرستد نصرةالدين بدر گاه سلطنت حاضر شد ، و توقيع علائی را عرض كرد . در حال سلطان فرمود كه هر چه بنام وي در آن توقيع نبشته بودند تجديد كنند ، و او را از ساير اكفا و اقران بمزيد تقريب و ترحيب مخصوص كرد ، و ببركت آن اسيري خيرات كلّي بوي راه يافت .

فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا .

۱- قرآن كريم ، سورة ۴ (نساء) ، آية ۱۸ . |

[۹] ذکر عاقبت کار اتابك سعد

چون اتابك سعد در حبایل کید سلطان اسیر شد پسر او نصره الدین ابوبکر
جای پدر گرفت ، و دلهای امرا و خواص و عوام را ببذل و احسان و طلاق
بدو ذلاقت لسان صید کرد . همه بطاعت او کردن نهادند ، و بر متابعت او میان
بستند* و زبان کشادند . و چون سلطان را معلوم [شد] که فراغت آن نخواهد
یافت که ملك پارس را مستصفی گرداند ، چه همگی همت او قصد بغداد بود ،
اتابك سعد را اطلاق فرمود ، و [او] دو قلعه اصطخر و اشکناباد^۱ - که بنای آن
هر دو بر اعالی جبالست و در حصانت بی نظیرند - هر دو را بسطان داد ، و سلطان
به مؤید حاجب سپرد ، و از اهل بیت والده خود اتابك سعد را بکریمه‌های
مشرف کرد ، و شرط فرمود که هر سال بخزانة سلطانی از ولایت خود ثلث
خراج بفرستد ، و اتابك سعد با خلع و تشریفات مراجعت کرد . چون بکرسی
مملکت خود که شهر شیراز است برسید پسرش ابوبکر از تسلیم ملك بدو
ممتنع شد ، و بتسویل نفس اماره طمع در مغالبه پدر کرد ، و طریقه منع و ابا
پیش گرفت ، تا حسام الدین تغین تاش . که سرور غلامان اتابك بود علی الغفلة
در بگشود ، ابوبکر غافل نشسته اتابك سعد بر وی در آمد . شمشیر برهنه در
دست داشت در روی پدر زد ، چنانکه اثر کرد و مردم در میان افتادند . اتابك
فرمود تا او را ببستند و بزنند . آخر بحال رضا باز آمد و عفو کرد و
حسام الدین در نظر اتابك بزرگ شد و بمرتبه ملوک رسید . و چون اتابك سعد

۱- در جهانکشی جوینی ج ۲ ص ۹۷ اسکنان و اشکنان و اشکنوان آمده است (متن و حاشیه) .

در گذشت و پسرش نصره الدین ابوبکر بجای او بنشست حسام الدین تکین تاش از خوف بگریخت، و از اموال آنچه بسنین و شهور جمع کرده بود همه بجا بگذاشت و برهنه و عور چون مرده که از گور منبعت شود بسطان جلال الدین * پیوست . سلطان خلخال را با تمامت قلاع و اعمال بوی داد، و وی در آنجا اقامت کرد، و بعد از خروج تاتار در سنه ثمان عشر و ستمائة کشته شد. ۵

[۱۰] ذکر قصد سلطان محمد بغداد را و باز گشتن از آنجا

چون سلطان مملکت عراق را مستصفی گردانید و از منازعان و مخالفان خالی شد عزم قصد بغداد کرد، و پیشتر لشکرهای بسیار که زمین فراخ بر ایشان تنگ می آمد فرستاد، و خویشتمن بر عقب روانه شد. چون بکربوه اسدآباد رسید — و حال آن بود که نواحی بغداد را با آنکه هنوز درهمدان بود باقطاع و بحمل بهر کس داده بود و توقیعات نبشته — برفی عظیم باریدن گرفت چنانکه کوه و دشت یکسان شد، و خرگاه و خیمه ناپدید گشت، و سه شبانروز بر آن وجه بماند. پس بدان واسطه بلا عظیم و عذاب الیم شد، و خلقی بسیار از رجال و ابطال استیصال یافتند، و از مواشی و جمال هیچ نماند. بعضی را پا از دست می رفت و جمعی را دست در پا می افتاد. و سلطان بخیبت تمام مراجعت کرد، و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه برسات آمد و انذار و تحذیر بسیار تقدیم داشت، و سلطان بر ازاله حشمت و اضاعت حق و حرمت حضرت خلافت پشیمانها خورد، و بر ترك مقتضی عقل سلیم و طریقه اهل دین قویم و معتقدان جنت و جحیم بغایت نادم شد و دانست که آن آستانه نشانه ایست که حق تعالی پیوسته بملائکه سماوات^۴ آن را محافظت می کند، و در ادامت و ابقاء آن سرایست که عقل^{*} مختصر بکنه آن نرسد، و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند.

ص ۲۷

۱- در نسخه اصل : اذالت . | ۲- در اصل : سموات . |

[۱۱] ذکر اموری که سلطان جهت حزم و ناموس سلطنت

آنرا بر قصد عراق تقدیم کرده بود

در قدیم الزمان عادت نوبت بر درگاه سلطنت پنج بود، که در اوقات صلواتِ خمسہ می زدند. در این وقت آن نوبت را بفرزندان سلطنت که شهرها و ولایات بدیشان نامزد کرده بود باز گذاشت و جهت خود نوبت ذوالقرنین که در طرفی النهار بوقت طلوع و غروب آفتاب زدندی اختیار کرد، و جهت آن نوبت بیست و هفت دبدبہ زرین مرصع بانواع جواهر نمین ترتیب داد، و جمله آلات آنرا فرمود که مرصع کردند، و در روز اول که آن نوبت را خواستند زد بیست و هفت تن از ملوک کبار و پادشاهان نامدار اختیار کرد که جهت تعظیم قدر و تفخیم امر بضرب دباب در روزی سعدِ مختار مباشرت کنند، از آن جمله یکی طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، و فرزندان غیاث الدین صاحب غور و غزنین و هند، و ملک علاء الدین صاحب بامیان، و ملک تاج الدین صاحب بلخ، و پسر او ملک الاعظم صاحب ترمذ، و ملک سفجر صاحب بخارا و امثال آن طایفه، و عاقبت جهت تمامی عدد بیست و هفت بدو ملک دیگر حاجت بود، ببرادر زاده خود اوترخان و وزیرالدوله نظام الملک تمام آورد.

دیگر آنکه چون عزم عراق کرد می خواست که ماوراءالنهر را از هر ضعیفی در اعتقاد یا آتشی در تحت رماد داشت پاک کند پس ملک تاج الدین بلخاخان صاحب اترار را جهت اقامت بشهر نسا فرستاد، و بلخاخان اول ملکست که از ختائیان اعراض کرده* بسطغان میل کرد. صاحب جمالی بود

که شب تیره را لباس نور می پوشانید ، و دیده ا کمه در جبین او آیات حسن
 بارع می دید . چون سلطان ماوراءالنهر از ختائیان بستد پیش از همه بخدمت
 طوعاً و رغبتاً مبادرت کرد ، چه بحضرت سلطنت وسیلتی داشت که رفض آن
 در دین و مرقت 'حرم بود' و آن وسیلت آنست که : چون سلطان شهاب الدین
 غوری بعد از وفات سلطان تکش عزم خوارزم کرد ، و پیش از آنکه کار سلطان
 مستقیم شود با لشکر انبوه گروه بر گروه بر سر وی آمد ، و سلطان در تدبیر
 کار عاجز ماند ، تاج الدین بلخاخان بنفس خود با پسر عم خویش صاحب
 سمرقند و جمعی دیگر از ختائیان بحدود آند خود بر سلطان شهاب الدین
 غوری شبیخون آوردند ، چنانکه ابن الاثیر در کتاب خود شرح آن کرده
 است ، و خلقی بسیار از لشکر او در آن واقعه تلف شدند . و اعتقاد تاج الدین
 بلخاخان آن بود که این حق که او دارد اگر سلطان را ظهوری باشد سبب دوام
 اقبال و مزید عز و جلال او شود . پس چون بخدمت سلطان رسید او را اکرام و
 اعظام هر چه بیشتر تقدیم داشت ، و آن حقوق را یاد آورد ، تا آنکه که او را
 سفر عراق پیش آمد ، مصلحت چنان دید که ماوراءالنهر را از تاج الدین
 بلخاخان خالی کند . لاجرم او را جهت اقامت بنسا فرستاد . و تعیین نسا از آن
 جهت بود که شهری و خیم است و هوای و بی دارد ، و گرمای بافراط و رنجوریهای
 صعب . همیشه مردم در آن خطه از ضعف بنیت شاکمی و بر مرگ اولاد باکی
 باشند . مردم ترك آنجا کمتر زیند . يكسال تاج الدین * بلخاخان آنجا بود و
 هوای آن بمزاج وی موافق آمد ، و بر تکالیف روزگار صبر می فرمود ، و
 ۲۰ نصاریف ایام را بدلی قوی تلقی می نمود ، و کرم طبعش دم بدم در تزیاید بود ، و

فراخ دستی او بر سماحت ابر و دریا می‌افزود. هیچ کس بسلام او نیامد که حظی نیافت، و آفتاب طلعت او بر کس نتافت که دولت بساحت او نشتافت. دل خواص و عوام بمحبت او مشغوف شد. چون سلطان آن معنی معلوم کرد دانست که بغرض خود بی رفع حجاب وفا و لبس ثياب جفا نتواند رسیدن. پس کس فرستاد که رک کردن او بزند، و ای بسا دیده که در این واقعه خون بارید. ۵

و من از بزرگی که آنجا حاضر بود شنیدم که گفت: من پیش **ظهیر الدین مسعود شاشی**^۱ که وزیر سلطان بود نشسته بودم، یکی درآمد و وی را خبر داد که جهان پهلوان یعنی **ایاز طشتدار** — که از حضيض طشتداری باوج شهرباری رسیده بود، و مقدم ده هزار سوار گشته، و از بدی نفس در اراقت دماء و جز رؤوس متعین شده — با نفری چند اندک رسید. وزیر مذکور مدهوش شد، و بغایت مستشعر گشت، و گمان برد که مگر واقعه‌ای بوی خواهد رسیدن. فی الجمله از اثر حیات جز نفسی ضعیف در وی نمانده بود. پس خیر دادند که بسرای سلطنت فرود آمد و فرمود که **ظهیر الدین** وزیر و باقی اعیان را حاضر گردانند. **ظهیر الدین** بیچاره ترسان ترسان سوار شد، و از غایت ضعف بنان **امساک عنان**^{*} نمی‌توانست کردن. چون آنجا رسید جهانپهلوان توقیعی بوی ۱۵ داد، و بعد از مطالعه با هم‌دیگر مشاورت کردند، و **ملک تاج الدین بلکاخان** را جهت مهمی که از حضرت سلطنت وارد است و حضور او در آن باب بگزیب، آواز دادند. با جمعی از خواص خود بیامد. او را در بعضی از مخازن در

ص ۳۰

۱- نسخه اصل: ساسی: ع: **ظهیر الدین مسعود بن المنور الشاشی**.

آوردند . در حال بعضی از رنود^۱ در آمدند ، سر وی بر دست گرفته در پیش
جهانپهلوان نهادند . وی در توبره کرده بر فور باز گشت . شہ برای دنیای غدار و
جهان جفاکار ، کہ نہ بر مقتول رحمت می کند و نہ بر قاتل ابقا می نماید !

تَفَانِي الرَّجَالِ عَلَي حُبِّهَا وَمَا يَخْضُلُونَ عَلَي طَائِلِ .

۵ و از خزانه جواهر او بخزاین سلطان نفایسی نقل کردند کہ هیچ دیدہ ندیدہ
بود و هیچ گوش نشنیدہ بود .

دیگر آنکہ برهان الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری [را] —

کہ صدر جهان و خطیب بخارا و رئیس اصحاب ابوحنیفہ بود — بخوارزم
فرستاد . و چون کسی شنود کہ وی خطیب بود پندارد چون سایر خطبا ، بلکه
۱۰ بقدر و عظمت و علو شان برتر از همه بودہ باشد ، چه نسبت او بملوک ہم راست
نیاید ، کہ شش ہزار فقیہ در زمرہ کنف و اہتمام و ادرارات سلف او بودہ اند .
کریمی عالمی عالی ہمت صاحب مروّت بود . دنیارا بمثابت ہبائے منشور می دید .

و هنوز اورا بخوارزم ، بعد از عشرات روزگار کہ بوی رسید ، مواہبی است کہ
سینہای فراخ بوقت استقامت امور از گنجایش آن تنگ آیند . بر موجب فرمان
۱۵ * بخوارزم مدتی مسلوب المراد ، ممنوعاً من الاصدار والايراد ، اقامت کرد تا
آنکہ کہ روزگار بتقاضای دین و تقریب حین او مشغول شد ، و چون ترکان
خاتون مادر سلطان علاء الدین محمد لعنہا اللہ از خوارزم بکریخت اورا بجماعتی^۲
از ملوک و اکابر و سادات چنانکہ ذکر آن خواهد آمدن بگشت^۳ .

۱- رنود در نسخہ اصل بی نقطہ نوشتہ شدہ و در ع «الزنود» ! | ۲- ظ بمعنی «باجماعتی» . |

۳- اینجا در اصل عربی شرحی در باب تعیین مجد الدین مسعود بن صالح بسمت ریاست حنفیان بخارا
و تعیین او بصدرجہانی و حیلہ ای کہ مصنف با او کرد مندرج است کہ در این ترجمہ موجود نیست . |

دیگر آنکه شیخ الاسلام سمرقند را چون جلال الدین و پسرش شمس الدین و برادرش اوحد الدین بنسا فرستاد ، و غرض اطفاء ضرام و احتراز از قیام ایشان بود . و این جماعت آداب بارعه و اقدامی بر اعلام علوم فارعه داشتند ، و سادات روی زمین بودند . و اوحد الدین در علم جدل آیتی بود . در وقت مناظره قراطیس ادله بر عمیدی خرق میکرد و نشاوری را در لجه تحیر غرق . در نسا بی نسیب و قریب ۵ غریب بُرد ، و از مساعدت زمان نصیب بُرد . و جلال الدین که برادر بزرگ بود بعد از وفات اوحد الدین با استدعای امین دهستانی^۱ که از قبل سلطان درمازندان و دهستان وزیر بود ، با دهستان رفت و آنجا مکرم و معزز می بود ، تا وقت آنکه هجوم تاتار بر اهالی دیار و امصار بهلاک و نبورو بوار حکم کرد . بعد ازان ندانستیم که حال او چون شد ، از آن غمّرات نجات یافت ، یا خود بدرجات ۱۰ جنّات شتافت .

دیگر آنکه مُلک اقالیم عالم را میان فرزندان قسمت کرد . خوارزم و خراسان و مازندران را بولتی عهد خود از لغ شاه^{۲*} تفویض فرمود ، و جهت توقیع او طره بی لقب اختیار کرد ، وهی : السلطان المظفر از لغ شاه ابن السلطان سنجر^۳ ناصر امیر المؤمنین . و عادت خوارزم شاهیان آن بود که ولتی عهد را در طره لقب یاد نکنند ۱۵ تا آنکه که بجای پدر بنشینند^۴ ، چون بجای پدر نشست لقب پدر بوی دهند . و سبب

۱- در اصل : دهنانی . | ۲- نام از لغ در جهانکشی جویسی بافظ ارزلاق چاپ شده (شاید اورلاق بوده است) . | ۳- سلطان محمد خوارزمشاه کوس اسکندری می زده و خویش را کم از ذوالقرنین نمی پنداشته (نوبت ذوالقرنین که تأسیس کرد بدین نظر بود) ، و به خویشتن القابی داده بوده است ، از آن جمله «سلطان سنجر» ! | ۴- در اصل : ننشند ، و آن نیز وجهی دارد اما بصفه اثبات معنی روشنتر می شود . |

تخصیص از لغ شاه بولایت عهد و اختیار او بر دو برادر بزرگتر جلال الدین منکبرنی و رکن الدین غورسانچتی^۱ آن بود که سلطان از رای مادر خود ترکان خاتون تجاوز نمی کرد، و مادر قطب الدین از لغ شاه فحسب از قبیلۀ بیاوت بود که خویشان ترکان خاتون بودند، و آن قبیلۀ فرعیست از فروع قبیلۀ یمک، و همچنان ملک غزنه و بامیان و غورو بست و تگناباد^۲ و زمین داورو هر چه بدان متصل بود از زمین هند، به پسر بزرگ خود جلال الدین منکبرنی داد، و شهاب الدین الپ هر وی را بوزارت او موسوم کرد، و چون جلال الدین را بغایت دوست می داشت، و سبب بسالت و شجاعت از خود دور نمی گذاشت، کر بزم ملک^۳ را بنیابت جلال الدین آنجا فرستاد تا همه را بضبط آورد، و بسیاست و حسن سیرت ملوک این ممالک را در ربقه اذعان کشد. و تا آمدن سلطان جلال الدین بعد از خروج تاتار، مذکور آنجا اقامت کرد چنانکه بعد ازین شرح رود و ملک کرمان و کیش و مکران را بر پسر خود غیاث الدین پیر شاه، که کوچکترین پسرانش بود، نص کرد، و تاج الدین * پسر کریم الشرق نیشابوری را وزیر وی ساخت. بعد از ظهور تاتار غیاث الدین آنجا رفت و آن ممالک را مالک شد تا آنگاه که عراق خالی شد، و کسی که ضبط آن تواند کردن نماید، و سلطان جلال الدین بجانب هند افتاد غیاث الدین بمراق

ص ۳۳

۱- فورسانچتی صورت صحیح این اسمی است که با انواع اشکال نوشته شده است؛ جهانکشی جوینی ج ۲ ص ۲۰۸ (حاشیه) و تحقیق پروفیسور کوپریلی زاده محمد فؤاد در تورکیات مجموعه سی ج ۱ (۱۹۲۵) ص ۲۵۲ تا ۲۵۴ دیده شود، و برای تفصیل بیشتر به تعلیقات رجوع شود. |
 ۲- چنین است در اصل، و آن تخفیف تگناباد است که در تاریخ بیهقی و بسیاری دیگر از کتب تاریخ و جغرافیا آمده است؛ رجوع شود به جهانکشی جوینی ج ۲ ص ۱۹۴. |
 ۳- کر بزم صورتی است که در نسخه اصل آمده است. اگر تحقیق در این باب میسر شد در تعلیقات خواهم آورد. |

رفت و عراق را ملک کرد، و نیابت کرمان به براق حاجب داد تا عاقبت سبب هلاک او شد. و کیفیت آن احوال هر یک بموضع خویش بتمامی خواهد آمدن. و ملک عراق را به پسر خود رکن الدین غورسانچتی، که از جلال الدین کوچکتر بود و از غیاث الدین بزرگتر، تسلیم کرد. و او خوبترین اولاد او بود و خلق و خلق پسندیده داشت، و خط منسوب نبشتی، در حدائق سن خویش ختمه‌ای بدست خود نبشته بود، و کریم و عادل و خوش طبع و خیر بود. و عماد الملک ساوی را وزیر وی کرد. و این عماد الملک در خوارزم بنیابت نظام الملک چندین سال وزارت کرد، و مرتبه‌ای یافت که پیشینیان از مثل آن قاصر بودند، چه کفایت و ذکا و دهای بغایت داشت، و تمکن او پیش سلطان از همه زیادت بود تا آن گاه که وزارت رکن الدین غورسانچتی در عراق بوی مفوض شد، و او بر اعمال و اشغال آن استیلا یافت، و رکن الدین تحکم و استبداد او را کاره بود، و بر مخالفت هوا و مراد مدارات می نمود، چه می دانست که سلطان او را معتقد است. و توفیق رکن الدین غورسانچتی این بود: السلطان المعظم رکن الدین ابو الجارث غورسانچتی ابن السلطان المعظم * محمد قسیم امیر المؤمنین. و سبب این نام او را آن بود که آن روز که بشارت فتح ملک غوربسلطان آوردند او در وجود آمد، سلطان او را غورسانچتی نام کرد، و دختر هزار اسف ملک الجبال را جهت وی بخواست، چه ملک الجبال همسایه او بود. و باقی آن احوال در مقام خود گفته شود.

[۱۴] ذکر حوادثی که بعد از عود سلطان از عراق

حادث شد

چون سلطان در وقت بازگشت از عراق بنشاور رسید خبر آمد که مؤید
الملك والی کرمان و نایب سلطان در گذشت، سلطان کرمان را به پسر خود غیاث
الدین پیرشاه داده بود، و کیش^۱ و مکران را بران اضافه کرده، غیاث الدین
آنجا رفت و کار او مستقیم شد، تا آن وقت که مملکت عراق خالی ماند، براق
حاجب را بنیابت خود بکرمان بگذاشت، و خود بعراق رفت و عراق را بی منازع
بگرفت، و بنام او بر منابر مازندران و خراسان خطبه خواندند. عاقبت سلطان
جلال الدین از هند بدر آمد و او را در ری گنبد کرد، و ملک را بگرفت، چنانکه
شرح خواهد شد. ۱۰

و مؤید الملك اصلی و تباری نداشت، سلطان او را پیش کشیده و روزگار
خبط او را برداشته و مساعدت کرده، و بمرتبه ملوک رسید. و مبدأ امر او آنست
که پسر دایه نصره الدین محمد صاحب زوزن بود، او را هر بار برسات بدرگاه
سلطنت در مهمانی که داشت می فرستاد، و او آن رسالتها بوجه می گزارد، تا
آنکه که نفس اماره او را تسویل کرد و بتقبیح حال مخدوم خود* بطمع در
ولایت او مشغول شد، و بسمع سلطان رسانید که او فاسدالعقیده است، و مذهب
باطنیان دارد. و چون بازگشت به نصره الدین گفت که سلطان در حق تو چنین

۱- کیش در اصل در متن عربی همین طور نوشته شده است، و این همانست که کیزو کیش

هم می نویسند. |

اعتقاد کرده‌است که مذهب باطنیان داری، و من از سوء عاقبت این نهمت بر تو می‌ترسم. **نصرة الدین** از غایت ترس از جای برفت و دیگر مقام نتوانست کردن، بیعضی از قلاع اسماعیلیان رفت و بدیشان متصل شد. و **مؤید الملک** صورت حال را بسططان نوشت. وزارت زوزن بوی مفوض شد، که اموال آن را جهت خزانه سلطنت جبايت کند. مدتی بر این نسق حاکم بود، اندیشه کرد که مادام که **نصرة الدین** در آن حوالی باشد آن لقمه بحلق او فرو نرود، پس بوی نوشت که من کار ترا پیش سلطان راست کنم، و بفریب و بعشوه او را بزوزن آورد و میل در چشم کشید. **إتق شر من أحسنت إليه^۱**.

و چون کار او در زوزن مستقیم شد طمع در **ملک کرمان** کرد، و **ملک کرمان** از بقیه اولاد **ملک دینار** بود. پس بسططان نبشت و در **ملک کرمان** اطماع کرد ۱۰ تا از لشکری که در حدود زوزن است او را مدد فرستاد، و باندک مدت بر کرمان مستولی شد، و هر چه آنجا یافت از صامت و ناطق و صاهلو و ناهق همرا بسططان فرستاد. سلطان **إحماد** اثر او کرده، محال او را از ثری بشریآ رسانید، و او را ***مَلِك خطاب کرد، و لقب مؤید الملک نهاد، و نیابت کرمان بوی داد. و او در آنجا عدل و انصاف آشکارا کرد، چنانکه عمارت اضعاف اول شد؛ و از مادیان و رمه و گله جهت نتاج چندان ساخت که خراج کرمان نسبت بحاصل آن محقر می‌نمود. و چون سلطان از عراق بازگشت و حال آن بود که شتران بازگشتی نمانده بودند، چه در عزم بغداد بسبب برف عظیم که بر سلطان آمده بود، چنانکه ذکر رفته است، هلاک شده بودند، در نسابور چهار هزار شتر بختی**

ص ۳۶

۱- در نسخه اصل: علیه. | ۲- در نسخه اصل: عزم.

تقدیمه حضرت کرد . و بعد از وفات او از ترکه اش هفتاد حمل زر سرخ بخزانة سلطان آوردند ، بیرون اجناس دیگر ، و این جمله در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته بدان جوانب رسید ، و چون امکان استصحاب نبود همچنان بمهر با خزاینی دیگر در جیحون انداختند که روزی کفار نشود .

۵ و چون سلطان بعد از مراجعت عراق عصای قرار بنشاور انداخت نظام

الملك محمد بن صالح را از وزارت عزل کرد سبب آنکه او را دشمن می داشت ، و وزارت بی اختیار بوی داده بود ، و می دانست که برطیل می ستاند ، و مهمات را سبب برطیل بتعطیل می رساند . و او خود از ادوات وزارت قلیل الحظ بود ،

غیر از منظر مقبول و کرم وافر هنری نداشت ، و غلام زاده والده سلطان بود . و

۱۰ چون سلطان وزیر خود را* که نظام الملك محمد بن نظام الملك مسعود هروی

گفتندی معزول کرد با مادر در کسی که لایق وزارت باشد مشاورت می فرمود ،

مذکوره این بزرگ را تعیین کرد ، و سلطان مخالفت امر والده نمی کرد از دو

وجه ، یکی تحصیل بر والدین که از جهت شرع مندوبست ، دوم آنکه اکثر

امراء دولت از قبیلته والده بودند ، و بقوت ایشان قهر ملوک ختای کرد ، و ملک

۱۵ از دست ایشان بدر آورد ، و این از روی عقل واجب [می نمود] ، بضرورت اجابت

فرمود ، اما در دل انکاری تمام داشت ، و هر وقت از وی نقلهای ناپسند بمسامع

شریفه می رسید سلطان بر توبیخی که بزبان پیغام بوی فرستادی نمی افزود .

تا آنکه که بنشابور در وقت مراجعت عراق اقامت کرد ، و در آن عهد قاضی

شهر رکن الدین مغیثی بود و قاضی لشکر صدر الدین چندی بود و صدر الدین

۱- مراد از برطیل بکسر باء موحدہ چنانکہ از قاموس بر می آید رشوہ است . |

- بحقوق خدمات سلف خود که سلطان تکش را در وقت آنکه صاحب جند بود بندگی کرده بودند متوسل بود، و هم فصاحت و فضیلت تمام داشت، و بحسن منظر منظور همگنان و مقبول عالمیان گشته. سلطان قضای نشاور با توابع جهت رفع شان و اعلاء مکان بوی مبذول فرمود، و خلعت فاخر باستر رهوارو طوق و ساخت و سرافسار ارزانی داشت. و آن روز بیست نفر از برادران و نایبان و ۵ و کیلان وی خلعت سلطنت پوشیدند؛ و بر زبان بعضی از حجّاب بوی پیغام فرستاد که می باید که بانظام الملک در این باب تکلفی نکنند و خدمتی* نفرستند، که من این معنی باستقلال رای خود کرده ام، هیچ کس را در این باب برو منتی نیست که مکافات و مجازات آن واجب باشد. بعد از آن مردم نظام الملک او را از عواقب اہمال تحذیر کردند، و گفتند که: بر عنایت سلطان اعتماد کردن و ۱۰ جانب دیوان را مہمل گذاشتن بر شیر سوار شدن و با پلنگ مصاولت کردن، هیچ عاقل بدان راضی نشود. قاضی اندیشه کرد و کیسه ای مختوم مضمون آن چهار هزار دینار به نظام الملک فرستاد. و این حال سلطان را معلوم شد، فرستاد کسی را از حجّاب به نظام الملک که: آنچه قاضی پنهان بتو فرستاد می باید که اینجا فرستی. همچنان بمهر آوردند. و سلطان در مجلس عام از قاضی سؤال کرد که: به نظام الملک چه فرستادی؟ قاضی باصرار تمام انکار کرد و بسر سلطان سوگند خورد که بوزیر از معنی درم و دینار هیچ نفرستاده است. آنکه سلطان فرمود که آن کیسه را حاضر کردند و پیش قاضی نهادند. قاضی سرپیش انداخت. در باطن می سوخت و روی زمین را بمسماز دیده می دوخت. آنکه سلطان فرمود

۱- در اصل: مجاراة.

که خلعت از تن وی بر کنندند و بردوش قاضی معزول انداختند، و منصب را باز بر وی مقرر داشتند. و میان منصب صدرالدین قاضی لشکر و معزولیش يك روز بیش نبود. آنکه جهان پهلوان را فرمود که اطناب سرادق نظام الملك را بتیغ ببرد، و خیمه را بر وی اندازد. چنان کرد و فرمود که بدر خداوند خود بازرو، یعنی بخدمت والده سلطان. در حال با ترس و قلق براه افتاد و از غایت غضب سلطان امید* وصول بخوارزم نداشت.

[۱۴] ذکر حال نظام الملك بعد از عزل

نظام الملك چون از نشاور متوجه خوارزم گشت، راضی از غنیمت بایاب و طاوی مراحل طی السَّجَلْ للكتاب، بمرج شایخ^۱ رسید، و آن از مواضع مشهور است نزدیک قلعه خرنندز^۲ که مسقط راس و منشأ اساس منست. بنیابت پدر از قلعه بخدمت او فرود آمدم، و تقدمه و علوفه باهم بردم، و تا مرحله حرمانی^۳ تشییع رکاب او کردم، و آن از جمله املاک پدر من بود، و در آنجا چشمه ایست در بسیاری آب نزدیک بچشمه خابور^۴. پس سه سراپرده جهت وی بر آن چشمه بزدند، یکی از آن جمله اطلس بود، و جهت جماعتی از غلامان که باهم داشت آن روز سه نوبت زدند. این عظمت همه در وقتی که مطرود و گریخته و آواره بود. و چون بشهرها و ولایات رسید ارباب حاجات و اصحاب ظلمات قصد در گاه او کردند، در قضایای بزرگ و کارهای عظیم حکم مطلق کرد. هیچ کس زهره^۵ آن نداشت که با وی گوید تو معزولی. و آن روز در پیش سراپرده جهت وی تختی زدند، و بران بندشت. و چون از سلطان جدا شد مردم بر مراد کماشته بود تا هر که از در گاه سلطنت روانه شود خبر او را بوی آنها کنند. آن روز

۱- شایخ مطابق با نسخه اصل ماست، در نسخ متن عربی شایخ است. | ۲- در نسخه اصل خرنندز نوشته؛ در این باب به تعلیقات و بمقدمه کتاب رجوع شود. | ۳- حرمانی مطابق نسخه اصل است، در نسخه هاریس از متن عربی حرمانی و در نسخه موزه بریتانیا حرمانا آمده. | ۴- خابور نام نهریست در بین النهرین و منبع اصلی آن چشمه ایست در رأس هین (یا قوت) و مراد مؤلف اینست که چشمه حرمانارا و اندازه آن را بخواننده ای که خابور را می شناسد تعریف کند. در نسخه اصل ما این اسم به شکل جابور آمده است. |

بعضی از منہیان آمدند و خبر دادند کہ پسر حاجب سعد الدین، **سہم الحشم** می رسد. رنگ ریخت و بر خود می پیخت و سر پیش انداختہ متفکر بود، نمی دانست* کہ طالعیست از راه ضیافت یا طارقی مستصحب شروآفت، تا آنکہ کہ بیامد و زمین بوس تازه کرد، و ادب خدمت برسم عادت باقامت رسانید.

۵ **نظام الملک** را نفس آرام گرفت و گمان بد نماند، و پرسید کہ: سبب آمدن چیست؟ گفت: سلطان دفتر دیوان وزارت و جراید آن را با کتاب و محرران می طلبید. شادان شد و در حال دفاتر با کتاب و متصرفان و محرران بوی تسلیم کرد، و خود بجانب خوارزم روان شد، و در آن سیر بر طیر سبقت نمود، چه بخلاص خود از چنگال فنا بی وصول بفناء **ترکان خاتون** واثق نبود. و روز ۱۰ وصول او بخوارزم روزی مشہود بود، چه **ترکان خاتون** تمامت اهالی آن را، از وضع و شریف و صغیر و کبیر، بالتقاء و تلقی مواکب او اشارت کرده بود.

و حکایت کردند کہ **برہان الدین** رئیس اصحاب ابوحنیفہ دیرتر آمد و در اخریات مردم رسید، و ضعف و پیری را بہانہ کرد. **نظام الملک** گفت مانع ضعف نیت بوده باشد نہ ضعف بنیت؛ بعد چند روز **ترکان** را بر وی حوالہ کرد، ۱۵ و مبلغ صد ہزار دینار بکینہ آن تقصیر از وی استیفا کردند.

و **کریم الدین طیفور** از قبل سلطان عامل نواحی خوارزم بود، و عامل و والی در اصطلاح ایشان یکبیت. **نظام الملک** وزیر وی را بگرفت و بمالی وافر مصادره کرد، و چون از چنگ وی خلاص یافت ببندگی حضرت سلطنت بہ ماوراءالنہر متوجہ شد، و شکایت تقدیم داشت. سلطان **عزالدین طغرل** را

۱- در اصل: مشہور. |

که از خواص^۱ حضرت بود* بخوارزم فرستاد که سر نظام الملک را از تن جدا کرده آنجا ببرد. چون نزدیک خوارزم رسید، و ترکان خاتون حقیقت حال را دریافته بود، بی اختیار [او] او را حاضر کرد و فرمود که: وقتی که نظام الملک در دست وزارت نشسته باشد بدیوان حاضر شود. — چه وزارت قطب الدین از لغ شاه را که ولتی عهد سلطان بود ترکان خاتون به نظام الملک تفویض کرده بود. —
 و بگوید که سلطان می فرماید که: مرا غیر از تو وزیری نیست، بر سر عمل خود می باش، که هیچ کس را در تمامت اقالیم رخصت مخالفت تو نیست. عزالدین طغرل من قرط الأذن همچنان کرد و او امر امیر^۲ ناصر الدین نظام الملک در خوارزم و خراسان و مازندران همچنان نافذ ماند. و سلطان در وقتی که وزارت بوی داده بود فرمود که چهار حربه، دستها در زر گرفته، بر عادت اکابر وزراء سلف، پیش وی بردارند، در خوارزم آن چهار با هشت شد. و بر این قیاس تمامت مراتب او یکی در دو شد؛ و همه در ماوراءالنهر بسططان می رسید، و غیظ و غضب زیادت می شد^۳. آری، در القابش همین تغییر کردند که **خواجه جهانی** را به **خواجه بزرگی**^۴ بدل کردند. اکنون عبرت باید گرفت

۱- در اصل: اوامر امر. | ۲- در متن عربی اینجا فعلی درباره عادت قدیمی از عادات خوارزمشاهیان که از سلجوقیان اقتباس کرده بودند آمده است، و آن اینکه در هر توفیقی از توفیقات سلطان پیش از تاریخ می نوشتند «کتب بالامر الاعلی اعلام الله، العالی صاحبی، المعظمی، دستور ایران و تورانی، اینانج قتلغ الغ بلا اعظم، خواجه جهانی لازال عالماً، و رسالة فلان». بعد ازین در فصل ۲۲ باز اشاره ای باین رسم می شود. | ۳- وزرای سلاطین خوارزم را خواجه جهان و خود سلطان را خداوند جهان می گفتند، و سایر وزرای فروتر را خواجه بزرگ یا خواجه بزرگ بدون ادات اضافت. |

که چنان پادشاهی قاهر با آن عظمت که تسخیر جبابره و کسر اکسره کرده بود از شفاء غیظ خود در باب غلامی از غلامان خویش قاصر ماند، تا معلوم شود که مشارب دنیا هیچ آفریده را مطلقاً مُصَفّی نشده است و از قَدّی و اَذّی * سالم نمازده .

۵ آری ، بعد از عزل او جهت قضاء اُشغالی که بوزارت تعلق دارد شش کس را تعیین کردند . قرار نهاد که هیچ کاری بی اتفاق همدیگر قطع نکنند نظام‌الدین کاتب انشا ، و مجیر الملك تاج‌الدین ابوالقاسم ، و امیر ضیاء‌الدین یابانک ، و شمس‌الدین کلابادی ، و تاج‌الدین پسر کریم‌الشرق نشاوری ، و شریف محمد نسوی . و مردم و ارباب حاجات در معظم بلیات افتادند ، و بر ایام ناصر‌الدین نظام‌الملک تحسرها می‌خوردند ، چه بهر حال رضای یک شخص سهلتر از رضای شش کس بود . و همچنین تا دولت علانی منقرض شدن بر این نسق ماند .

۱- این شش تن از وکیل‌دران بودند ، و وکیل‌در عنوانی بود که به معاونان وزیر و رؤسای دواوین مختلف داده می‌شد . |

[۱۴] ذکر حوادثی که بپاورداءالنهر بعد از

عودت سلطان واقع شد

چون سلطان در وقت بازگشت [از] عراق عصای اقامت بپاورداءالنهر انداخت رسولان چنگزخان بوی رسیدند: محمودخوارزمی، و علی خواجه بخاری، و یوسف کنکای اتراری، و مجلوبات بلاد ترك از نقره معادن و نافعهای مشك و احجار یشم و جامهای طرغو - که یشم شتر سپید باشد و قیمت آن پنجاه دینار بلکه زیاده تر باشد - باهم آوردند، و مضمون رسالت طلب صلح و مسالمت بود. گفتند: خان بزرگ سلام می رساند و می گوید «بزرگی تو بر من پوشیده نیست» و فراخی ممالک ترا می دانم، و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می شنوم، و با تو صلح کردن و راه مجاملت و مسالمت رفتن از واجبات می شمرم. و تو بمثابت ^{۱۰} *اغزّه فرزندان منی، و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم، و بلاد ترك که بدان متصل است در حوزه تصرف آوردم، و تو به از همه میدانی که ولایت من معدن لشکر و سیم و زراست، و هر کرا این مملکت باشد از سایر ممالک بی نیاز شود. اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن بعموم خلق عاید شود.»

۱۵

سلطان بعد از سماع رسالت محمودخوارزمی را تنها در شب پیش خود

۱- در متن عربی «ونصب الختو» نیز دارد که مترجم ترك کرده است، و مراد ازان دسته های کارد و شمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا فیل بحری می ساخته اند و از نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان میرسوده است. |

خواند، و گفت: تو مردی خوارزمی ای، لابد است که ترا با ما نسبتی و میلی باشد. و وعده داد که اگر آنچه مصدوقه حالت در میان نهاد احسان عظیم با وی بکنند. و تصدیق این معنی را از بازوبند جوهرهای نفیس بوی داد، و با او قرار نهاد که منهی او باشد، و هر قصد و اندیشه که از چنگزخان معلوم گرداند سلطان را بران مطلع کند. محمود خوارزمی نیز رغبه او رهبه اجابت کرد. ۵

آنکه پرسید که: اینک چنگزخان می گوید که «ملك چین گرفتہ و بر مملکت طوغاج مستولی شدم»، راست میگوید یا نی؟ محمود گفت: هر اینه راست می گوید، و چنین کاری بزرگ کی پوشیده مانده بوده باشد که حقیقت آن سلطان را معلوم نشود. آنکه گفت: تو بسطت ممالک و کثرت عسا کر من می دانی، آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟ و پیداست که لشکر او را چه قدر باشد!

چون محمود خوارزمی دید که آثار غیظ و روجنات سلطان ظاهر شد، و سخن لطیف که ایراد می کرد بدرستی مبدل گشت* از طریق نصیحت اعراض ۴۴

کرد، و دربند خلاص نفس خود شد، و گفت که: لشکر او نسبت با چندین ۱۵

امم و عسا کر که در تحت لواء سلطانند مثابت يك سوار دارد که در خیلی مقام گیرد. آنکه سلطان التماس چنگزخان را مبذول داشت، و چنگزخان بدان مسالمت شاد شد. و مدتی بر این نسق بماند، تا آنکه که از ولایت چنگزخان جماعت بازرگانان به اترار آمدند: خواجه عمر اتراری و جمال مراغی و فخر الدین دیزکی بخاری و امین الدین هروی. و ینال خان، که خالوزاده سلطان ۲۰

بود، با بیست هزار سوار آنجا نیابت سلطان می کرد. نفس فرومایه او به اموال

آن جماعت طمع کرد، و بسططان مکتوبی مزور نبشت: که این قوم که به اترار آمدند اگرچه در [زی بازرگانان آمده اند بازرگان نیستند و در^۱] بند کشف احوالی می شوند که وظیفه ایشان نیست، و چون یکی را از عوام می بینند تهدید می دهند و می گویند که «شما غافل نشسته ایت، زود باشد که بشما بلائی برسد که هیچ آفریده را طاقت مقاومت آن نباشد». از این نوع ترهات بر آن بیچارگان بست. تا سلطان فرمود که ایشان را احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن. بر این رخصت همه را بگرفت، و بعد از آن خبر و اثر ایشان ناپدید گشت، و او آن اموال را تصرف کرد و آن کید و غدر سبب خسران و تبار^۲ او شد.

۱- جمله در ترجمه ناقص می نماید، بر طبق متن عربی اصلاح شد. | ۲- یعنی هلاکت.

[۱۵] ذکر ورود رسولان چنگزخان

بعد از قتل آن جماعت

بعد از آن پسر کوچ بُغرا، که پدرش از امراء سلطان تکش بود،* بادوشخص
دیگر از تاتار برسالت آمدند و گفتند که: چنگزخان می گوید که «خطِ
امان بدست خود نبستی و بما فرستادی که: هیچ کس جماعت تجار را در ولایت
متعرض نشود، آنکه غدر کردی و آن عهد را شکستی، و شکستن عهد بداست و
از سلطان مسلمانان بدتر؛ اگر می گوئی که ینال خان بی امر و فرمان تو
چنین کاری کرده است او را بمن تسلیم کن تا جزاء فعل او بدو دهم، تا بعد
الیوم خونِ خلق ریخته نشود، و ولایت و رعیت ساکن و آسوده باشند، و آلا،
حقیقت دان که حربی که غوالی ارواح دران بی قیمت و خسته و عوالی رماح
خرد و شکسته شوند، واقع خواهد بودن.»

سلطان ینال خان را نتوانست بوی فرستادن، و ترسی تمام در دلو درون وی
متمکن شد، زیرا اکثر لشکرها و امراء بزرگ از خویشان وی بودند، و
طراز حال و طره جمال او از آن جماعت بود، و اعتقاد کرد که اگر با چنگزخان
جواب بلطف گوید طمع او زیادت شود. خود را بگرفت و تجلیدی نمود و
فرمود تا آن رسولان را بی گناه بقتل آوردند، و بشومی آن چند خون ناحق
خون چندین اهل اقالیم که جمله مسلمانان بودند هدر شد، و بهر قطره سیلی
از خون حرام در جوی حسام بلکه بر روی رغام جاری گشت.
کینه ای توخت و جهانی سوخت.

[۱۶] ذکر تدبیرهای خطا که سلطان را افتاد در وقتی که

توجه چنگزخان را بسوی خود شنید

- ۴۶
- * **اول تدبیر خطا آن بود که چون این خبر سخت بسمع او رسید عزم کرد که باروئی گرد سمرقند، با آن بزرگی که دارد، که دور آن گفته‌اند دوازده فرسنگ است، بر آرد، بعد از آن بارو را بمردان کارزار مشحون کرداند، تا میان او و تاتار بمثابت سدی باشد. پس عاملان را در اطراف ممالک پراکنده کرد، و فرمود که خراج یکساله سنه خمس عشره و ستمائة را بتقدیمه برسم عمارت سمرقند در تمامت ممالک جمع کنند. در اندک مدتی جمع کردند و تاتار خود او را بدان نرساید که بعضی از آن مال بعمارت بارو خرج کند.**
- ۵ **دوم آنکه بار دیگر بتمامت ممالک و شهرها فرستاد تا خراج رسوم ازان سنه ست عشر در سنه اربع عشر جمع کنند، و تیراندازی با برک و آلت تمام بدان مال بگیرند، و مردان جنگی هر جای که باشد آن قدر که مال آن ولایت بدان وفا کند، اگر مال بسیار باشد مردان بسیار گیرند و اگر اندک اندک؛ و باید که هر یکی را شتری باشد که بر نشیند و زاد و سلاح او بردارد.**
- ۱۰ **در اندک زمان آن نیز میسر شد، و از جمله اطراف مملکت متوجه مراکز رایات سلطان شدند، چون سیل که بنشیب آید، با چون تیر که از قبضه و شست جهد. و تا [در راه بودند] خبر رسید که سلطان از کنار جیحون بی آنکه قتالی واقع شود روانه شده و رفته است، و اگر چنانکه توقف می کرد تا این جماعت با جمعیت رسیدن، ابوهی خواست شدن که در هیچ عهدی نشان آن نداده‌اند. لیکن**

ص ۴۷

* قضاو قدر الهی غالبتر و امر او نافذتر است .

دیگر از تدبیر خطا آن بود که چون شنید که چنگزخان نزدیک شد لشکرها را بر شهرهای ماوراءالنهر تفرقه کرد: ینال خان لعین را با بیست هزار سوار به اترار گذاشت، و قتلغ خان را با ده هزار سوار به شهر گنجه، و امیر اختیارالدین کشلی امیر آخرو اغل حاجب اینانج خان را با سی هزار مرد به بخارا، و طغانخان خال خود را و امیران غور مثل خرمنج^۱ و خرزور و پسر عزالدین کت و حاکم الدین مسعود با چهل هزار مرد به سمرقند تعیین کرد، و فخر الدین^۲ معروف به عیار نسوی بالشکر سیستان به ترمذ، و یلبودخان به و خش فرستاد، و آی محمد خال پدرش به بلخ، و اترک^۳ پهلوان به جند، و دو غلجی ملک به ختلان و الپرتایسی به قندوز، و اُسکته خان به ولج. فی الجمله هیچ شهری در ماوراءالنهر بی لشکری وافر نگذاشت، و این خطای عظیم بود، که اگر با تاتار با تمام لشکرهای خود، پیش از^۴ تفرقه، مقابل شدی، چون شاهین که صعوه را رباید ایشان را در می ربود، و بیخ وجود ایشان از روی زمین بر می کند، لیکن مشیت سبحانی را دافعی نیست.

و چون چنگزخان بحدود شهرهای سلطان رسید به اترار میل کرد، و شب و روز بجنک مشغول بود. عاقبت مستولی شد، و ینال خان را گرفته پیش او حاضر کردند، فرمود که نقره کداخته در گوش و چشم او برینختند، و بعداب تمام بکشتند، جزاء لفعله الشنیع* و سعبه المذموم عندالجمیع.

ص ۴۸

۱- یا «خرمینج». | ۲- ع: فخرالدین حبش. | ۳- در اصل: پیش کی از. |

[۱۷] ذکر حیلتی که چنگز خان با سلطان کرد و

تمام شد

چون چنگز خان بر اترار مستولی شد بدرالدین عمید که نایب صفی اقرع بود، و صفی اقرع وزیر سلطان در بلاد ترك، بخدمت [او] حاضر شد و خلوت خواست۔ و با سلطان حقد و عداوت تمام داشت، چه سلطان پدر او قاضی عمید سعد و عم او قاضی منصور و جماعتی از عم زادگان و برادران او [را] در وقت استصفا اترار بقتل آورده بود۔ و گفت که: باید که خان را معلوم باشد که دشمنترین خلق خدا نزد من سلطان است، زیرا که قوم و پدران و خویشان من کشته است، و اگر توانستم که جان فدا کردمی و کینه خود از وی بتو ختمی فدا می کردم. اما این قدر می گویم که او سلطانانی عظیم و صاحب قدراست و بآنکه لشکر خود را در این اطراف پراکند مفرور نمی باید بودن، که او را غیر از این لشکرهای بی اندازه ملازمند که بدینها حاجتی ندارد، و اگر خواهد اضعاف اینچه دارد بخسر جمع کند. رای جز آن نیست که حیلتهای کنند تا وی از امیران خود متوهم شود. آنکه گفت که: میان والده سلطان و سلطان وحشت قایمست. و در آخر اتفاق کردند بر آنکه بدرالدین عمید از امرائی که خویشان والده سلطان اند مکتوبات مزور بخدمت چنگز خان نوشت مشتمل بر آنکه: ما از بلاد ترك با عشایر و قبایل و متعلقان بخدمت سلطان* آمدیم تا ببندگی والده او باشیم، و چندین سالت که او را بر تمامت ملوک جهان نصرت می دهیم، تا جهان را گرفت و تمامت کردن کشان سر بر خط فرمان او نهادند.

در این وقت چون نگاه می کنیم نیت او در حق والدۀ خود دیگر کون شده است، و مادر نیز بیزار از وی، و ما را فرمود که دیگر نصرت او نکنیم. اکنون ما منتظر قدم تویم که هر چه مراد تو باشد آن کنیم. و چنگزخان این مکتوبات بر دست یکی از خواص خود که در ظاهر صورت هارب و در باطن صفت منبی داشت بسططان فرستاد. چون سلططان بگشود همه منذر حین و موجب اظلام عینین بود. هر عزیمتی که در مقاصد داشت همه فاطر شد. پس در ایستاد و شمل عساکر را تبدید و تفریق می کرد، و بهانه می آورد که احکام شهرها و ولایت می کند.

و بعد ازان چنگزخان، دانشمند حاجب را که از خواص او بود به ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که: مرا معلوم شد که پسر تو مقابله حقوق مادر بعقوق کرده است، و اینک من بازن او^۱ اتفاق کرده ام و بقصد او می روم و دست بولایتی که تحت تصرف تست نخواهم کردن. اگر رغبت باشد بمن کسی فرست که اعتماد را شاید، تا عهد و پیمان کنیم و خوارزم و خراسان را تا آب جیحون جهت تو قبول کند. جواب ترکان خاتون از این رسالت آن بود که خوارزم را رها کرد و روانه شد.

۱- ع : بمواطاة من امرائه ، یعنی با امرای او ؛ مترجم آن را «من امرائه» خوانده و «بازن او» ترجمه کرده است . |

[۱۸]* ذکر خروج ترکان خاتون لغنها لله از خوارزم

در اواخر شهر سته عشر و ستمائة که رسول چنگز خان، دانشمند حاجب بخوارزم رسید خبر یله کردن سلطان از کنار آب جیحون در پی رسید، و قلعی تمام باین منحوسه ترکان خاتون راه یافت. خواب بر دیدگان حرام و ترك خوارزم و مقام کرد، و هر چه ممکن بود از حرم سلطان و فرزندان کوچک و نفایس خزاین بر گرفت، و خوارزم [را] وداع کرده براه افتاد، و در وقت خروج کاری کرد که مستوجب سخط الهی شد. بگمان آنکه فتنه‌ای می‌نشانند لعنتی بر انکیخت که تا قیامت فراموش نخواهد شد، و جان خویش را هدف تبرطعن و لعن کرد. و آن کار آنست که فرمود که هر که از ملوک اطراف در خوارزم گرفتار بودند، با ارباب مراتب و ابناء ملوک و کبار صدور و سادات روزگار تا بیست و دو نفر، همچون پسران غیاث‌الدین غوری، و پسر سلطان طغرل سلجوقی، و عماد‌الدین صاحب بلخ، و پسر او ملک بهرامشاه صاحب ترمذ، و علاء‌الدین صاحب بامیان، و جمال‌الدین عمر صاحب وُخش، و پسران صاحب سقناق از بلاد ترك، و برهان‌الدین محمد صدرجهان خطیب بخارا، که پیش ازین شرح بزرگی و صدارت او کرده شده‌است، و برادرش افتخارجهان، و دو پسر برادرش ملک‌الاسلام و عزیزالاسلام، همه را شهید کردند، و ندانست که

۱- در اصل: بیست دو؛ ع چایی: اثنی عشر. | ۲- ع چایی: پسران غیاث‌الدین غوری را ندارد، ولی گوید دو پسر سلطان طغرل. در این فصول از باب م استفاده نمی‌توان کرد چونکه دو ورق ازان ساقطست. |

رتق آن فتح و رفو آن خرق انابت و رجوعست بحق نه اشاعت ظلم و غدر؛ * پس
از خوارزم بدر آمد، و هر کرا قدرت خروج بود بمرافقت او بدر آمدند، و
عمرخان پسر صاحب قلعه یازر را با هم برد، سبب آنکه بأحوال راهها خبیر بود؛
و او را صبورخان لقب کرده بودند، سبب آنکه برادرش هندوخان چون بر
۵ ملک مستولی شد او را فرمود که در چشم میل کشیدند، و مباشر آن کار بر وی
شفقت کرده و دیده را نگاه داشته، و وی خود را بکوری نهاده بود. یازده سال
تعامی می کرد تا هندوخان بُرد، و ترکان خاتون قلعه یازر را به بهانه آنکه
زن هندوخان از خویشان او بود ملک کرد. پس عمرخان چشم بگشود و قصد
در گاه سلطان کرد، بامید آنکه قلعه یازر را از تحویل برادر بوی دهند. خود
۱۰ از آنچه امید داشت غیر ازین حاصل نشد که او را صبورخان لقب کردند.
آری، مذکور ملعوننه چون از خوارزم بدر آمد آن صبورخان در خدمتش
ملازم بود، و غیر او کسی نداشت که در وقت وقوع ملّات و حدوث مهمّات
خدمتی بوی رجوع کند، و خدمتی پسندیده تقدیم داشت. چون نزدیکی قلعه
یازر رسید ترسید که اعراض کرده بقلعه موروث خویش در آید، و بواسطه
۱۵ چنین ظنی فاسد چنان شخصی را با آن همه حقها خون بریخت. فرمود که
شهیدش کردند، و از آنجا بقلعه ایلال^۴ که از امّات قلاع مازندران بود رفت و
تا آنکه که سلطان از تاتار گریخته و بجزیره در آمده و در آنجا وفات یافته،
در آن قلعه بود. و چون تاتار از اندیشه سلطان دل* فارغ گردانید قلعه ایلال را

۱- در نسخه اصل همه جا : ناز ؛ از جهانگشای جوینی و ترکستان بارتلد اصلاح شد. |

۲- در نسخه اصل در این مورد : اتلال، اما در مورد ثانی بدون نقطه. |

چهار ماه حصار دادند، و کرد آن باروئی بر آوردند و دروازه‌ها نصب کردند، شب می‌بستند و بروز می‌گشودند. و عادت [ایشان در] محاصرت قلاع منیعہ بر این نمط است. و عجب آنکه در مازندران که دایم ابر و بارندگی باشد چنین قلعه‌ای بلند را سبب تشنگی و بی‌آبی تسلیم کردند. بقدرت باری تعالی تمامت ایام محاصرت هوا صحو بود و آب نماند، بضرورت امان خواستند. ترکان با وزیر معزول محمد بن صالح بزیر آمدند، و فی الحال بارانی بیامد پیش از آنکه فرود آیند، بر وجهی که چون از در قلعه بدر می‌آمدند سیل از زیر دامن ایشان از در قلعه بدر می‌آمد و زیر می‌رفت، و صهریجها پر شده بود. و این سرریست از حق تعالی که هدم خاندانی دیگر در ضمن آن ظهور می‌پذیرد، و عاقل متأمل را در این معنی اعتبار و انزجار تمامست. و او را اسیر کرده بخدمت چنگزخان آوردند؛ و خبر او به جلال الدین پیوسته می‌رسید. بعد ازان معلوم نیست مال حال او چه شد.

و بدرالدین هلال که از جمله خدام او بود حکایت کرد که: چون از خلاص مذکوره امید قطع کردم گریخته بسلطان جلال الدین پیوستم، مرا بنواخت و در خدمت او سعادت‌ها یافتم. و در وقت گریز به ترکان خاتون گفتم که: جلال الدین نبیره تست ولله الحمد که شوکت و هیبت دارد، و عرصه مملکت او متسع است، بیا تا ترا بخدمت او رسانم. ابا کرد و انکاری عظیم نمود و گفت: هلاک بادم* اگر راضی شوم که در نعمت پسر آئی چیچاک، یعنی مادر جلال الدین، و در زیر سایه او باشم! بعد از دو پسر چون از لُغ شاه و آق‌شاه، در پیش چنگزخان اسیر بودن و نلّ و خواری کشیدن بر من بهزار مرتبه آسان تر ازان باشد که در

سایه جلال الدین زیم . و جلال الدین را عظیم دشمن می داشت . و همین خادم حکایت کرد که : فاقه و عسر بر وی چنان مستولی شده بود که گاه گاه بسماط چنگزخان حاضر می شد و از لقاطات موائد چیزی که دو سه روز قوت او شود بر می گرفت ؛ و پیش ازان^۱ در اکثر اقالیم عالم حکم او نافذ بود .

۵ و اما فرزندان خرد سلطان که با ترکان بودند همه را شهید کردند ، غیر کماخی شاه^۲ که عظیم کوچک بود ؛ او را زنده گذاشته بودند و بوی تسلیم کرده ، و در آن وحشت بمشاهده او مستأنس می شد . یک روز او را نشانده بود و سرش شانه می کرد و می گفت : امروز دلتنگ عظیم ، نمی دانم سبب چیست . در این سخن بود که پیامدندو کودک را از وی جدا کردند و خفایندند . آنچه او در حق ملوک روزگار و بزرگان نامدار از هر طایفه و با فرزندان ایشان کرده بود حق^۳ تعالی بوی نمود . فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ^۴ . و عقاب^۵ آخروی را بگذار که موعود امثال اوست تا بر چه سان باشد ، که در حدیث است : مَنْ قَتَلَ مُسْتَأْمِنًا حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ .

و اما دختران سلطان را هر یکی را بمرتدی دادند ، بغیر سلطان خاتون^۶ که ۱۵ بنکاح سلطان سمرقند عثمان بود ، که * توشی خان پسر چنگزخان بخود^۷ مخصوص کرد ، و ترکان سلطان را که از مادر ازلغ شاه بود دانشمند حاجب که برسالت بخوارزم آمده بود بزنی بگرفت .

۱- در اصل : پیش ازانک . | ۲- در اصل : کماخی (بدون نقطه) شاه . | ۳- اقتباس از آیه قرآن ، سوره ۳۲ (سجده) آیه ۲۱ : وَلَنَذِيقَنَّهُمُ مِنَ الْعَذَابِ . . . | ۴- مراد ظاهراً همان خان سلطان است که سابقاً ذکر شد ، و در متن عربی چایی و خطی هم خان سلطان دارد . |

و وزیر معزول یعنی نظام الملک مدتی در آن میانه مکرم بود، و سبب آنکه سلطان با وی بد بود و او را معزول کرده چنگزخان او را محترم می داشت، و وقتها حساب ولایات را بوی حواله می کرد، تا آنکه که توشی خان بر خوارزم مستولی شد، و چنگیان سلطان را پیش چنگزخان آوردند. دختر زنگیجه [که] در جمال بی همال و در حسن بی مثال بود در آن جمله بود. زین کحال ۵ سمرقندی از چنگزخان او را بخواست، بنا بر آنکه رمد او را علاج کرده بود، دختر زنگیجه را بوی بخشید. و این زین کحال مرد کی کریه المنظر قبیح المنبر بود. دختر زنگیجه که صحبت چنان سلطان در یافته بود بچنان منحوس مشوه الخلقه راضی نشد، روزی دو سه در خدمت نظام الملک بماند و با وی عیشی می کرد. کحال دو سه نوبت فرستاد و او مدافعت می کرد. بضرورت پیش ۱۰ چنگزخان رفت و تشنیع آغاز کرد که: وزیر میگوید که «من بکنیزك سزاوارترم از دیگران». چنگزخان در خشم شد و فرمود که نظام الملک را حاضر کردند، پس غدرهائی که با سلطان کرده بود يك يك بر وی شمرد، آنکه فرمود که بیاساش رسانیدند.

۱- در متن عربی چنین چاپ شده است، در اصل مایک بار: زنگیجه؛ دو بار دیگر نقطه‌ها کمتر است؛ در نسائم الاسعار (ص ۹۲): زنگجک. |

[۱۹] ذکر بعضی از احوال ترکان خاتون

او از قبیلۀ بیاووت بود که از فروع قبیلۀ بمکست، و در وقت ارتفاع شان
* خداوند جهان لقب داشت، و دختر خان جنگشی بود از ملوک ترک. تکش بن
ایل ارسلان او را بزنی بستد، چنانکه ملوک بنات ملوک را ستانند، و چون
مُلك بطریق وراثت از تکش به محمد رسید قبایل بمک و باقی انراک پیش وی
جمع شدند. سلطان نیز بدیشان مستظهر شد، و ترکان بدان واسطه بزرگی
یافت. هیچ اقلیمی را سلطان ملک نمی گرفت الا که جهت والده آنجا ناحیتی
معین می گردانید. مهابت و رای عظیم داشت، و در قطع و فصل قضایا بر قانون
عدل می رفت، و داد مظلوم از ظالم می جست، اما بر قتل اقدام بسیار می کرد.
و در بلاد ممالک خیرات و مُسبَلات بسیار داشت. و اگر آنچه از عظمت و علو
قدر او مشاهده رفته است تقریر رود اذیال نسخن دراز کشد. از کُتاب انشا هفت
نفر از فضلا و سادات اکابر ملازم داشت. هر وقت که از دیوان ترکان و دیوان
سلطان توقیعات مختلف رسیدی نظر جز در تاریخ نکردندی، مؤخر را مقدم
داشتندی، فحسب. در همه اقالیم این قاعده مطرد بود، و طغرای توقیع او «عصمة
الدنیا والدین الّغ ترکان ملکه نساء العالمین» بود، و نشان «اعتصمت بالله وحده»
بقلم غلیظ پاکیزه می نوشت چنانکه تزویر بر آن علامت کار هر کس نبود.

[۲۰] ذکر رحیل سلطان از کیلف^۱ بعد از استیلاء

چنگزخان بر بخارا

چون استیلاء چنگزخان بر اترارو قتل ینال خان و اهلاک^{*} لشکری که با وی بودند بسمع سلطان رسید در حدود کیلف و اندخود منتظر وصول نقلیات^۲ می بود، و مترقب نشسته تا آبتن شب از حوادث چه زایدو بازی گر غیب از پرده تقدیر چه نقش نماید. چنگزخان چون کار اترار بیک سو کرد لشکر را بر جانب بخارا راند، و آن نزدیکترین شهرها بود بمراکز رایات سلطنت. و غرض چنگزخان آن بود که میان سلطان و جموع لشکرهائی که در اطراف ممالکند حایل شود، تا مدد لشکرها از وی منقطع گردد، و سلطان اگر از تفریق عساکر پشیمان شود، [و] خواهد که جمعیتی کند نتواند. با لشکر خود و حشری که از اترار رانده بود بخارا را حصار کرد، و بقهر و استیلا بگرفت، و چون کشلی امیر آخرو اصحاب سلطان که با وی بودند دیدند که کار از دست برفت و می رود کار حرب را مهمل گذاشتند، و عوض عزیمت هزیمت اختیار کردند، و اتفاق کردند که بیکبار بدر آیندو حمله ای کنند، باشد که خود را از دایره اهلاک بیرون آرند. پس بیک حمله بدر آمدند، و اگر آن روز مردی و مبارزت می نمودند کاری شگرف خواست شدن. و چون لشکر تانار سوات

۱- کالف مراد است که شهر است در کنار جیحون، و کیلف صورت معالیه است. | ۲- کلمه در نسخه اصل بی نقطه بوده است و نقطه ها جدید است؛ معادل آن در متن عربی (جایی و خطی) کلمه نامعلوم است. |

آن جماعت بدیدند با اتفاق از پیش برخاستند و ایشان را راه دادند و خود منهزم شدند. و اگر مسلمانان باز گشته در انبوهی لشکر تاتار مداخلت می نمودند آن هزیمت همچنان مستمر می ماند، و تاتار را مجال گزو حمله نبود، الا آنست که چون روزگار* روی از ایشان گردانیده بود، و ادبار و بوار نعتِ حال ایشان شده، بخلاص خود قناعت کردند، با آنکه آن نیز میسر نشد، و چون تاتاران دانستند که غرض ایشان در آن حمله دفع خصم و کسر عدو نبود، بل که خلاص می جستند، بر نشسته پی ایشان گرفتند، و راه گرینز را بر ایشان بستند، و تا کنار جیحون راندند، و همه را بر شمشیر گذرانیدند، و از آن جماعت غیر اینانج خان با جمعی اندک خلاص نیافت، و غنیمت بزرگ بلشکر تاتار رسید، از اموال و اسلحه و عده و عتاد، چنانکه استظهاری تمام بدان واسطه روی نمود.

و چون خبر آن حادثه بسمع سلطان رسید قلق و کمد بر وی مستولی شد. دست از بلاد ماوراءالنهر شسته [از] جیحون بگذشت، و با اضطرابِ حال و فناءِ رجال و هجوم مصایب و احوال، هفت هزار سوار از ختائیان و از خالوزادگان خود از وی منقطع شده بتاتار پیوستند، و علاء الدین صاحب قندز به چنگز خان پیوست و عداوتِ سلطان اظهار کرد، و امیر ماه روی که از قدماء بلخ بود هم بدیشان پیوست، و لشکر بگریزو یله کردن مشغول شد، و بر ولای سلطان دو دل را اتفاق نماند؛ و از آن گاه کار سستی گرفت و سد سیل عریم خراب شد، و طنابهای خیام دولت بگسست، و اوتاد از جای رفت. و هر اینه هر بهم پیوسته‌ای را التقاض است.

و چون این اکابر به چنگز خان متصل شدند او را از ضعف و فشل و * و هنر و خللی که بسططان و اعوان او راه یافته است آگاهی دادند. یَمَه نوین و سُبُتی بهادر را با سی هزار مرد جنگی از جیحون بگذرانید، و بر صوب خراسان روانه گردانید، تا کرد شهرها و لایات بر آمدند، و چندان خون ریختند و غارت انگیختند که ضیاع بضیاع پیوست و زُراعَه طعمه سباع و ضیاع گشتند. انعام و مواشی از ۵ تُغاء و رُغاء خاموش، و بوم و کوف در نغمه و خروش آمدند، و از آوا و بلوا آن مشاهده رفت که در زمانهای گذشته امثال آن روایت نکرده اند، و در دولتهای سابق اخوات و نظایر آن استماع نرفته.

و کی شنیده باشد که طایفه‌ای از ناحیت شرق که مطلع شمس است بدر آیند، و روی زمین را تا بابُ الأَبواب در زیر پای آرند، و به بلاد قفچاق بگذرند، و قبایل آن را بغارت و تاراج و بسبی و قتل مستهلک گردانند، و بزخم شمشیر آبدار خاکِ بلاد و دیار را بیادِ بوار و آتشِ دمار بر دهند، بهیچ زمین نگذرند که غارت نکنند، و بهیچ شهری نرسند که خراب نگردانند، آنکه بجانب بزرگ خود از راه خوارزم بعد از چندین دوره باز گردند، حرث و نسلِ بلاد را بفساد برده، و اهل اقالیم را بر شمشیر عرض کرده، و خود سالم و ۱۵ غانم بمقام خود رسیده— و این جمله [در] کمتر از دو سال بتقدیر ایزد متعال در وجود آمده؟ این معنی در کدام عقل گنجد، یا کدام مورخ بتقریر آن رسد.

۵۹ ص | إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ *

۱- در نسخه اصل: سنتی. | ۲- قرآن کریم سوره اعراف (۷) آیه ۱۲۷. |

[۲۱] ذکر شدایدی که سلطان کشید تا آنکه که

در جزیرهٔ بحر قلزم^۱ وفات کرد

چون سلطان از جیحون بگذشت **عماد الملک محمد بن سدید السّوی**، که وزیر پسرش **رکن الدّین غورسانچتی** صاحب عراق بود، بدر گاه پیوست. رکن الدّین او را جهت اشغال آنجا فرستاد، و غرض آن بود که در گاه خود را از و خالی بیند، چه پیوسته از تحکّم و استبداد او متشکّی بود. و چون بدر گاه سلطنت رسید و از حقیقتِ حال واقف شد حبایل حیل را نصب کرد تا مگر از آن ورطه خلاص یابد، و پیوسته از سخن او سلطان تجاوز نمی نمود، چه میل سلطان بر گریز بود. پس در ایستاد و سلطان را بر تسلی از خراسان و قصد عراق و اصفهان تحریض کرد، و در دماغ او نشانید، که اگر ترکِ قرارهٔ میلاد و منازل و مساکن طرف و قیاد بکند، همین که پای در خطّهٔ عراق نهاد اموال و رجال بر وی جمع شود. بعد از آن هر نلمه‌ای که در مبانی دولت افتاده باشد تلافی آن آسان بود. و بأحادیثِ زور و اکاذیبِ غرور کسرابِ بقیعةِ یحسبه الظّمان ماءً^۲ بلاد و رجال و ملک را که عراق با آن نسبت عدم با وجود داشت واپس پشت گذاشت، و روی بعراق نهاد، و از کنار جیحون بنشاور آمد. و مردم هر روز گوشه‌ای می گرفتند. در نشابور نیز یک ساعت بیش اقامت نکرد، چه رعب در سینه متمکّن* و هراس در صمیم دل ساکن شده بود. هیچ آرام نداشت.

ص ۶۰

۱- مراد از بحر قلزم چنانکه معلوم است دریای خزر (همان دریای طبرستان یا دریای مازندران)

امروزی است. | ۲- سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۹. |

و تاج‌الدین عمر بسطامی حکایت کرد — و او از جمله و کیلدران^۱ سلطان بود — گفت که: سلطان در این سفر ببسطام رسید، و مرا حاضر گردانید، و ده صندوق را فرمود تا حاضر کردند، آنکه گفت: هیچ می‌دانی که در این صندوقها چه چیز است؟ گفتم: شاه عالم بهتر داند. گفت: این همه جواهر است که کس آن را قیمت نتواند کردن، و این دو صندوق از این جمله جواهریست که خراج نعامت روی زمین بیهای آن وفا نکند. پس فرمود که بقلعه آردهن، که محکم‌ترین قلاع روی زمین است، بر دم و بسوالی سپردم و حجت قبض آوردم. و چون تاتار در اطراف منتشر گشت و از طرف سلطان آید شدند قلعه آردهن را حصار دادند، تا آنگاه که با والی صلح کردند بقرار آنکه صندوقهای جواهر را تسلیم کند. همچنان بمهر بخدمت چنگزخان آوردند.

و چون سلطان بعراق رسید از اعمال همدان بمرج دولت آباد نزول کرد، و روزی چند آنجا بود، و قرب بیست هزار از آوارگان دیار و مفلوکان روزگار با وی بودند، ناگاه آواز غارت برخاست، و لشکرهای تاتار از جوانب چون دایره بریشان محیط شد. سلطان بنفس خود از آن میان بدر جست، باقی همه علف شمشیر شدند، و عماد الملك نیز در زمره مقتولان بدرجه شهادت رسید.

و سلطان بگیلان رفت، از آنجا باسئدار،* که در نواحی مازندران بصعوبت کثرت دربندها موصوفست، بدر شد، و از آنجا بکنار بحر قلزم آمد، و بر در دیهی از ضیاع آن مقام مقام کرد. بمسجد حاضر می‌شد و پنج نماز جماعت می‌گزارد، و جهت وی قرآن می‌خواندند، و او می‌گریست و نذرهای می‌کرد

۶۱ م

۱- در اصل: و کیلداران. | ۲- یعنی دریای خزر. |

با خداوند سبحانه تعالی عهدها تقدیم می‌داشت، که اگر سلامت یابد عدل کند،
و از اتباع نفس و میل هوا مجتنب و محترم باشد. تا ناگاه تاتار آن دیه را
کبس کرد. و رکن‌الدین کبودجامه، که سلطان عمّ او را نصره‌الدین و پسر
عمّ او کیخسرو را بقتل آورده و آن مملکت را گرفته بود، با این لشکر با هم
بود، چه بخدمت تاتار رفته بود و ولایت عمّ که از مازندران کبودجامه گویند
گرفته، علی‌الفعله چون بر دیه هجوم کردند سلطان در کشتی نشست،
کشتی را تیرباران کردند، و جمعی در آب رفتند تا مگر سلطان را توانند باز
گردانیدن، حق تعالی ایشان را غرق کرد و کشتی رهید. و از بسیاران که در آن
کشتی بودند شنیدم که گفتند: ما کشتی می‌راندیم، و سلطان خود رنجور
عظیم بود، و ذات‌الجنب بر وی مستولی شده بود. همی گریست و می‌گفت: از
چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتم امروز دو گز زمین یافت نخواهد
شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند. پس معلوم
شد که دنیا دار* ساکنان دنیا نیست، و اعتماد بران جز نتیجه جهل و اغترار
نه! کهنه رباطیست بر دو طرف او در نصب کرده‌اند، چون از یکی در آیند
از آن دیگر بدر آمدن ضروری بود. ^۱یدخل من باب و ^۲یخرج من باب، فاعتبروا
یا اولی‌البصار.

گفتند: آنکه که بجزیره رسید شادی تمام بدوراه یافت، تنها و بیچاره و
آوازه آنجا مانده بود خیمه‌گکی^۳ مختصر جهت وی زده بودند، و روز بروز مرض
زیاده می‌شد؛ و در اهل مازندران جمعی بودند که او را بمأکول مدد می‌کردند،

۱- در اصل: کننده. | ۲- در اصل: خیمه‌گکی. |

و التماس و آرزوئی که داشت بوی می‌رسانیدند. يك روز گفت: آرزو دارم که مرا اسپه باشد که کرد بر کرد این خیمه خرامی کند. ملك تاج‌الدین حسن که از جمله سرهنگان او بود — و در زمان جلال‌الدین بدرجه ملوک رسید، و جلال‌الدین او را جهت احسان و انعامی که در حق سلطان کرده بود بزرگ کردانید — اسپه زرد بدان جزیره فرستاد. و جلال‌الدین در عهد خود استرآباد بملکیت بوی داد.

فی الجملة در این هنگام که آخر عمر بود حال سلطان بدین مرتبه رسید که شنیدی. وقتی دیگر چنان بود که اختیارالدین، امیر آخر بزرگ سلطان، در مرتبه‌ای بود که سی هزار سوار در حکم او بود؛ و او می‌گفت: اگر خواهم در يك ساعت بی‌آنکه دیناری زر بخرج کنم این سی هزار مرد را بشصت هزار رسانم، چه بهر گله اسپ که سلطان را* در ممالکست بفرستم که از آن گله چوپانی پیش من آید در حال سی هزار سوار دیگر بر من جمع شود. اکنون مرد عاقل باید که در تفاوت میان این دو حالت نظر کرده اعتبار کند، تا فریفته جهان غدار نشود.

۶۳

آری، در آن روزها هر که خورشی می‌آورد توقیمی بمنصب بزرگ و اقطاع معتبر بوی می‌داد، و بسیار بودی که مردم برای خود توقیعیها می‌نوشتند. چه پیش سلطان کاتب یافت نمی‌شد. و توقیعیانی که در آن جزیره تحریر یافته‌است همه برسالت و پروانگی جلال‌الدین است، و چون زمان دوات جلال‌الدین شد آن همه توقیعیات را امضا فرمود، و هر که گزلیکی یا دستارچه‌ای ازان سلطان می‌آورد که: این بنشانی جهت فلان منصب بمن داده‌است،

می‌بوسید و آن منصب را ارزانی می‌داشت .

و چون انفاس معدود بر سلطان آخر آمد ، و هنگام رحلت از این جهان رسید ، **سهم الحشم شمس الدین محمود** ، پسر **بلاغ چاوش** ، و **مقرب الدین** ، مهتر مهتران که مقدم فرّاشان بود ، مباشرتِ غسل او کردند ، و چادری که او را در آن بگور نهند دست نداد ، **شمس الدین محمود** مذکور کفن او را بضرورت از پیراهن ساخت ، و در این جزیره دفن کردند ، و این در سنهٔ سبع عشر و ستمائة بود .

- جهان را چو بگرفت بی قال و قیل * شد از حکم او هر عزیزی ذلیل
 * دویدند سوی درش خسروان * پیاده شده هریک از چند میل
 ۱۰ نماند اندر آفاق کردن کشی * که از تیغ کینش نکشت از قتیل
 چو اقلیمهای جهان را گرفت * بتیغ عربض و برمح طویل
 کمان برد از نخوت سلطنت * که چشم حوادث شد از وی کلیل
 بخشم تمام اندر آمد اجل * برو آخت از کینه تیغ صقیل
 از آن ترس حالی شدش زهره آب * همان دم برو کوفت طبل رحیل
 ۱۵ چنین است رسم جهان با شهان * نوازش نماید ولی زین قبیل
 اسیر فنا می‌کند جمله را * قبیلای قبیلای و جیلای فجیل
 در این ورطها جز خدا یار نیست * فحسبی الهی ونعم الوکیل

۱- در اصل : شد . | ۲- شاید : نکشت او . |

[۲۴] ذکر وصول شهاب الدین خیوقی از خوارزم

به نسا و محصور کردن قوم تاتار نسا را و

هلاک کردن اهل نسا و او را

- شهاب الدین ابوسعید بن عمران فقیهی بود مبرز و فاضل و دانا، و بر مذهب شافعی صاحب فتوی^۱؛ بیرون از علم فقه از لغت و طب و خلاف و تمامت علوم دیگر خبیر، و در فصاحت و تقریر بلیغ و تدبیر بدیع بی نظیر؛ مشتری طالب سعادت او، و عطارد تلمیذ افادت او؛ نجم فروزنده دَهای او را بنده، و فکر صائب رای او را پرستنده؛ در نزد سلطان بمرتبتی رسیده بود که برتر از آن در اندیشه نگنجیدی، و مرغ فکر بدان جایگاه اعلی که او را بود هرگز نرسیدی.
- ۱۰ و سلطان را با وی در امور جلیل مفاوضت بودی و در مهم ملکی مشاورت کردی. شاهان زمین و وزیران با تمکین مقیم بر در خانه او ایستاده و صاحبان مراتب بلند بر آستانه او سر بندگی نهاده، و او بعبادت مألوف بدرس گفتن مشغول بود — و حال آن بود که تدریس امامان در پنج مدرسه خوارزم بدو محوّل بودی — درس را قطع نمی کرد و بصاع تمام و پیمانۀ پر می پیمود^۲.
- ۱۵ آنگاه که فارغ می شد حاجبان او حاجت هر يك از بزرگان و ارباب مراتب را عرض می کردند.

۱- اهل خبوه شافعی مذهب بودند، اما مردم سایر شهرهای خوارزم حنفی بودند (یاقوت، ج ۲

ص ۵۱۲). ۲- ع: یزکت ۱.

ولیکن عرصهٔ مملکت فراخ و کارها بسیار و بهم بسته و دشوار بود، و بدین سبب ای بسا که صاحب حاجت یکسالی و بیشتر بر درگاه او میماند بی آنکه نیازش برآورده شود. حتی آنکه سلطان خود از برای نشان کردن توقیعات مهری^۱ بفرمود ساختن به نشان خویش که «اعتمادی علی الله وَّحده» لفظ آن بود، و دختر بزرگتر خویش خان سلطان را نایب خود کرد تا توقیعات را بدان مهر نشان گذارد، زیرا که توقیعات افزونی یافته بود و نشان کردن آنها مبلغی از وقت او را می گرفت و از مهمات دیگر بازداشته بود؛ و در سالهای اخیر سلطنت جز بر توقیعی که امر خطیری را متضمن بودی نشان نمی گذاشت. و از امارات جلالت قدر شهاب‌الدین ابوسعید یکی آنکه: پیش از هرگاه از زبان پادشاهی — هر که بود — بوساطت و پروانگی کسی توقیعی صادر شدی نام آن کس را پس از ذکر نام وزیر در آخر عبارت توقیع بی‌آوردندی؛^۲ و اما شهاب‌الدین در این گونه توقیعات مذکور نمی شد، و این از برای تعظیم و بزرگی داشتن او بود تا نام او پس از نام وزیر نیاید؛ و در چنین مواقع می نوشتند «بالأمر الأعلى أعلاه الله^۳ والممثال العالی لایزال عالیاً^۴» و القاب وزیر را همچنانکه سابقاً گفتیم^۵ می آوردند، آنگاه بر موجب رسالتی که رسیده بود به اِملا می نوشتند.

و شهاب‌الدین در خوارزم در جامع شافعیان کتبخانه‌ای ایجاد کرد که

۱- ع : طایع . | ۲- این عبارت در متن عربی بسیار مبهم است . | ۳- یعنی بفرمان سلطان . |

۴- یعنی بدستور وزیر . | ۵- آنجا که مصنف اصل این رسم را ذکر کرده بوده است مترجم

فصلی را حذف کرده ، در حاشیهٔ آن صفحه (۴۷) توضیح داده شد . |

مانند آن دیده نشده بود و دیده نشود. و چون بر خروج از خوارزم عازم گردید^۱ و از باز گشتن بدان نومید بود در بغش آمد آن کتبخانه را بخوارزم بجا گذاشتن نفایس آن را به همراه برد. و بعد از آنکه در نسا مقتول شد آن کتب بدست عوام و سوقه افتاد، و من در پی جمع آن نسخ از میان مردمان بودم و کتابهای نفیس و ممتاز از آن زمره مرا بدست افتاد. و چون در کشاکش دست غربت افتادم،^۵ راهم گهی به خاور و گاهی بباختر، آن نفایس را با آنچه از ذخایر موروث و مکتسب داشتم در قلعه^۲ بجا گذاشتم، و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتابها اندوه می‌خورم.

و اما شهاب‌الدین، پس از آنکه به همراهی گروهی انبوه از مردم خوارزم بشهر نسا واصل گردید در انتظار اینکه اخبار سلطان تازه شود بنشست تا بخدمت شتابد. و چون خبر آمد که سلطان بنشاپور وارد شد و بی درنگ براد افتاد شهاب‌الدین در کار خود متجسس گشت و رای او بر کاری قرار نمی‌گرفت، تا بهاء‌الدین محمد بن ابی سهل^۳ که امیری از امرای نسا بود آنجا رسید. او گفت که: سلطان آنکه که از برابر تاتار روی می‌بگردانید مرا فرمود بشهر نسا بیایم و خلق را انداز و تحذیر کرده با ایشان بگویم که «این اشکار خصم^۴ چون عساکر دیگر نیست، و مصلحت آنست که بتربک شهر کوئید و در لوهو

۱- نمی‌گوید که چرا و چه وقت بناچار عازم بر خروج از خوارزم شد، حدس می‌زنم نزدیک باشد.

از فرار سلطان محمد از کنار جیحون و در هنگام نزدیک آمدن اشکار چه‌کین بوده باشد.

۲- مراد خرنندز است که قلعه موروثی مصنف است. | ۳- ع در این مورد به محمد بن سهل،

اما اینجا نسخه ب م و در مورد ثانی هر دو محمد بن ابی سهل.

بیابان پراکنده شوید، باشد که دست و دیده دشمن چون از مال یغما ممثلی گردد روی بگرداند و از ترکتازی ناگهان وی بسلامت مانید. اما اگر ساختن قلعه را دوست تر دارید و می‌توانید رخصت می‌دهیم که آن را عمارت کنید و دران متحصن شوید.

۵ و آن قلعه را سلطان خود خراب کرده بود. سبب این بود که: سلطان تکش چند بار کوشید تا مگر آن را بگشاید نتوانست، و چون از گرفتن و ازان خود کردن آن مأیوس شد با صاحب آن عماد الدین محمد بن عمر بن حمزه مصالحت کرد و او را در ربقه طاعت خویش آورد و با او بهم بتسخیر بلاد و استیلا بر عباد مشغول گردید، و دور و نزدیک هیچ شهری را از فرمان خویش خارج نگذاشت. و بعد از یکسالی یا کمتر که از مرگ تکش گذشته بود دور ۱۰ عماد الدین هم سپری گشت، و فرزند بزرگ و ولی عهد او ناصر الدین سعید نیز بعد از او بشش ماه بمرد — و گویند او کسی را کماشت تا والدش را بسم قائل بگشت لاجرم پس از پادشاهی تمتع نبرد — آنگاه سلطان به نسا کسان فرستاد تا فرزندان خرد او را با خزاننش به خوارزم بردند، و ایشان ۱۵ در آن شهر تا هنگام ایلغار تاتار محصور ماندند، آنکه رهائی یافتند، چنانکه بعد ازین بگوئیم.

و سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعه آن را فرمود ویران و با خاک یکسان کردند. زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند چنانکه مجموع خاک آن پراکنده گردید و تشقی خاطر را فرمود تا دران جو کاشتند. ۲۰ و این قلعه از عجایب قلاعی بود که بر تلال تعبیه کرده‌اند. قلعه‌ای بود

سخت پهن و فراخ و سترگ ، و گنجایش خلقی بسیار داشت ، و از اهل شهر ، فقیر و غنی ، احدی نبود که او را در قلعه خانه و مسکنی نبودی ، و در میان آن قلعه‌ای دیگر ازان برتر برای سلطان ساخته بودند و آب ازان بزیر جاری بود ، چه در قلعه تحتانی چاهی که می‌کنند بآب نمیرسید الا پس از هفتاد ذراع ، و قلعه فوقانی بر روی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت ، ولکن قلعه فروتر را از خاکی پدید کرده بودند که از فراز کوه بیابن آورده بودند . و این در عهد **گشتاسپ** پادشاه ایرانیان روی داده بود آنکه که نسا ثغر مملکت گردید و بتنهائی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد ، و اهل شهرها را به بیگاری آوردند تا آن همه خاک را از بالا بدامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد .

آری ، اهل نسا چون پیام سلطان از زبان **بهاء الدین محمد بن ابی سهل** بشنودند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مرجح شناختند و وزیر **ظهیر الدین مسعود بن المنورشاهی بسخره** و غیر آن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساتین گرد آن بر آورد ، و خلق اندران **تحصن** گزیدند ، و **شهاب الدین ابوسعید بن عمران** ^۱ خیوفی و جماعت خوارزمیان نزد ایشان مقیم گردیدند . و **امیر تاج الدین محمد بن صاعد** و **خال او امیر عز الدین کینخرو** و ^{۱۵} چند کس دیگر از امرای خراسان چون دانستند که وی در نسا اقامت گزیده است رغبت کردند که نزد وی روند و ایام محنت را با او بسر برند ، باشد که ایشان را بدین سبب نزد سلطان ذخیرتی نافع بحاصل آید ، و در پیش هجوم مکاید ابنای زمان سدّی حایل باشد .

۱- ع چاهی در اینجا : عمر ، نسخه پ م در این مورد ، و هر دو در مورد سابق : عمران . |

و چنان افتاد که چنگزخان داماد خویش تُقچار نویان را با بُرکانویان ، که امیری از زعمای لشکر او بود ، با ده هزار سوار بجانب خراسان فرستاد تا آن را بغارتند و بسوزانند ، مخ را از استخوان آن برمکنند و خون را از رگهای آن بنوشند و اگر رمقی باریک دران بجا مانده باشد بیرون کشند . و گروهی از تیزتازان^۱ آن سپاه به نسا رسیدند ، فرمانده و قائد ایشان امیری بل کوش^۲ نام . اهل شهر از ورای حصار به پیکار پرداختند و از کمانها تیر بجانب کفار انداختند . تیری در سینه بلکوش بنشست و او را بخاک هلاک نشانید . عسا کر تانار انتقام کشیدن از مردم نسا را وجهه همت ساختند و محاصره آن را بر محاصره سایر بلاد خراسان مقدم داشتند . با همه عدت و عدت روی بجانب آن آوردند ، و روز را بر اهل شهر چون شب تار کردند .

قلعه نسا را مدت پانزده روز حصار دادند و روز و شب ساعتی از قتال نیاسودند . بیست منجنیق بران نصب کرده بودند که آنها را پیادگانی می کشیدند که از اطراف خراسان جمع آورده بودند ، و اسیران را در زیر خر کها - و آن غره گونه ایست از چوب تعبیه کرده ، مانند خانه های چوبین ، با سقف خر پشته شکل و از پوست فرو پوشیده - همی راتند ، و هر گاه اینان باز می گشتند و خرك را به سور و بارو نمی رساندند خصمان ایشان را کردن می زدند . بر این منوال مداومت کردند تا در دیوار رخنه ای سد نداشتنی بیفکنند . آنگاه لشکر تانار بجملگی جامه جنگ در پوشیدند و شب هنگام بر شهر هجوم آوردند و سور را گرفتند و بران بر رفتند و بر فراز دیوار پراکنده شدند .

۱- ع : فواره . | ۲- اسم این مرد در ع چاپی : یل کوش ، و در ب م : بک کوش آمده است . |

- مردم آن شب تا روز بر آمدن در خانه‌های خویش پنهان ماندند و تاتاران از دیوار فرود آمده آنان را بفضائی عدربان^(۹) نام واقع در ورای بستانها راندند، کوئی کله‌های بزو میش بودند که چوپانان آنها را به آغل یا چراگاه می‌رانند. و تاتاران زمان دست به تاراج و چپاول گشود که مردان را با زنان و کودکانشان در آن عرصه فراح کرد آورده بود، ضجه و فریادشان حجاب فلک را می‌درید و ناله و آشوبشان منفذ و هجرای هوا را می‌بست. آنکه مردمان را امر کردند که هر يك دست و بازوی دیگری را بر پشت بنهد، و ایشان از ذلت و خواری چاره‌ای جز اطاعت نمی‌دیدند. و الا اگر خلق پراکنده شدند و بچنگ مبادرت نا کرده دویند و راه خلاص جستندی و بکوهستان که نزدیک بود پناهنده شدند هرینه اکثری از قتل برستندی.
- ۱۰ بعد از آنکه دستها بر پشتها بسته شد کفار ایشان را بزخم تبر در خاک و خون غلطانیدند و طعمه مرغان هوا و ددان زمین گردانیدند. چه بس خونها که ریختند و پردهای مستوران که دریدند؛ و چه بس کودکان شیرخوار که بر پستان مادران مقتولشان بر جا نهادند. عده کشتگان از اهل نسا و از مردم قصبات و قری و از بیچارگان غربا که بدان قلعه پناه آورده بودند بهفتاد هزار ۱۵ کس بالغ گردید؛ و این حال يك کوره از کوره‌های خراسان بود.
- شهاب الدین خیوقی و فرزند فاضل او تاج الدین** را دست بسته بنزدیک **تُفَاجار نویان و بُرکا کشیدند**، و صندوقهای خزاین او را می‌آوردند و در پیش روی ایشان بر خاک خالی همی کردند تا پشته‌ای از زر فیما بین ایشان حایل گردید. آنکه هر دو را شهید کردند. و او اکنون در نسا در مزارى مستی ۲۰

به میل جفته مدفونست^۱.

۱- این باب بیست و دوم در نسخه ترجمه موجود نیست ، شاید که مترجم بعد حذف کرده بوده است ، مباشر نشر کتاب این ترجمه را افزود . |

[۲۳] ذکر بعضی از احوال خراسان بعد از سلطان

بطریق اجمال

چه احوال بلاد همه متشابه است ، و غیر از عموم قتل و هلاک
بلاد و فناء عباد نه ، لاجرم در تفصیل آن فایده نیست .

- چون سلطان از سر ضرورت بعزم عراق پای برداشت ، و امور بلاد خراسان و
ماوراءالنهر مهمل بگذاشت ، یَمَه نوین و سُبْتی^۱ بهادر بطلب او متوجه شدند ، و
تُقچار و بُرکا^۲ از آب جیحون گذشته بخراسان آمدند . اول شهر نَسارا—
که بیشتر امرا و اکابر آن مملکت آنجا جمع شده بودند جهت آنکه امام
شهاب الدین ابوسعید بن^۳ عمران آنجا بیکه آمده بود ، و او مردی [بود] صاحب
قدر ، و نزدیک سلطان بعلو^۴ شان او دیگری نبود — خراب کردند* و آن
بزرگ دین و دنیا نیز ، که در علوم بحری بود و در مکارم اخلاق نظیر نداشت ،
در آن واقعه شهید شد^۵ .

ص ۶۵

- بعد از آن متفرق شدند ، و گروه گروه بهر طرف می تاختند ، و اگر يك هزار
سوار قصد تاختن می کردند دو سه هزار روستا و مردم ولایت در پیش می کردند ،
و عمل منجنيق و ضبط سوراخها و نقبها بدیشان حوالت می کردند ، و عاقبت
۱۵

۱- در نسخه اصل : سُنتی . | ۲- در نسخه اصل : بُرکا (به دو فتحه) . | ۳- در اصل : ابوسعید بن . | ۴- در اصل : بعلوی . | ۵- از اینکه اینجا خلاصه وقعه شهر نَسارا آورده است (و در متن عربی فقط اشاره ای شده است) معلوم می شود که مترجم باب ۲۲ را عمداً حذف کرده بوده است . |

مستولی می شدند . هیچ داری نماند که بناری نسوخت ، و هیچ ناری نماند که آن را ساکن داری بر افروخت . و رعب و هراس بر نفوس ناس مستولی شد ، چنانکه هر که در قید اسر گرفتار شده بود از کسی که مقیم خانه خود است و انتظار حادثه می کند آسوده تر بود .

۵ و من در آن حال در قلعه خود - و آن از امهات قلاع خراسانست و آن را خرنندز خوانند - بودم ، و نمی دانم که از اسلاف من اول کدام شخص بود که مالک آن شد ، و در این باب اقوال مختلفست ، و من غیر از آنچه محقق باشد نقل نتوانم کردن . باری ، اعتقاد ایشان آنست که از ابتداء ظهور اسلام الی یومنا هذا در دست ایشان بوده است ، والله أعلم بحقیقه الحال . و من در آن هنگام که ۱۰ دنیا از فتن موج می زد ، پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم ، چه آن قلعه در میان شهرها افتاده بود ، پس همه روز ارباب* حشمت و اصحاب جاه و نعمت از مقام خود گریخته بدانجا پناه می آوردند ، و اکثر گرسنه و برهنه می آمدند ، و بقدر وسع ، لایق مرتبه هر کسی ، درخور وقت ، خدمتی و مبرّتی بتقدیم می بردیم .

۱۵ فی الجمله ، تائیداران تا خراسان را تمام نرفتند جائی نرفتند . و در اتفاق نحس سگی بد نفس از کاسجه^۱ ، که دیهست از ضیاع استو^۲ خبوشان ، حبش نام بکفار ملحق شد - و او را ملک لقب کردند ، و بر وی می خندیدند - او را سرور مرتدان کرده بودند و منجنیقها را بوی سپرده ، و زعیم پیادگان شده ، و خلق از وی بعذاب منزل و قیامت معجل و داهیه دهیا گرفتار شدند . پیوسته بر رؤساء بلاد و ضیاع می نوشت که بنفس و مردم خود تبر و کلنگ و آلات منجنیق و

۱- در اصل بی نقطه بوده و کسی بدل به حریدر کرده ! ولی در حاشیه بخط قدیم حریدر نوشته اند . |
۲- ع : کاهجه . | ۳- استو و استوا هر دو درست است . |

حصار از تیر و کمان و غیره بستانند و بیایند. اگر آن رئیس حاضر می‌شد آن حشر را بر می‌گرفت و بحصار شهری می‌رفت و بران مستولی می‌شد، و آن بقعه را خراب و یباب و مصب سوط عذاب می‌کرد، و اگر تقاعد می‌ورزید [و] بهانه‌ای می‌آورد، در حال بَرزوی می‌رفت و او را با قوم بمحاصرت می‌گرفت و همه را بر شمشیر می‌گذرانید.

۵

و کار نساور را در تأخیر انداخته بودند، و قرب بیست شهر از اتباع داشت تا همه را حصار ندادند و خراب نکردند بنساور مشغول* نشدند. بعد از آن روی بنساور آوردند، و تمامت مفسدان که در اطراف خراسان بودند همه آنجا آمدند، و تاتار چون نزدیک رسیدند اهل شهر پیش باز شدند و حرب آغاز کردند. ناگاه

ص ۶۷

تیری بر سینه تُقچار رسید، و روح بی روح او را بمالك جهنم رسانید، فَأَنْتَقَلَ ۱۰
إِلَى نَارِ اللَّهِ الْمُوقَدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ. و تاتار چون غلبه عوام را دیدند باز پس نشستند، و از چنگزخان مدد خواستند. پس قَتُّوْا نَوِيْنَ و بوقانویین^۲ و چندی از امراء دیگر با پنجاه هزار مرد بمدد ایشان فرستاد، و کردا کرد شهر در آمدند در اواخر سنه ثمان عشره و ستمائة، و این بعد از آن بود که سلطان جلال‌الدین بدیار هند رفته بود چنانکه شرح آن خواهیم کردن. و آن لشکر ۱۵
پیش از آنکه شهر را محاصرت کند بدیه نوشجان^۳، که آب بسیار و درخت بی‌شمار دارد، نزول کردند، و روزی چند اسباب محاصرت را از مترسها و منجنیقها و خرپشتهای چوبین در چرم گرفته و دباوب همه آنجا راست کردند.

۱- نارالله... سورة همزه (۱۰۴) آیه ۵ و ۶ | ۳- ع: قدبوقا نوین و طولن حرمی . |

۴- در اصل: نوشجان، در مراجع و مظان آنرا نیافتم . |

آنکه رو بشهر کردند، و در يك روز دو یست منجنیق با اسباب تمام نصب کردند، و همه را در عمل آوردند، و بعد از دو سه روز بر شهر مستولی شدند و آن را نیز در خرابی و نزول عذاب بدیگر شهرها ملحق کردند.* آنکه فرمودند تا زمین آن را بمجارف راست کردند، و بمثابت صحرای مستوی، که صخره‌ای که سبب عثراهی تواند شد آنجا نتوان یافت، گردانیدند. بعد از آن مقام گوی باختند، و بیشتر خلائق زیر زمین مردند، زیرا همه سردابها و نقبها داشتند، و گمان می بردند که آن حصون مانع تقدیر بیچون تواند شدن. و چون سلطان جلال الدین از هند بدر آمد، و اقلیم خراسان را بگرفت، و بر عراق و مازندران با وجود خرابی مستولی شد، دقایق نشاور را هر سال بسی هزار دینار از وی بضمن گرفتند، و بودی که در يك روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می شد، چه مالها با اصحاب در سردابها مانده بود. و این قیاس در سایر خراسان و خوارزم و مازندران و آران و آذربایجان و غورو غزنی و بامیان و سیستان تا حدود هند مظر داست. و اگر شرح خرابیها که در این اقالیم رفت بتفصیل یاد کرده شود تفاوتی که باشد در اختلاف اسامی محصوران شهرها و محاصران کفار خواهد بودن، فحسب، و إلا در شمول إبادت و إهلاك و إحراق هیچ فرقی نیست. پس معلوم شد که بر اجمال اقتصار اولی بود.

[۲۴] ذکر حال خوارزم در این وقایع

ص ۶۹

چون ترکان خوارزم را* خالی گذاشت و کسی که ضبط امور آن کند نبود، یکی بود نام او کوه دروغان، مردی عیار و کشتی گیر بود، حاکم و متولی آن شهر شد، و مردم از سوء تدبیر و عدم خیرت او بقوانین سیاست، و قلت حظ او از ادوات ریاست، در اختلاط و خبط افتادند، و هیبت ملک برفت، و مردم در پی طبع رفتند، و تفاضل و تباین و تشاجر و تضغن در میان خلق ظاهر شد، و اموال دیوان در معرض اختلاس و افتراس مردم گرگ صفت سبع سیرت آمد. و این مرد چنان بود که اگر بصد هزار دینار بر وجوه ولایتی برات کردی و از آنجا بوی هزار دینار آوردندی شاد می شد، و آن را موهبتی می دانست. تا آنکه که بعضی از نواب دیوان بعد از وفات سلطان بخوارزم مراجعت کردند،^۴ چون عماد الدین مشرف و شرف الدین کنک^۳، و هنوز در خوارزم وفات سلطان کسی محقق نمی دانست. احکام سلطانی بنام خود تزویر کردند، و اموال دیوانی را در ضبط آوردند. کوه دروغان پاره ای منزجر شد، و گمان برد که سلطان هنوز زنده و در مقابله تاتار نشسته است. و مدتی بر این نسق بود تا جلال الدین با دو برادر بعد از وفات پدر آنجا رسیدند.

۱۵

۱- بین ترجمه و اصل عربی در ترتیب این باب و باب ۲۵ تفاوتی در تقدیم و تأخیر هست. |
۲- در اصل: کرد. | ۳- یا کبک؟ |

[۲۵] ذکر ولیّ عهد* کردن سلطان جلال الدین منکبرنی را

ص ۷۰

و خلع قطب الدین از لاغ شاه

پیش ازین تقریر رفته بود که ولایت عهد سبب تحرّی رضای والدۀ سلطان
به قطب الدین از لاغ شاه مفوض بود ، اما چون مرض سلطان در جزیره مشتد
شد ، و شنید که والدۀ او ترکان اسیر چنگزخان شده است ، جلال الدین را با دو
برادر که در جزیره حاضر بودند ، از لاغ شاه و آق شاه ، طلب داشت ، و گفت :
هیچ شکی نیست که عروۀ سلطنت انحصام یافته است ، و قواعد دولت واهی بلکه
منهدم شده ، و این دشمن که در پیش است اسباب خود قوی کرده ، و چنگال
در مملکت زده است ، و هیچ کس کینه من از وی نتواند خواستن مگر فرزندان
منکبرنی ؛ و من ولایت عهد بوی دادم ، و بر شما واجب کردم که در بند طاعت و
تبعات او شوید ، و او را قائم مقام من دانید . آنگه شمشیر خود را بدست خود
بر میان جلال الدین بست ، و بران بسی نمازد که در گذشت ، و رقعه زندگانی را
با هزار حسرت و دریغ در نوشت .

[۲۶] ذکر عود جلال‌الدین با ازلاغ شاه و آق‌شاه

بخوارزم و دو گروه شدن و برفور مفارقت کردن

جلال‌الدین بعد از وفات پدر با دو برادر از جزیره عزم خوارزم کرد، و با هفتاد نفر از بندگان و ملازمان بکشتی* در آمدند. چون نزدیک رسیدند از خوارزم چهار پایان و اسلحه و علمها بدر بردند، و بعد از زوال و اختلال بچنین حال در شهر آمدند، و مردم بقدم ایشان مستبشر و مستظهر گشتند، و از لشکرهای سلطانی که در بوادی فرسوده، و از مجالس و نوادی دوری نموده، هفت هزار سوار، که اکثر ایشان بیاوتی بودند، بدیشان پیوستند، و سبب قرابت میل به ازلاغ شاه کردند، و در باب رضای او بخلع از سلطنت و ولایت عهد انکارها نمودند، و اتفاق کردند که جلال‌الدین را بگیرند، و اِما بکشند و اِما میل کشند. اینانج خان از این معنی آگاهی یافت و وی را اعلام کرد. پس جلال‌الدین با سیصد سوار که مقدم ایشان دَمْرَمَلِک بود بر صوب خراسان روان شد. و ایشان بعد از دو سه روز در خوارزم ماندند، روز چهارم خیر حرکت تاتار از ماوراءالنهر بصوب خوارزم بدیشان رسید، بر اثر جلال‌الدین روانه شدند. و باقی احوال جلال‌الدین و برادرانش هر یکی بجای خود گفته شود. ۱۵

۱- در متن عربی یک باب اینجا هست که در ترجمه نیست، و آن حکایت پناه آوردن نظام‌الدین سمانی بقلمه خرنندزو اقامت دو ماهه او در آنجا نزد مصنف و سپس بدر رفتن و بخدمت فرزندان سلطان در خوارزم رسیدن است. |

[۴۷] ذکر رحیل جلال الدین از خوارزم و سبب آن

چون جلال الدین دانست که برادرش از لاغ شاه، با جمع امرا که با وی اند، قصد بد دارند و نیت زشت کرده اند، با سیصد سوار، مقدم ایشان دهر ملک، بر نشست و بیابانی [را] که میان خوارزم و خراسانست در ایام اندک قطع کرد— و آن * بیابان بسیر کاروان شانزده روزه راهست— و از آنجا بنسار رسید. و

چنگزخان چون شنید که پسران سلطان محمد بخوارزم باز گشته اند لشکری انبوه آنجا فرستاد، و بلشکرهای خراسان فرمان داد که بر کنار برّیه متفرّق شوند و مترصد، از نخوم مرو و حدود شهر ستانه تا نواحی فراوه، گرد بر گرد حلقه بستند، تا اگر اولاد سلطان در وقت انزعاج از خوارزم قصد خراسان کنند این لشکر ایشان را بگیرند. و در کنار برّیه نسا از این لشکر هفتصد سوار نشسته بودند، و کس را معلوم نبود که سبب اقامت ایشان چیست، تا جلال الدین از بیابان بیرون آمده مصادم ایشان شد، و از طرفین هر چه در قوت امکان بود از منازل اقران و مباشرت ضرب و طعان بفعال آمد، و انجلاء آن غمام از انهزام کفار بود. عدت و عتاد و اسلحه و زاد بگذاشتند، و از ایشان کم کسی خلاص یافت. و این اول شمشیریست که در مسلمانی بخون ایشان خضیب شد، و نخست بازی که سنان غزات با جُث طغات نمود. و همیشه سلطان جلال الدین، رحمه الله، بعد از علو شان و سمو مکان آن می گفت که: اگر تاتاران تو نمی بودند— یعنی اینها که در حوالی شهر نسا هلاک شدند— و ما را بسلب خود از اسپان و اسباب باری نمی کردند، ما را از ضعف چهار پایان در

بیابان* خوارزم فرسوده بودند؛ قدرت وصول بنشاور نبود. و بعضی از این تاتاران چون طاقت مقاومت نداشتند در کارریزهای^۱ شهر و مجاری قنوات پنهان شده بودند^۲ و فلاحان ایشان را بدر آورده بشهر بردند و کردن زدند.

و من در آن هنگام در شهر نسا بودم بخدمت اختیارالدین زنگی، و او را معلوم نبود که تاتاران را چنین نکبتی رسید. رئیس چرامند^۳، که از ضیاع نساست، بوی کاغذی فرستاد که: جمعی سواران قرب سیصد نفر اینجا آمدند با علمهای سیاه و خیر دادند که «جلال‌الدین با ماست، و تاتاران را که مقیم نساقتل کردیم»؛ و باور نداشتیم، تا یکی از ایشان نزدیک سور آمد، و گفت که «شما در این احتراز که می‌کنید معذوریت، و سلطان از شما شاکراست؛ از بالای سور جهت سلطان از علیق اسپان و ما کول چیزی که سدجوعه‌ای کند ۱۰ فرو فرستید تا بر رحلت از اینجا معین شود، و زود باشد که صورت حال را بدانید. بعد از آن هر چه ما لأبداً ایشان بود از بالای سور فرو فرستادیم، و بعد از يك ساعت کوچ کردند. آنکه صاحب نسا را محقق شد که جلال‌الدین بود که بر تاتاران نسا زد؛ اسپی چندو حمل دو سه بغل برسم خدمت بوی فرستاد، در ۱۵ فرسیدند، و جلال‌الدین بجانب نشاور رفته بود، و این جماعت که اسپ و بغل برده بودند* در قلعه خرنندز^۴ توقف کردند؛ از لاغ شاه و آق شاه بعد از سه روز از تاتار گریخته آنجا رسیدند، و آن ته مه‌ها را بخدمت ایشان بردند. و جلال‌الدین بسلامت مظفر و منصور، و باراقت دماء کفره مسرور بنشاور^۵ پیوست.

۱- در اصل چنین است بجای «کارریزهای». | ۲- در اصل: بود. | ۳- ع و پ م: جوانمند. |

۴- در اصل سریعاً: خرنندز. | ۵- در اصل: بیاور. |

[۴۸] ذکر خروج از لاغ شاه [و آق شاه] از خوارزم

بعد از رحیل جلال الدین و مال حالشان

جلال الدین چون از خوارزم بدر جست بعد از دو سه روز خیر رسید که لشکری از تاتار جهت طرد و ازعاج ایشان توجّه کرده است. از لاغ شاه با برادر خود آق شاه بر فوات استظهار بوجود جلال الدین تحسرها خورده و خود را از آن اندیشه پشیمان کرده بر اثر او، و باحث حال و خیر او، بدر آمد، و بر پی او می رفت. چون بمرج سایغ رسید رسول نسا اسپان تقدّمه و احوال بغال را که جهت جلال الدین مرتّب بود بخدمت وی آورد. اگر چه حقیر و مختصر بود اما محلّ قبول یافت، و فرمود که جهت صاحب نسا توقیعی نبشته و (کذا) چند موضع دیگر را که در تصرّف نداشت اضافه اعمال او کردند. صاحب نسا بورود آن فرحی عظیم یافت چه بمجرّد امان راضی بود و از ترک ادبی که در عود بنسا در زمان تاتار کرده بود، و ملک موروث را بدست آورده، احتراز می نمود. در اثناء* آنکه در تقریر امر اقطاع بودند قاصدی با نامه پسر عم من سعد الدین جعفر بن محمد بدیشان رسید منبر با آنکه: لشکری از تاتار جهت کشف اخبار جلال الدین بقلعه آمدند و از لشکرهاى سلطانی که بدین حدود رسیده اند کشف می کنند، و نمی دانند که از لاغ شاه اینجا رسیده است. و در نامه یاد کرده بود که: بنفس خود از قلعه بدر آمده است و ایشان را مشغول کرده،

۱- اینجا در نسخه اصل ما هم مانند متن عربی به سین مهمله است، رجوع شود به ص ۴۵ س ۳

آن قدر که سلطان، یعنی ازلاغ شاه، بر نشیند و تدبیرِ مقابله و مقاتله و اِما فرار و اخلاءِ دیار کند. در حال ازلاغ شاه بر نشست. لشکر تاتار در پی او رفت، تا استواء، بلد خبوشان، و در حدود دیهی که آن را وشته^۱ گویند بوی رسیدند. ازلاغ شاه بضرورت صف کشید. در مقابله بایستاد، و از طرفین جنگ بجد بگردند. عاقبت هزیمت بر کفار افتاد؛ و روی بگریز نهادند. اما رماح سلطانی مشرع و خیول و ابطال میدانی مسرع بودند. ازیشان کسی نجات نیافت مگر که اسب دوخته در زیر ران داشت. ازلاغ شاه بدان قدر فتح که دست داد مفرور شد، و گمان برد که غیر از آن که جلال الدین قهر کرده بود از تاتار، و جز از این لشکر که در حرب لشکر خود هلاک شدند در نواحی خراسان لشکر نیست و غافل و بی احتیاط نزول کرد* پس در همان منزل و همان زمان طایفه‌ای دیگر از تاتار بر ایشان زدند، و از هر طرف گروهِ عدو چون اطواق که باعناق محیط شوند گرد ایشان بر آمدند، و آن یسر سابق بعسر، و نصر بکسر مبدل شد.

۷۶

تردی نیاب الموت حمرأ فما دجی له^۲ اللیل إلا وهی من سندس خضر
 شه را چو بتیغ فتنه بی سر کردند وز خون خودش جامه احمر کردند
 ناگشته سیه ز تیره شب روی جهان تشریف تنش سندس اخضر کردند

ازلاغ شاه با برادر آق شاه هر دو شهید شدند، و لشکری که با هم داشتند، که همه لقاطاتِ مصایب و خلالاتِ انیابِ نواب بودند، بمصیبت کبری و نایبه

۱- ع چایی؛ وشت؛ پ م؛ دست. | ۲- در همه نسخ ما چنین است و گویا مؤلف چنین میدانسته و حال آنکه در نسخ دیوان ابوتمام و کتب ادب عربی «لها» آمده است و سواب همانست |

عظمی گرفتار شدند، و سر هر دو پادشاه را کفار، رغماً للأحرار و حسرةً
لِلنُّظَّار، بر نیزه بستند و در شهرها و ولایتها می گردانیدند. هر جا که می رسیدند
قیامت بر می خاست و از مشاهده رأسین قصه حسن و حسین رأی العین متجدد
می شد. چه ناخوش جهانیست، چون سوسمار گرسنه اولاد خود را می خورد و
مهمانان عزیز را هیچ حرمت و رعایت نقت نمی کند.

از کیست شکایت که حوادث یکسر نقشیست که در روز نخست افتاده است

آری، و با این شهیدان از جواهر ثمین که چون نجوم و زواهر می درخشید
چندانی بود که کس حصر آن نتواند کردن، و تاتاران آن را تفتیش نکردند

* و عوام دبه روی بگشتگان نهادند و همه را جمع کردند و چون بقدر قیمت

آن جواهر عالم نبودند هر چه می اندوختند در بازار خواری بکمتر بها

می فروختند. نصره الدین^۱ صاحب نسا بسیاری از نکیتهای بدخشانی که وزن

هر یکی سه هزار مثقال^۲ بود بسی دینار یا کمتر می خرید. يك نكين الماس

بهفتاد دینار بخريد، بعد از آن به جلال الدین آوردند، بشناخت و گفت: از آن

برادرم از لاغ شاه است، و در خوارزم بجهت وی بیچار هزار دینار خریده اند.

و جلال الدین آن را [در کنجه] بزرگزی تسلیم کرد تا در انگشتری تر کیب

کند، و آن زرگر دعوی کرد که کم شد، باور داشته در شهر کنجه منادات

کردند و ظاهر نشد.

۱- ع: نصر الدین، و آن غلطست، و مراد نصره الدین حمزه است که پس از اختیار الدین زنگی

صاحب نسا شد، و بعد ازین ذکر او خواهد آمد. | ۲- ع: ثلاثة مثاقيل أو أربعة، و درست

باید همین باشد، و شاید در ترجمه هم «سه یا چهار مثقال» بوده است. |

[۲۹] ذکر وصول جلال الدین بنشاور و توجه او

از آنجا بغزنه

جلال الدین چون بنشاور رسید عزیمت بجهاد کفار تیز کرد و در ایستاد ،
و بأمرا و اصحاب اطراف و متغلبان ولایات مکانبات نوشت — و در این ایام
این طایفه بسیار شده بودند ، و هر کس بهر بقعه امیر گشته ، و ظرفاء آن عهد
این جماعت را « امراء سنه سبع » نام کرده بودند — فرمود تا هر چه زودتر برکاب
سلطنت وصول کنند ، و وعدهای جمیل داد و بر تغلبی که کرده بودند انکاری
ظاهر نگردانید . اختیار الدین زنگی بنسا عودت کرده بود و ملک موروث را
که مقصوب ابدی شده بود در حوزه تملک آورده و با آنکه حقیقت می دانست
که سلطان * محمد در گذشته است توفیعات و بروات می نوشتند و بدست خود
علامت وزیر سلطان که پیش از خروج تاتار بود بران اثبات می کرد تا آنکه که
توقیع جلالی بوی رسید مشتمل بر تمکین در ملک اجداد ، و تمکین در مسند
خرمی و مراد . بعدازان امثله را بنام اختیار الدین می نوشتند . جلال الدین
یک ماه در نشابور اقامت کرد . بر تواتر و تتابع رسولان را باحتشاد و استمداد
بجوانب می فرستاد ، و بنیاد جمعیت می نهاد . چون لشکر تاتاران از آن احوال
واقف شد بجمعیت تمام روی بجانب او نهادند . جلال الدین با جمعی از خوارزمیان
که بوی متصل بودند براه افتاد ، و می راند تا بقلمه قاهره که مؤید الملک
صاحب کرمان در زوزن بنای آن کرده بود رسید — قلعه ای که آتش یاسبان ،

۷۸

۱- در اصل چنین است . |

از غایت بلندی آن، بشکل ستارگان در نظر می‌آمد — و خواست که بدان قلعه متحصّن شود، **عین‌الملک** که داماد **هؤیدالملک** و مستحفظ قلعه بود بوی فرستاد، و از تحصّن بقلعه تحذیر بلیغ کرد و گفت: امثال پادشاه را شاید بقلعه پناه بردن، اگر چه بنای آن بر فرق فرقد و هامة جوزا بود؛ حصون ملوک جز ظهور خیول تزیید، و ضراغم و اسودرا با امصارو مُدن نسبتی نباشد. هرگاه که تو بقلعه در آئی بر محاصرت آن اعدا عمرها صرف کنند و عاقبت عیاذاً بالله بغرض رسند. پس **جلال‌الدین** فرمود که بعضی از نقود خزینه را حاضر کردند و بر لشکر هزینه کرد، و قاهره را بجا بگذاشت، و تا حدود بُست* هیچ جا مُقام نکرد. آنجا شنید که **چنگزخان** بپالقان با لشکری بی‌کران نشسته است. ۵

از استماع این خبر مُزعج روشنی روز در دیده او چون تیرگی شب شد، و جانب فرار و قرار هردو خشن و ناهموار نمود، چه هیچ مهربی در قدام و هیچ ملجائی در خلف و امام نداشت. بضرورت با جان مخاطره کرده^۲ بوصول بغزنه مبادرت کرد. نه پهلو را بر زمین قرار می‌داد و نه دل را بر اختیار دار می‌نهاد. روز دوم وصول بغزنی شنید که **امین‌الملک** خالی سلطان که والی و مُقطع هرات است از تاتار باز پس نشسته و هرات را خالی گذاشته، قصد سیستان کرده است، و چون سیستان میسر نشد باز گشته، و نه هزار مرد جنگی در اهتمام داشته، همه شیران و غا و دلیران روز غوغا، نخبه لشکرهای سلطانی و اختیار فرسان میدانی، نکبت ندیده و نام تاتار نشنیده، با عُدّت وافر و اُهبّت متکثر. **جلال‌الدین** بوی فرستاد و از نزدیکی خود اعلام داد، و بسرعت وصول و تحرّی حصول مأمول

۱- در اصل بواسطه موربانه خوردگی کلمه ناقص شده. | ۲- ظ: مخاطرت کرد و. |

اشارت کرد . پس بهمدیگر رسیدند و بر کبس لشکر تاتار که [به] محاصرتِ قلعۀ قندهار مشغولند اتفاق کرده ، روی بدیشان نهادند . کفار بصولتِ خود مغرور و بتفریقِ جموع اهل اسلام مسرور ، و از رصدِ نوایبِ غافل و از احاطتِ مواکبِ ذاهل ، ناگاه بر ایشان زدند و دمار از روزگارشان بر آوردند ، چنانکه جز نفری چند نماند که خبر به چنگزخان بردند ، و جلال‌الدین مظفر * بغزنه رفت . و هر که کتاب مسالك ممالك را دیده باشد داند که میان خوارزم و غزنه^۱ که لشکر چنگزخان آنجا طالبِ جلال‌الدین نشسته بودند و در آن حدود متفرق شده ، مسافتی بسیار است . مع هذا در شب بوی رسیدند . لشکری که دو ماهه راه متواصل^۲ بنشینند ، و انبوهی که ما بین البحرین بگیرد ، در قواریخ امم که شنیده باشد ؟^۳

ص ۸۰

۱۰

۱- لشکر چنگیز در خوارزم نشسته بود ، بنا برین صواب آن بود که « میان غزنه و خوارزم » نوشته باشد . متن عربی هم مانند این ترجمه است . | ۲- در اصل فارسی : متصل . | ۳- اینجا در متن عربی بابی در سرگذشت اینانج خان فرمانده لشکریان سلطان در بخارا و صف نشستن او و چند پیکار او و سپس فرار او به ری دارد که در ترجمه نیامده است ، ولی بعدها اشاره‌ای بهمنی از مطالب آن می‌شود . |

[۳۰] ذکر عاقبت رکن الدین غورسانچتی پسر

سلطان محمد صاحب عراق و امراء او

او وقتی که سلطان بعراق آمد بسطان پیوسته بود و از آنجا در قلعه فرزین^۱
بحدود کرمان افتاد، و اوامر و احکام او آنجا نفاذ یافته، مدت نه ماه آنجا
نافذ الامر بود، و هر تصرف که خواست در مال و خراج آن بکرد، تا آنگاه
که امانی کاذبه او را بر معاودت عراق حامل آمد، و روی بدانجا نهاد و باصفهان
برفت. آنجا خبر شنید که جمال الدین پسر آیه فرزینی هوس ملک عراق
کرده است، و در همدان جمعی از اترک عراقی طالب فرصت اند، چون پسر
لاچین چقرچه، و ایک خزینه دار، و پسر قراقر، و نورالدین جریل، و
آقسنقر کوفی^۲، و ایک آبدار، و مظفر الدین بازدار صاحب فرزین^۳، و اتفاقاً
قاضی اصفهان مسعود بن صاعد در آن ایام بر وی خروج کرده بود، و بنصرت
پسر آیه مایل و بموالات او قابل شده. پس رکن الدین غورسانچتی بالشکری
که با وی بود و با اتباع رئیس* صدرالدین خجندی بر محله قاضی که بجوباره
معروفست زحف کرد، و سفک و اهلاك تقدیم داشته بران مستولی شد، و قاضی
پارس گریخت و به اتابک سعد پناه برد. او در اکرام مثنوی و اعزاز و ابوا
مبالغت فرمود. رکن الدین غورسانچتی بقصد جمال الدین پسر آیه و تدارک
کار او عزم همدان کرد، و لشکر او در محلّهای اصفهان سبب استعداد ترتیب

۱- غلط است، مؤلف گفته است « بعد از پیکاری که در حدود فرزین بفرار منتهی گردید » .

۲- ع چاپی : الکوئی ؛ ب م : الکوئی . | ۳- در هر دو متن عربی : فرزین . |

زاد متفرّق شد ، و اهالی از حیفی که بر محله قاضی رفته بود در خشم بودند ، در حال دروازه‌های شهر را بستند و بزخم کارد و خنجر خلقی بسیار از لشکر در شهر کشته شد ، و بدان سبب فترتی و وهنی بعزایم رکن الدین راه یافت . پس قرشوبگ پسر خال خود و طغانخان و کچبوقاخان و شمس الدین پسر امیر علم عراقی را در پیش فرستاد . چون مسافت التقا بحدّ ندانی رسید کچبوقا خان از راه کفران و عصیان به پسر آیه میل کرد ، و نعمت و احسان پادشاهی را که او را از وُشاقی بمرتبّه خانی رسانیده بود بناسپاسی و عقوق مقابله کرد ، و باقی لشکر نیز سبب خذلان او روی گردانیدند . پس بی آنکه با دشمن ملاقاتی کنند باز گشتند .

۱۰ رکن الدین باری برفت . آنجا جمعی اسماعیلیان یافت که بدعت اهل ری مشغول بودند ، ایشان را سیاست کرد ، و پیش از آنکه مراکب و مواکب را اجمام و استراحتی حاصل شود خبر رسید که تاتاران قصد او کرده ، متوجه و عامد آن طرف شده‌اند . بقلعه استوناوند^۲ که در غایت احکام و حصان است ، * و از مناعتی که دارد مستغنی از سور ، و مستعلی بر مطار عقبان و نسور است ، متحصّن شد . در حال تاتاران محیط قلعہ شدند ، و بر عادت معهود^۳ کرد ۱۵ بر کرد قلعہ بارو کشیدند ، و رکن الدین و ملوک دیگر که متقدم بودند کمان می بردند که هرگز آن قلعہ را بی آنکه سالها محاصرت کنند نتوان گرفتند . ناگه سحر گاهی از پیرامن سرای خود مرحوم شهید رکن الدین آواز کفار

ص ۸۲

۱- در اصل : کرده . | ۲- در اصل : سترناوند . | ۳- کلمه بواسطه موربانه خوردگی

نسخه اصلی از میان رفته است . |

شدید کہ قلعہ را گرفتہ و آنجا رسیدہ بودند . و سبب آن بود کہ پاسبانان بر مواضع احتراز مرتب بودند ، و از جہتی دیگر کہ در مناعت و صعوبت از حرسہ مُستغنی بود غافل ؛ تاناران در آن جہت شکافی یافتند کہ گیاهِ تر از زیر [بہ] بالا رُستہ بود ، از آہن میخہای دراز ساختند و در شب در آن شکاف محکم کردند ، و چون يك ميخ محکم می شد یکی بالای او می رفت و میخی دیگر می کوفت ، تا آنکاہ کہ بالا رفتند و رسنہا فرو گذاشتند و باقیان را بالا کشیدند . پس کردِ سرای رکن الدین در آمدند ، و لشکر در قلعہ پراکنده شد و رکن الدین را شهید کردند .

این حکایت چون بسمع جمال^۱ الدین پسر آئیہ و باقی امرای عراق رسید از خفقان قلب و طیران لب بکار خود در ماندند ، و پسر آئیہ لشکری را کہ در ہمدان بود بانخراط در سلك حشم تانار دعوت کرد تا بدان واسطہ بر مآرب خود مستولی شود ؛ و آن سعی عین ضلال و تسویلِ مُحال بود . پس بدیشان پیوست و اذعان و * طاعتِ خود اعلان کرد . خلعتی تاناری بوی فرستادند تارو بود آن از نحوست و شوم ، و طراز از خیبت و لؤم . اظہار ارتداد و مجاہرت بود^۲ در پوشید ، و تاناران متوجہ ہمدان گردیدند ، و پیغام کردند کہ اگر در این دعوی صادقی باید کہ بی فتور بمیعادِ اجتماع تشریف حضور دہی ؛ و این اندیشہ خود از عقل دور و از کفایت نفور بود ، چہ استیثاق بعدو مثل البناء علی [شفا] جرف ہار است^۳ . پس او را با تمامتِ عراقیان کہ با وی بودند بقتل آوردند .

۱- در اصل ما : جلال ؛ در ۹۴ س ۱۶ نیز اصل «جلال» دارد . | ۲- در اصل : بوذانرا . |

۳- اقتباس از قرآن ، سورۃ توبہ (۹) آیہ ۱۱۰ . |

بعدازان بهمدان رسیدند . رئیس **علاءالدوله شریف** که پسر آیه در ایذاء او مبالغه کرده بود و ناطق و صامت او را بتاراج برده ، پیش باز رفت و قبول طاعت کرد ، و زعامت آن بوی باز گذاشته باز گشتند ، چه می دانستند که **یمه نوین** و **سبتی بهادر** در مبدای خروج تاتار بر همدان [مستولی] شده اند و بجاروب رفته ، و اموال و رجال را بفنا داده و آنکه رفته .

۵

[۳۱] ذکر حال غیاث الدین پیرشاه و رفتن او بکرمان

سلطان محمد چون مملکت [تقسیم کرد] کرمان را به غیاث الدین پیرشاه داده بود، و تا واقعه فرزین نشد اتفاق رفتن [او به] کرمان نیفتاد. او از دهان ازدهای بلا در آن وقعه بقلعه قارون افتاد، و امیر تاج الدین صاحب قلعه او را خدمتی پسندیده بکرد، تا آنگاه که رکن الدین غورسانچتی از کرمان به اصفهان [باز] گشت، و بوی فرستاد و بر توجّه بکرمان تحریر کرد، و نمود که از منازع* و ممانع خالیست. پس او اولاً باصفهان بخدمت رکن الدین رفت و رکن الدین او را نوازش کرد، و اکرام و تملّظ و انعام تمام فرمود. از آنجا بعد از سه روز بکرمان رفت و در تحت تملّک آورد، شراب آن هوس در کاس اهل اوصافی، و لباس مملکت آن بر قد پادشاهی او سابق و ضافی، و روز بروز کار او بر ترقی بود. بر عکس آن کار رکن الدین هر روز در عراق واهی و فاجر می شد، تا در قلعه ستونانند، چنانکه شرح رفت، بدرجه شهادت رسید و عرصه عرضه فساد قصاد، و خالی از منازع و اضداد شد، و اتابک یغان طایسی که در قلعه سرجهان محبوس بود بیرون آمد.

و سبب حبس او آن بود که سلطان او را در خدمت رکن الدین غورسانچتی در وقتی که ملک عراق بوی داد بائابکی مرتب کرد، و رکن الدین هر بار بیدر از تجبیر وی شکایت می کرد و می گفت که: اگر او بر این فرعنت که هست مدتی دیگر بگذراند زود باشد که از وی فتنه ای صادر شود که دست

۱- کلمه در اصل بعلت موربانه خوردگی از میان رفته است. | ۲- دراصل: اصداد. |

تدارك بدان نرسد، و سلطان بقبض بر وی مثال داده بود. پس رکن‌الدین او را بگرفت و بقلعه سرجهان محبوس کرد تا آنگاه که عراق در این فتنها خالی ماند، و هر که خواست در وی طمع کرد. والی قلعه اسد‌الدین جوینی او را اطلاق کرد، و دلهارا بر ولای او اتفاق بود؛ جمعی از طوایف عراق و خوارزم پیش او جمع شدند، از جمله بهاء‌الدین شکر^۱ مقطع ساوه، و * جمال‌الدین عمر^۵ پسر یوزدار، و امیر کیخسرو، و نور‌الدین جبرئیل مقطع کاشان، و پسر نور‌الدین قرآن خوان، و آیدمر شامی [و کتک^۲] مقطع سمنان، و آیدغدی کله^۳ و طغرل چپ و سیف‌الدین مقطع کرج.

ص ۸۵

و ادك خان در این فترت بر اصفهان مستولی شده بود، و غیاث‌الدین می‌خواست که دل او را بدست آورد، خواهر خود ایشی^۴ خاتون را بزنی بوی داد تا بر طاعت ثبات نماید، اما زفاف را در توقّف انداخت تا مال وحشتی که میان وی و یغان طایسی بود پیدا شدن، زیرا این هر دو بر ملک عراق از دو طرف مستولی شده بودند، و سلطان میان ایشان عداوت و خلاف انداخته، و امید صلح نمانده، پس یغان طایسی با هفت هزار مرد بقصد او عزم کرد، و چون ادك خان از حرکت او واقف شد با غیاث‌الدین مراسله کرد، و از وی مدد^{۱۵} خواست. دولت ملک را با دو هزار سوار بنجدت بوی فرستاد، و پیش از وصول مدد یغان طایسی بظاهر اصفهان با وی مقابل شد. ادك خان با لشکر اندك بود در اَسْرِ اَتابك یغان افتاد. اَتابك او را سبب خویشی سلطان، و ترفع

۱- در هر دو متن عربی: سکر. | ۲- از ع جایی و پ م نقل شد. | ۳- کلمات مطب موزیانه خوردگی از میان رفته است. | ۴- در هر دو متن عربی: ایسی. |

منزلتِ او از اقران ، نکشت ، و از پسرِ آن فتح بدورِ دوستگانی مشغول شد . در اثناءِ نشوت فرمود که ادک خان را حاضر کردند . و مجلس از اهل عراق غاص بود چون در آمد اتابک قیام کرد ، و حق اکرام و اعظام بجای آورد ، و فروتر بعضی از عراقیان بنشانند . ادک خان در خشم شد ،* و از ادلالی که بقربت سلطان می کرد بغایت برنجید ، و سفاهت و دشنام آغاز کرد . اتابک یغان فرمود تا او را خفه کردند ، و بعد از زوالِ سکر بر آن اقدامِ پشیمانی خورد ، ولی فایده نداشت .

۵ و چون دولتِ ملک از کرمان بمعاونتِ ادک خان می رفت آن حال بشنید ، صورتِ حال به غیاث الدین آنها کرد غیاث الدین بطلبِ نار بوی پیوست ، و جهتِ نفیِ عار بر قصدِ اصفهان و اتابک یغان اتفاق کردند .

۱۰ و از اصفهان قاضی بوی صلح کرده بود با اهل محله خود ، اما محله رئیس صدر الدین خجندی ، سببِ مضادتی قدیم که مابین قاضی و رئیس مستحکم بود ، بر عصیانِ اتابک مستمر بودند . غیاث الدین تا اصفهان براند . بامدادی پیش از بلوغِ خبر بر اتابک یغان زد . از خدمت چاره‌ای نیافت ، زمین بوسه داد و روی بر خاک مالید ، و هر چه در بابِ خضوع و ضراعت و آداب ذل و مسکنت گنجید ۱۵ باقامت رسانید ، تا وحشتی که در دل سلطان سبب قتل ادک خان نشسته بود — چون دانست که بمواطات و اتفاق جماعتیست — زایل شد .

ایشی خاتون خواهر خود را در نکاح وی آورد و تسلیم کرد و سبب آنکه قتل ادک خان را بمواطات امراء خود حواله کرده بود رفقای او از او مستوحش شدند ،

۱- یعنی با وی ، و مراد رکن الدین مسعود بن ساعد است که عن قریب ذکر او باز بیاید . |

و مفارقت مُخِیم او کردند و گوشه گرفتند، تا غیاث‌الدین رسولان فرستاد، و آن‌ها را از درون ایشان ازاله کرد، و * تفرّق و اختلافی که بران اتفاق کرده بودند بتعلّق و ائتلاف مبدّل گشت. همه بخدمت باز آمدند، امر غیاث‌الدین را طایع و فرمان او را متابِع گشتند، غیر آیدم‌شامی که او را سائق^۱ اجل بتقدیر خدای عزّ و جلّ، پیش اتابک ازبک صاحب آذربایجان انداخت و آنجا کشته شد.

ص ۸۷

و غیاث‌الدین در عراق متمکّن گشت، و اوامر او در مازندران و خراسان نفاذ یافت. مازندران باسرها به دولت ملک باقطاع داد، و او بر آن ولایت مسلط و حاکم شد، و همدان را با اعمال و نواحی به یغان طایسی. و هر یکی بر سر عمل خود رفت و ترتیب اعمال و جبایت اموال می‌کرد. و چون دولت ملک بخدمت باز گشت شوکت غیاث‌الدین قوی شد، قصد آذربایجان کرد. اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگز آنجا بود. غیاث‌الدین بیامد و مراغه و هر چه بر جانب عراقست از اعمال آن‌ها را همراه بغارت برد، و باوجان اقامت کرد، و رسولان اتابک ازبک آمد و شد بسیار کردند، تا حرارت کاس و مرارتِ باس او بنشست. عاقبت خواهر خود ملکه جلالیه صاحبۀ نخجوان را به غیاث‌الدین داد. بعد از آن با ۱۵ تا گدایان و فاق معاودت عراق کرد.

۱- کلمه بواسطهٔ موربانه خوردگی از بین رفته. | ۲- در اصل: نیامد و.

[۴۴] ذکر مسیر غیاث الدین پیارس و

شرّ غارت و تخریب ولایت

غیاث الدین در مدت اقامت بعراق چنانکه گویند همسایگان خود را بکیل

ایشان می پیمود، و مدارات می نمود، تا آنگاه که شوکت او سبب عساکر

سلطانی که بوی پیوستند قوی شد،* و اتفاق افتاد که اینانج خان از حربی که

میان او و تاتار رفته بود بر در جرجان، نجات یافته بوی متصل شد، و حق

مقدم او را عزیز داشت، و حقوق سالفه و خدمات سابقه او را با انواع اکرام و انعام

مجازات کرد، و در ایصال عطایا بدو و بعامة رجال او مبالغه ای کرد که دو خال

او دولت مَلِک و بکتی مَلِک، و داماد اتابک یغان طایسی حسد بردند. قصد

کردند که او را هلاک کنند، و چون غیاث الدین مضمون ضماین این طایفه را

از کیدی که در حق اینانج خان می اندیشند معلوم کرد ایشان را با انواع تحذیر و

انذار از آن اندیشه منع کرد.

پس هریکی روی بجهتی نهادند، و با دلی پر کینه موفورو حقدی در سینه

مستور، ترک مواصلت او کردند. و در آن هنگام اتفاق شد که لشکر تاتار سوم

بار بعراق باز گشت، شمل ایشان مبدد، و جموع مفرق و مشرد یافت، دولت

مَلِک را در حدود زنجان بیجان کردند؛ وبال امر خود را چشید و شرّ غدر خود

بدید. و چون لشکر مُغل بوی محیط شد، و خود را بر سُرفِ هلاک دید، پسر

۱- کلمه را موریانه از بین برده است. | ۲- در هر دو متن عربی: بلتی. | ۳- شاید:

می اندیشیدند. |

خود بر کتخان را که طفل بود بر او آذربایجان دلالت کرد، و گفت: بر این سمت می‌رو تا بمأمنی رسیدن. مذکور تا تبریز بیامد، اتابک از بک او را پدر مهربان شد، و در کنف رعایت و تربیت آورد، تا وقت آنکه رایات سلطان جلال الدین از دیار هند طلوع کرد،* و مملکت تبریز بگرفت بجناب رفیع او از تضییق روزگار خلاص یافت.

ص ۸۹

و چون تاتاران بعد از قتل دولت ملک از زندگان باز گشتند به یغان طایسی رسیدند، و اموال و اثاث^۱ او بتاراج بردند، و او بحلیله^۲ خود نجات یافته بحدود طارم افتاد، و تاتاران مراجعت کرده از جیحون عبور کردند، مقتدر و منتصر، و بغنیمت و اموال مستظهر. و حسد همچنین است، تا صاحب خود را هلاک نکند راضی نشود. و آنها که نجات یافته بودند جانب غیاث الدین باز گشتند، با جموعی خذلان تفریق و تبذیر، و وجوهی عصیان تغیر و تسوید آن کرده.

غیاث الدین را بمعادوت ایشان پشت قوی شد، و از اتابک سعد صاحب پارس در آن مدت بغایت رنجیده بود، سبب امری چند. یکی آنکه باهل اصفهان نبشته بود و استمالت اهواء منقلبه و آراء مضطربه ایشان کرده؛ دیگر آنکه بر مقتضای حال از مسامحت باموال و مساعدت بر جال اسعادی نمی کرد.

پس با لشکری کثیف، الوف ایشان از عشرات بمئات منیف شده، متوجه پارس شد. و چون اتابک سعد دانست که مقاومت نتواند کردن بقلعه اصطخر متحصن شد. غیاث الدین بر سر قلعه رفت و ربض آن را زحف کرده قهر کرد و خراب گردانید؛ پس روی بشیراز آورد و باستیلا درآمد، و زهر انتقام خود باهالی

۱- کلمه را موریانه خورده است. | ۲- یعنی با زن خود. |

آن بقاع چشایید، و مدتی بر سر قلعه جرّه فرو آمد، و آخر با اهل آن بر مالی
 ۹۰ وافر صلح کرد و امان داد. و اینانج خان آنجا* بُرد و در شُعبِ سلمان دفن
 شد.

۵ و الپرخان [را] بکازرون فرستاد، و آثار شیخ ابواسحق شیرازی آنجاست،
 بران مستولی شد، و دست درازی و هتک حرم^۱ تقدیم داشت. و آنجا بر مرور
 دهور اموال صدقات و نذور جمع شده بود، همه را الپرخان بنخرانه خود نقل
 کرد و بدان متجمل شد.

هیئات، این مظالم را تیغهای با اثر و شمشیرهای کارگر است، و این مغارم
 را پشت پیل نکشد و کوهان کوه بکسلد. اگرچه بظاهر چون عسل حلاوتی
 ۱۰ دارد اما من حیث الحقیقه زهر قاتل و سم هلاهلست. لاجرم عاقبت او آن بود که
 تاتاران او را بر در اصفهان اسیر کردند، و دست او را باز پس بستند، و بر اسپ
 نشانندند، و پایها در زیر شکم اسپ محکم کردند، و دو ساله راه پیش خاقان
 فرستادند. چون آنجا رسید فرمود که او را با آتش بسوختند، و رمقی که مانده
 بود غذای نار شد. و آن خود عذاب عاجلست که در جهان فانی مشاهده کرد،
 ۱۵ اما امید هست که چون يك بار با آتش بسوخت حق تعالی او را دوباره عذاب
 نکند.

غیاث‌الدین از آنجا به امهرم^۲ رفت از حدود بغداد. علم‌الدین قیصر که
 نایب دیوان عزیز بود، بگمان آنکه بریشان همان خواهد رفتن که بر اهل

۱- دو کلمه را موریانه خورده است. | ۲- در اصل ما: بهرمز؛ ع چایی: امهر؛ متن مطابق
 ب م؛ میتوان حدس زد که اصلاً «به رامهرمز» بوده.

پارس رفت، [شهر بگذاشت و برفت^۱]. غیاث‌الدین آنجا تعرّضی نمود، و مراعات ادب در طاعتِ خلیفه بجای آورد. و امیرالمؤمنین الناصر لدین الله^۲ در این سال خلقی بسیار از اربل و بلاد جزیره و دیاربکر و ربیعه جمع کرد، و با غیاث‌الدین پیغام فرستاد که عود بمسالمت در اولی‌احمد [و]^۳ * در آخری‌اعود^۴ است. غیاث‌الدین اشارتِ خلیفه را کردن نهاد و انقیاد و طاعت نموده روی بعراق کرد.^۵

ص ۹۱

۱- در محل این کلمات در اصل چیزی نوشته نبوده کسی بعدها لفظ «بیامد» بالای سطر افزوده است. | ۲- در اصل ما : بالله ؛ شاید مترجم گفته مؤلف را که فقط «الناصر» بوده است پیش خود چنین تکمیل کرده است. | ۳- در متن عربی اینجا فصلی راجع باحوال فرزین قبل از وصول جلال‌الدین مندرج است که مترجم ترک کرده است. |

[۴۴] ذکر حوادث غزنه بعد از عود جلال‌الدین

در سال ثمان عشره و ستمائیه

جلال‌الدین بغزنه آمد . مردم بوصول او مستبشر شدند ، چون مردم روزه دار بهلال فطر، و یا قحط زده بنزول قطر. و سیف‌الدین بغراق^۱ بخدمت او متصل شد ، و اعظم ملک صاحب بلخ ، و مظفر ملک صاحب افغانیان ، و حسن قسراق^۲ این جمله با قرب سی هزار سوار در خدمت مرتب گشتند ، و با او از لشکر خودو لشکر امین الملك سی هزار دیگر بود . و چون چنگزخان واقعه لشکر خود بقندهار شنید تولی خان را با لشکری انبوه بر روی فرستاد ، و جلال‌الدین با نیتی در جهاد قوی ، و جمعیتی در اسلام اُبتی استقبال او کرد ، و در پروان بهمدیگر رسیدند ، و بنفس خود بر قلب تولی خان حمله‌ای کرد که اعلام او را در تحت قوایم [و] اقدام خیل آورد ، و جمعیت او مبدد شد ، و بضرورت روی بهزیمت نهاد . و جلال‌الدین در پی کفار افتاد . بسیوف قواطع جز اخادع^۳ می کرد ، و بمضارب اسیاف مجامع اکتاف را بعد تفرقه می آورد . و چگونه تقصیر کردی که پدر و برادران مرده و کشته ، و ملک [و] دولت بر کشته ، و فرزندان [و] متعلقان از دست رفته ، و او بآتش نکایت کفار تفته بود ؟ والد و مولود نمانده ، و قاصد و مقصود فوت شده . تولی خان در وقت هیجان حرب و

۱- ع : الخلجی ؛ و لشکریان خلج که بعد ازین ذکرشان بیاید قوم این مرد بودند . در

جهانکشی ج ۲ : سیف‌الدین اغراق ملک . | ۳- ع چایی : قزلق ؛ ب م : نزلق . |

۴- اخادع عروقیست در کردن . |

احتدادِ و غا کشته شد، و اسیرِ بسیار گرفتند، تا حدّی که فرّاشان اسیران را پیش می‌آوردند، و اوتادِ* خیام را جهت تشفی در گوش ایشان می‌کوفتند. و جلال‌الدین تفرّج می‌کرد و از بشاشت چون صبح متبلّج می‌شد. و جمعی دیگر از کفره بمحاصرتِ قلعهٔ وُلج بودند چون این خبر هایل شنیدند از سر قلعه برخاستند، و حقّ تعالی بر مسلمانان بخلاص منت نهاد.

- ۵ و چون خبر به چنگزخان رسید بنفس خود، بالشکری که در فضا ننگبند، و زمین غبرا تحمّل آن نکند، عزم او کرد. و در حال لشکرهای خلیج مفارقت جلال‌الدین کرده بودند، و سیف‌الدین بغراق رفته بود، و اعظم ملک و مظفر ملک رنجش نموده [و] از وی جدا شده بودند. و سبب آن بود که چون یسر چنگزخان را در پروان شکستند اترک در غنیمتی که حقّ تعالی کرامت کرده بود ۱۰ با ایشان منازعت کردند، و میان بعضی^۱ از ترکان^۲ امین‌الملک و اعظم ملک بر سر اسپی دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیسانه بزد. بدان سبب دل‌های این جماعت از او برمید، و طایر خلاف در فضای دماغ ایشان آشیانه کرد. و هر وقت که جلال‌الدین قصد آن می‌کرد که این جماعت را [راضی] گرداند ۱۵ شرو عصیّت و سوء معامله، سببِ قَلتِ حظّ از تجارب و قطع نظر از عواقب، زیاده می‌شد. لاجرم طایفهٔ غربا بهم‌دیگر شکایت کردند، و گفتند: این ترکان را گمان بود که تاتار از قبیل بشر نیست، و تیغ تیز دریشان کار نمی‌کند، و نیزه در جسد ایشان نمی‌گذرد. در این وقت ما بدیشان نمودیم* که مناصل در

۱- بعضی را مترجم بمعنی یکی بکار برده است همان طور که در عربی است. | ۲- در اصل :

ترکان و . |

مفاصل کفار چگونه متحکم شد، و رماح و صفاح در آشلائی^۱ ایشان چه عمل کرد؛ از استکباری که می کردند، بنقض عهد و حل عقد راضی شدند، و مکرو غدو کردند.

و هر وقت که جلال الدین با این جماعت غربا در باب استرجاع ملاطفه می کرد، و بر عقد کلمه اجماع مراسم می فرمود، اتراک نفور می کردند. و حق آنست که ملوک خاندان خوارزمشاهی، در انتصار بلشکر ترک از اهل شرک، خطای عظیم کرده اند، چه هر که بی دینی متین و عقیده ای اکیده، بی رجای ثواب و خوف عقاب، مقاتله کند دور نباشد که در وقت مقابله توانی نماید، و بتتبع هوای نفس گراید.

و چون جلال الدین شنید که چنگزخان بنفس خود بحرب او برخاسته است و لشکری عظیم از فتاک خود آراسته، و دید که امراء او با مساعیر^۲ ابطال و جماهیر رجال مفارقت کرده اند، متیقن آفت و مستشعر مخافت شد، و دانست که بی استرداد و طلب مراد این جماعت او را مقاومت چنگزخان میسر نشود. پس مصلحت دران دید که قدری باز پس نشیند، و بکنار آب سند رود، و از آنجا بدین جماعت مکاتبات فرستد و اعلام کند که مصلحت جانبین در معاودت است، اگر اجابت کنند با جمعیت مقابل چنگزخان شود. اگر چه این تدبیر صائب بود اما چنگزخان او را آن قدر زمان نداد که این تدبیر از قوت* بفعل رسد، و تقدیر مخالف تدبیر آمد.

۱- آشلا، جمع شلو بکسر شین و سکون لام است و بمعنی اجساد و پیکرها. | ۲- یعنی بر

افروزندگان آتش، و در اینجا آتش حرب. |

و جلال‌الدین را در وقت خروج از غزنی قولنجی عظیم بود، مع هذا نمی‌خواست که در محقه نشیند، تجلد نمود و با وجود الم شدید سوار شد، تا آنکه که حق تعالی عافیت داد و شفاء کلی یافت. در اثناء این خبر رسید که مقدمه چنگزخان به کردیز^۱ رسیده‌است. جلال‌الدین شب همه شب براند، و در وقت صبح بر آن مقدمه زد، و همراه علف شمشیر کرد. خبر به چنگزخان رسید، بی توقف بر نشست، و شب و روز طی مراحل می‌کرد. و جلال‌الدین بمخیم خود بکنار آب سند باز آمد، و وقت تنگ شد، و جمع مواکب نتوانست، و مراکب نیز حاضر نبود، و يك مر کب آورده بودند والده و حر مرا فرمود که بدان کشتی از آب بگذرانند، کشتی شکسته شد و چنگزخان بر سر رسید.

۱۰

۱- تصحیح قیاسی است؛ در اصل ما: بگردنو؛ در ع چاهی: بگردین؛ در ب م: بگردیز.

[۴۴] ذکر مصاف میان جلال الدین و چنگز خان

بر کنار آب سند، و این از مُعظّمات حروبیست که

او را واقع شد با کفار

چون چنگز خان بکنار آب سند رسید آن روز از طرفین تطارد فرسان و
تجالد ابطال و شجعمان بود، بعد از آن بامداد روز چهارشنبه هشتم شوال سنه ثمان
عشرة و ستمائه برابر همدیگر صف کشیدند، و چون ندانی فریقین بحدّ تلاقی
رسید جلال الدین با عددی اندک برابر او بایستاد

بنفس تعاف العار حتی كأنه هو الکفر عند الرّوع أو دونه الکفر

* همی کرد بانفس خویش این شمار که در خزی بالای کفراست عار

بمیرم بمردی ندانم جز این که کوشم بنیروی دارای دین

پس بنفس بر قلب چنگز خان حمله کرد، و صفهای او را از هم بر درید، و

چنگز خان پشت بنمود و روی بهزیمت نهاد، و نزدیک بود که دایره بریشان

بگردد، و هزیمت کفار مستمرّ شود. اما چنگز خان ده هزار سوار دیگر در

کمین داشت، همه بهادران بودند. بر میمنه جلال الدین کمین گشوده بیرون

آمدند، و امین الملك را که در میمنه بود بشکستند، و بر قلب انداختند، و

جمعیت پراکنده شد، و اقدام را بر ثبات اقدام و بر ثبات نماند. بعضی

بتوالی سیوف قواضب غریق دماء و جمعی در میان آب سند غریق ماء آمدند.

مرد بود که می آمد و خورا در موج آب می انداخت، با آنکه می دانست که

بخلاص طریقی ندارد، و بضرورت غرق خواهد شدن. و پسر هفت هفت ساله جلال‌الدین اسیر شد، پیش چنگزخان برده شهید کردند. و جلال‌الدین منهزم و منکسر پیش والده و مادر فرزند و حرم خود آمد همه آواز بر کشیده فریاد می کردند که: ما را بکش و مگذار که اسیر تاتار شویم. پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند. و این از جمله عجایب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست، که ۵ ایشان بنفس خود بهلاک رضا دهند، و او نیز بهلاک ایشان تن در داده در آب اندازد. ازین عظیمتر چه مصیبت باشد؟

و اما لشکرهای خلیج که مفارقت جلال‌الدین کرده بودند، چنگزخان چون از کار جلال‌الدین* فراغت یافت ایشان را از سر شواحق فرود آورد، و از میان آجمات و بیشها بیرون کرد، و همه را بقتل آورد. و اعظم ملک بقلعه ۱۰ دروزه پناه آورد، و بعد از حصار بدست آمد و بیاران پیوست. و ضیاء الملك علاء‌الدین محمد بن مودود نسوی عارض حکایت کرد - و او از خاندان بزرگ بود و کرم و مروتی تمام داشت - گفت: در آن حالت خود را در آب انداختم، و سباحتم نمی دانستم؛ بآب فرو شدم و یکک^۱ نوبت بر آمدم، در اثناء آنکه غرق شدن خواستم کودکی دیدم خیکی در دست، دست کردم که او را بگیرم و غرق ۱۵ کنم و خیک را از وی بستانم، کودک گفت: اگر خلاص خود بی هلاک من میسر شود راضی می شوی^۲ با من مشارکت کن تا ترا بساحل برسانم. چنان

۱- در اصل: پیوست که علاء‌الدین محمود؛ اضافه لقب «ضیاء‌الملک» و تبدیل اسم او به محمد باقتضای متن عربی و جاهای دیگر همین ترجمه بود. | ۲- این کلمه در اصل ناقص شده است. | ۳- جمله فصیح نیست. |

کردم ، هر دو خلاص یافتیم . بعد از آن او را بسیار جستم تا مجازاتِ خیرِ او
کنم ، با آنکه ناجیان اندک بودند نیافتم .

۱- در اواسط کتاب مصنف ذکر این ضیاء الملک را تجدید می کند که مدتی در خدمت جلال الدین
بکار انشا و وزارت مشغول بود سپس بامصنف دشمنی آغازید و عاقبت مطرود گردید و در گذشت .

[۴۵] ذکر عبور جلال الدین از آب سند و حوادثی که

در سنه تسع عشرة واقع شد

چون جلال الدین بکنار آب سند رسید، و در پس حسام بانر و در پیش بحر زاخر بود، با تمامت سلاح که پوشیده بود اسپ را پاشنه زدو از آب بگذشت. و این از غرایب عالمست که حق چون بنده‌ای را محافظت خواهد کردن از هیچ چیز آسیبی بوی نمی‌رساند؛ و آن اسپ تا وقت آنکه فتح تغلیس کرد و ولایت ابنخاز بگرفت باقی بود. و قرب چهار هزار آدمی از لشکر او بدان طرف *از آب خلاص یافته بود؛ چون اهل نشور که از قبور منبعث شوند، نه کفش درپا نه کلاه بر سر نه جامه در بر؛ و از آن جمله سیصد سوار بودند که سه روزه راه پیش از جلال الدین افتادند، سبب آنکه او را موج آب بدور انداخته بود با سه نفر از خواص خود: قُبْرَس بهادر، و قابُج، و سعد الدین علی شیر انداز، و این جماعت از سلامت سلطان بی‌خبر و در کار خود متحیر و مضطر مانده بودند، تا چون بدیشان پیوست از نوزندگی یافتند، و بسعادت دستپوش شتافتند. و در زردخانه جلالی شخصی بود او را جمال زراد گفتندی، پیش از واقعه با تمامت اسباب خود بگوشه‌ای رفته بود. در آن وقت با دشمنی ما کول و ملبوس بخدمت حاضر شد، و پیش جلال الدین موقعی تمام یافت، و او را اختیار الدین لقب داد.

ص ۹۲

۱- در اصل: چهارصد؛ و این گویا غلط باشد. متن عربی: اربعة آلاف، و این ما «سیصد سوار» داشتن می‌سازد. | ۲- ع: الشربدار؛ ب: م: الشراعداد؛ و احتمال که صواب همین باشد. |

[۳۶] ذکر زانه شتره

[زانه شتره] که صاحب کوه جوری^۴ بود [چون] دانست که جلال الدین با عددی اندک از شرّ عدو بیرون جسته، بجانب بلاد او شکسته و خسته پیوسته است، با يك هزار سوار و پنج هزار پیاده قصد او کرد. و خبر به جلال الدین رسید، پس از مشاورت و اندیشه اتفاق کردند بر عزم عبور از آب بطرف تاتار، که در بعضی از بیشها پنهان شوند، و بغارت و تاراج زندگانی کنند. و چون با وی مجروحان و خستگان بسیار بود، که ایشان را * نمی شایست استصحاب کردن، و حقیقت می دانست چون هندو بریشان ظفر یابد ایشان را بمثله و نکال و رسوائی تمام خواهند کشتن، پس هر که برادری بزخم یا خویشی خسته یا دوستی مجروح داشت بدست خود او را هلاک کرد.

چون سلطان با اصحاب بسوی آب کوچ کرد پیادگان پیشتر بمقصد متوجه شدند. جلال الدین با جمعی که سواران بودند برسم نیزک باز پس ماند. پس زانه شتره با اعوان و انصار خود در رسید، و چون جلال الدین را بدید بنفس خود حمله کرد. جلال الدین در مقابله او یایستاد، تا آنکه که نزدیک رسید، يك تیر بوی انداخت، از سینه به پشت گذشت، در حال بسجود افتاد — اما نه سجده عبادت، بل سجود هلاک و ابادت — و لشکر او منهزم شد، و جلال الدین بخیل و عدت و اموال و اسلحه او متجمل گشت. و قمر الدین که در ولایت دنده^۴

۱- ب م : رانه . | ۲- ع چایی و ب م : الجودی ؛ در جهانکشای نیز : جود ، و جودی . |

۳- ع چایی : بدبدبه . |

و ساقون نایب قباچه بود این واقعه غریب شنید، بخدمت جلال‌الدین بارسال هدایا و اصناف تقدیمات تقرّب نمود، و در آن جمله دهلیزی با هم فرستاد. و غرض آن بود که جلال‌الدین بقتال او مشغول نشود، و بزوال او نپردازد، تا از این نوع که بر زانه شتره رفت بر وی نرود. جلال‌الدین قبول فرمود، و در آن حالت بر صنیع او شکر کرد.

۵

۱- بَآم: زایه؛ ظاهراً راه (به راه مهمله) درست است، و این باید همان جمعی از رؤسای کشوری در هند بوده باشد. در طبقات ناصری از دانه، و رایان و رانگان، مکرراً یاد شده است. جزء دوم باید اسم باشد. |

[۴۷] ذکر آنکه میان جلال الدین و قباچه بود

از وفاق و خلاف

۹۹ ص چون جلال الدین از ثقل آن وطأت* استراحت یافت، و ببقایای اصحاب^{۱۰} مرمتِ خلدِ احوالِ خود بکرد، شنید که دخترِ امین‌الملک از غرقِ خلاص یافته به اوچاهی^۵ که شهری از شهرهای قباچه [بود] افتاده است؛ رسول فرستاد که: ذوات الخدرِ حرم من همه غرق شده‌اند، و دختر امین‌الملک خویش منست، و رغبت او در نقلِ بسرای سلطنت صادق؛ همانا که در صحبت رسول تجهیز کرده اورا اینجا فرستد. قباچه در تحریِ مراضی او نشاط بنمود، و چنانکه عروسان را بدامسادان فرستند، بترنیبی هرچه تمامتر، با تقدیمهای فراوان، از فیل و اسب و زر و جوهر بی کران، بخدمت جلال الدین فرستاد. آن را بقبول مقرون گردانید، و بنیاد صلح مهّده شد، و بلاد و عباد مدّتی بیاسودند، تا آنکه که روزگار بفرقت و بین، و دبیب عقاربِ الفساد در ذات البین، حکم کرد؛ و از موجباتِ وحشتِ اموری که شرح آن خواهیم کردن متجدّد شد.

۱۰ یکی آنکه شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ را سلطان محمد از قبل جلال الدین بدان ولایت فرستاده و حکومت آن طرف بوی تفویض کرده [بود]. و او جامع آداب ریاست بود، در عهدِ خود در آن شیوه نظیر نداشت، در واقعه آب سند پیش قباچه افتاد، او را اکرام و نوازش بسیار کرد. و چون کس بنجات

۱- چنین است در اصل ما، و شاید «هی» ضمیر مؤنث راجع به شهر اوچا بوده است، در جمله «هی من مدن قباچه». ذکر شهر اوچا (اوجه) بعد ازین نیز می‌آید. |

جلال الدین از آن واقعه امیدى نداشت، [و] در خاطرها از قبل او خوف و رجائى نمانده بود، در اموری که حزم مقتضى اخفای آن بود استرسال نمود، و هر چه از وی در خاطر* داشت جمله پیرداخت. و چون شنید که جلال الدین بسلامت است از جانب شمس الملك، سبب نفتِ مصدور و ابداع سرّ ضمیر خویش، مستوحش شد. و جهت اخفای اسراری که با وی در میان نهاده بود بنقض ذمّ و سفک دم او مبادرت نمود. و جلال الدین از خبث صنیعت او واقف نشد تا آنکه که نصره الدین محمد^۱ و امیر ایاز معروف به هزار مرد مفارقتِ قباچه کرده به جلال الدین پیوستند، و غدیری که با وزیر مستجیر شمس الملك کرده بود بسمع جلال الدین رساندند.

دیگر آنکه قزل خان^۲ را که پسر امین الملك بود جنگک بطرف شهر ۱۰ گُلور که از شهرهای قباچه بود انداخت، و عاقه شهر در سلب او طمع کردند، و در طفلی، با آنکه سر و قد سمن خد بود، بکشتند. و از سلب او دُری یکدانه [که] در گوش داشت، به قباچه بردند. ایشان را بر آن فعل قبیح نحسین کرد، و قاتل را در اقطاع بیفزود.

جلال الدین بدین واسطه حقدی تمام از وی در دل گرفت، و اگر چه بظاهر ۱۵ مداراتی می کرد اما منتظر فرصت بود، تا آنکه که امیرانی که از برادرش غیاث الدین پیرشاه منصل شده بودند بوی متصل شدند: سنجقان خان و ایلچی پهلوان و اُرخان، و سیرجه سلاحدار، و بکسارق^۳ جنگشی. نفسهای فرو مرده قوت

۱- در اصل کلمه را موریا نه خورده است. | ۲- این مرد پسر حسین بن خرمیل از ملکان فور بوده و او را ملک نصرت یا نصرت ملک می گفته اند. | ۳- ع چاهی و ب م: قرن خان | ۴- ع چاهی: تکسارق؛ ب م: بکسارق. |

گرفت، و نفسهای فسرده حرارت پذیرفت. و جلال الدین قصد شهر کلور کرد،
و بمحاصرت و مداومتِ قتال* مشغول شد. يك روز بنفس خود مباشرتِ زحف
می کرد، در اثناء آن تیری بدست وی رسید. بعد از آن بر شکل پلنگ زخم خورده و
شیر فرزند گشته می غرید، و شب را از کوشش و گشیش نمی آرامید. عاقبت
بر شهر مستولی شد، و از اربابِ قراع و رباتِ قناع هیچ کس سالم نماند، و
حکم هلاک و فنا در حق جمله عموم گرفت. و از آنجا بقلعۀ ترنوج^۱ رفت، و
با خواص خود محاصرت می کرد. آنجا تیری دیگر بوی رسید. ترنوج نیز
حکم کلور گرفت، و چون گره از انکشت بانکشت سرایت کند، خرابی و
دمار در آن متعادی شد.

سبب این احوال وحشت میان او و قباچه مؤگد شد، و چون قباچه دید
که بلاد او يك يك از دست می رود باحتشاد و استنجد اجناد مشغول شده با ده
هزار سوار بسیجیده کارزار گشت. و شمس الدین ایلتمش^۲ نیز بعضی از لشکر
خود بنجدت بوی فرستاد. و جلال الدین با اصحاب خود، که وقایع روزگار
دیده و شداید خطوب و حرور چشیده بودند، اتفاق کرده عزم شبیخون کرد.
صبحگاهی بلشکر گاه وی رسیدند. چنانکه دایره بمرکز محیط شود کرد
او بر آمدند، و مجال رکوب و مقاتله نیافت. بضرورت روی بگریز نهاد.
لشکر گاه را، همچنان دهلیزها منصوب و خیمها زده، با عدت بسیار و اسپان
بی شمار، بجا گذاشت. و جلال الدین با اصحاب خود در آن منازل* نزول کرد،
و بدان غنیمت که از اموال و ابغال میسر شد خیر احوال خود تقدیم داشتند.

۱- چنین است در اصل ما در هر دو جا؛ ع: برنوزج؛ ب: م: ترنوزج. |

[۴۸] ذکر حوادثی که بعد از آن فتح جلال الدین را

حادث شد، و وقایعی که میان او و شمس الدین ایلتتمش

رفت، تا آنکه که از دیار هند بیرون آمد

چون جلال الدین، قباچه را بشکست بجانب لوهاور فرو شد. آنجا قباچه را

- ۵ پسری بود که بر پدر عصیان کرده بود. جلال الدین لوهاور را بوی تقریر کرد، بقرار آنکه^۱ مالی مُعَجَّل در حال تقدیم دارد، و معینی هر سال حمل خزانة او کند. و از آنجا به سیستان^۲ رفت. فخر الدین سالاری از قَبَلِ قباچه والی بود، بطاعت پیش آمد و مفاتیح آن را رغبته^۳ او رهبة^۴ تسلیم کرد. و جلال الدین مال آن ولایت جمع کرده بر لشکر تفرقه کرد. و از آنجا به اوچا رفت، و روزی چند آن را حصار داد، و از طرفین خلقی بسیار کشته شد. بعد از آن بر مالی معین^۵ صلح کردند، و بخدمت آوردند. بلشکر داد، و بجانب جانیسر^۶ حرکت فرمود، و مَلِكِ آن را بزبان ایشان رای خوانند. از اتباع و انصار شمس الدین ایلتتمش بود اظهار طاعت کرده بدر آمد، و در بندگی رکاب همایون مشایعت نمود.

و جلال الدین جهت استراحت روزی چند آنجا اقامت کرد. ناگاه خبر رسید

- ۱۵ که شمس الدین ایلتتمش، با سی هزار سوار و صد هزار پیاده، متجهز^۷ مقاتله او شده است، و سیصد فیل با خود دارد. جلال الدین تجلّد نمود، و بر عزم التقا تجرّد

۱- در اصل: بعد از آنکه. | ۲- سیستان و سحران نیز میخوانندش و در کنار رود سند

بوده است. | ۳- ع چاهی: خانسر؛ ب م: خانشر. |

- ۱۰۳ ص فرمود و * جهان پهلوان از بک^۱ را که از حُمت و کُمتِ رجال بود برسم یزک در پیش فرستاد . و بزرگِ شمس الدین ایلتمش در راه با وی مصادف نشد ، تا گاه خود را در میان لشکر گاه ایلتمش یافت . چون شیرِ غران بخروشید ، و جمعیتِ ایشان را بر هم درید . چندی بکشت و چندی مجروح کرد ، و چندی دیگر اسیر گرفته جهتِ اعلامِ حالِ عدو و کثرتِ وی با خود آورد ، و به جلال الدین پیوست .
- و بر عقبِ او رسولِ ایلتمش بیامد و طلبِ مصالحتِ کرد ، و گفت : شمس الدین می گوید که : بر من پوشیده نیست که دشمنِ دینِ محمدی در پیِ توست . تو امروز سلطانِ مسلمانان و پسرِ سلطانِ ایشان . من روا نمی بینم که بر موافقتِ روزگار بمخالفتِ تو برخیزم ، و مثلِ منی را روا نباشد که در روی مثل تو سلطانی شمشیر کشم ، مگر وقتی که مضطر شوم ، و جهتِ دفع و منع چاره‌ای دیگر ندانم . اگر مصالحتِ فرمائی دختر خود را در حبالهٔ تو آرام تا دوستی مؤکد شود ، و از طرفین اعتماد و اعتداد حاصل گردد ، و وحشت و نفار برخیزد .
- جلال الدین راضی شد و دو کس از مردم خود ، دندک^۲ پهلوان و سنرجق طایسی را با رسول باهم فرستاد . چون به شمس الدین رسیدند ملازمتِ رکابِ او اختیار کردند ، چه از مکابدتِ اخطار و مداومتِ اسفار و موصلتِ سَهَر لیل بتعبِ نهار بجان آمده بودند . و اخبار متواتر شد که ایلتمش و قباچه و باقی ملوک و تکاکره^۳ هند اتفاق کرده‌اند که جلال الدین را از ولایت * قلع کنند ، کنار
- ۱۰۴ ص

۱- در ع چایی و ب م لفظ باین در دنبال اسم این مرد آمده است دوبار ؛ رجوع شود به جهانکشی

ج ۲ ص ۱۴۶ متن و حاشیه . | ۲- ع چایی ؛ یزیدک ؛ ب م ؛ بدیرک . | ۳- تکاکره

جمع لفظ تگری takkori فرماندهان لشکر در سند (قاموس) . |

آبِ حَبِیر^۱ را بگیرند و او را بموضعی که بی‌راه باشد مُلجا گردانند، آنکه او را در آن مضایق صید کنند. استماع این خبر سبب عِظَم بَلِیَّات و قُتُور^۲ و جوه عزایم و نیّات او شد، و دانست که دور زمانِ آخرت^۳ بلاهای متنوّع را بر وی گماشته است، و بجانبِ خلاص و مناص درمی نگذاشته. هر وقت بجهت و مردی درمی از حوادث بر خود می‌بندد روز کار درمی دیگر برو می‌کشاید، و از صد وجه بلا روی می‌نماید. پس با نُصحا و عقلا مشورت کرد که تدبیر کار خود بر چه نسق بکند. اختلافِ آرا و اقوال بادید آمد، و در نخطئه و تصویب و تبعید و تقریب متناقض شدند. بعضی که از عراق رسیده، و از برادرش غیاث الدّین بریده بودند، باتفاق میل بعراق کردند، و گفتند که: عراق عُرْضَةُ قُصَاداست، هر که طالب شود میسر می‌گردد— جاب غیاث الدّین را استصغار می‌کردند، و رخاوت او در باب سیاست سبب طمع در تملک آن می‌دیدند— و جهان‌پهلوان از یک بملازمتِ دیار هند اشارت می‌کرد، مبنی بر دو سبب: یکی آنکه از مزاحمت چنگزخان بر طرفی افتاده است؛ دوم ملوک هند نسبت با هیبتِ جلال الدّین قدری ندارند، و ورای آن مقصدی نیست.

پس شغف جلال الدّین بتملکِ مُلکِ موروث او را بر قصدِ عراق حامل شد. ۱۵
جهان‌پهلوان را در بلاد هند بگذاشت^۴، و حَسَن قُولی را که به وفاملک لقب داشت* بر ولایتی که از غورو غزنه از صدمه تاتار باقی مانده بود جا که و والی

۱- ع چایی: حَبِیر؛ پ م: حَبِیر؛ چنین اسمی در میان رودهای هندو سند جز پنجیر ندیده‌ام. |

۲- کلمه در موریانه خوردگی ناصی شده است | ۳- موریانه بیشتر کلمه را خورده است و یقین

ندارم که این باشد. | ۴- در اصل: بگذشت. |

کرد. و وفاملک تا آخر عمر آنجا بماند، و جهان پهلوان در سنهٔ سبع [و] عشرين و ستّمایه از آنجا مطرود شدو بعراق رسید، و باقی احوال او در موضعتش گفته شود.

[۴۹] ذکر واقعه خوارزم بسبب تاتار

در ذی القعدة سنه سبع عشرة و ستمایه خوارزم را مغول بمحاصرت گرفت، و استیلا در سنه ثمان عشرة و ستمایه بود. و سبب حصار خوارزم آن بود که چون فرزندان سلطان، بر موجب شرحی که رفته است، آنجا آمده بودند، و چنگز خان شنیده، بقصد ایشان این لشکرها فرستاده بود، و ایشان چون از خوارزم رفته بودند لشکر تاتار بر آن حدود رسید، دورتر از شهر اقامت کرد، و بتکمیل عدت حصار و آلت کارزار مشغول شد، و نجدت و مدد از هر طرف بتواتر بدیشان می رسید. اول فوج که در مقدمه رسیدند باجوبگ^۱ بود با لشکری انبوه؛ بعد از آن پسر چنگز خان، اوگتای؛ و بر عقب ایشان چنگز خان حلقه خاص خود را در صحبت قرچین نوین^۲ روانه کرد؛ و پسری دیگر جغتای را با طولن نوین و جربی^۳ و استون نوین و قاجان نوین^۴ با صد هزار مرد و زیاده، بر اثر باقیان روان کرد، و باستعداد حصار و استعمال آلات، از منجنیق و مترس و عزادات، مشغول شدند. و چون در حدود خوارزم سنگ منجنیق متعذر بود در ختمان توترا که بمرور اعوام بالیده بود قلع می کردند، و از اصول آن قطعه‌های بزرگ

۱- در دو متن عربی: باجوبگ؛ بهر دو صورت درست است. در «ترکستان» بارتلد «لاحی بک» را ترجیح میدهد. | ۲- در ع چایی: بقرچن؛ ب م: نقرچن؛ در جهانکشی (ج ۱ ص ۱۳۰ و ۱۳۲) در باب محاصره مرو ذکری از فراجة نوین شده است، نمی دانم همین است یا دیگری. | ۳- این دو اسم را مرگباً در متن عربی (چایی و ب م) و در جهانکشی (ج ۲ ص ۲۱۱ و ۲۱۲) و در ماخذ دیگری که مرحوم قزوینی بر شمرده اند نام یکه نفر دانسته اند، تولان جربی، تولون جربی، یا طولن جربی. و مرحوم قزوینی را در موضع مذکور در این باب تحقیق دقیقی است، فلیراجع. | ۴- ع چایی: قاضان نوین؛ ب م: قاضان نوین. |

۱۰۶ ص می‌بریدند، و مدور* کرده در آب می‌گذاشتند تا محکم و گران می‌شد، و آن را بعوض سنگ منجنیق بکار می‌بردند. و چون آلات منجنیق و حصار بتمام و کمال حاصل شد توشی خان پسر چنگزخان با حشر پیادگان بماوراءالنهر در رسید، و بدیشان پیغام فرستاد و وعده امان داد، و گفت: پدرم چنگزخان خوارزم را بمن بخشیده است، و من نمی‌خواهم که ملک من خراب شود، و بر عمارت و بقاء آن حریصم، و دلیل بر این معنی آنکه چند گاهست که لشکر در این حدود نزول کرده است، هرگز رخصت غارت و لایبت نیافته‌اند، تا این بقعه بمزید عنایت از سایر بقاع ممیز باشد در معرض تلف نیاید. اصحاب خرد که عقلی کامل داشتند همه بمسالمت و صلح میل کردند، و سفهاء حیران رای بر ایشان غالب آمدند.

چون امر تو مُسْئَل نباشد در کار بجز خلل نباشد

همچنان سلطان محمد از جزیره مازندران باهل خوارزم نبشته بود که خوارزمیان را بر ما و اسلاف ما حقوق بی‌نهایتست، نصیحت لازم می‌نماید: این دشمن دشمنی قویست، زینهار جز طریق رفو و مدارا نروند، و بشر و فتنه نگریند. اما چون سفها غالب بودند قول نبیه و تقدیم و عطف و تنبیه فایده نکرد.

۱۵ توشی خان با لشکری چون بحر بی گران بر سر ایشان رفت، و يك يك محله پاك می‌کرد. هر وقت که بر محله‌ای غالب می‌شد اهل آن محله بمحله‌ای دیگر نقل می‌کردند، و روی بمحاربت می‌آوردند،* تا آنکه که کار سخت شد، و

۱۰۷ ص جز سه محله نماند که تمامت مردم آنجا متراکم و مزدحم شده بود. و چون هیچ حیلتی نماند، و راه خلاص بسته شد، فقیه فاضل علاء الدین خیاطی را

۲۰

- که محتسب خوارزم بود، و سلطان او را سبب علم و عمل محترم می‌داشت، بخدمت توشی خان فرستادند، و استعطاف و تشفّع کردند. اما چه سود که شیر غضب او چنگال قهر فرو برده بود، چه اطفاء آن نایره بمدّ جیحون صورت نمی‌بست، رشحه استعطافی که از سر عجز و ضرورت می‌کردند چه اثر خواست کردن؟ توشی خان فرمود که او را احترام کردند و جهت وی خیمه زدند، و چون بخدمت حاضر شد در اثناء سخن بر زبان راند که: بیچارگان هیبت پادشاه را مشاهده کردند، اکنون وقت آن شد که عفو فرماید که مرحمت او را نیز مشاهده کنند. از این نوع سخن در تاب شد و گفت: ایشان هنوز از هیبت من چه دیده‌اند؟ هیبت من مشاهده کرده‌ام که مردان من کشته شده‌اند و قتال دراز گشته، و هراینه هیبت خود بدیشان بنمایم. آنکه فرمود که تمامت مردم یگان و دوگان بصحرا بیرون بردند، و گفتند که ارباب صنایع و اصحاب حرف یک سو روند. آنکه عمری داشت و گوشه‌ای رفته نجات یافت، و آنکه از عمری می‌پنداشت که اهل حرف را بشهرهای ولایات خود خواهند بردن و باقی را گذاشتن، از میان عاقه بیرون نمی‌آمد. آنکه فرمود که شمشیر در ایشان نهادند، و بتبر و کلنگ و شمشیر و چماق و غیره همه را طعمه نورو ضباع* و کلاب و سباع کردند. و کان امرالله مفعولاً!

۱- در قرآن سوره نسا (۴) آیه ۴۶ و سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷ . |

[۴۰] ذکر طلوع جلال الدین از هند و وصول او بکرمان

در سنه اِحدى و عشرين و ستمائة

جلال الدین و لشکر او از دیار هند تا کرمان مقاسات شدایدی کردند که در مقابله چنگزخان تیغ زدن و تیر خوردن نسبت بدان بازیچه نمود. در بیابانها
• «علاهای» که دهان بدان بجنبانند، یا «بلالهای» که لب بدان تر کنند نمی یافتند. قوت خود کی می دید؟ در وقت حرکت ریح سموم نفس مردم چون نفس محموم می بود، تا چهار هزار مرد بکرمان رسید. بعضی بر گاو و بعضی بر بهیمه آمدند. و در کرمان براق حاجب بنیابت برادرش غیاث الدین نشسته بود—
و این براق حاجب گورخان ملک خطا بود، در ابتداء مکاشفت برسالت پیش سلطان محمد آمد، او را از مراجعت منع کرد. می خواست که در خواص او منتظم باشد. پس در خوارزم محصور بود، تا آنگاه که دیار و امصار گورخان را حق تعالی بسططان داد، او را بر درگاه حاضر کرد و در زمره باقی حجاب منتظم گردانید. و چون واقعه تاتار شد روزگار او را بخدمت غیاث الدین انداخت. غیاث الدین صاحب کرمان بود، او را در حرم کرم جای داد، و در
اصطناع او مبالغه نمود. و چون غیاث الدین را عزم عراق لایح شد براق را بکرمان، بنخیال آنکه از وفاء او نگردد، بنیابت خود بگذاشت. می پنداشت که کردار ایک* بزودی ثمره دهد، و انعام را بشکر مجازات کند. ندانست که

۱- معادل «لب نانی» و «سدرمقی» یعنی اندک خوراکی که بدنجان بخایند. | ۲- معادل «قطره آبی» و «لب ترکتی» و آنچه خشکی دهان و گلو بدان رفع شود. |

رضای دشمن دیرینه و ازاله کینه از ساحت سینۀ او نتواند بدست کردن -
 پس براق آنجا اقامت کرد ، تا آنکه که جلال‌الدین رسید ، او را در ظاهر مطیع
 یافت . در گواشیر که دارالمملکه و محلّ سریراست یکماهی اقامت کرد . آنکه
 از صفای فکری که جلال‌الدین را بود حدس کرد که براق در پی مکاری و
 اظهار غدیریت ، با وجوه اصحاب خود که اهل وفا و حفیظت بودند در باب او
 مشاورت کرد . اورخان گفت : او را باید گرفتن و مملکت کرمان مستخلص
 کردن ، و بدان مستظهر شدن . و بر این سخن مزید نبود ، اما وزیر شرف‌الملک -
 جندی معروف به خواجه جهان مخالفت کرد و گفت : اول کسی از ولات و
 حکام ولایات که بذل طاعت کرد اوست ، و غدیری که اندیشه کرده است ، اگر چه
 بتحقیق می‌پیوندند ، اما هر کسی بر این معنی اطلاعی ندارد ، اگر زود زود
 جزای غدر در کنار او نهد دلها بر منندو خاطرها منفعل شوند ، و آیت‌های مردم
 بگردد ، و بخللهای بزرگ سرایت کند . پس جلال‌الدین بر صوب شیراز حرکت
 کرد . اتابک علاءالدوله صاحب بزد بخدمت او آمد ، و اظهار طاعت کرد ، و
 برسم تقدیمه از نقود و خدم چندانی آورد که منزل جلال‌الدین بدان معمور شد .
 او را اتاخان لقب کرد ، و تدویمی جهت تقریر بلادی که دارد بوی داد . و
 اتابک سعد صاحب پارس از برادرش * غیاث‌الدین جهت اسبابی که ذکر رفته
 است مستوحش بود ، جلال‌الدین در اصلاح جانب و اختصاص او بخود رغبت
 نمود ، و وزیر شرف‌الملک را بدو فرستاد ، و دختر او را جهت خود خطبه کرد .
 در اجابت و انقیاد و تحصیل مرام او مبادرت نمود ، و وزیر با قضاء و نظر مراجعت

۱- شاید : می‌پیوندند . |

کرد، استصحاب کریمه او کرده و از صدف مملکت بشرف در گناه سلطنت
 دُری بتیم آورده. جلال الدین بدان مصاهرت مظاهرت نمود، و عزایم همکنان
 قوت گرفت، و از شیراز باصفهان آمد، و قاضی رکن الدین مسعود بن صاعد
 استقبال او کرد، چون تشنه که بآب زلال رود، و عاشق که برابر معشوق دود.
 ۵ و اهل اصفهان جمله خدمت‌های لایق و پسندیده تقدیم داشتند چنانکه لشکر
 خشنود گشت. و چون غیاث الدین شنید که او متوسط ممالک عراق باصفهان
 پیوسته است با عسا کر سلطانی که در کنف رعایت او بودند، قرب سی هزار
 مرد، در طرد او توجه کرد. چون جلال الدین قرب او دانست دیگر توقف
 نتوانست، با حزب خود امید از مآرب قطع کرده، و برفوات مطالب حزین
 ۱۰ گشته، مراجعت کرد. اودک^۱ امیر آخر را که از دُهان خواص او بود به غیاث
 الدین فرستاد و گفت: شدایدی که بعد از سلطان سعید بمن رسید اگر بر کوه
 عرض کنند از تحمل آن ابا کنندو بترسد. در این وقت که جهان فراخ بر من
 چون دل من و چشم غلامان تو تنگ شده است دست از موروث و مکتسب افشاند
 قصد تو کردم، * تا مگر دو سه روزی پیش تو بیاسایم. اکنون که دانستم که
 ۱۵ قرای ضیف پیش تو جز طُلبای سیف نیست، و وارد نزول را جز صارم صقیل نزل
 نمی فرستی، چون شتران تشنگی کشیده و آب دیده، و با آب دیده ورود نا کرده^۲
 بصدور ملزم شوند، اینک باز می کردم. و سلب تولی خان پسر چنگز خان
 را که در مصاف پروان^۳ کشته شده بود، با اسب و شمشیر او بوی فرستاد. چون

۱- آیا این همان ادک سابق الذکراست؟ (ص ۹۹) | ۲- شاید: ورود نا کرده که. | ۳- در

اصل: پرواز. |

غیاث‌الدین پیغام بشنید دل نرم کرد، و چیزی باز گشت و لشکرها بی‌یلاقها
 پراکنده شدند. و جلال‌الدین انگشتری چند در صحبت رسول بنشانی بامراء
 وی فرستاده، و باحسان و عاطفت زبان داده [بود]. بعضی انگشتری قبول کرده
 سکوت را کار فرمودند، و ملتزم موافقت سلطان شدند، و بعضی به غیاث‌الدین
 بردند و صورت حال عرض کردند. فرمود تا رسول را گرفتند. و ابو بکر ملک
 خالوزاده جلال‌الدین بود، پیش جلال‌الدین آمد و گفت: دلها و دینها مشتاق
 تواند، توقف چیست؟ جلال‌الدین با سه هزار مرد ضعیف تو گل بر خدای قوی
 کرده سوار شد، و چون ابرگران که باد وزان سوق او کند، با مردانی که
 در و عور و عول، و در سهول سیول بودند، روان شد؛ لغام ریزان کرده بلشکرگاه
 او فرود آمدند، در وقتی که روز روشن از غبار مرا کب شب تیره بود، و سنانها
 بر شکل اختران می درخشید. غیاث‌الدین را مجال تدبیر نماند، و ناگاه نفیر
 شنید، از سر شتاب اسپ نوبت را سوار شده بقلعۀ سلوکان رفت. جلال‌الدین
 بخیمه او در درآمد. بعلر آی والدۀ غیاث‌الدین را * بدید، ادب خدمت و
 شرط تعظیم و حرمت بجای آورد، و بر انزعاج غیاث‌الدین انکار نمود، و گفت:
 مرا از برادران جز وی نمانده است، و من از ارادت او عدول نخواهم کردن. ۱۵
 او دیده بینای منست بلکه از دست و دیده من عزیزتر است. بعلر آی خاتون
 به غیاث‌الدین فرستاد که آرام گیرد و اندیشه بد نکند. غیاث‌الدین چون
 آمن شد بخدمت مراجعت کرد، و همدیگر را در کنار گرفتند، و جلال‌الدین
 بجای سلاطین بنشست. خانان و ملوک و امرا کفن بر کردن درده می آمدند و

ص ۱۱۲

۱- در اصل: نومت اسپ را. |

روی بر خاک می‌مالیدند ، و سبب تقصیری که در اِسعادِ او کرده بودند ، بقدم استغفار ایستاده اعتذار می‌نمودند . عفو فرموده از گذشته در می‌گذشت ، و انسِ رمیده حاصل و خوفِ حاصل زایل می‌گشت . اندکِ زمان نگذشت که تمامتِ متغلبان و اربابِ ولایات از خراسان و مازندران بدرگاہ حاضر شده بودند ، و هر که در ایامِ فقرت زندگانی بوجه کرده بود جای خود بروی مقرر می‌شد ، و هر که طریقهٔ بد گرفته و بالِ طغیان می‌کشید ، و غسلینِ عذابِ عاجل می‌چشید — با آنکه پیش‌ازان هر یکی گوشه‌ای گرفته و بمعقلی پناه برده بود ، و بر غیاثِ الدّین بخطبهٔ مجرّد منت می‌نهادند ، و بقایای ارواح در تجاذب و تسالبِ ایشان در معرض فنا و استیصال آمده بود — ایامِ سلطانِ جلالِ الدّین ، اعلیٰ اللّٰه فی الشّهادة درجته ، کربتهارا فرج بخشید ، و آتشِ فتنه را اطفاء فرمود ، و عمال و وزرا در اطراف و اکناف با توقیعاتِ جلالِ الدّین متفرّق و منتشر شدند و ضبطِ ممالک کردند .

[۴۱] ذکر * بعضی از سیرت غیاث الدین

در این مدت که سلطان جلال الدین با کفارِ مغل و هند مباشرتِ کفاح و مداومتِ رماح و صفاح می کرد جمعی از شداد لشکر سلطان محمد که در بیشها پنهان شده و بمصاعب^۱ پناه برده بودند به غیاث الدین متصل شدند، و با ایشان بعراق آمد و عراق را ملک کرد، و در خراسان و مازندران بنام او خطبه خواندند. و هر متغلبی بگوشه‌ای مقیم شد، حمل اتاوه بخزانه نمی فرستاد، و جز بزبان طاعت نمی کرد: تاج الدین قمر بر نشاور مستولی شد، و اعمال آن را، اگر چه شوریده و آشفته بود، با خود گرفت؛ و یلان قوش^۲ ایلچی پهلوان بر سبزوار و بیهق و مضافات آن حکم کرد؛ و شال خطائی جوین و جام و بالخرزو آن حوالی را فرو گرفت؛ و شخصی دیگر از اسفهلاران نظام الدین علی لقب داشت، اسفراین و بندوار^۳ و توابع آن مستخلص کرد؛ و دیگری اسفهلار ابو حسن^۴، که در ایام سلطان بزرگ شمس الدین علی بن عمر معروف بود، قلعه صلور را ملک کرد، و بعد از مدتی آتش او بالا گرفت، و میان او و نظام الدین علی حربهای متوالی واقع شد، و خلقی بسیار در میانه تلف شد؛ و اختیار الدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه به نسا باز گشت، و او با برادران و عترت^۵ زادگان نوزده سال در خوارزم از خروج ممنوع بودند، در این فرصت نسا را از پدر میراث بود باز گشت و ملک کرد، اما مدت او آنجا دراز نکشید، بعد از

۱- بنظر میرسد که مصاعب بجای صواب یا صعبات بکار رفته است. | ۲- در ع جایز: یلتقون

ب م بکنفون (بجای یلتقون). | ۳- ب م: بندوار. | ۴- در اصل: ابو حشر. |

نصرة الدین حمزة بن محمد^۱ پسر عم او جای او گرفت؛ و تاج الدین عمر^۲ که از تر کمانان بود ابیوردو خرقان با مضافات مرو بگرفت، و قلعه مرغمر^۳ که مناطق سماک و مصافح افلاکست عمارت کرد.

حال خراسان بر این نمط بود و بر این قیاس مازندران و عراق در دست متغلبان بود، و غیاث الدین از سلطنت جز خطبه نداشت. شب و روز در استیفاء لذات منهمک بود؛ هرگز حسام مغمود او مشهور نگشت، و بمقام محمود مذکور نشد. و در اثناء آن ده هزار لشکر تاتار متوجه او شدند، بکرمان نتوانست درنگ کردن، در حال روی بجبال نهاد، و از پیش عراق برخاست تا هر چه خواستند، از تهبو غارت و احراق و قتل، کردند. و چون ترکان سستی او در سیاست بدیدند بفساد و تخریب بلاد و تعدیب عباد مشغول شدند، و هرچه از ارماق عراق تاتار باقی گذاشته بود ترکان باخر آوردند. بکنار دیه می آمدند و در شب کمین می کردند، بامداد که مواشی رعیت بچرا بدر می شد روانی بطرف شهر می راندند، و نهاراً چهاراً می فروختند، چندانکه رعیت استغاثت می کردند غیاث الدین اغاثت نمی کرد. صاحب چهارپا چون مددی نمی یافت هر بار باز می خرید، چه ارزان تر ازان نمی یافت. و آن فساد همه از رخاوت تدبیر غیاث الدین بود، و آلا او بنفس خود شہامت و حزمی که داشت چون سیف قاطع و بدر لامع بود، و چون مواد اموال از خزانه منقطع شد از سر ضرورت اسکات انراک می کرد، ولی بر سکوت نمی افزود، و اگر یکی از

۱- نسب کامل او بر طبق ع نصره الدین حمزة بن محمد بن حمزة بن عمر بن حمزه است. |

۲- ع : تاج الدین عمر بن مسعود. |

اتراك در طلب الحاح می‌کرد در لقب او چیزی زیاده می‌کرد - اگر امیر بودی در لقب **مَلِك** می‌افزود، و اگر * **مَلِك** بودی به خان خطاب می‌فرمود - بدین عشوه روزگار می‌گذرانید. **ابوبکر خوارزمی** در این ابیات گوئی که وصف حال او کرده‌است:

- ۵ مالی رأیتُ بنی‌العباسِ قد فَتَحُوا مِنْ الكُنَى و مِنْ الأَسْمَاءِ أبواباً
 ولَقَّبُوا رجلاً لو عاش أولهم ما كان يجعله للَحَشِ^۱ بواباً
 قلَّ الدَّرَاهِمُ في كَفِّي خَلِيفَتِنَا هَذَا فَأَنْفَقَ في الأَقْوَامِ ألقاباً
- و هر چه در تحت تملک او بود والده **بگلر آئی** بران متحکم گشت، و خود را **خداوند جهان**^۲ لقب کرد، و مردم عظیم در خبط افتادند. دایم جنگها و خصومتها بود، و میان امراء که بتغلب ممالک و اطراف گرفته بودند، جهت انتزاع ولایت از همدیگر، قتل و آشوب و قطع راهها و فساد او باش و دزدان منقطع نمی‌شد، تا آنکه که حق تعالی بر خلق بطلوع ایات جلالی از هند منت نهاد، و زمان در کنف امان او درآمد، و خلق عالم آسایش یافت، و مفسدان منزجر گشتند، و امور امم در ذم او منتظم شد.
- ۱۵ و چون ذکر **شرف‌الملک** وارد شد هر اینه از [تقریر] منشا و مبدای کار او ناگزیر بود، و بیان انتقال او در مناصب **إلى أن وَصَلَ إلى الوزارة لازم آمد.**

۱- مراد از حَش ظاهرأ مستراح است، اگرچه بمعنی بوستان نیز هست. | ۲- ب م : خواهد

جهان، و در متن عربی گفته‌است که « به شیوة ترکان خاتون مادر سلطان ». |

[۴۲] ذکر شرف الملك فخر الدین علی بن

ابی القاسم الجندی

او مدتی بنیابت استیفاء جند موسوم بود، و آن اول اشغال و بدایت اعمال او بود، بعد از آن باستقلال مستوفی شد، و در آن عهد نجیب الدین شهرستانی معروف به قصه دار وزیر جند بود - و قصه دار کسیست که * در روزهای هفته ارباب ظلمات قصص حاجات خود بوی رفع کنند، و او شب آدینه در وقت فراغت سلطان بموقف عرض رساند، و جوابها بستاند، و آن پیش ایشان از مناصب بزرگت - و پسر او بهاء الملك حاجی در جند نیابت پدر می کرد، و نجیب الدین در [این] منصب ملازم سلطان بود وقتی که سلطان صاحب جیش خراسان بود. و در این منصب مواد انتفاع و امداد ارتفاع بسیار و بی انقطاع باشد. چون فخر الدین در منصب استیفا متمکن شد طمع او در مغالبت نجیب الدین و مسالبت منصب وزارت جند از وی مستحکم شد، وی را بدویست هزار دینار رفع کرد.

و در آن زمان که فخر الدین وزیر شد و شرف الملکش لقب گشت، و بمرتبۀ خواجه جهانی رسیده بود، روزی در مجلس انس حکایت کرد که : چون بر این رفیعت عزیمت را محکم کردم با بعضی از اکابر صدور، که در صدق مناصحت ایشان شبهتی نبود، مشاورت کردم، همه بیک زبان انذار و تحذیر

۱- چاپ هوداس : الشهرزوری . | ۲- اینجا در نسخه ب م تشویش هست ناشی از پس و پیش شدن چند ورق در نسخه ای که این يك از روی آن نقل شده است . |

تمام کردند، چه محل معمر رو سخن مقبول او، با تمکین در دولت، می‌دانستند. چون شروع کرده بودم نفس اماره مرتدع نشد، رفع را تمام کردم و در دیوان ثبت کرده بسطان اِها کردند. سلطان روزی بارِ عام داده و نشسته بود، من نیز در جمله مردم در آمدم و در اُخریاتِ صفوف ایستادم. نجیب‌الدین را دیدم بقرب پایه تخت اعلی ایستاد. بالای او دو سه کس پیش نبودند، و او سر پیش ۵ انداخته متفکر. سلطان* با وی خطاب کرد که: سببِ دل مشغولی چیست؟ چه گمان می‌بری که باندک رفعی که بر تو نبشته‌اند مرتبه ترا پیش من بشکنند؟ بخدای رب العزّه و بروان پدرم سعید سلطان اعظم، من هرگز از این رفیعت مطالبتی نخواهم کردن، همه را به پسر تو بهاء‌الملک حاجی بخشیدم. نجیب‌الدین زمین بوسه کرد، و عظمتِ محلّ او مرا معلوم شد، و هیبت و رُعبی تمام ۱۰ بدرون من راه یافت. باز گشتم، پای از حرکت مانده و آیت خیمت بر سر مساعی خوانده، صبر و شکیبائی رمیده و امید از عمر و زندگانی بریده، چه معادات با ارباب سعادات خارج عادات عقلا و کفالت، ثمره جز پشیمانی و پریشانی ندهد. پس در خوارزم روز کاری بر من گذشت که ایام آن در سواد چون شبهای ۱۵ تیره بود و لیالی در سهاد چون ایام اهل فکرت و بصیرت، تا روزی امر عالی بیرون آمد که وزارت جنده بمن تقلید کنند. کمندی که در دل بود کم شد، و جنوه سرور که منجمد^۱ افروخته گشت.

آری، بعد هذا مدت چهار سال متقلد وزارت جنده بود، یشت رعیت را بظلم و جور گرابار گردانیده، و حیفها آشکارا گشته، که ناگاه اتفاق افتاد که سلطان

۱- «بود» برای احتراز از تکرار حذف شده است و کاش نشده بود. |

متوجه بخارا شد، و بر چند گذشت. همه بداد گاه حاضر شدند، و فریاد و شکایت آغاز کردند، و در آن باب مبالغه نمودند. سلطان فرمود که آن خاکسار بد کردار را جزا دهند تا عبرت ظالمان دیگر شود، و درون متظلمان انطفاء پذیرد. از بیم سرمتواری شد، و خود را ببخارا انداخت. نایب او را* دریافتند و

بجای منوب چون مرغ آبی بآتش بتافتند. **فخر الدین** در آنجا نتوانست اقامت کردن بطالقان رفت، و خبر خود را پوشیده گردانید، تا آنکه که حوادث هجوم تاتار **جلال الدین** را بولایت هند انداخت، او بخدمت سلطان مبادرت کرد و در جمله حجاب مرتب شد. مردی زبان آور و دلیر بود، سخنی خوش گفتی و در لغت ترکی فصاحتی داشت تمام. مدتی در این حجابت بماند تا واقعه آب سند،

چنانکه شرح رفته است، واقع شد. ارباب دولت میان قتل و غریق منقسم شدند.

بعضی را آتش فتنه بخورد و بعضی را آب سند ببرد. او وزیر **شمس الملك شهاب الدین الپ** هروی بر دست **قباچه هلاک** شد، و صدر دیوان از کسی که بضبط ممالک قیام نماید خالی ماند. او را در صدر وزارت، بنیابت کسی که مترشح آن منصب باشد و فیما بعد بدو مفوض کنند، نشاندند. تقادیر روز کار مساعدت

او کرد و در آن کار بماند، و مرتبه‌ای که کیش صدر بران مناطحت کردند

بی تعب میسر شد. قدر او بلند و نام او بزرگ شد، و بعصام مروّت تمسک نموده

از عظام بُنوّت مستغنی گشت. هیچ کس در آنچه بصدور آن در آمده بود

مزاحمت وی نکرد الا بنکبتی رسید و خیبتی کشید، و با آنکه چنین تمگنی

داشت، و دست در ارتفاعات اقالیم زده بود، و بهر گونه که خاطر او خواستی

خرج می کرد، سلطان او را بمنزلت وزارت فرو نیاورد، و جز **شرف الملك**

خطاب نکرد .

- و عادت سلاطین خوارزم چنانست که وزیر را **خواجه** خطاب کنند، و روزِ بار* بر دست راست سلطان نشانند؛ او در ایام وزارت بجای **حجاب** در برابر سلطان می نشست . و جز بر **خوان عام** نشستگی؛ و هر کرا **نظام‌الملک** یا **شرف‌الملک** [خواندندی] یعنی بملک اضافه کردندی، بایستی که بر **خوان خاص** ۵ نشستگی . پیش از وزیران در دیوان در **مسند أسود** می نشستند؛ **شرف‌الملک** پشتی و **مسند** نداشت، بل چون **بخانه** خویش بودی آنجا در پشتی می نشست . و از عادات وزرا آنست که چون در دیوان بجای وزارت نشسته باشد جهت کسی قیام نکردی^۱ اگر چه **ملک** بودی، تا ناموس منصب بر قرار ماندی، چه مقام وزیر قائم مقام سریراست، حرمت آن نگاه باید داشتن؛ **شرف‌الملک** جهت ارباب ۱۰ مناصب بر می خاست . همچنان وزراء ماضی را در وقت سواری چهارحربه، دستها در زر گرفته، پیش بر می گرفتند؛ سلطان او را در آن باب اجازت نداد . باقی احوال او متفرق هر یکی در موضع خویش گفته آید.^۲

ص ۱۱۹

۱- فعل مفرد بجای فعل جمع بکار برده است . | ۲- اینجا در متن عربی یک باب در احوال مؤلف و کیفیت پیوستن او بدرگاه جلال‌الدین در سال ۶۲۲ و تعیین شدن سمت صاحب دیوان انشا مندرج است که مترجم آنرا لازم ندانسته و حذف کرده است مضمون آنرا در مقدمه کتاب خواهم کنجانید . |

[۴۳] ذکر مسیر سلطان بصوب خوزستان

چون سلطان با برادر خود غیاث الدین مستولی شد، و او را همچون یکی از امراء تابع امر و رای خود گردانید، بخوزستان رفت و زمستان آنجا بر آورده، و از آنجا ضیاء الملک علاء الدین محمد نجوی را بدیوان عزیز بر سالت فرستاد، و مضمون جز نعت و عتاب نبود. و پیش از **جهان پهلوان** را بر رسم یزک فرستاده بود، و مذکور مصادف لشکری از دیوان عزیز شده، و عربی از خفاجه هم برابر آمده و بر ایشان زده، و **جهان پهلوان** ظفر یافته،* و هتک حرمت و خرق هیبت کرده، و آن لشکر بیغداد بر وجهی غیر مرضی مراجعت نموده؛ و جمعی از ایشان بمُحْتَم سلطان حاضر کرده شدند، باطلاق فرمان داد. بعد از آن حادنه ضیاء الملک بیغداد رسید، اکرام و احترامی که مهبودو مألوف بود ندید، و مدتی آنجا موقوف ماند، و مردم از هرباب سخن می گفتند. و چون سلطان مراغه را بگرفت در معاودت، با حظی وافر از انعام، اجازت یافت.

و چون بهار شد سلطان از نواحی بغداد بجانب آذربایجان توجّه فرمود، چون بر ناحیت دقوفا مشرف شد اهل آن بر بارو رفتند، و زبان بشتیمنت و ایذا دراز کردند. سلطان در خشم شد، فرمود که زحف کردند، و بیک حمله اعلام بالای سور رفت، و دست بشمشیر دراز کردند، و تا نداء عفا الله عما سلف رسیدن خلقی بسیار تلف شد. آنکه سلطان بجبال همدان رسید، خبر عبور یغان طایبی که داماد غیاث الدین بود از آذربایجان بعراق شنید که بعد از آنکه

۱- در اصل: بدید. |

بآذربيجان با اتابك از بك بمخالفتِ سلطان مخالفت کرده بود [روی بمسراق آورده و در همدان نشسته بود]^۱. عنان بگردانیدو اورا کبس کردو امان داد^۲.

۱- این جمله برای تکمیل عبارت اصل از متن عربی ترجمه و افزوده شد. | ۲- شرح این واقعه را مصنف در همان باب داده بوده است که بین بایم‌های ۴۲ و ۴۳ حذف شده است و بآن اشاره کردم. |

[۴۴] ذکر گرفتن سلطان آذربایجان را

چون یغان طایسی در خدمت سلطان منتظم شد، و در عراق کسی از اهل فساد نماند، سلطان بآذربایجان رفت، و چون نزدیک رسید مکتوباتِ اهل مراغه به شرف الملک وارد شد، مبنی بر آنکه سلطان را تحریض فرماید* که هر چه زودتر مظلومان را از ظلمه برهاند و استیلاء [آرباب دولت و] و تحکّماتِ زنان^۱ از سرِ مسلمانان دور کند، و شرّ گرجیان که از ضعف اتابک از بک حاصل است از اهل ایمان زایل گرداند^۲. سلطان بی منازعی بآذربایجان درآمد، و از آنجا قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را بسططان روم و ملوکِ شام و مصر فرستاد، بانها تملک دیار آذربایجان و قلع انیابِ تشبث گرجیان بزخم سنان و شمشیر بران، و اعلام میل بغزائِ گرج، و عزم بر نهب و احراق و تخریب و ارهاق؛ و در ضمن آن [رغبتِ خویش در کشودن] در محبت و فتح ابواب مراسلات و ارسال رسل از جانبین عرضه داشت.

و همان روز دیوان کتابت انشارا بمن تفویض کرد، بی رغبتی متقلد شدم، و از قلتِ تجربت و عدم خبرت آن [را] بکاره بودم، و از جاه رفیع آن که نفع و ضررش عام و عُسر و یُسرس هر یکنی بر جاو مقام، خبر نداشتم. و روز بود که مرا زیادت از هزار دینار از منافع دیوان انشا در نخجوان حاصل شد، وقتی که سلطان کار اهل خراسان و مازندران می ساخت؛ و اما فتوحی که کم از هزار دینار باشد خود راتبِ هر روزه بود، که ماده آن هیچ منقطع نمی شد. پس

۱- در اصل: زبان. | ۲- در اصل: گردانند. |

چنان شدم که اگر کسی نام انشا ببردی پیش من باوی جنگ می کردم.

قاضی مجیرالدین متوجه آن دیار گشته از بندگی رکاب همایون منفصل شد، و چون مراجعت کرد فتح تفلیس میسر شده بود، و سلطان از مراغه بجانب اوجان کوچ کرد، و آن چراگاهی خوش و مرغزاری دلکش است. روزی چند آنجا اقامت کرد، و حوایج لشکر از تبریز* می آوردند. دختر طغرل بن ارسلان ۵ که زن اتابک ازبک بود آنجا در شهر بود. کسی بازارجیان لشکر را منع نکرد. و در خفیه از اهل تبریز جمعی آمدند و سلطان را در تملک شهر اطماع کردند. پس لشکر سلطان بر در شهر آمدند، و از جوانب محیط شدند. رئیس نظام الدین، برادر شمس الدین طغرانی، که حاکم و مالک رقاب اهل شهر بود، و اسلاف و آباء ایشان همه بزرگان و حکام آن شهر بوده و موذت ایشان بدماء ۱۰ آمیخته، بیرون آمد. سلطان فرمود که ترتیب منجنيق و نردبانها کردند. درختان باغها را می بریدند، و آلات حصار مرتب می شد. بعد هفت روز رسول دختر سلطان طغرل بطلب امان آمد، و التماس کرد که ملکه با خول و خدم بخوی رود، و بدرقه سلطان ایشان را بسلامت آن جایگه برساند. سلطان اجابت فرمود، و ملکه تبریز را در سنه اثنین و عشرین و ستمائة تسلیم کرد، و خادمان خاص ۱۵ سلطان تاج الدین قلج و بدرالدین هلال را فرمود که بمذکوره بدرقه شداد، و بسلامت بخوی رسانیدند. و سلطان بتبریز در آمد، و برای سلطنت فرود آمد و ریاست به نظام الدین داد، و حال شمس الدین طغرانی در نفاذ حکم و قبول قول مستمر بود، اما در امور دیوان و اشغال مالی خوضی نمی کرد. مصالح رعیت و ترفیه عامه را کوش می داشت، و مفسدان و سفهارا تا هنگام اجل زجر می کرد. ۲۰

[۴۵] ذکر جنگ سلطان با گرجیان و انہزام* ملاعین

چون سلطان ممالک آذربایجان را مالک شد از لشکر گرج در موضع نزدیکی از حدود دُوبین که آن را گزپی^۴ گویند، قرب شصت هزار سوار جمع شده اظهار جلادت و اضممار بلاد می کردند، و از مجاورت سلطان بیلائے مقیم و مُقعد مبتلا شدند. و غرض ایشان در آن اجتماع آن بود که سلطان کثرت و شوکت ایشان دانسته در صلح و مهادنت رغبت نماید، و بر زوال دولت اتابکیان تأسف می خوردند، چه آن دولت مصیدهٔ ایشان بود، هر چه خواستند در آن دولت تقدیم می داشتند. سلطان از جمعیت ایشان خبر یافت، با لشکرهایی که حاضر بودند بدان صوب شتافت، و بتفرق عساکر در اقطاع عراق و نواحی دیگر التفات نکرد.

و چون بکنار آب ارس رسید امیران اترک و مقدم ایشان جهان پهلوان و قوقا گفتند که: دشمن نزدیکست و جمعیت تمام دارد. جواب سلطان غیر از آن نبود که پاشنه بر اسپ زد و خود را در آب انداخت، و باک نداشته بطرف دشمن عبور کرد. لشکر بضرورت در پی رفتند. چون به کرپی رسید لشکر دشمن را دید نزول کرده؛ سوادی چون ظلمت شب جهان گرفته، و چون کواکب از حد حصر گذشته؛ خروش ایشان پردهٔ ابر می درید و بگوش ستاره می رسید. ترس و هیبتی که از اغنام سائمه در دل ذئاب گرسنه نشیند در دل سلطان از ایشان بنشست، و در برابر ایشان* بزیر تل صف کشیده لشکر را بنفس خود بقلب و

۱- دراصل: موضعی. | ۲- چنین است دراصل ما، رجوع شود بجهانکفای ج ۲ ص ۱۵۹. |

میمنه و میسرہ مرتب کرد، قلبی مشحون به کُمت و میمنه‌ای مملو به رُمات و میسرہ‌ای محفوف به حُمات، و تا شب منتظر نزول ایشان می‌بود.

- و چون فرو نیامدند، و وقتِ غروب شد، خر گاهی کوچک برای سلطان بزدند، در مقابله قلب فرو آمد، و بخانان و امرا فرستاد که تا سحر بنوبت سہر کشند. و چون روز شد ہمہ را حاضر کرد و گفت: دشمن ترکِ مصاولت کرده [و] عزمِ مماطلت کرده است، رای و رای آن نیست که از ہر جانبی بر ایشان حملہ کنیم، و اگر ایشان نیز حملہ کنند بزخم تیر جواب گوئیم. پس سلطان روی بہ پشتہ نهاد، و بحرکت او از ہر طرف حملہ کردند. چون میسرہ سلطان بیکبار بانگ کردند کہ بر بالا باید رفتن غیاث الدین برادر سلطان و اورخان یغان طایسی و چندی دیگر از امرا در میسرہ بودند، شلوہ کہ از مشہوران دلبران گرج بود بر ایشان حملہ کرد، پیادہ شدند و تیرباران کردند. لشکر گرج منہزم شد، راہ گریز را پیش گرفتند، و لشکر سلطان با ایشان مختلط شدہ شمشیر را کار فرمودند، چنانکہ در یک ساعت قریب چہار ہزار مرد جنگی بر معرکہ مفروش گشت، و آنها کہ بقایا بودند خود را از نہیب لشکر میان کشتگان پنهان می‌کردند.

۱۵

سلطان بر سر پشتہ بایستاد، گرجیان را گرفتار می‌آوردند. و سلطان فرمود کہ خر گاہ زدند در جانی کہ ہر کہ بخدمت سلطان توجہ می‌کرد از امرا و غیرہم پای بر جُشتِ کشتگان* نہادہ بحضرت می‌رسید.

۱۲۵

و شمس الدین قمی، کہ از حُجابِ اناہک از بک بود، حکایت کرد و گفت:

- ۲۰ اناہک مرا در زمان استیلاء گرج آنجا فرستاد. شلوہ با من درسخن درشتی کرد،

و از حدّ ادب در گذشت و گفت: می خواستم که علی (یعنی امیرالمؤمنین کرم الله وجهه) در این زمان باقی می بود تا چیزی از باس خود بدو می نمودم که روز بدو حنین را فراموش می کرد. پس در آن روز که آن لشکر بشکست شلوه نمی دانست که بکدام صوب حرکت کند، پس فرود آمد و میان کشتگان بخت، و روی خود را بخون بیالود. پسر دایه غیاث الدین که هنوز کودک بود او را بشناخت، از آن میان بدر آورده دست بسته بحضرت سلطان آورد. حق تعالی آن سکه لعین را در مجاوزت حدّ ادب که کرده بود دروغ زن گردانید، و بدست کودکی گرفتار کرد. سلطان او را امان داد و در کشتن شتاب نکرد، تا حسن صنیع حق تعالی با طاعنان در مظهران دین و ناشران کلمه یقین ظاهر گرداند.

۱۰ و تاج الدین قلج را با جماعتی از امراء گرج که در قید اسر در آمده بودند و سری چند از سرهای کشتگان، ببشارت فتح بتبریز فرستاد، و از آنجا بشهر دویین رفت، و زحف کرده همان روز بگرفت. قاضی دویین را فرمود که زنان و فرزندان مسلمانان را جدا کرد، و حق تعالی در آن حرکت به برکت نهضت سلطانی اموال موفورو غنایم غیر محصور کرامت کرد. و در همان روز شرف الدین* از دره سرماری و حسام الدین خضر بخدمت رسیدند. و سلطان فرمود که جهت ایشان توقیع بتقریر ممالکی که داشتند نوشتند.

[۴۶] ذکر عود سلطان از دُوین بتبریز، و گذاشتن

امراء میمنه را بگر جستان در سنه اثنی و عشرین و ستمائت

سلطان بعد از آنکه ظفر یافت غارات را^۱ با خریات بلاد ابخاز پراکنده گردانید، و بنفس خود قصد تفلیس کرد. **شرف الملك** به تبریز بود. مکتوب فرستاد که: **شمس الدین طفرائی** و برادرزاده او و **نظام الدین** رئیس که برادرش است، با همدیگر در گرفتن و اهلاك او و عصیان بر سلطان مؤامره کرده اند. و این معنی **عین اِفک** و زور بود. بعد از مدتی بوضوح برهان محقق شد که صریح بهتانست. **طفرائی** مردی دین دار و منصف بود، پیوسته ظلمه را از تعرض رعایا باز می داشت، و بحیثیت تجاوز انصاف راضی نمی شد. هر وقت که اهل تبریز را تکلیف مالایطاق کردند، گاه بشفاعت و گاه بتوبیخ و شفاعت مانع می شد. **نایبان شرف الملك** را آن خوش نمی آمد، چه مالک آن بقعه در وقتی شدند که اسباب بتاراج داده، و غارت و زحمات دیده بودند. مال اندک ایشان را بخرج * **تهیی**^۲ اسباب بعد از ترتیب مؤونت مالاابد وفا نمی کرد.

ص ۱۲۷

سلطان چون به نامه او واقف شد عزم مراجعت کرد بتبریز، تا مگر تغییر مزاج آن را علاج فرماید. پس امراء میمنه را، که در جنگ کرجیان تقصیر کرده بودند، فرمود که بر در سرادق حاضر گردند، و حجاب بیرون آمدند، و با ایشان تقریر کردند که: سلطان می فرماید که «تقصیر شما روز مضاف محقق شد، و چون حق تعالی نصرت دادو ظفر کرامت فرمود از شما عفو کردیم، اما

۱- متن عربی: فوارته، یعنی همزوان و دیو سواران خود را. | ۲- تهیی. |

بشرط آنکه در بلاد گرج اقامت کرده، اما کن و مساکن آن را تا معاودت ما زیرو زهر کرده باشید. طوعاً و رغبتاً قبول کردند. و ملکان سرماری را با ایشان یار گردانید که در مضایق و دربندها دلیل باشند.

حام الدین خضر بغایت دوست من بود، حکایت کرد که: میان گرج سه

۵ ماه اقامت کردیم، پیوسته بغارات و تخریب عمارات، و ابتلاء اهالی بعظایم و اخلاء

آن حوالی از مواشی و غنایم، مشغول بودیم، و غلامو برده گرجی چنان ارزان

شد که يك نفر غلام گرجی بدو دینار فروخته می شد، و آنها که مواشی را از

دربندها می گذرانیدند از جنگ عدو و رکضات و حملات آمن نبودند؛ پس

چون با لشکر بدربندها می رسیدیم باز پس می ماندیم و تهنذیر می کردیم که

۱۰ بعد* ازین مضایق دیگر هست احتیاط کنید و خلوت تورد مکنید. لشکر از

غایت استیلا دلیر شده بودند، بسخن ما التفات نمی کردند، یگان و دوگان

می گذشتند و بعد دو سه روز با مواشی و اموال و انفال و اساری مراجعت می کردند.

باری تعالی گرج را چنان ذلیل کرد که از مضیق بمضیق، فریقاً بفریق،

می گریختند، و جز خزی و خسار و فلّ و اِسار نمی دیدند، عاقبت بجائی رسیدند

۱۵ که هرگز مثل آن ندیده بودند.

و چون سلطان بتبریز رسید **شرف الملک** جمعی را از رهودو او باش بحضرت

سلطان حاضر کرد و گواهی دادند بر **طفرائی** و برادرش چنانکه **شرف الملک**

می خواست. پس سلطان فرمود که هر دورا بگرفتند، و رئیس را در حال بکشتند و

برشاهراه انداختند، و **طفرائی** را در حبس کرده بمصدره سنگی^۱ زیاده از صد هزار

۱- چنین است در اصل؛ شاید: بمصدره ای سنگین.

- دینار مکلف کردند، چنانکه طاقتِ او در آداءِ آن برسید، بلکه بحدِّ فقر و فاقه کشید، و آنچه از آن جمله بخزانةٔ سلطان رسید سی هزار دینار بود. وانکه از تبریز با تو کیلو احتیاطِ تمام بمراغه بردند، و **شرف‌الملک** بجان در هلاک او می کوشید، تا آنکه که انگشتری سلطان را **شرف‌الملک** بقتل او بستند. و چون حقِّ تعالی بقاء آن ذاتِ شریف و صدرِ عدیم المثل می خواست **گنبدِ شرف‌الملک*** بجائی فرسید، چه لطیفهٔ الهی نایب سلطان را که در مراغه بود بدان داشت که بهلاک او رضا نداد، بلکه باو اسباب و خیل داد تا در ظلمت لیل خود را برهاند. مذکور نیز می رفت تا از آنجا بیغداد رسید، و در سنهٔ خمس و عشرین و ستمائة حج گزارد. و چون مردم 'حجاج که از اقالیم ورود کرده گرد کعبه معظمه ایستاده بودند، و امیر سبیل سلطان حاضر، آنکه آواز بر آورد و گفت: ۱۰ ای مسلمانان، همهٔ اهل ایمان متفقاند که خدای تعالی شریفتر از این مقام نیافریده است، و هیچ روزی از این روز بزرگتر نیست، و هیچ کتابی از کتاب الهی عظیمتر نی، و من بحرمتِ این کلام و این مقام و این ایام سو گند می خورم که نهمنی که **شرف‌الملک** مرا بدان نسبت کرد جز دروغ صریح و بهتانِ خالص نبود. و سو گندِ غلاظ در این باب یاد کرد. پس مردم متفرق شدند، بعضی بمراق ۱۵ و بعضی بمشرق و بعضی بمغرب، و آن حکایت کردند، و در مسالک و ممالک منتشر شد، و خبر بتواتر بسطان رسید، و امیر حاج آنچه مشاهده کرده بود بشهادتِ اثبات باز گفت. سلطان حقیقت دانست که وی بری السّاحه بود، پشیمان شد، و او را امان داده بتبریز باز آورد، و املاک او بر وی مقرر داشت. اما چه سود که اطلال شده بود — و در وقتِ* مشاورات او را حاضر می کرد. ۲۰

۱۲۹س

۱۳۰س

[۴۷] ذکر تملک سلطان گنجه را با سایر بلاد آن

چون سلطان بعد از فتح ابخاز عصای اقامت به تبریز انداخت اورخان را با سپاه خود بکنجه فرستاد، تا آن را با بلادی که در آن حوالیست، چون بیلقان و بردع و شنگور و شتره^۱، در تصرف آورد. جمال الدین قمی در آن ولایتها نایب اتابک ازبک بود، در حال بخدمت مبادرت نمود، و ولایتها را تسلیم کرد، و اورخان بکنجه متمکن شد، و شرف الملک نایب خود کافی را جهت ضبط اموال و امور دیوانی با وی فرستاده بود. چون اورخان استیلا یافت دست برسوم دیوانی می زد و بتمکن در قرابت سلطان استظهار می نمود، و میان ایشان مفاوضات رفته بخشونت انجامید. اورخان بر کافی شمشیر کشید و این خبر به شرف الملک رسید، و وی بسطان شکایت کرد، و نمود که اورخان ضبط اموال جهت خزانه خود می کند، سلطان اورخان را بدرگاه بازخواند و وحشت میان شرف الملک و اورخان باقی و مستمر ماند تا آن وقت که اسماعیلیان کار او تمام کردند.^۲

۱- شاید شنزه نیز بتوان خواند؛ در ع چایی: شیز، و در ب م: ستر؛ قراءت صحیح معلوم

نشد. | ۲- در متن عربی عبارت اخیر مفصلتر است و مترجم آن را اختصار کرده است. |

[۴۸] ذکر نکاح سلطان دختر طغرل را

- جماعت زنان از قِبَلِ دخترِ سلطان طغرل به تبریز آمدند و رغبت او را در تزوج* سلطان عرض کردند، و نمودند که وی بشهودِ عدول از اتابك اوزبك مطلقه است. سلطان اجابت کرد بشرط آنکه وقوع طلاقِ اتابك ثابت شود. قاضی کمال الدین قاضی و رزقان که از حوالی تبریز است باشخصی دیگر گواهی دادند که اتابك طلاقِ او را بر غدرِ بقلانی تعلیق کرده است و گفته که: با وی غدر نکنم، و اگر بکنم مطلقه باشد. بعد از آن غدر کرده است و عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آن وقت در تبریز حاضر، بوقوع طلاق حکم کرد. و ملکه برسم نثار مالهای بی شمار بفرستاد، و عقد نکاح بستند، و سلطان جهت زفاف از تبریز بخوی رفت، و بعد از دخول سلیمان و ارمی را در اقطاع ملکه بیفزود. ۱۰
- و صدر ریپ الدین وزیر اتابك از بک حکایت کرد که: اتابك در آن وقت از اعمال نخجوان بقلعه اَنجِه بود. هر روز استیلاء سلطان بر بلادِ خود اندک اندک می شنید غیر ازین نمی گفت که: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^۱، تا وقت آنکه خبر نکاح ملکه بشنید، پرسید که: برضای مذکور بود، و یا اگر آه کردند؟ مخبر اعلام کرد که: رغبت صادق از طرف مذکور بود، و سلطان رغبتی نداشت، مضطر شد، بل که شهودِ طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد. ۱۵
- * گفت در حال سر بر بالین نهاد، و محموم شد، و بعد از چند روز در گذشت.^۲

ص ۱۳۱

ص ۱۳۲

۱- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲۸. | ۳- يك باب دربارۀ نسب عزالدین قزوینی بقضای تبریز

اینجا در متن عربی هست که مترجم نیاورده است. |

[۴۹] ذکر عود سلطان بیلا د گرج و فتح تفلیس

سلطان بعد از عید فطر بار دوم بنیت غزو سوار شد و جهت تبییض وجه ایمان، و تسوید وجوه عبّادِ صلبان، متوجه گرج گشت. چون بکنار ارس رسید مرا مرضی عظیم ظاهر شد، چنانکه مجال حرکت نماند. حا کمانِ ۵
سرماری را بعود اجازت داده بود، مرا فرمود که با ایشان بسرماری روم، و فرمان صادر شد که هر مکتوبی که از ملوک شام و روم و گرج بدیشان رسد بی حضور من نگشایند، و هیچ رسولی از این جهات وارد نشود إلا که من حاضر باشم و در احوال ناظر. و من مدت هفت ماه در سرماری بماندم، چه سبب توغل سلطان در اعماق دیار اَبخاز وصول بر ایبات سلطانی متمذّر بود. و ۱۰
چون سلطان بکنار آبِ ارس رسید مکتوب شلوّه گرجی گرفته شد که بامراء اَبخاز فرستاده بود، و از رحیل سلطان بدان صوب آگاهی داده، و تحذیر و انذار کرده. فرمود که بر کنار آب ارس آن ملعون را بدو نیمه کردند. و سلطان با لشکر خود در آن زمستان از برف و سرما مقاساتی* عظیم کشیدند. چون ۱۵
تزدیک تفلیس رسید فرمود که لشکرها جریده شدند. و تفلیس را در مناعت و حصانت بغایت محکم یافت، عامّه شهر را بجنک بیرون کشیدند که از دیوارهای شهر منفصل شدند. پس بیکبار بر ایشان حمله کردند، و جمله را بزخم شمشیر بر زمین خوبانیدند، و آنچه از ایشان بدروازه گریخت بر همدیگر مزدحم شدند، و غیاث الدین پیش رفته و دروازه گرفته بود، ناچار بهمین حمله مستخلص شد،

۱- چنین است در اصل. |

و آنچه سپاه و آژناوران^۱ بودند بقلمه پناه بردند .

و از صفت قلعهٔ تفلیس آنست که بر کنار آب گُر بنا کرده‌اند ، میان کوه‌ها و درّها ، و جوی گُر میان شهر و قلعه فاصلست ؛ و آن جوئی بزرگست ، قابل خوض نیست ، پلی از چوب داشته‌است ، در وقت مشاهدهٔ هول آن را بسوختند . سلطان با لشکر در مدت يك روز بجانب قلعه سلامت بگذشت ، و لشکر بقلمه محیط شد ، و به اعداد آلتِ حصار مشغول شدند ، و در اثناء آن رسولِ گرجیان بطلب امان بیرون آمد . سلطان سبب هجوم زمستان اجابت کرد ، و قلعه را باموال^۲ که در آنجا بود ، که انامل [از عدّ آن عاجز بود] و تحریر از ضبط آن قاصر ، متسلم شدند .

۱- آژناور aznavur در زبان گرجی بمنی پهلوان و شجاع و شریف و بزرگ است (به جهانکشی ج ۲ ص ۱۷۳ و یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۳ رجوع شود) ؛ در نسخهٔ ب م : آژناور پهم ؛ در ع چاهی : ارنزور تمهم . | ۲- یعنی «با اموال» . |

[۵۰] ذکر * قصد سلطان بگبس براقِ حاجب

بکرمان و باز گشتن او از راه

چون سلطان فتح تفلیس کرد، و در اقصای ابنخاز لشکر او اتر کتاز نمود،
هر بار پیش از آن از جانب عراق آوازه براقِ حاجب می رسید که فضولها می کند.
انقطاع خدمت معهود علاوه آن بی ادبها شد، و شرف الدین علی که در عراق
وزیر بود روز بروز احوال او را بحضرت سلطان عرض میکرد. در وقت آنکه
سلطان به ابنخاز بود الاغ او رسید که: براقِ حاجب خیمهای خود را بموضعی
فسیح زده است، و بدوری موکب سلطنت مفرور گشته. همت سلطان که دشوار را
بر وی آسان کرده بود بر عزم گبس او بکرمان باعث آمد. شش هزار مرد
جریده اختیار کرد و برادر خود غیاث الدین پیرشاه را با خود برد که اگر
کرمان مستخلص شود بر وی مقرر باشد — چه از قدیم کرمان ملک غیاث الدین
بود و او از قلت کفایت از دست داده و به براقِ غادر فاجر سپرده — و اقبال و حرم را
بکیلکون گذاشت. و در این وقت شرف الملك مقیم تفلیس بود، و بقایای گرج
را بیلایا مبتلی می کرد. و من بسرماری بودم، و اخبار سلطان منقطع شده بود.
یک روز متفکرو مهموم نشسته بودم، چاووشی از چاووشان سلطان در آمد، و
خبر قدم سلطان* داد، و گفت که: سلطان فرمود که: پلی که بر راه سرماری
که^۲ بر جوی ارس است بسازند. بر خاستم و بر سر پل رفتم و گفتم که عمارت
کردند. سلطان بمبارکی عبور فرمود و بجانب شرقی شهر فرود آمد.

۱- فواره (متن عربی). | ۲- این «که» زائداست. |

جمعی نمودند که سه نفر از مشهوران و کبار امرای کرج که در قید اسیر بودند، و سلطان در صحبت تاج‌الدین قلیچ بتبریز فرستاده، بعضی از نواب شرف‌الملک ایشان را بسرماری حاضر کرده و خونبهای ایشان بیست هزار دینار تقریر کرده، و بیشتر را قماش و متاع و چهارپا ستده، وقتست که ایشان را اطلاق کند. سلطان مرا پیش خواند و فرمود که هیچ آفریده را به اطلاق ایشان تمکین ندهم، و گفت: اگر من بفروختن دشمن رغبت می‌کردم در دیار کرج چندان مال بدست می‌آوردم که آتش آن را نتوانستی سوختن. و بجانب کرمان رحلت کرد، و بتعجیل تمام می‌راند، که در راه خبر محقق شد که، آن خبر که وزیر شرف‌الدین علی فرستاده بود، که براق حاجب غافل در صحرائی نصب خیم کرده و نشسته است، خلاف واقعست. پس سلطان عودت فرمود.

[۵۱] ذکر حالاتی که لشکر سلطان را واقع شد

در غیبت سلطان

شرف‌الملک ، چنانکه ذکر رفته است ، مقیم تفلیس بود ؛ ناگاه پیش‌خانانی که در کیلکون بمحافظت حرم و ائصال سلطان مشغول بودند خبر رسید که لشکر گرج بانبوهی تمام بر سر* تفلیس رفته است ، و شرف‌الملک محصور مانده . خانان با همدیگر در باب کشف ضرر وزیر مشاورت کردند . اکثر خانان گفتند : تغافل از کار وزیر و اشتغال بمحافظت حرم و پایگاه سریر اولیست ، غیر اورخان که ، اگرچه با شرف‌الملک عداوتی تمام داشت ، اما بدین تغافل رخصت نداد ، و گفت : اگر لشکر گرج وزیر سلطان را با وجود چنین لشکر انبوه که در این نزدیکیست اسیر کند و ضمتی بر روی دولت بنشیند که عار آن بمرور ازمان شسته نشود . پس بنفس خود با لشکری که داشت سوار شد . چون جد او را در باب نصرت شرف‌الملک دیدند خانان دیگر متابعت کردند ؛ با پنج هزار مرد بیرون آمد ، و من نیز در صحبت او روانه شدم . در عقب معلوم شد که آن خبر از ارجاف بوده است . وزیر آن تاج‌الدین قلج‌مبشر بعود سلطان از عراق و وصول او بنخجوان برسد ، و لشکرها متفرق شدند بنهب و غارت بلاد گرج ؛ و سلطان قیرمیک ، و تاج‌الدین حسن مقطع استرآباد ، و نصرة‌الدین محمد پسر کبود جامه صاحب جرجان را بتفلیس مرتب کرد ، و با لشکرهای مجرّد متوجه خلاط شد . و چون بدانجا رسید عوام و لشکر شام که آنجا بودند بر وی حمله کردند . سلطان فرمود که بیکبار زحف کردند ، و

آن جماعت بعضی قتیل طریح و بعضی* اسیر و جریح شدند، و باقیان روی بشهر نهادند. و لشکر سلطان با ایشان در شهر در آمد، و باز بیرون آمد. بعد از آن اقاویل مختلف شد که سبب خروج چه بود. ترکان گفتند: سلطان جهت آنکه شهر بغارت نرود فرمود تا لشکر بیرون آید، چه اعتقاد او آن بود که عاصی نشوند، و هر وقت که خواهد ملک کند؛ و اهل اخلاط دعوی کردند که لشکر را بقهر بیرون کردند. و حقیقت حال معلوم نیست که چگونه بوده است. فی الجمله چهل روز آنجا اقامت کرد و باز گشت.

و چون سلطان تفلیس را بگرفت پسر صاحب ارزروم، که جهت نکاح ملکه کرج نصرانی شده بود، او را در پایه تخت حاضر کردند، او را امان داد و نوازش کرد. چون سلطان باخلاط نهضت فرمود آن پسر باز مرتد شد، و بکرج پیوست، و ایشان را خبر داد که تفلیس خلوتست. دوری سلطان غنیمت شمرده، کرجیان سوار و پیاده جمعیت کرده، بتفلیس رفتند. قیر ملک با امرائی که با وی بودند، از جبن و خوری که بدان مشهور بودند، شهر را بگذاشتند و رفتند. لشکر کرج در آمد، و چون دانستند که نگاه نتوانند داشتن بدست خویش آتش زدند. در این وقت شرف الملك مقیم گنجه بود. نامه بر نامه می فرستاد و سلطان را در وقت محاصرت اخلاط از جمعیت کرج بقصد تفلیس آگاهی می داد. سلطان بزعم آنکه پیش از تعذر* تدارک تلافی کند باز گشت و رسید.

و از ترکان ابوائی^۱ کینه‌ای در دل متمکن داشت، سبب حرامی و دزدی و تشویش بلاد که از ایشان صادر می شد؛ و ایشان کثرتی داشتند، ده هزار سوار

۱- در اصل ما و چاپ هوداس: ایوانی و الایوانه. یادداشتهای فروینی ج ۱ دیده شود. |

بیش بودند؛ بریشان تاخت و غارت کرد، غارتی مشتمل بر نهاب نفوس و اختطاف رؤوس؛ و مواشی ایشان را بموقان راند، خمسی که خاصه سلطنت بود بسی هزار بیش پیوست.

چون شفای غیظ از آن جماعت حاصل کرد با صد سوار از خواص خود عزم خوی کرد تا با ملکه مجتمع شود. چون نزدیک رسید خبر دادند که بَتَلِك سیدی و سَنَقْرَجَه دو اقدار و طایفه‌ای از غلامان اتابک از بک بمرغزار خوی نزول کرده‌اند، و اضعاف مضاعفه‌اند؛ باز گشتن را مصلحت ندید، اقدام کرده بر ایشان تاخت و خود را در خطر انداخت. ایشان برابر نتوانستند ایستادن، روی بگریز نهادند. سلطان بجد تمام در پی ایشان راند تا بمضیقی رسیدند و امان خواستند، و در سَلِك خَدَم منتظم شدند.^۱

۴

۱- عبارتی از متن عربی را مترجم حذف کرده است که مضمون آن اینست: سلطان بعد از آنکه گرجیان تغلب را سوزانده بودند بکنجه رسید. و زمانی که سلطان بسمت اخلاط حرکت کرده بود شرف الملکه امر کرد قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را بدوازده هزار دینار صادره کردند بدین نهمت که در ادای رسالتها که او را دران فرستاده بودند خیانت کرده بوده است، و بعد از آنکه یک ماه او را در حبس نگاه داشته بود منصب قضای تبریز را باو محول کرد تا بار دیگر بحضور سلطان راه نیابد.

[۵۴] ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب

در سنه ثلث [و] عشرين و ستمائة

- چون سلطان در این نوبت از گنجه باز گشت رسول مغرب برسد، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما در امر او بشک بودند، و صدق* او را در آن دعوی محقق نمی دانستند، تا آنکه که رسول سلطان از روم مراجعت کرد، و خبر داد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، و سلطان علاء الدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، و خیمه نوبت جهت وی زدند، و در احترام و اعظام مبالغت نمودند. و چون معلوم شد که بسطان جلال الدین فرستاده اند نه بروم، نزلها کمتر شد، و در معهود اجلال اخلاص واقع گشت. آنکه شک سلطان جلال الدین زایل شد، و رسالت او را مصدق داشت، و او را حاضر کرد. و در وقت اداء رسالت ترجمانی من کردم، و در اعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده ای نمی بینم. و از اسبابی که ازاله شک و دفع شبهت در امر این رسول کرد: مردی عالی همت و صاحب مروّت بود. هرگز نفس او با کتساب و ادخار راضی نشد. يك سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، و آنچه در این مدت بوی رسید ده هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد از آن جماعت هیچ نمانده بود، بل که از تجار مبلغی قرض کرده بود و حمد و ثنا اندوخته. در وقت بازگشت از سلطان التماس علم و کوس کرد، مبذول داشت، و همچنان توقیعی در باب حنة زیدایه بدمشق که از اسلاف [بمیراث] بوی رسیده بود
- ۱- این کلمه در اصل بوده است ولی تراشمنو ناصی کرده اند؛ و اسم این محل در نسخه پاریس

۱۴۰ ص * و بغصب و ظلم دیگران گرفته ، طلب کرد . سلطان هر التماسی که داشت همه را اجابت فرمود ، و تقی الدین حافظ را در صحبت او برسالت فرستاد ، چه [در] توجه بدیار دوردست کسی که او را در دولت قدری و در بلاد ذکری باشد رغبت نمی نمود .

۵ چون ایشان روانه شدند ارجافی در افتاد که فوجی اندک [از تاتار] بر جانب عراق گذر کرده است . سلطان را عزم اصفهان مصلحت نمود ، پس تا شهر میانه از آذربایجان رفت — و آن شهریست که بر کنار جوی سپید نهاده اند — و آنجا استعراض لشکر کرد . در اثناء آنکه سلطان گرد لشکر می گشت ، و هر طلبی را می دید رسول مغرب از مراغه باز گشته در رسید . سلطان بمن اشارت کرد که سبب معاودت او معلوم کنم . چون سؤال کردم گفت : چون شنیدم که دشمن رسیده است و سلطان به نیت غزا سوار شده خواستم که فضیلت مجاهدان بر قاعدان دریابم . سلطان او را بر آن اندیشه ثنا گفت و فرمود که : اصحاب خلفا باید که بر این وجه باشند . آنکه فرمود که با وی بگردم و لشکر را طلب طلب بر وی عرض کنم . بعد از آنکه بخدمت باز گشتیم سلطان سؤال کرد که : لشکر امیر المؤمنین بیشتر است یا لشکر ما ؟ گفت : لشکر او اضعاف این لشکر است و در آن لشکر ۱۵ * پیاده بسیار است ، اما این لشکر همه رجال حرب و ابناء طعن و ضرب اند .

۱۴۱ ص

نسخه ب م الجبه الزیدانیه آمده است و هوداس آنرا الجنة الزیدانیه چاپ کرده . |
 ۱- طُلب (جمع آن اَطْلَاب) اصطلاح نظامی است بمعنی گروهی و فوجی از سواران — هفتاد یا صد یا دویست نفر — که در فرمان یک امیر و دارای یک درفش و یک شپور باشند . گویا اصل کلمه فارسی یا کردی (تُلب) بوده است . برای تفصیل بیشتر رَگه به تملقات . |

آنکه خبر رسید که آن لشکر که بعراق آمد از عساکر سلطانی بود که در دیار هند بوده‌اند، و مقدم ایشان **بلخاخان** است. سلطان بمضاربِ خیام به اوجان باز گشت، و رسول مغرب را دیدم که دوباره تجهیز کرد، و بموصل وصول یافت. طایفه‌ای در شب برو درآمدند، و او را از خانه بیرون بردند، دیگر باز نگشت. و در آخر تحقیق شد که او را ببغداد بردند، و قماش و اسپانِ او را ۵ م ۱۳۹ سلطان آوردند. کس متعرض آن نشد، و عاقبتِ کارِ او پوشیده ماند.

[۵۳] ذکر تملیک سلطان بیلقان و اردبیل را بشرف الملك

در سنه اربع و عشرين و ستمائة

چون سلطان در این سال متوجه عراق شد این دو شهر را در خرابی بمثابتی یافت که قابل عمارت نبود. علیق یکشنبه یافت نشد، چنانکه بازاریان که رفتند [بدست] نهی باز آمدند. پس هر دورا به شرف الملك داد، چه می دانست که مادام ۵ که در حساب خاص باشد جز خرابی چیزی نیفزاید. شرف الملك* فرمود که هر یکی را از آجر سوری بنا کردند، تا مگر رعیت رغبت کند. لاجرم بهترین حالی بعمارت آمدند، چنانکه از حال ماضی بهتر شدند، و از آن دو بقعه مالی حاصل شد که حاصل تبریز و گنجه در جنب آن محقر نمود. بعد از يك دو سال ۱۰ سلطان به بیلقان نزول کرد، شرف الملك بر دست من در موافق سلطانی رقعهای [عرض کرد] متضمن آنکه: بنده کمینه زمین بندگی می بوسد، و در پایه تخت اعلی بمحل آنها می رساند که: بمطابخ و مخابزو إضطبات عامره از حاصل بیلقان حاضر کرده است بدین تفصیل: کوسفند حلال يك هزار سر، گندم هزار مکوک، جو هزار مکوک. سلطان بعد از زوقوف که فرمود بر تبسم نیفزود.

۹- یا: برداشت؛ در متن عربی: رفع. |

[۵۴] ذکر ملك خاموش پسر اتابك ازبك

اتابك ازبك را جز ملك خاموش فرزند نبود؛ و او اصم ابکم بود، از ابتداء ولادت به استفهام غرضِ او را می دانستند، و جز يك شخصِ مُعینِ ازویِ استفهام نمی دانست کردن و از اشارات او چیزی معلوم نمی کرد، که او را بخردی پرورده بود. پدرش صاحبهُ * روئین دیز^۱ را در نکاح او آورد، و آن زن از حَفْدَةُ اتابك^۵ گربه^۲ صاحب مراغه بود. چون سلطان در بازگشت از اخلاط بکنجه رسید ملك خاموش بخدمت آمد، و در جمله تقدیمها که آورد کمری بود از آن کیکاووس ملك فرس، چند جوهر نفیس در وی تر کیب کرده که کس قیمت آن نکند، از جمله يك پاره لعل مَسُوح بدخشانی بود مُصَفَّح طولانی، بقدر کف آدمی، که در غایت زیبایی و نفاست بود. نام کیکاووس را بران نقش کرده بودند، و همچنان نام جماعتی از ملوک که بعد از وی بودند. سلطان از نفایس جواهر خود پاره ای چند دیگر بران اضافت کرد، و از آن وضع بگردانید، و نکین کیکاووس را در میانه نهاد، و آن را در ایام اعیاد، فحسب، در میان می بست، تا آنکه که تاتار بیامد، سلطان را در شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة کبس کرد، آن کمر با جواهر دیگر بدست ایشان افتاد، به پسر^{۱۵} چنگزخان بردند.

ص ۱۴۳

ملك خاموش مدتی مدید در خدمت می بود، از عنایت بهرهای نیافت، رثائت حال و احوال عیال او را * بر مفارقت بغیر اذن حامل شد پیش علاءالدین

ص ۱۴۴

۱- در اصل: روس دیز. | ۲- ع: کرابه. |

ملحد رفت ، و بعد از يك ماه در أَلْموت حال او ماتَ يَمُوت شد .^۱

۱ - بعد از این باب در متنِ عربیِ یک باب هست در ذکرِ مخالفتِ صدورِ عراق با شرف‌الدین علی تفرشی که وزیرِ سلطان بود در عراق . این مخالفین حسابی از دخل و خرج عراق نزد سلطان فوستادند که بر موجبِ آن شرف‌الدین را متهم بخیانته در اموالِ سلطان نمودند، و شرف‌الملکِ وزیر نیز در این اتهام با ایشان یار بود . اما شرف‌الدین در خفا دو بیست هزار دینار تقدیم حضورِ سلطان کرد، و بهر یک از سایر مرتبه داران بیست هزار یا سی هزار دینار رشوت داد، و در مجلس رسیدگی بحساب بریش محاکمه کنندگان خندید . مترجم گویا این باب را لازم ندانسته است که ترجمه نکرده است .

[۵۵] ذکر قتل اسماعیلیان اورخان را بگنجه

چون سلطان را در دیار هند دست بمقابله خدماتِ خَدَمِ باحسان نمی‌رسید
جز مراعات و مواعدت بلسان چاره‌ای نمی‌دید. هر یکی را از امرا که ملازم
خدمت بودند باقطاعی از خراسان و عراق موعود کرده بود. چون حقّ تعالی او را
مَلِك آن ممالک کرد هر چه گفته بود بدان وفا نمود. رمقی که از خراسان
مانده بود اقطاع اورخان کرد. نایب اورخان بلادی را که از مملکت اسماعیلیان
هم سینور خراسان بود، چون تون و قاین و قهستان، به نهب و قتل متعرض
می‌شد. پس شخصی از ایشان که مدّتی مدید در شام نیابت اسماعیلیان کرده بود،
کمال لقبی، برسالت بحضرت آمد، و از نُوّاب اورخان و تطاول و تعدّی که
می‌کردند شکایت کرد. سلطان شرف‌الملک را فرمود که او را با اورخان
مقابل کند و شکایت را بتفصیل برساند. چون اورخان * باستماع سخن
کمال مشغول گشت کمال در سخن گرم شد و حدّت و نهید آغاز کرد.
اورخان کاردی چند از موزه و کمر بیرون کشید و پیش کمال انداخت، و گفت
که: کاردهای ما از این شکست، و ما را شمشیرها هست از این کاردها درازتر و
نیزتر، که شما را نیست. پس رسول، بی آنکه دادی دهند و بر جراحت مرهمی
بهند، باز گشت. سلطان چون بگنجه مراجعت کرد سه نفر از فدائیان بر
اورخان حمله کردند، و بیرون شهر او را بکشتند آنکه کاردها کشیده بشهر
در آمدند، می‌گفتند: علاء الدّین را عمر باد، ما قربان علاء الدّین ایم! تا بدر
شرف‌الملک رسیدند، او را آنجا نیافتند، در قصر به سرای سلطنت رفته بود.

قرآشی ازان وی بزخم کردند و بیرون آمدند ، همچنان شعارِ علاء الدین اظهار کرده مباحث می نمودند . عوام از بامها ایشان را سنگسار کردند و تا نفس آخر می گفتند که : ما قربان علاء الدین ایم .

و در این وقت بدرالدین احمد رسول الموت ببیلقان رسیده بود ، قصد حضرت سلطنت داشت . چون حادثه اورخان بشنید در کار خود متحیر ماند .

مکتوبی به شرف الملك نبشت * و در کار خود استشارتی کرد . شرف الملك از ترس که در نفس او در آمده بود استبشار نمود ، و می خواست که قاعدهای که سبب امن او بود مہد شود ، و او نیز بر پی اورخان نرود . بدو نبشت که :

اندیشه نا کرده هر چه زودتر بیاید تا بمقاصد مراجعت کند . او نیز بیامد ، و

شرف الملك از ساق جدّ تشتر نمود ، و تا کار او تمام نکرد نیاسود . بالای تمنای

او کارها گزارده شد که غایت مراد ایشان پیش ازان نبود : اولاً دست از بلاد

ایشان قاصر کنند ؛ و ایشان در زمان تاتار و خلّو دیار بر دامغان مستولی شده

بودند ، و سلطان مطالبت می کرد که باز گردانند ؛ فی الجمله چنان مقرر کردند

که دامغان همچنان در دست ایشان باشد ، بشرطی که هر سال سی هزار دینار

حمل خزانہ سلطان کند ، و توقیعی در این باب نبشتند . آنکه بطرف آذربایجان

سوار شدند ، و بدرالدین احمد رسول الموت بمجلس خاص و سماع عام شرف

الملك حاضر می شد . و او با این رسول بنیاد انبساطی بنهاد ، و محبت و اخلاص

نمود . چون بچرا گاه شهر سراو رسیدند در اثناء مجلس شراب ، وقتی که ضمیر

۱- یعنی علاء الدین صاحب الموت . در متن عربی و ترجمه فارسی مطلبی فور ازین نیست تالفظ

« اولاً » که در سطر ۱۱ آمده است محلی داشته باشد . |

کؤوس در صمیم نفوس اثر کرده بود، گفت که: از فدائیان ما در لشکر شما جمع می هستند که متمکن* گشته، و چون یکی از خدمو غلامان شما شده اند، بعضی در اصطبل تو خدمت می کنند، و بعضی پیش مقدم چاووشان سلطان می باشند.

شرف الملك الحاح کرد، که آن جماعت را حاضر گردانند تا بچشم خود ببینند، و دستارچه خود را علامت امان بوی داد. بدرالدین احمد پنج نفر از فدائیان حاضر کرد. یکی از ایشان به شرف الملك گفت که: من فلان جا بر تو فرصت یافته بودم، ولیکن منتظر فرمان بودم. شرف الملك چون این سخن بشنید فرجیه خود بیرون آورد، و با پیرهن بیامد پیش و میان ایشان بنشست، و گفت: سبب چه بود که شما بقصد من نشسته اید؟ علاء الدین از من چه می خواهد؟ چه گناه و تقصیر از من صادر شد که بخون من تشنه شود؟ من چنانکه بنده سلطانم همچنان بنده و یم. اینک بدست شما افتاده ام، هر چه خواهید بکنید. و در تذلل و بیچارگی مبالغه تمام کرد. و خبر بسططان رسید، در خشم شد، و از خواص خود یکی بوی فرستاد که آن پنج نفر فدائی را بر در خیمه خود بآتش بسوزاند. چندانکه استعفا کرد ممکن نشد، بی ارادت او فرمودند که بر در خیمه او آتشی بزرگ افروختند، و آن پنج نفر فدائی را در انداختند*. می سوختند و می گفتند ۱۵ که: ما قربان مولی علاء الدین ایم. آنکه سلطان کمال الدین را که مقدم چاووشان بود سبب آنکه استخدام فدائی کرده بود بگشت، چه احتیاج از بر وی واجبتر بود.

ص ۱۴۷

ص ۱۴۸

از آنجا بر صوب عراق رحلت کرد. شرف الملك با ذریبجان بماند، من نیز با وی بماندم. روزی در بردع بودیم، رسول الموت، صلاح الدین علی نامی، ۲۰

برسالت به شرف‌الملک آمد که پنج نفر از فدائیان احراق کرده‌ای، اگر سلامتِ خود می‌خواهی دیتِ هر یکی ده هزار دینار باید که بگذاری. از هول این خطاب در گم‌دو جزع افتاد. رسول را از امثال و اقران خود بحضت وافر مخصوص کرد، و تشریف فاخر بداد، و مرا فرمود که توقیعی نبشتم دیوانی که^۱ باسقاطِ ده هزار دینار هر سال از جمله مالی که جهتِ حمل خزانة سلطان مقرر شده است (یعنی از سی هزار که قبول کرده بودند)، و شرف‌الملک علامتِ خود بر آن توقیع نهاد.

۱- این « که » ظاهراً زائد است. |

[۵۶] ذکر مسیر سلطان بعراق در سنه اربع و عشرين

وستمائه و ملاقات او با مغل در ظاهر اصفهان

چون سلطان بعد از احراق فدائیان بخطه تبریز رسید روزی چند جهت
استجمام مراکب* و استراحت مواکب اقامت کرد. از خراسان خبر آمد که
لشکر تاتار بر عزم اند که از آب عبور کنند. سلطان مصلحت دران دید که
هرچه زودتر باصفهان رود و آنجا با لشکر تاتار مقابل شود. چه اصفهان بحری
بود موج آن رجال مُغَرَّق در حدید و معدنی بود حاصل آن عُدّت و عدید. پس
بدانجا رسید و چهار هزار سوار بجانب ری و دامغان فرستاد. و اخبار ایشان
روز بروز می رسید، و هر روز باز پس می نشستند، و تاتاران پیشتر می آمدند،
تا سلامت بسطان پیوستند، و جماعتی را که از قوت و شوکت و کثرتِ عدو
خبر داشتند با هم آوردند، تا سلطان را معلوم شد که نوینان بزرگ و امیران
نامدار با هم اند، چون باچونوین، و باینال نوین، و یاقونوین، و اسن طغان
نوین، و بایملاس نوین، و یاسور نوین. تاتاران بجانب شرقی اصفهان بکروزه
راه بموضعی که آن را دبه سین گویند فرود آمدند. منجمان با سلطان تقریر
کرده بودند که سه روز صبر باید کردن، و روز چهارم مقابل شدن. بنابراین
سه روز سوار نگشت.

و از جمله دلیلهای بر قوت دل سلطان* در کارهای سخت و قلت ممالات او

۹- این اسامی در متن عربی چنین است: چاهی: تاجن، تاماک، نافو، اسن طغان، یاماس،
باسور - ب م: تاجن، نانال، بافو، اسن طغان، بایماس، باسور. |

بخطوب و وقایع آنست که چون خانان و امراء بزرگ نزدیک دشمن شنیدند منزعج شده بر در او دویدند، و بعد از ساعتی اجازت یافته در آمدند؛ او در صحن سرا ایستاده بود، زمانی بسیار بسُخنی که با لشکر تاتاران تعلق نداشت مشغول شد، از غایت آنکه ایشان را استحقاق می کرد، و در دل جماعت می نشاند که کار ایشان نه بس کاریست که جهت کفایت آن منزعج شوند و قلق ورزند، تا دل‌های رمیده آرمیده شود، و نفوس ضعیف گشته قوت پذیرد. پس بعد از مجاذبت اطراف کلام و مطاولت احادیث ایام ایشان را بنشانند، و مشاورت کرد که ترتیب مصاف بر چه وجه باید کردن. زبده سخن آن بود که همه را سو کند داد بر آنکه موت را بر حیات بگزینند، و راه گریز نبینند. و خویشتن نیز جهت اطمینان خاطر ایشان سو کند خورد که تا جان دارد قتال کند. آنکه روز مصاف را معین کرد، و قاضی اصفهان و رئیس را احضار کرد. فرمود که پیادگان را در سلاح در آورند و استعراض کنند. عاقه اصفهانیان را با عاقه بلاد دیگر قیاس نشاید کردن،* چه ایشان در عیدها و نوروزها از شهر بیرون می آمدند قزاقاندهای اطلس ملون پوشیده، گوئی ازهار ربیع است بر طرف چمن دمیده، یا وشی صنیع از صنعاء یمن رسیده.

چون کفار دیدند که سلطان در خروج ابطا می کند گمان بردند که مگر خوف بلشکر او راه یافته است و از مطاولت بمطاواعت میل کرده، دو هزار سوار بکوهستان لر فرستادند تا غارتی که در ایام حصار قوت ایشان شود بیاورد. آن لشکر کوهستان را زیرو زبر کرد و بمیانۀ جبال رفت. سلطان سه هزار مرد بر مرصد کماشت تا در بندها را گرفتند، و در آن مضایق صواعق و بوارق برایشان

باریدند، و قرب چهار صد اسیر، از مأمور و امیر، با هم بیاوردند. سلطان جماعتی را از آن اسرا بقاضی و رئیس تسلیم کرد تا در شاهراههای شهر جهت تشجیع عوام بکشند، و باقیان را ضرب الرقاب فرمود و جثهای ایشان را بیرون بصحرا انداختند تا سگان خوردند. و در روز موعود سلطان بتصاف بیرون آمد، و لشکرها را ترتیب کرد. قلبی چون مجتَمع کواکب لیل، و میمنه‌ای چون مندَفَع امواج سیل، و میسرهای مشحون با شاهبُود اُدام خیل. از درخش* زرمو خود، و لمعان شمشیر زر اندود، روی زمین صفت اُشرقَتِ الأرضُ بنورِ رَبِّها گرفت.

۱۵۲

چون تدائی عسکرین بمثابتِ ترائی جمعین رسید غیاث الدین در چنان وقتی خذلان کردو با طایفه‌ای از لشکرهاى سلطان، مقدم ایشان جهانپهلوان ایلچی، فرصت گریز غنیمت شمرد، چه سلطان را مجال نتبّع او نبود - و سبب گریختن او وحشتی بود که در آن ایام واقع شده بود، که ذکر آن خواهد آمدن - و سلطان از جانب او تغافل نمود. لشکر کفار برسم خود در برابر سلطان گروه گروه بایستاد. در وقت محاذات سلطان نظر کرد، لشکر خود را اضعاف لشکر دشمن دید، از غایت استحقار و استضعاف کفار حشر پیادگان اصفهان را اجازت فرمود که بشهر باز گشتند. میمنه سلطان از میسر دور شد. چنانکه هیچ یکی از این دو طایفه حال آن دیگر نمی دانست.

حربی عظیم رفت میان ایشان چنانکه قابل شرح نیست. آخر روز میمنه سلطان بر میسر تاتار حمله آورد که بفرار و تركِ جانبِ قرار التجا کردند، و

۱- سورة زمر (۳۹) آیه ۶۹ . |

لشکر سلطانی ایشان را در پی کرد . بھر کہ می رسید بمالک می رسانید . * تا نزدیک کاشان کوشان و جوشان در پی ایشان بودند ، و اعتقاد میمنه آن بود کہ میسرہ سلطان با میمنهٔ عدو همین عمل کرده باشد .

و چون سلطان انہزام دشمن دیدہ و غروب شمس رسیدہ بود بر کنار زمین ۵
 معرکہ نزول کردہ بود . یلان نوغو^۱ بیامدو تیشنیع و ملامت آغاز کرد و گفت :
 عمریست کہ از حق تعالی تمنا می کنیم کہ ما را با کفار روزی کرامت کند کہ
 غرہ ایام زندگانی ما شود ، و غیظ قلوب برود ، و تشقی صدور حاصل گردد .
 اکنون کہ زمان مساعدت نمود از طلب ظفر باز ماندن چه معنی دارد ؟ در همین
 شب تاتار دو روزہ راہ باز پس نشیند ، آنکہ پشیمانی بر فوت فایده نکند . چرا
 این ساعت بر اثر ایشان نرانیم و جملہ را بآب فنا ندھیم ؟ سلطان در حال سوار شد . ۱۰
 اما مغل چون سواد اعظم را دیدند دلیران گزیدہ و مردان کار دیدہ را بکمین
 فرستادہ بودند . چون از این زمین حرب سلطان بگذشت کمین از میسرہ
 بکشودند ، میسرہ را بر قلب زدند و بیک حملہ اقدام اہل اسلام از مقار خویش
 متزلزل شد ، و سرہا بار خود از گردنہا بر گرفت . سنجقہا و علمہا بر زمین
 می افتاد . خانان و ملوک و امراء میسرہ ، أحسن اللہ أجرہم ، جہت ثبات ایمان و ۱۵
 وفاء ایمان* بر جای خود ثابت بودند ، تا آن وقت کہ از صف ہیجا بفرادیس
 علا نقل کردند . ازیشان بیش از سہ کس خلاص نیافت : کوچ تگین پهلوان ، و
 حاجب خاص [خان] بردی ، و اودک امیر آخر . و اخفش^۲ ملک چندان مقاتلہ
 کرد کہ از تیرہا کہ بر وی زدہ بودند بشکل خار پشت شد ، عاقبت شہید گشت .

۱- ع چایی : ایلان موغو ؛ ب م : ایلان موغو . | ۲- ع چایی و ب م : اخش ، احش . |

و الپخان، و آرتق خان، و کجیوقه خان، و ترق خان^۱، و منغلی بگ طای^۲ همه شهید شدند^۳. و سلطان با تبدل نظام و تفرّد از حماات اعلام در قلب بایستاد، و عدو از هر طرف بوی محیط شد. جز چهارده نفر از خواص غلامان با وی نماند. باز پس نظر کرد سنجق دار را دید که پشت بر کرده و روی بگریز آورده است، درو رسید و بیک ضرب بدر کات رسانید. و بحمله ای که کرد جهت خود و خواص^۵ طریق خلاص و مناص بگشود، و از آن مضیق بدر جست. باینال نوین چون آن مردانگی بدید تازیانه ای بر اثر وی بجنبانید و گفت: هر کجا روی سلامت باش که مرد زمان و کیش اقران خود توی. این معنی را^۴ امیری از جمله تاتار که بلشکر سلطان ملحق شده بود با من حکایت کرد.

بعد از آن قلب و میسر چون شوارد امثال در اقطار عالم متفرّق شدند: بعضی^{۱۰} بفارس افتاد، و بعضی* روی بکرمان نهاد، و بعضی تا آذربایجان نایستاد، و بعضی اصفهان را از دست نداد. کس نشان چنین مضافی نداده است که این چنین دولشکر عظیم را از طرفین انهزام بود، و امراء جانبین همه هلاک شدند، و بقایای هر دو لشکر باطراف و اقطار عالم افتاد، هر یک بطرف دیار خود گریخت.

هشت روز خبر سلطان پوشیده ماند کس نمی دانست که زنده است تا انتظار^{۱۵} عود او کنند. و عامه اصفهانیان خواستند که بزنان خوارزمی دست درازی کنند و خانه سلطانیان را بفارندند. قاضی ناعید مهل خواست که حال سلطان محقق شود.

۱- ع جای: یولق؛ پ م: قولق. | ۲- ع جای و پ م: طاین. | ۳- عبارتی در باره

اسیر شدن علاءالدوله اتاخان و افسوس خوردن بر مرگ اورخان در این موضع در متن عربی هست که مترجم حذف کرده است. | ۴- در اصل: معنی را از. |

و این مصاف در ثالث عشرین رمضان سنهٔ خمس و عشرين و ستمائة بود . اتابك
 [یغان] طایسی سببِ ضعفی که داشت بمصاف بیرون نرفت . قاضی و باقی ارباب دولت
 که در شهر بودند اتفاق کردند که اگر تا روز عید خبر سلطان ظاهر نشود بعد از
 نماز عید او را بر تخت نشانند ، چه در وی اسبابِ ریاست و آداب سیاست که
 سبب استمالتِ قلوب و جمعیتِ اهوا باشد مجتمع بود . چون روز عید مردم بمصلی
 بدر آمدند از ناگاه سلطان رسید و بنماز حاضر شد . عودِ او را عیدی بزرگ
 شمردند ، و خاکِ قدمش بجاروب مژه * سپردند . سلطان چند روز آنجا اقامت
 کرد تا بعضی از لشکر متفرق جمع شد ؛ و لشکر کفار از اصفهان خایف
 باز گشت ، و هر جا که می رسیدند منکوب و مقتول می شدند ، چنانکه از ایشان
 کم کسی از جیحون سلامت بگذشت .

[۵۷] ذکر وحشتی که میان سلطان و برادرش غیاث الدین

افتاد و مآل امر غیاث الدین بعدِ مفارقتِ سلطان

نصرة الدین محمد بن الحسین^۱ مردی کافی و ظریف و بدبیه گوی و صاحب
محاورة بغایت بود. بمنادمت حضرت مخصوص گشت، و چون سلطان اصفهان
بگرفت شهنکی شهر بمذکور داد، و اقطاعی بزرگ معین فرمود و در آن
ایام که بنیت مقابله تاتار و مقاتله کفار باصفهان مقام کرد جمعی از سرهنکان
غیاث الدین ترک در گاه او کرده [و] به نصرة الدین پیوسته بودند. شبی
غیاث الدین، در وقت آنکه شراب در سر اثر کرده بود، در مجلس سلطان با
وی بگفت که: بندگان مرا چرا بدر نمی فرستی؟ نصرة الدین جوابی که لایق
مرتبه او نبود ایراد کرد و بگفت: غلامان هرگز بکرسنگی خدمت نکنند.
جائی روند که طعام و شراب مهیا بینند

* اسپ و چاکر که سیم و جو ندهی نرود اسپ و، چاکرت برود

و ندانست که بدان کلمه تبر بر پاو تیغ بر سر خود زد.

غیاث الدین از آن سخن بغایت رنجید، و چون مار بر خود می پیچید

۱- همان محمد بن حسین بن خرمیل از ملکان فوراست که سابقاً نام برده شده است (ص ۱۱۲).
در مجموعه منشآت نورالدین منشی (نسخه خطی) در ضمن نامه‌ای دروغ و درد سیار بر مرگ
نصرت ملکه که همین مرد باشد بیان شده است. در متن عربی در همین باب فصلی حاوی اخبار پدر
این شخص و چگونگی جنگ خوارزمشاه با او و کشته شدن وی به قدر و خهانت و فرار نصرت
ملکه به هندوستان و قرار گرفتن او نزد قباچه و سپس پیوستن به سلطان دارد که مترجم آن را
حذف کرده است.

مکرر می‌کرد. سلطان چون دانست انفعال غیاث‌الدین را، با نصرة‌الدین گفت: ای حَمْدی^۱ بر نخیز که مست شدی از مجلس بیرون رو — و در اصطلاح غوریان حَمْدی^۲ «یاغا» را گویند — نصرة‌الدین بدر رفت. بعد از زمانی غیاث‌الدین بیرون شده پی او گرفت، و تا درِ خانه او برفت، و می‌خواست که در خانه در آید، در باز نکردند، از بام در آمد و کاردی بر جگر گاه او زد. بعد از دو روز بعالم آخرت پیوست.

زباننا من از تو برنج اندرم بَرَم سرت تا نَبْری سرم

سلطان از وفات او عظیم متفجع گشت و از غایت اکتیاب خرقة ناموس را خرق کرد، و زیاده بر نوحه مادر مشفق بر فرزند یکدانه* خود زاری و قلق نمود، و از سر خشم به غیاث‌الدین پیغام کرد که: تو سوگند خوردی که با دوست من دوست و با دشمن من دشمن باشی، و این نصرة‌الدین که بظلم کشته‌ای دوست ترین دوستان من و مخلصترین ملازمان منست؛ ببقای او غمهای کهن گشته‌را فراموش می‌کردم، و در بقای او شادیهای بی‌کرانه در خود می‌یافتم؛ چون او را بظلم و حیف کشتی پس ناقض عهد و ناکث یمین تو باشی، و بعداً ایوم ترا با من سوگندی نموده‌است؛ مع هذا در این قضیه با تو جز بشرع کاری نمی‌کنم، با برادر او پیش قاضی حاضر شو، اگر خواهد قصاص کند و اگر خواهد عفو.

۱- در نسخه ب م: حَمْدی. | ۲- در متن عربی ب م: الخُمْدیة. و یاغا ترجمه لفظ نقابون است که در متن عربی آمده. نقابون کوهکنان و کوه شکافان و کارکنان معدن را گویند، ولی یاغا را من در مراجع علی‌الجماله نیافته‌ام. |

- پس بدین پیغام روز روشن بر دیده غیاث الدین چون شب تیره شد، و قرار آرام از وی برمید. آنکه فرمود سلطان که جنازه او را دو کورت بر در غیاث الدین بُردند و تشنیهها زدند، و او، چون گنه کار بد که روز و شب از ترس و هراس خالی نباشد، يك دم آرام نمی گرفت تا آنکه که لشکر مغل بیرون اصفهان مقابل سلطان شد. مشغولی سلطان را سبب نجات خود دانست، سر خود گرفته بدر شد. و مثل او مثل کسی شد که از باران بگریزد و زیر ناودان پناه کند. از آنجا بخراسان* رفت، و پسر کریم الشرق را بدیوان عزیز فرستاد با اعلام آنکه مفارقت برادر کرده است، و مذکور با آنکه در مدت مجاورت عراق هرگز مجاوزت شرط ادب نکرده است، تا آنکه که برادرش از دیار هند آمد، و رفض حجاب و رفع آداب جایز داشت، و بغارات و بتاراج آن ولایت را بر هم شورانید. اگر از جانب دیوان عزیز او را مددی شود، که مملکتی را که برادر بغصب فرو گرفته است از دست او انتزاع کند، بی شگ خدمت و جانسپاری یکی در هزار شود. پس رسول را با وعد جمیل و انعام جزیل از دارالخلافه باز گردانیدند، و سی هزار دینار نقد در صحبت او روانه کردند.
- ۱۵۹
- و چون شنید احوال مغل را و ظهور رایات سلطان را از غایت رعب بجانب الموت رفت، و علاء الدین صاحب الموت توسط کرده بامان غیاث الدین رسول فرستاد، و سلطان منت دار شده اجابت فرمود؛ و پیش ازین خطاب او «جانب شریف» می کرد، در این نوبت بدین سبب خطاب او «مجلس شریف» کرد، و دو کس از خواص خود، یکی تاج الملك خوارزمی* مشرف ممالک و [دیگری] جمال الدین فرخ طشتدار را، با ایمان و موافق اهل ایمان، با رسول علاء الدین
- ۱۶۰

با ہم فرستاد ، چون به علاء الدین پیوستند و غیاث الدین رسالت را شنید باور نکرد ، و بمراجعت بخدمت سلطان راضی نشد . بار گیری چند از علاء الدین التماس کرد ، علاء الدین سیصد چهار صد سر اسب فرستاد . غیاث الدین رفیق ادبار گشته راه کرمان گرفت . پس از لشکرهای سلطان که گرد بر گرد الموت بمحافظت و مراقبت غیاث الدین بودند ، مقدم ایشان طواشی سلاحدار ، در حدود همدان بوی رسیدند ، و نزدیک بود که غیاث الدین را بگیرند . جهان پهلوان ایلچی از پس خانی در کمین بود ، بدر آمد ، و حمله طواشی سلاحدار را رد کرد ، ولیکن از لشکر غیاث الدین جماعتی اسیر شدند . و چون غیاث الدین بکرمان رسید بطمع آنکه بُراق حاجب نایب او بود ، و بسبب او آن استقلال یافت —

۱۰ و آن لعین پیش ازین مادر غیاث الدین را با کراه نکاح کرده بود ، و بعد از زمانی بتهمت آنکه مرا خواهد که زهر خوراند کشته — در این وقت جهان پهلوان و پسر کریم الشرق را بگرفت و بقتل آورد ، و غیاث الدین را بیعضی از قلاع محبوس گردانید . آنکه در خاتمت امر او اختلاف واقع شد ، بعضی گفتند که بُراق * حاجب او را بکشت ، و جمعی نقل کردند که زنان قلعه در تخلیص او

۱۵ اتفاق کردند ، و برسَن در شب فرود آوردند ، و باصفهان رفت و آنجا بامر سلطان کشته شد . و حقیقۃ الامر عند عالم الغیب والشهادة .

[۵۸] ذکر فدائیان که علاء الدین صاحب الموت

از راه موالات بخدمت سلطان فرستاد

- چون سلطان در ری اقامت کرد، و لشکرها در پی مغل بخراسان رفتند، رسول علاء الدین بیامد و نه نفر فدائی با هم آورد، که سلطان هر جا که دشمنی دارد بدیشان گوید تا بروند و بقتل آورند. سلطان در کار فدائیان با اصحاب خود مشاورت کرد، بیشتر مردم اشارت کردند که قبول باید کردن، و عدو را معین گردانیدن، غیر شرف الدین نایب عراق، که او مردی عاقل بود، گفت: غرض علاء الدین آنست که حال باطن سلطان را بداند، و اندیشه ضمیر او دریابد. چون سلطان دشمنان خود معین کرده باشد بایشان تقرب نماید، و از نیت سلطان ایشان را آگاهی دهد. سلطان این سخن را چون معقول یافت مقبول کرد، و فدائیان را بالموت فرستاد، و گفت: دوست و دشمن ما بر علاء الدین * پوشیده نیست اگر او را چنین نیتی هست از پیش خود بفرستد. و بر عقب آن غیاث الدین را از الموت با تجهیز تمام کسایل کرد. و بدین سبب سلطان عظیم رنجید، و آن وحشت باقی ماند، تا آنکه که مرا در سنه ۶۰۷ [و] عشرین و ستمائة با معاتبات و مخاطباتی، که ذکر آن در عقب خواهد آمدن، بوی فرستاد.

۱- در اینجا پنج باب در متن عربی هست که مترجم نیاورده است: یکی در عزل وزیر خراسان، دیگری در منصوب شدن مصنف بوزارت نسا و نزاع ضیاء الملک با او، سومی در فرستادن قاضی مجیب الدین خوارزمی به بغداد تا طلسم سکاکی را از خاک بیرون آورد؛ چهارمی در بیان حوادث آران و آذربایجان در این زمان؛ پنجم در مخالفت کردن شرف الملک باخرزی با ملکه دختر طغرل و معاصره کردن او تا آمدن حاجب علی و راندن شرف الملک و بهمهراهِ خویش آن ملکه را بردن. |

[۵۹] ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت

شرف الملك بظاهر خوی

عماد الدین^۱ لقبی از روم برسالت بیامد،^۲ مکتوبی از وزیر سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بیاورد،^۳ و آن رسالت را مضمون اظهار موالات و یگانگی بود، و یاد کرده که: سلطان جلال الدین بغزای کافر مشغولست، سلطان علاء الدین نیز همچنان در طرف دیار غربت بحرب مستغرقست، و در این سال مبارک چند قلعه معتبر گشوده، که ازان سروران کفار بود، و بدین واسطه دین محمدی قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند در حوالی آذربایجان مترصد نشسته اند، که بکواذب^۴ ظنون و جواب میون اغترار یافته، خوابها می بینند— و این نکته اشارت به حاجب علی بود که یاغراؤ ملکه قصد آذربایجان می کرد— و اینک ما در این قرب متمکنیم، هر وقت که ندای* دعوت از آن طرف بأسماع ما رسد لبیک اجابت، چون صدا که تخلف صوت نکند، واقع خواهد بودن. و بحمدالله میان این دو دولت فرقی نیست. شرف الملك رسول را با کرام تمام تلقی فرمود و نوازش بی نهایت نمود. آنکه در باب جواب با اصحاب خود مشاورت کرد. تاج الدین در سجینی، که آن روز مالک عنان و حاکم جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: ما را چندان لشکر هست که اگر اسباب ایشان مرتب باشد بهیچ نجهدمای احتیاج نیفتد. و چون این رای در

۱- در اصل ابتدا عماد الملک نوشته است و بران خطی کشیده است. | ۲- در اصل: بیامد با.

۳- در اصل: بیاورد که. | ۴- در اصل: بکواذب.

- دل شرف الملک بندشست ، و دانستم که از این نیت نخواهد گشت ، گفتم : اگر از این اقتراح ناگزیر است باری باید که بتواضع مقرون و بخضوع مشفوع شود ، چه ترفیق لفظ و تلطیف عبارت را در تنجیز حاجت اثری عظیم است ، چه مثل ملوک مثل کوههای بلند است ، که اگر در خطاب با وی نرمی کنی صدای او هم ب نرمی باشد . این نصیحت از من قبول کرده همچنان کرد ، بلکه از حرص بر مال در تواضع مبالغه کرد ، و گفت : بر شما پوشیده نیست که حادثه تاتار ، که مفرق جموع و مستجلب دموعست* ، مجموعات قرون ماضیه را چگونه تفرقه کرد ، و خزاین سلاطین بر چه شکل بتاراج برد ، و این سلطان بعد از وفات پدر چگونه از جزیره بدر آمد ، غیر شمشیری با خود چیزی نداشت . اگر در این وقت با او معاملات بحکم مرآت کنند هر آینه اثر آن پیش وی پوشیده نماند ، و ذکر آن بر روی روزگار مخلد گردد . و تطویل و تذلل بسیار کرد ، چنانکه از تلقینی که کرده بودم پشیمان شدم . آنکه رسول را خلعتی لایق همت خود در پوشانید ؛ استر با طوق و سر افسار و یک هزار دینار تکلف کرد . این رسالت را پیش سلطان علاء الدین موقعی حسن ظاهر شد ، و تحفو اصناف الطاف و هدایا ، و انواع اموال جهت سلطان جدا و جهت وزیر جدا ، بطرف وی روانه کرد . و بسبب موامعی ، که شرح آن خواهد آمدن ، نرسید الا بعد از آنکه سلطان بمحاصرت خلاط نشسته بود .^۱

ص ۱۶۴

۱- دو باب از متن عربی را که بعد از این باب آمده است مترجم انداخته است ، یکی فتح شدن آذربایجان بدست شرف الملک و دیگری مقتول شدن تجار اسماعیلیان در آذربایجان . رحمت امر او . |

[۶۰] ذکر کبسِ حاجبِ علی اشرفی شرف‌الملک را

در سنه اربع [و] عشرین و ستمائتہ

چون حاجب علی ملکہ را استصحاب کرده باخلاق باز گشت، شرف‌الملک

از آن جهت منزعج شده بجانب آران روان گشت*، و عمال خود را جهت جبايت

حقوق بہر طرف فرستاد. عاملی کہ بخیل خانہ قجب ارسال رفته بود شخصی

بود کہ او را سراج خوارزمی گفتندی، او باشی چند با خود برد، و ہر روز

جهت ضیافت خود سی سر گوسفند بر ایشان تکلیف می کرد، و تکالیفی دیگر

با آن منضم شد کہ طاقت آن نداشتند. او را گفتند: تو پیش شرف‌الملک

باز کرد، کہ ما حقوق خود را حمل کرده بخزانہ بیاوریم، بجبايت تو هیچ

احتیاجی نیست. او از ایشان بشکایت تمام باز گشت و شرف‌الملک را بر آتش

نشانند تا از موغان بر نشست، و از آب ارس بگذشت، و تر کمانان را کبس

کرد، و مواشی ایشان را ببیلقان راند. سی ہزار سر بود، و زنان تر کمانان

بأطفال خرد در پی می رفتند، رو می خراشیدند و نوحہ می کردند. و مرا کمان

آن بود کہ چون ببیلقان رسید مالی معلوم سبب جنایتی کہ کرده اند از ایشان

بستانند، و مواشی را باز گرداند. خود در حال کہ ببیلقان رسید چهار ہزار

سر با برہ جهت خاصہ خود بداشت، و باقی را تفرقہ کرد. ہر وقت کہ سلطان

* بظاہر بیلقان در وقت عبور نزول کرد بر دست من رقعہ نبشتی بسططان کہ:

غلہ چندین مدّ و گوسفند حلال چندین سر. با آنکہ می دانست کہ اصل آن

گوسفندان را می دانم. بعد از آن بموغان باز گشت. و از جہات حملہ اموال

می‌رسید، همه را بر لشکر تفرقه می‌کرد.

آنکه تر کمانان را جمع کرده به **شروانشاه** رسول فرستاد، و طلب مالی که در حضرت سلطان مقرر کرده بودند کرد. و آن پنجاه هزار دینار بود. **شروانشاه** در آن باب توقف کرد، چه می‌دانست که چون بدست او در آید تلف کند، آنکه از وی محسوب نشود، و دوباره باید ادا کردن. **شرف الملک** از آن اهمال و رنجش نمود، و بکنار آبِ کُر حرکت کرد، و چهار هزار مرد جریده بفرستاد که ولایت او را بغارتند. رفتند و ظفر نیافته باز آمدند.

آنکه **شرف الملک** بجانب آذربایجان رحلت کرد، و دختر **اتابک پهلوان** که ملکه نخجوان بود غلامی داشت **آیدغمش** نام، او را پرورده و بزرگ کرده و فرزند شناخته بود. در آن حال از خدمت او مفارقت کرده بخدمت **شرف الملک** پیوست، و با مخدومه خویش بنیاد عداوت نهاد، و **شرف الملک** را * بران داشت که نخجوان را بغدر از ملکه انتزاع کرده بوی بسپارد، و مالی وافر معجل را التزام نمود، و بعد از آن سال بسال مالی معین کرد که بخزانه برساند. و بر این نیت جمعی را از خواص خود در صحبت او بنخجوان فرستاد که علی الغفلة در شهر درآیند، و ملکه را بگیرند، و شهر را به **آیدغمش** تسلیم کنند. ۱۵
 منهیان این معنی را بسمع ملکه رسانیده بودند، و احتیاط آن کرده. پس چون بنزدیک نخجوان رسیدند لشکر مُعدّ بود، بیرون آمد و بقتال ایشان را مانع شد. بنجالت و خبیث مراجعت کرداد، و **شرف الملک** در عقب رسید، بصحرا نزول کرد، گرد مکر و غدر بر وی نشسته و پریشان و پشیمان شده، زبان اعتذار کلیل و مجال احتیال قلیل گشته، و اعتقاد آن بود که ملکه مهود ضیافت و ۲۰

خدمت را ببقامت رساند ، خود حاجبهٔ ملکه با آنزالِ فراوان جهت زیادتیِ خجالت او نزول کرد ؛ و نوبتی دیگر پیامدو عتاب آغاز کرد که : من جملهٔ حاصلِ نخبجوان را بتقدیمهای تو صرف کردم ، بلکه موروثِ اسلاف خود ضمیمهٔ آن ساختم ، اکنون ترا آن کفایت نکرد که قصدِ هتکِ ستر من کردی ، و می‌خواستی که مرا بموی سربدهی کشیدن !* اگر حاملِ تو بر این معنی رغبت در نخبجوان است از مردم خود کس بفرست که مال آن را سال بسال جمع کند ، تا ترا معلوم شود که آنچه از من بخرانه و بتقدمهٔ تو می‌رسد ضعیفِ حاصل است . شرف‌الملک را از غایت تشویر مجال سخن نبود عُذرهای پوسیده^۱ می‌آورد و بزبان دروغ شکسته بسته بر هم می‌بست .

۱۰ آنکه بر جانب قلمهٔ سمیران کوچ کرد ، و از اعمال آن در حوالی دبه حورس^۲ فرو آمد . و آن قلعه از آن ملک اشرف بود ، که ثواب او از مستحفظان اتابک ، پیش از آنکه آذربایجان در تصرف سلطان آید ، تسلّم کرده بودند . اهل آن دبه بقلمه‌ای مختصر که بر سر تلی بنا کرده‌اند پناه بردند ، تا از غارت غلامان و مفسدان لشکر ام-ان یابند ، و لشکر در بیوتات در آمدند ، و غارت می‌کردند . اتفاقاً اهل دبه سر یکی را از حواشی شرف‌الملک از تن جدا کردند ، و او بدین سبب در غضب شد و سوگند خورد که رحلت نکند تا ایشان را بعذاب و بیل گرفتار نگرداند . چون بامداد شد ، و لشکر بجوانب تلّ محیط شدند ، و از هر طرف نقب می‌کردند ، رعیت در فریاد و استغاثت آمد ، کسی بفریاد

۱- دراصل : غدراه، نوشنده . | ۲- دراصل زیر حاء مهمله بقلم تازه تر سه نقطه گذاشته شده

است . ع چاهی : حورش ؛ ب م : خورس و حورس . |

نمی‌رسید. در میانه * ناگاہ آواز نقاره و بانگ کوس بگوش لشکر رسید، و علم‌ها و سنجق‌های سرخ و زرد پیدا شد. سواران در رسیدند، چنانکه بیشتر لشکر باسباب و اصحاب خود نتوانستند رسیدن، و هر يك بجانبی گریخت، و شرف‌الملک همچنان با جمعی اندک از غلامان کوچک با روی سخت ثبات می‌نمود عنانش را گرفتیم و کشیدیم و گفتیم: اَتَّسَعِ الخَرْقُ على الرَّاقِعِ، این خرق را رفو و این فتق [را] رتق نا ممکنست، باری نفس خود را خلاص ده. پس روی بهزیمت نهاد، و لشکر گاہ خود را با آن همه اموال که چون بحر موج می‌زد بجا بگذاشت. اول کسی که از لشکر شام بما رسید فخر الدین سام [صاحب] حلب و حسام الدین خضر صاحب سرماری بود، و او در آن وقت دست از طاعت سلطان داشته بود، و بدوری سلطان که بعراق بود مفرور گشته، و بهانه می‌آورد ۱۰ که طاقت تکالیف شرف‌الملک را ندارد. و در این قضیه او را فتوحی معتبر دست داد، و تمام آلات مجلس زرینہ و سیمینہ شرف‌الملک بدو رسید.

[۶۱] ذکر گرفتن حاجب علی اشرفی بعض بلاد

م ۱۷۰ آذریجان را و آنچه میان او و شرف الملك رفت * بعد از این واقعه

شرف الملك در این هزیمت تا مرند جائی اقامت نکرد، يك شب آنجا بود و از آنجا بتبریز روانه شد، و حاجب علی بخوی رفت؛ و شحنة خوی در آن هنگام ناصر الدین [بوقا] بود، غلام شرف الملك. چون واقعه را شنید شهر را خالی گذاشت و بگریخت. حاجب علی بشهر خوی درآمد، و اصحاب او بعضی محلها را غارت کردند، و بهتك حرمت مفضی شد. عاقبت منادی کردند که دست درازی نکنند.

و حاجب علی بعد از آن بنخجوان رفت، بدو طاعت آوردند؛ آنکه بمرند آمد و درآمد، چه باروی آن مانع نیست؛ آنکه بيزك بر صوب تبریز فرستاد، و شرف الملك همچنان مقیم تبریز بود با عددی یسیر؛ بيزك حاجب علی تا دیه صوفیان می آمد و خرابی می کرد.

اقامت او به مرند و از آن شرف الملك بتبریز دراز کشید، و از طول مقام ملول گشت. هر وقت که قصد رحیل می کرد اهل تبریز او را از آن عزم باز می داشتند، و رییب الدین وزیر اتابك از بك را شفیع می آوردند. و این خواجه رییب الدین مقیم تبریز بود، متعبّدو متنسك، و بجبل تقوی و ورع متمسك؛ و اهل تبریز را * حامل بر منع او از خروج جز نظر در عواقب و احتراز از استیلاء حاجب علی نبود، و هم از لزوم حجّت سلطان بریشان، و ضیق مجال عذر می اندیشیدند، و از سخط او ایمن بودند. پس هر وقت که شرف الملك بدست

م ۱۷۱

تنکی و عجز [از] اقامت احتجاج می کرد اهل تبریز چیزی که بر خرج مُعین باشد مرتب می داشتند، تا آنکه که موسم بهار رسید.

شرف‌الملک بر صوب اران روانه شد، و بجمع رجال و جبايت اموال مشغول گشت و در وقت کند دوروز بر قلعه مردانقین^۱ بنشست، و آن ازان داماد ریب الدین بود. او را بمحاصرت تهدید کرد، و من توسط کردم، و او را بچهارهزار دینار از آنجا گذرانیدم.

و از آنجا بحوالی قلعه جاچین^۲ رفت، و خواهر زاده ایوانی شرجی، جلال الدوله آنجا بود، او را نیز بوعیدو تهدید در کار آورد، و برده هزار دینار مصالحه کرد، بقرار آنکه هفتصد اسیر از مسلمانان اطلاق کند از اسراء قدیم و حدیث. چون اسیران را فرود آوردند، و بعضی از مال قبض کرد، خبر آوردند که بُغدی غلام اتابک از بک از شام گریخته باذربيجان رسید.

و این بُغدی از سلطان، سبب اساءتی که تقدیم^{*} داشته بود، مستوحش بود، و هر که از عساکر خوارزمی، از مبدای خروج تاتار، بدیار آذربيجان می افتاد در حال، سبب دشمنی بسطان، می گرفت و بقتل می آورد، تا حدی که در بک روز چهارصد نفس را بدست خود هلاک کرده بود. و چون سلطان مالک آذربيجان شد او ببندگی ملک اشرف پیوست. بعد ازان در این وقت از وی مفارقت کرده باذربيجان توجه نمود؛ سبب آنکه شنید که آذربيجان برضه مختطفان و نهبه ناهبان شده است، و اتفاق کلمه از میان برخاسته، گمان می برد

۱- در اصل و نسخه پاریس چنین است؛ ب م : مردانقین؛ و هوداس «مردانقهم» چاپ کرده.

۲- نقطه‌های ج و چ در اصل ما العاقی بنظر میرسد؛ ع جای و ب م : خاجین.

که هر وقت که او در میان آن بلاد در آید آب دولت اتابکیان را ، که سدّ گشوده است و بر صحرای عدم افتاده ، باز در جوی مراد تواند بستن .

وَهَلْ يُضْلِحُ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ

— چون بتخوم خوی نزدیک شد ، و به حاجب علی خبر او برسید ، در

۵ پی او سوار گشت و طلب می کرد . بُغْدی بتعجیل تمام از آب ارس بگذشت ، آنکه

بر کنار آب برابر وی بایستاد ، و گفت : من غلام ملک اشرف ام و باحسان و انعام

او پرورش یافته ام ، و اینجا که آمدم برای نصرت دعوت وی آمدم . حاجب علی

چون سخن وی * بشنید مراجعت کرد . بُغْدی بشهر قبان در آمد — و آن

شهریست که قلعهها دارد در دست امراء عاصی ، که هرگز بر بساط سلاطین قدم

۱۰ ننهاده اند ، و از علامات طاعت ایشان تا این زمان غیر از تقدیمها چیزی مشاهده

نکرده — بُغْدی در ایستاد ، و ایشان را بر اظهار شعار دولت اتابکی سوگند

می داد ، و به پسر پسر اتابک از بک ، پسر مَلِكْ خَمُوش ، که در قلعه قوطور بود

دعوت می کرد ، که او را از قلعه بدر آورند و بر سریر پادشاهی نشانند . در

آتش مرده می دمید ، و بر سعادت غیبت کرده تعویل می طلبید . شرف الملک را

۱۵ بدان سبب قلق زیادت شد ، و وصول طایفه ای از منزه مان بظاهر اصفهان بانهمام

سلطان ، و اختفاء خبر او ، ضمیمه آن حال گشت ، و گمداوند او بیفزود ، دست و پا

از کار فروماند ، و حزن بر حزن و وهن بر وهن واقع شد . مع هذا هر روز بشارت

می داد زدن که : سلطان بر مُغْل ظفر یافته ، و اسلام بر کفر ظاهر شده است . و چون

بُغْدی از سوگند خوار کی با امراء قبان فارغ شد پیش نصره الدین محمد بن یشتکین

۱- در اصل : نیشکین . |

- رفت ، اورا بمساعدت و معاونت دعوت کرد . **نصرة الدین** * حال را به **شرف الملک** اعلام کرد . **شرف الملک** در نهران با وی فرستاد که **بغدی** را بطاعت آورد ، و بهر چه مطلوب اوست از رعایت و اقطاعات ، خالی از شوایب ، ضامن شود ؛ و رسولان در این معنی آمد شد کردند ، تا نرم شد ، و تن به تبعیت داد . **نصرة الدین** اورا بستد ، و بخدمت **شرف الملک** آمد . بر کنار آب ارس بهم رسیدند .
- ۵ اکرام مثنوی او و ارضاء او بما یحبّ و بهوی تقدیم داشت ، و آن روز بر اصحاب او صدو پنجاه خلعت قسمت کرد ، ده خلعت از آن جمله با اسپان با طوق و سر افسار بود ؛ و اُرمی را به اقطاع خواست ، مبدول داشت ، و سوگند خورد که هیچ کس را از خوارزمیان تمکین ندهد که دماء قتلی را از وی مطالبه کند .
- ۱۰ و از شرّ او ایمن چون شد ، بل نوعی از استظهار حاصل کرد ، از جانب عراق خبر رسیدن سلطان باصفهان محقق شد ، و لشکر مغل خائب و خاسر از جیحون بگذشت ، و سلطان ایشان را تا اقصی خراسان در پی کرد .
- شرف الملک** بجانب آذربایجان عزم کرد ، و **بغدی** و **نصرة الدین** را با خود برد که طلب نثار کند از **حاجب علی** . چون * بمروند رسید سه کس از امرای میسرة سلطان ، بحکم نجده که سلطان فرستاده بود ، بدو پیوستند : **کوجتغین پهلوان** و
- ۱۵ **حاجب خاصّ خان [بردی]** و **اودک امیر آخر** — و عادت سلطان آن بود که هر وقت که در بعضی اصحاب ، بوقت حراب و ضراب ، هزبی واقع شدی ، یا در بعضی وقایع تقصیر و فتور بظهور پیوستی ، او را مکلف اخطار و تجمّش مشاقّ می فرمود ، تا آنکه که از خدمتی مرضی که دَنس تقصیر بشوید ظاهر شدی ، و خشنود گشته اورا بنواختی . و این رسم بعینه طریقه تاناراست ، که سدّ باب تقصیر
- ۲۰

می‌کنند. از آن جهت سلطان بر آن قاعده می‌بود. و چون آن حادثه واقع شد از امراء میسره در حرب غیر از سه کس بظاهر اصفهان خلاص نیافت، لاجرم سلطان ایشان را بمعاونت شرف‌الملک فرستاد — پس بدو رسیدند، و بدیشان قوت گرفت، و بجانب خوی رفت. نایب حاجب علی، بدر الدین پسر سرهنک، آنجا بود، بوی التفات نکرد، و حاجب علی را در ظاهر پرگری یافت، و مقابل شد و بیک حمله حاجب علی را بشکست، و منهزم به پرگری پناه آورد، و بسیاری* از اصحاب او بقتل رفت، و تاج‌الملک پسر ملک عادل را تیری بر مقتل رسید، مقتول شد. شرف‌الملک کوس و نقاره و علم و سنجق ایشان را در صحبت مبشران سلطان بتبریز فرستاد، و لشکر در طلب غارات متفرق شدند، و او با کم از صد سوار بیرون پرگری بود، و حاجب علی با تمامت لشکر خود، غیر مقتولان و مأسواران، در اندرون پرگری بود، زهره آن نداشت که بدرآید و او را بگیرد.

آری، لشکر شکسته را دل شکسته بود، و عقل رخت بر بسته، اگر پیاده‌ای بی‌سلاح بیند در وی طمع نتواند کردن. و حاجب علی به اودک امیر آخر نامه نبشت، و التماس اصلاح ذات‌البین کرد، و اودک امیر آخر نزدیک بارو رفت، و سخن او بشنید، و نامه از وی بستد و به شرف‌الملک برسانید. شرف‌الملک در غضب شد، و باو درشتی کرد و فرمود که دیگر نزدیک سور

۱- در این چهار مورد اصل ما بپرگری دارد؛ در نسخه الاوامر الملائیة چاپ عکسی هم بهمین شکل است ولی بدون نقطه؛ در متن چاپی ع و نسخه ب م: پرگری. رجوع شود بمقاله تاریخی و انتقادی مرحوم فروینی در باب نفثة المصدور ص ۳۰ ح ۳. اما در متن عربی گوید حاجب علی در نوشهر بود خبر آمدن شرف‌الملک که باو رسید بظاهر پرگری باز پس نشست. |

نرود، و گفت: هرگز ازو جز بقتل متشقی نشوم، و اینک عن قریب بدو باز می‌گردد،* و دیار او را خراب می‌گردانم. پس شرف‌الملک نیز در پی لشکرهائی که بغارت متفرق شده بودند بصوب آذربایجان رحلت کرد. چون بخوی نزدیک رسید نایب حاجب علی آن را خالی گذاشت، و بقلعۀ قوطور پیوست، تا آنگاه که بعد از عود سلطان او را از آنجا فرو آوردند. و چون شرف‌الملک بشهر خوی در آمد دست مصادرات بگشود، و تمامت مردم را بدوشید، آنکه بغلام خود ناصرالدین بوغا داد، و از آنجا بمرند رفت، و آن را از خوی عظیم تر بدوشید، و نخجوان را نیز همچنان، بلکه عامۀ بلاد آذربایجان را جاروب کرد، چنانکه در هیچ یمین یسار نگذاشت. آنکه خبر رسید که رایات سلطانی بمزم آذربایجان در حرکت آمد. شرف‌الملک تا او جان استقبال کرد.

ص ۱۷۷

۱۰

۹- در آخر این باب در متن عربی فصلی راجع به رسیدن شاه خاتون عمۀ سلطان و مرکه ناکهانی صنجان‌خان و رسیدن محفۀ دختر الایک‌سعد که زن سلطان شده بود به او جان هست، و نیز یک باب راجع به عزالدین بلبان حاکم خلخال و مال‌کار او و رسیدن نامه‌ای از علاء‌الدین کعباد پادشاه روم و نامه‌ای از علاء‌الدین صاحب الموت که در ضمن آن فرستاده شده بود، و باز باب دیگری حاکی از رسیدن نجم‌الدین رازی و رکن‌الدین ابن‌العطاف برسالت از جانب الظاهر بامرالله خلیفۀ عباسی بنزد سلطان و باز گفتن نجم‌الدین بهمراهی مجیرالدین رسول سلطان به بغداد و وفات یافتن خلیفه در آن اثنا، هست که مترجم همه را حذف کرده است. |

[۶۴] ذکر اقامت سلطان با ذریبجان در زمستان و

اطلاع بر عثرات شرف الملك و تغیر رای او برو

چون سلطان بخوی رسید يك ماه آنجا اقامت کرد، و بر ظلمها و مصادرات
شرف الملك اطلاع یافت، و نفرت ملکه دختر طغرل ارسلان سلجوقی، و براءت
• مذکوره از ذنوبی که بوی نسبت می کردند، همه معلوم شد. آنکه میان
* زمستان بتبریز منتقل شد، و آنرا نیز چون خوی خراب یافت. و چون بدیه
کوزه کنان، که وقتی دیوان را ازان مالی طایل حاصل می شد، نزول کرد —
و هر وقت که سلطان آنجا نزول کردی در مخابز و مطابخ و اصطبلات سلطانی
هر حاجتی که بودی همه در آن دبه یافت می شد، و بر سائیدن آن اهالی قیام
• می نمودند، و همچنین ضیافت خواص و ارباب مناصب را بوجه احسن بجا
می آوردند. — در این نوبت رئیس را حاضر نیافتند، بسطان آنها کردند که وی را
برای خونی گرفته اند و در تبریز بهزار دینار مطالب است، و شرف الملك آن
وجه را بجهت غلام خود ناصر الدین بوغا و شرف الدین طغرل چاشنیگیر اطلاق
کرده. چون سلطان بتبریز رسید فرمود تا آن کسان را گرفتند، و هر چه از
• رئیس ستمه بودند باز ستمندو بر رئیس دادند، و اسپان ایشان را که رئیس را گرفته
بودند ستمندو خاص کردند، و تا موغان پیاده می راندند.

و چون سلطان ضعف حال تبریز بدید همت بر ازاحت و اراحت اعلال ایشان
• صرف کرد، و خراج سمساله از ایشان بینداخت*، و توقیعی در آن باب نبشت.
و ظلامات و شناعات در پرده نهانی دم بدم بر شرف الملك متواتر بود. سلطان

همه‌را می‌شنید و کینه در دل می‌گرفت، و مکتوبات شرف‌الملک در مهمات بدو می‌رسید. از غایت رنجش جواب نمی‌نوشت. و چون دید که تبریز از علیق اصطبلات او عاجز است، و خاص‌را آنجا غله نیدت، فرمود که ابارهای شرف‌الملک را بکشودند، و بمخابز و اصطبلات صرف کردند. و مردم در آن حال کمانها می‌بردند، که دولت شرف‌الملک با آخر رسید. پس چون سلطان بموغان بازگشت هر دو آنجا مجتمع شدند، و سلطان هیچ چیز بر وی تغییر نکرد، کوئی هرگز خشمی ازو در دل نگرفت، و سخن موحش از جهت او نشنید.

۱- در متن عربی اینجا بابی دیگر هست مخبر از آمدن همورکا خان از ملوک قفقاز بخدمت سلطان و وعده همراهی دادن آن دو به یکدیگر، و حاضر شدن صاحب دربند به تسلیم کردن ولایت خود به سلطان، و فاسد شدن این امر بعلت طمع و شرارت امرای سلطان.

[۶۳] ذکر آنکه از شرف الملك صادر شد چون تغیر

رای سلطان و [وقوف او بر] عثرات خویش شنید

پیوسته اخبار می رسید که سلطان بر وی متغیر است و او در تدارك آن اندیشه می کرد. پس مصلحت دران دید که بخدمتی، که در غیبت قایم مقام اُرش^۱ جنایت باشد، رضای او حاصل کند، و عنایتی که بوی مخصوص بود بتازگی از سر گیرد. پس با لشکر خود و بعضی از لشکر سلطان بر نشست* و از آب ارس بکشتیها بگذشت، و بر ناحیت گشتاسپی مستولی شد، و عمال شروانشاه را از آنجا طرد کرد، و حاصل آن سال را بدویست هزار دینار بضمن داد. و گشتاسپی ولایتیست میان دو جوی ارس و کور افتاده، که جز بکشتی آنجا نشاید رفتن، و غدیر و نخجیر از مرغ و ماهی در آنجا فراوان باشد، و مال فراوان بدین سبب از آن ولایت حاصل شود، و صد مرغ آبی بدیناری بدهند.^۲ و شرف الملك جهت خویش دو جوی بزرگ^۳ از آب ارس بیرون کرده بود، و بدان سبب غلّهای

۱- بمعنی دبه و تاوان و جریمه نقدی. | ۲- در متن عربی آمده است که: چون سلطان به موغان بازگشت آن را (شاید گشتاسپی را) به اقطاع به جلال الدین سلطان شاه وا گذاشت که پسر شروانشاه بود و پدرش او را بکرجیان تسلیم کرده بود و آنها وی را بر دین مسیح بزرگ کرده بودند بقصد آنکه ملکه رسودان دختر ملکه تالامارا را بزنی باو دهند، ولیکن آن ملکه را به پسر صاحب اوزن الروم (قالیقلا) داده بودند. جلال الدین خوارزمشاه پسر شروانشاه را از چنگ کرجیان بدر آورد و نزد خود نگه داشت. | ۳- در متن عربی سه ساقیه (= Canal) می گوید بنامهای شرفی و فخری و نظامی، که سه ناحیه را بآنها آبادان کرده بود. |

بسیار برداشته و مال وافر بحصول آورده . و چون سلطان بموغان قشلاق کرد زمستان عظیم بود ، و سرما بی اندازه ، و زمین یخ بسته بود . جهت سلطان جوئی بزرگ بیرون آورد ، چنانکه بی شناور عبور از آنجا ممکن نبود . می فرمود که از بیشه چوب و درختان می بریدند ، و برخطی که جهت ساقیه تعیین کرده بود می نهادند ، و بران آتش می زدند که زمین نرم می شد ، بعدازان حفر می کردند . چون تمام شد نام آن سلطانجوی کرد ، و هم در آن سال بهشتاد هزار دینار بضمن داد * بی آنکه هنوز زرعی کرده باشند .^۲

ص ۱۸۱

۱- در اصل : بهشتاد ؛ متن عربی : ثمانین . | ۲- در متن عربی باین دیگر اینجا هست دران داستان باج سالی صد هزار دیناری را گفته است که شروانشاهان از زمان ملکشاه پسر آلپ ارسلان می پرداخته اند و جلال الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ از شروانشاه افریدون پسر فریرر آن باج را طلبید ، او بهانه ها آورد تا بر پنجاه هزار دینار مقرر گردید ؛ و این بار که خوارزمشاه به اران رسید شروانشاه بدون اینکه او را خواسته باشد بیوسیدن بساط آمد و پانصد سر اسب ترکی پیشکش سلطان کرد . سلطان توقیمی در حق او صادر کرد و بیست هزار دینار از باج را از گردن او انداخت ؛ و بمؤلف برای نوشتن این توفیق هزار دینار حق کتابت رسید . بعد ازین باز سه باب هست که در ترجمه نیامده است ، نخستین در حرکت سلطان بجانب شهر لوری (یا لوری) در گرجستان و پس گرفتن اسهران خوارزمی از گرجیان ؛ دوم در محاصره کردن فلات بهرام گرجی و گرفتن بعضی از آنها و مصالحه کردن بمالی نقد قبل از حرکت سمت شهر اخلاط ؛ سومی در ذکر گرفتن اخیارالدین جمال زراد که بعد از عبور سلطان از سمت استاذالدار (ناظر و پیشکار سرای) تعیین شده بود و یکصد و پنجاه هزار دینار اموال سلطان را تلف کرده بود ، و سپس رها کردن او و نصب شهاب الدین مسعود پسر نظام الملک محمد بن صالح بجای او . |

[۶۴] ذکر مسیر سلطان بنخجوان و تسیر ائقال را

با معظم عسا کر بصوب اخلاط بر راه قاقزوان^۲

چون سلطان بفضل الهی قلاع گرج را بگرفت، و ولایتهای ایشان بنهب و غارت و قتل و سبی و احراق خراب گردانید، و جموع ایشان را تفریق کرد، ائقال و غنایم را بر صوب اخلاط بر راه قاقزوان^۳ روان کرد، و خانان و امراء بزرگ لشکر را فرمود که باطمینت و^۴ هیبت تمام با هم روند، و بنفس خود بصوب نخجوان رفت و قطع طریق بر وجهی کرد که پیش از خبر بناحیت بحسی^۵ که از جمله ولایت گرجست رسید، و شب در بعضی از درها کمین کرد، با هزار سوار از خواص غلامان و حجاب خود و شرف الملك با هم بود. بامداد که رعایای گرج مواشی را بصحرا بیرون کردند بدو انید، و جمله مواشی را جاب نخجوان راند. چنان شد که گاوی بدیناری می فروختند. و سبب عزم نخجوان رغبت ملکه نخجوان بود در تزوج سلطان. چون بمبارکی رسید مذکور را در نکاح آورد، و روزی چند آنجا اقامت کرد که اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارده شد، چه ارباب دواوین آن ممالک و اصحاب مناصب* و ارباب ظالمان همه مجتمع بودند. و سلطان دانسته بود که چون محاصرت اخلاط کند راهها منقطع شود، و ایشان نتوانند عود کردن، فرمود که کارهای همه گزارده باز گردانند، و هر یکی را برسر عمل خود فرستند. مرسومها بتوقیعات بیرون می آمد و من می نیشتم.

۱- در اصل: ائقال. | ۲- در اصل در هر دو جا: قاقزوان؛ متن مطابق است با ع چاهی و ب م. | ۳- اصل: باطمینت و. | ۴- تجنی در ب م، بجنی در ع چاهی. |

و آن روز مرا از منافع کفایت^۱ هزار دینار و کسری حاصل شد، و اما در سایر ایام ماده‌ای بود که هرگز منقطع نمی‌شد.

و ما در نخجوان بودیم که یکی بیامد و خبر آورد که حسام‌الدین صاحب سرمایه بچراگاه نخجوان رسیده‌است، و میان من و او صداقت مؤکد شده بود. سبب قضیه او متحیر شدم، چه می‌دانستم که شرف‌الملک با وی سبب اتفاق که با حاجب علی کرده بود در کبیس و ازاله حشمت او و اضعاف حق و حرمت او، عظیم بداست، و هم‌آلات مجلس شرف‌الملک را در آن واقعه او ستده بود؛ و از جانب سلطان بر وی چنان نمی‌ترسیدم که از جانب شرف‌الملک، چه سلطان را عنان نرم‌تر بود و سخن می‌شنید. پس اشارت کردم که در بعضی از ضیاع توقف کند چنانکه من حال او را با شرف‌الملک باصلاح آرم بالتزام بعضی از منتهوبات. ۱۰ * پس در آمد و گفتم که: بمن مکتوبی نبشته‌است و اصلاح می‌طلبید، و ملتزم می‌شود که هر چه از آن آلات مجلس بوی رسیده باشد همه را بگزارد. پس به پنج هزار دینار قرار رفت که عوض آلات مجلس برساند، و شرف‌الملک را بر آن پیمان سوگند دادم که آن بُغض را از خاطر بیرون کند، و از رفته یاد نیاورد، و وحشتی که ازو در دل سلطانست بدر برد. و چون بر این جمعه ۱۵ سوگند خورد آنکه اعلام کردم که اینک بدین نزدیکی رسیده‌است. شرف‌الملک بخندید و گفت: مرا بفریفتی. آنکه فرمود بخوان و حجتی که استنباط او کنند. همه با من بدر آمدند، و حال حسام‌الدین ایام شد، و عنایت شرف‌الملک در حق وی بغایت رسید، و بهر چه قرار نهاده بود وفا کرد.

۱- در هر دو متن عربی: الکتابه؛ و شاید همان «کتابت» صحیح باشد نه کفایت.

[۶۵] ذکر مسیر سلطان به اخلاط و محاصرت و

استیلا بران

لشکرها پیش از ورود سلطان بحدود آن رفته بودند ، و بر یکروزه راه
از آنجا نزول کرده ، تا آنکه که سلطان از نخجوان بلشکر متصل شد و رسولی
از عزالدین ایبک که نایب ملک اشرف بود و به اخلاط آمده و حاجب علی را
گرفته ، بیامد . و این رسول مردی ترك* و عاقل^۱ بود ، زبده رسالتش خضوع و
طاعت ، و گفت که : **ملک اشرف** مرا فرمود بگرفتن **حاجب علی** الاسبب
اساءتی و ترك ادبی که با بندگان سلطان کرده است ، و پای در ولایت او ،
بی فرمانی که بوی رسد ، نهاده است . و اینک ولایت خلاط را بمن داده است و
فرموده که طاعت سلطان کنم ، و در پی مراجه او روم ، و در جمله بندگان او
معدود شوم . و در این ملاطفه و استعطاف ، بامید آنکه از آن الحاح باز گردد ،
مبالغه نمود ؛ فایده نکرد و از نیت اخذ اخلاط باز نگشت ، و گفت : تا **حاجب**
علی را بمن تسلیم نکنند صلح نخواهم کردن . چون رسول جواب بیاورد **حاجب**
علی کشته شده بود ، و سلطان کوچ کرده بر خلاط فرو آمد ، و محاصرت
کرد ، و دوازده منجنیق نصب کرد ، اما پیش از هشت در کار نبود .

۱- در اصل : غافل ؛ متن مطابق هردو متن عربی . |

[۶۶] ذکر حوادثی که در مدت حصار خلاط واقع شد

یکی آنکه^۱

خواهر سلطان^۲ دختر سلطان محمد، وقتی که ترکان اسیر شد با وی اسیر گشته بود، توشی خان پسر چنگزخان او را بنکاح خود آورده بود، و ازو فرزند داشت. پس* توشی خان در گذشت، و هر وقت اخبار تاتار بسططان که برادر او بود آنها می کرد، و از متجددات آگاه می گردانید. در این وقت که بمحاصرت خلاط مشغول شده بود انگشتری از انگشتریهای پدر با نکین پیروزه که نام سلطان محمد بر آنجا نقش کرده بودند با قصد بنشانی فرستاد، و خبر داد که: خاقان فرمود تا فرزندان او را قرآن بیاموزند، و خبر شوکت تو بوی رسید، بر پیوندی با تو عزم کرده است، و می خواهد که با تو صلح کند، ماوراء آب جیحون ازان وی باشد، و مادون آن ازان تو، پس اگر در قوت خود می بینی که با ایشان مقاومت کنی، و انتقام کشی و مقابل شوی و ظفریابی، تو دانی با آنچه خواهی، و اگر نی باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت ازیشانست غنیمت شمر. بقضیه حصار خلاط از آن معنی تغافل کرد، و جوابی که متضمن سوال باشد نفرستاد، و در صلح نزد، بقاصد سخنی که مقتضی فلاح باشد نگفت، چون مرغی که بیضهای خود کرده را رها کند و بر بیضه مرغان دیگر نشیند.

۱- قبل ازین در متن عربی فصلی است درباب نصره الدین صاحب جمال، که خواهر پدری اوترخان را بزنی داشت، و بتحریک اوترخان و به امر سلطان او را گرفتند و اموالش را ضبط و یغما کردند و خود او را مدتی در زندان نگاه داشتند. | ۲- این همان خان سلطان است، دختر بزرگتر سلطان، که سابقاً مذکور شده است (ص ۶۰ و ۷۲).

دیگر آنکه

- ۱۸۶ م * رکن الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم بحضرت سلطنت آمد، و پیش از آن خطبه بنام **ملك اشرف** می‌کرد و بطاعت او بود، و با **حاجب علی** بعداوت او^۱ متفق شد، و غرض او در این معنی عناد بود با پسر عم خود سلطان علاء الدین کیقباد صاحب روم - و او را هم در دولت جلالی گناهها واقع شده بود، که از عواقب آن می‌اندیشید، از جمله یکی آنکه با اتفاق **حاجب علی** بر **شرف الملك** آمد؛ و دیگر منع تجار از معسکر سلطانی؛ و قتل **سدید مرتد**^۲ رسول سلطان که از روم بازگشته بود. چون دید که شعاع دولت جلالی منتشر شد، و خلاط بر اخذ مشرف شد، با سلطان در طلب امان مراسلت کرد. رسول او را با وعده نجات مأمول باز گردانید. و این رسول را **شمس الدین حکیم بغدادی** گفتندی، مردی ظریف و ادیب، و بدیبه‌ای خوب، و عارضه‌ای مرغوب داشت^۳. و رکن الدین جهان‌شاه **سلجوقی** بیامد - سلطان **شرف الملك** را فرمود که یکروزه راه با اصحاب دیوان استقبال او کرد. و شب بر کنار بحیره نازوک پیش او بود - و آن بحیره میان خلاط و منازجرد است^۴ - و آن شب * مجلس شراب ایشان را در خیمه رکن الدین جهان‌شاه جمع کرد. و چون دوران کؤوس نفوس را بحد طیبت و امالت رؤوس رسانید بالای ده هزار دینار **شرف الملك** را تقدمه کرد.

و سلطان جهت وی در میدان بزیر چتر بایستاد. چون جهان‌شاه در میدان

۱- ظاهراً این ضمیر راجعست بسطان جلال الدین. | ۲- در چاپ هوداس: السدید المرید. |
 ۳- مصنف در متن عربی قطعه شعری هم از این شمس الدین نقل کرده است که از خود او شنیده بوده. | ۴- در اصل: میان جردست؛ نام دریاچه را هم کاتب اصل «ناروک» نوشته است. |

در آمد از اسپ پیاده شد، و رخ پیش شاه بر زمین نهاد، و گامی چند پیاده بر رفت. حاجب خاص بدرالدین طوطق پسر اینانج خان پیش آمد، و از زبان سلطان او را سوار کرد، و بر اسپ دم بدم خدمت می کرد. چون بهم رسیدند سلطان با وی معانقه کرد، و جهان‌شاه بر دست او بوسه داد. سلطان فرمود که زیر چتر بایستد، بر دست راست بیستاد، تا دعایم چتر و عمودها که بال چتر بران می گشودند از دست چترداران بیفتاد، و چتر منگس شد. و مردم از آن حالت تطییر کردند، و آن طایر بر هر دو واقع شد، و اجتماع هر دو سبب هلاک شد، چنانکه شرح آن بیاید.

پس جهان‌شاه روزی چند در خدمت اقامت کرد، و سلطان بوجود او مستأنس گشت، و بر وی و اصحاب وی دو بیت خلعت قسمت کردند، هجده خلعت با اسپان با ساخت و طوق* سر افسار بود. آنکه او را اجازت داد که بی‌لاد خود عودت کند، و فرمود که از آلات حصار آن قدر که دست دهد باخلاق فرستد، منجینی که آن را قراقران گویند بفرستد با سپرها و تیرو کمان بسیار.^۲

دیگر آنکه

دوش‌خان پسر اخش ملک - و اخش ملک پسر خال سلطان بود، و در مضاف مغل که در ظاهر اصفهان حادث شده بود شهید شده بود - وفات کرد، و سلطان دوش‌خان را، چون پدر فرزند را، پرورده بود، و مردم را اعتقاد آن

۱- در متن عربی «جنویات و نشابا»، و جنویات جمع لفظ جنویه است که در معنی آن اختلاف کرده‌اند، در تعلیقات تفصیل آن خواهد آمد. | ۲- در متن عربی فعلی دیگر اینجا هست راجع بمرکب پسر سه‌ساله سلطان از خواهر سلیمان‌شاه ایوانی که او را در سال ۶۲۱ بزنن گرفته بود. | ۳- در نسخه اصل: اجش؛ در بام: اخس و احس؛ این همان کس است که اسمش در سابق بصورت اخش ملک آمده است (ص ۱۷۰). |

بود که او پسر سلطانت ، سبب آنکه مادر او را سلطان به اخش ملک بخشیده بود ، و پیش از نه ماه آن پسر بوجود آمده . فی الجمله سلطان او را بر فرزندان خود تفضیل می کرد ، و در هر چه بعنایت تعلق دارد بر ایشان مقدم می داشت . و آن پریشانی در ظاهر خلاط بعد از رنجوری او پیش آمد ، و سلطان در مصیبت او جزع بسیار نمود ، و ترك ناموس کرده ، دیدم که ، از سر پرده خود بدر آمد ، و در آن خیمه رفت که تابوت دوش خان آنجا بود .

دیگر

سعد الدین پسر حاجب از دیوان عزیز بر سالت آمده و ملتسمی چند تقدیم داشت که اگر گزارده شود از بزرگان اصحاب و خواص سلطان * کسی را [که] ۱۸۹
بمراتب ارباب مناصب بخت باشد با خود برد تا بخلعتها و تشریفات مراجعت کند . و از جمله التماسات یکی آن بود که سلطان بر بدر الدین ثوق صاحب موصل ، و مظفر الدین گو کبری صاحب ارپل ، و شهاب الدین سلیمان شاه ملک ایوه ، و عماد الدین پهلوان پسر هزار سف ملک جبال حکم نکند ، بل که ایشان را از اولیاء دیوان عزیز و اتباع و خدم و اشیاع آن شمرد ؛ و التماس دیگر آن بود که چون پدر سلطان ، سلطان محمد ، از جبال همدان مراجعت کرد ، و [به] نیتی که در قصد بغداد کرده [بود] نرسید ، ذکر خلیفه را در عاۃ ممالک خویش از خطبه بینداخت ، و آن حال استمرار یافت ، و خطباء اران و آذربایجان و سایر ممالکی که بنوی در حساب مملکت سلطان آمده بود برسم و عادت یاد خلیفه و دعای ایام او می کردند ، و اهل ممالک قدیم چنانکه سلطان محمد فرموده بود بر ترك آن استمرار می نمودند ، و سلطان بسبب شواغل ایام بدان نمی پرداخت . ۲۰

- چون رسول دیوان عزیز در این باب سخن گفت توفیق سلطانی صدور یافت که در عامه بلاد ممالک امام ابو جعفر منصور **المستنصر بالله** را دعا گویند.
- * پس چون این کارها بر وفق ارادت رسول و ارتضاء خدا و رسول تمام شد، و سلطان باعاده خطبه الی العادة المعهودة اجابت کرد، و جماعت در زمرة اولیاء دیوان عزیز معدود شدند، حاجب خاص **بدرالدین طوطق** پسر اینانج خان را،
 ۵ که در میان ترکان عذیم المثل بود، و دها و ظرافت و کیاست و لطف و جودت خط و معرفت شعر عجمی و تمییز میان نیک و بد و خبرت بقوانین حجابت حاصل داشت، در صحبت رسول فرستاد، و مرا فرمود که بحضور او تذکره ای بدار الخلافة مشتمل بر فصلی چند نبشتم، فصل اخیر آن بود که التماس فرمود که حاجب خاص را که برسالت رفت در موافق شریفه حاضر کنند تا از سایر ملوک
 ۱۰ بمزید اکرام و مزیت احترام تمییز یابد. و در دارالخلافة اجابت کردند.
- و همین حاجب بمن حکایت کرد و گفت: سلطان بمن سپارش کرده بود که چون در دیوان عزیز حاضر شوم دست وزیر **مؤیدالدین قمی** را نبوسم، و حق تعظیم چنانکه باید بجا نیاورم، سبب امری چند که بدان واسطه از وی رنجیده بود، من نیز جهت امتثال چنان کردم. چون روزی چند بگذشت
 ۱۵ هنگامی کشتی دیدم* که بدر منزل من، که بر کنار دجله بود، رسید و **سعدالدین** پسر حاجب از در درآمد و گفت حضرت امیر المؤمنین را آمده شو. من نیز در کشتی نشستم و **سعدالدین** هم با من در کشتی درآمد، آنکد با ملاح کلمه ای دو بهر بی بگفت که من فهم نکردم، پس از آن کشتی در کشتی دیگر جست و مرا تنها بگذاشت. کفتم: سبب چیست؟ گفت: مرا معلوم نبود که
 ۲۰

ص ۱۹۰

ص ۱۹۱

آن از کشتیهای خاص است که جهت تعظیم و تشریف فرستاده اند. در حال برخاستن و خدمت کردم، و شکر و دعا گفتم، و راندم تا آنکه که بدری بزرگ رسیدیم، و من در آمدم، و سعد الدین تخلف کرد و گفت: وما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ، مرا اجازت نیست که از این مقام تجاوز کنم. در پس آن در خادمی بود، مرا بدری دیگر رسانید، و آن در را بزد و در گشوده شد، و در آمدم، خادمی پیر دیدم نشسته، مصحفی و شمعی پیش نهاده، مرا بنشانند و ترحیب کرد، تا آنکه خادمی دیگر، سپید، بیامد، خلقتی لطیف و صورتی زیبا داشت، با من مصافحه کرد، و بزبان پارسی ملاطفت نمود، آنکه دست من گرفته روان شد، و گفت: پوشیده نیست که این شخص که پیش او خواهی رفتن چه کس است،* و جلالتِ مقام و عظمت آن از وصف مستغنی است. اکنون بنگر تا از وظایف حسن ادب و قیام بخدمت اخلاص نکنی، و آنجا که من اشارت کنم باید که زمین را بوسه دهی. و این مبالغه در وصیت بسبب اخلاص من بود بشرایط خدمت در دیوان، و ترکِ دست بوسیدن وزیر مؤید الدین قمی. گفتم: من اگر چه مردی تُرکم اما این حدّ جاهل نیستم. مواضع خدمت را نیکو دانم، و مواضع را در مکانش اهمال نکنم. اگر هزار بار روی خود در خاکِ عَتَبَةُ شریفه بمالم هنوز خود را از مقصّران دانم، چه عاجلِ فوایدِ خدمتِ درجاتِ فاخره، و آجلِ آن فوز در دار آخرت است. پس سخن من او را پسندیده آمد و بر من ثنا گفت. و چون از درجه بالا شدیم و چشم من بر پرده خلیفه افتاد زمین را پیش از آنکه او اشارت کند بوسه دادم. خادم ثنارا تازه گردانید، آنکه بستانی دیدم که از کثرت شموع

۱- سورة الصافات (۳۷) آية ۱۶۴ . |

در شب تیره چون عکس فلک در آب نمود، و وزیر برابر پرده ایستاده بود، و پرده انداخته؛ خادمی بیامد و پرده را برداشت. پس می رفتم و زمین بوس می کردم، تا چون نزدیک وزیر رسیدم بایستادم. خلیفه بر تخت نشسته بود، با وزیر بعرابی کلمه‌ای بگفت. وزیر پیش آمد* و بمن اشارت کرد که همان جا پیش ایشان ایستادم. من زمین بوس تازه کردم و بایستادم. امیر المؤمنین گفت: جناب عالی شاهنشاهی چگونه است؟ - و خطاب او با سلطان در مکتوبات هم بر این سیاق بود - زمین بوسیدم. آنکه کلمه‌ای چند که مشتمل بر مواعید حسنه بود ایراد کرده فرمود و فرمود که می خواهد که او را بر سایر ملوک زمان مقدم گرداند، و بر سلاطین عصر مفضل کند. من بر زمین بوس بیفزودم. آنکه نامه را که جهت سلطان نبشته بود توقیع کرد، و وزیر بمن داد. من بر سر نهاده و زمین بوسیده باز گشتم.

ص ۱۹۳

آری، او را خلعتی گرانمایه فرمود، و ده هزار دینار گفتند که بوی داد، آلا ازو نشنیدم؛ و با فلک الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین پسر حاجب و خلعتهای نیکو روانه گشت. در زمستان سلطان رسیدند که سلطان بمحاصرت خلاط مشغول بود. و فلک الدین از آنها بود که جهت وی دهلیز و بوق و نقاره می زدند، و سعد الدین پسر حاجب با آن همه رفعت منزات ده در دیوان عزیز داشت، جهت اقامت ناموس، پیش فلک الدین بیا می ایستاد بجماعت، و وظیفه آن شغل می گزارد.

* تفصیل خلع و انعامات که آوردند اینست: بجهت سلطان دو خلعت، یکی جبهه و عمامه و شمشیر هندی با دو ال مرصع، و دیگر قبا و آستین و فرجی و شمشیر

ص ۱۹۴

قراچولی مُحَلّی بزر و کمر آن بدنایر مُغَرَّق و قِلاَدَه مرصع نمین و دو سر
اسب با ساخت و سر افسار و طوق سنگی^۱، و هشت نعل زرین بر حوافر
این اسپان در وقت تسلیم زده، وزن هر نعلی صد مثقال، و سپری زرین
مرصع بنفایس جواهر، مشتمل بر چهل و یک نگین یاقوت و لعل بدخشانی، و
پروزه‌ای بزرگ در آن میان ترکیب کرده، و سی سر اسب عربی باجل اطلس
رومی مُبَطَّن^۲ با اطلس بغدادی، و بر سر هر جنیبتی مَقُودِی حریر شصت دینار
خلیفتی بران زده، و سی یا بیست نفر غلام با عُدّه و اسباب تمام و اسپان، و ده
یوز باجل اطلس و قِلاَدَه زرین و ده باز کلاهها در مروارید گرفته، و صد و پنجاه
بوغچه، در هر یکی ازان ده جامه نهاده، و پنج گوی عنبر اشهب مُضَلَع بذهب،
و درختی از عود طول آن با پنج یا شش گز، و چهارده خلعت برسم خانان
همه با اسب و ساخت و سر افسار و طوق و کونپوشهای اطلس* بدنایر خلیفتی
مُقَلَّس^۳، و کمرهای زرین. سلطان می‌خواست که بعضی را تمییز کند، پس
فرمود که کفل پوشها را دور کردند، غیر از اسب چهارخان: یکی ازیشان
داعی خان، دوم اَلُغ خان، سوم او تُر خان، چهارم طغان خان. و سیصد خلعت
دیگر برسم امیران، هر خلعتی قبائی و آستینی فَحَسَب. و خلعت شرف الملك
عمامه‌ای بود سیاه و قباو فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر مذهب و پنجاه تا
جامه و استری رهوار. و پنجاه خلعت برسم اصحاب دیوان، هر خلعتی با جبّه و
عمامه. و من از جمله اصحاب دیوان باستر نیکو و ده تا جامه، اکثر آن اطلس

۱- یعنی سنگین؛ ح بر صفحه ۱۴۶ نیز دیده شود. در متن عربی: اقل مایکون. | ۲- یعنی

آستر کرده؛ در اصل ما: مُتَطَّق. | ۳- در متن عربی: الکنایبش التفلیسیة. |

رومی و بغدادی بود ، مخصوص شدم . و چون آن نسخه که از دیوان عزیز آمده بود بر سلطان خوانده شد در اول آن گفته : **الجناب العالی الشاهنشاهی ؛ و بعدازان الأجل شرف الملك .**

- و بعدازان یاد من کرده بودند ، و کسی را از اصحاب دیوان غیر از من نام و لقب یاد نکرده بل که لفظ مستوفی و مشرف و عارض و ناظر و امثال آن یاد کرده ،
 ۵ و ایشان را **جُزجِبّه** و **عمامه نفرستاده** . و در آن وقت **شرف الملك** با من بعنایت * نبود ، بلکه رای او سبب آنکه گوش بسعایت و شات می نهاد در حق من گشته ، آن تخصیص را سبب طعن کرد . و چون نسخه را پیش سلطان بخواندند گفت : سبب تقدیم او بر سایر اصحاب دیوان چیست ؟ چرا میان وی و صاحب دیوان **شمس الدین** تسویت نکردند ؟ سلطان گفت : سبب ظاهر است ، زیرا او با ایشان حسن ادب را در مخاطبه و مکاتبه بجا می آورد ، و آنچه بناموس تعلق دارد رعایت می کند ؛ و دیگر آنکه رسولان دارالخلافة او را اینجا می بینند که در مشورت پیش ما حاضر می شود ؛ و صاحب دیوان بدین متابعت نیست ، و در آنچه تعلق بتدبیر دارد مدخلی نمی کند ، وظیفه او استیفاء اموال دیوانیست **فَحَسْبُ و اثبات حاصل و مصروف پس تر . خبت شرف الملك** بر غرض نرسید و مؤثر نیامد .
 ۱۵ و رسول دارالخلافة منتظر بود که سلطان بخیمه‌ای که جهت خزانه خلیفه زده‌اند حاضر شود و خلعت در پوشد ، سلطان آنجا رفت پهلوی خزانه سلطان خیمه‌ای زدند و خلعتها را آنجا آوردند . سلطان دوبار در یک روز سوار شد و در آمد و خلعت پوشید ، آنکه مردم * دیگر بعدازان پوشیدند . آنکه **فلك الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین** در باب خلاط شفاعت کردند ، بمشافهت
 ۲۰

۱۹۶ص

۱۹۷ص

هیچ جوابی نگفت . بعد از آن [مرا بر رسالت] بدیشان فرستاد که : شما در این رسالت
 که آورده اید گفتید که : «امیر المؤمنین می خواهد که امر ترا بلند و شان ترا بزرگ
 گرداند ، و بر سایر ملوک جهان مقدم دارد و مفضل سازد» ، آنکه می گوئید^۱ که
 بعد از آنکه بشیر فتح وارد شده است ترك حصار كنم ، و فتحی را که میسر شده است
 بجا بگذارم ! این معنی منافی آن رسالت است . ایشان در جواب گفتند که : سلطان
 راست می فرماید اما می اندیشیم که مبادا که فتح دست ندهد ، و سلطان بی آنکه
 اشارتی از دیوان عزیز صادر شده باشد رحلت کند . اگر ناچار رحلتی خواهد
 بودن آن اولیست که بشفاعت دیوان عزیز باشد . پس سلطان عذر ایشان بشنید .
 و اهل خلاط در مدت حضور رسل دارالخلافت دشنام ترك کرده بودند ، چون
 دانستند که شفاعت محلّ قبول نیافت باز سفاهت و دشنام آغاز کردند .

دیگر

ورود رسول ملک مسعود صاحب آمد [بود] . او مردی * ترك بود به علم
 الدین قصب الشکر شهرت یافته ؛ و رسول ملک منصور صاحب ماردین در
 صحبت او بیامد ، و او خادمی سیاه بود . مضمون هر دو رسالت بر عرض خدمت و
 اظهار طاعت مقتصر بود . سلطان در صحبت ایشان فقیه نجیب خوارزمی را بفرستاد ،
 و فرمود که در بلاد ایشان خطبه بنام سلطان باشد تا مصداق دعوی ایشان محقق
 گردد . و این فقیه نجیب بسططان وقتی رسید که از سلطان علاء الدین صاحب
 روم انهمام و انکسار یافته بود .

۱- در اصل : می گویند . |

دگر آنکه

اخلاط را چون بلا و غلا عظیم مشتد شد، و دراهم و دنانیر کاسد و میذول، و کلاب و سنانیر مطعوم و مأکول کشت، در یک روز از شهر قرب بیست هزار آدمی بیرون آمدند، صورتها از جوع متغیر گشته، چنانکه پدر فرزند، و برادر برادر را نمی‌شناخت. **شرف‌الملک** هر روز جهت ایشان گاوی چند می‌کشت و ۵ طعام می‌داد، اما سد رمق نشد، و اکثر وفات کردند و باقیان آواره و بیچاره شدند.

دگر آنکه

سلطان مرا شبی بخواند، عجزهای دیدم در خدمت او نشسته که از خلط

۱- در اصل: نذرو. | ۲- اینجا در متن عربی فصلی دیگر هست فحوای آن اینکه سلطان در موقع اشتغال به حصار اخلاط در صدد برآمد که در اصفهان مدرسه‌ای بنا کند و استخوانهای پدر خویش را که در جزیره‌ای در بحر خزر مدفون بود بفرماید بیاورند و در آن مدرسه دفن کنند. و مقرب‌الدین مهتر مهتران را مأمور این کار کرد و سی هزار دینار از برای شروع کار باو داد و به وزیر عراق نوشت که از وجوه دیوانی باقی را بپردازد. پس به‌عمهٔ خویش شاه‌خاتون (دختر علاء‌الدین تکش) که بیوهٔ شاه مازندران اردشیر بن حسن بود نوشت که تابوت را از جزیره به قلعهٔ اردن برسانند و آنجا بماند تا مدرسه ساخته شود و مدفون با تمام متعلقات آن حاضر شود. و من که این توقیع می‌نوشتم میدانستم جنهٔ سلطان محمد در آن جزیره از اینکه بدست تاتار بیفتد و سوخته شود در امانست، اما نتوانستم چیزی گفتن. و چنان شد که من تخمین کرده بودم: بعد از آنکه در حدود شهر آمد سلطان را شکست داده بودند قلعهٔ اردن را گرفتند و تابوت را بنزد خافان فرستادند و او آن را سوزانید. باز فصل دیگری دارد حاکی از اینکه مجیرالدین یعقوب پسر ملک عادل ابو بکر بن ایوب از بالای سور اخلاط با سلطان گفتگو و پیشنهاد کرد که دونفری باهم مبارزهٔ تن‌بتن کنند هر که غالب شد قول او در باب شهر اخلاط پذیرفته باشد. سلطان قبول کرد و میمادی کردند و سلطان با وجود مخالفت **شرف‌الملک** بروزمعین بمیماد گاه رفت. اما مجیرالدین نیامد. |

۱۹۹ ص برسالتِ *مزور از پیش زکی عجمی بدرآمده بود، و این زکی عجمی از مقربان
 ملك اشرف بود، و این زن بعربی و ترکی و ارمنی می گفت. فحوای رسالت او آن
 بود که زکی الدین از سلطان پنج هزار دینار می خواهد تا بر منکدواکان و هندوان
 تفرقه کند و ایشان را راست گرداند، و دلشان را در تسلیم شهر اخلاط متفق سازد،
 ۵ که شهر را بسطان دهند، و در وادی را بامداد بکشایند، و سلطان در آید. چون
 در آن باب با من مشاورت کرد در من هشاشتی ندید، تعجب کرد و گفت: چه
 بوده است که در این کار توقف می کنی، و او بر تسلیم خلط حرصی عظیم دارد؟ و
 بر تسلیم آن مبلغ عزم صادق کرده بود. گفتم: بنده با زکی الدین جمع شده است،
 و با وی در قضایا وقتی که برسالت آمده بود سخن گفته، و او را از دُهاات و
 ۱۰ کُفات یافته، و او از آنهاست که خطا و صواب بر وی مشتبه نشود؛ و از چنان
 مردی عاقل دوراست که در چنین کار خطرناک در آید؛ و اگر سعادت سلطان او را
 بدین دولت مایل کرده است، و از منخوم خود در این وهلت روی گردانیده، اما
 چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری* که اتمام آن موقوفست بر رضای
 طایفه ای که هواهای ایشان مختلف است، و اغترار ایشان بمال، و استمالت بمنال؟
 ۱۵ هر اینه مخاطره ای عظیمست: شاید که یکی از آن طایفه سرّ او را آشکارا کند، و
 او بدان سبب هلاک شود. و آن بر آن تقدیر است که مال را برای دیگران می طلبد.
 و اگر بجهت خود می طلبد هر اینه بر وی مخفی نشود که چون خلط را تسلیم
 کند او را از انعام و اقطاع چیزی حاصل شود که این مقدار در جنب آن حقیر
 نماید. بدین سخن عزم سلطان فائز شد اما حرص او بر تسلیم شهر نگذاشت تا

۱- در متن عربی: المندفاکية . |

هزار دینار نداد - و آن اضاعت محض بود - پس با آن زن گفت که : اگر نشان صدق تو پیدا شود باقی پنج هزار دینار را هم بتو تسلیم کنم . زن در شب باز گشت و بخلاط درآمد . و آن سخن خود اصلی نداشت ، و در لشکر فاش شد ، و یکی از خلایبان درآمد ، و به عزالدین ایبک خبر داد که زکی الدین پیش سلطان خطها می نویسد . بیچاره را بی گناه شهید کردند . آنکه بعد از فتح خلاط آن عجزه بدست آمد ، یکی از سرهنگان او را با شوهر پیر از مدینه ای بیرون آورد ، و آن زرا* حاضر کرد ، مبلغ سیصد دینار تلف شده بود ، پس گفتند که او را خفه کردند . و فایده آن دروغ هلاک او و هلاک مسکین زکی الدین بود .^۳

ص ۲۰۱

۱- در اصل : مدینه . | ۲- در اصل : شصد . | ۳- چهار فصل در آخر این باب در متن عربی هست که مترجم ترجمه آنها را نیاورده است : اول اینکه دو نامه بخط معما (ترجمه ، رمز) ، یکی از عزالدین ایبک و دیگری از مجیرالدین یعقوب ، هر دو خطاب به ملک اشرف بدست کسان جلال الدین افتاد ، شهاب الدین نسوی مؤلف این کتاب آنها را حل کرد ، مضمون آنها شکوه از تنگی و سختی زندگی در شهر اخلاط بود ، نامه معمای دیگری از ملک اشرف خطاب به عزالدین بدست افتاد که وعده مساعدت و رسانیدن لشکریان انبوه داده بود [در باب این دو نامه چیزی در تعلیقات خواهم آورد] ؛ دوم اینکه شمس الدین محمد مستوفی جوینی که صاحب دیوان بود در اخلاط در گذشت و مؤلف نشر او را بر حسب وصیت خود او به جوین فرستاد و تمام ماترک او را برای وراثت او روانه کرد . جمال علی عراقی که در عراق نایب شرف الدین وزیر عراق بود در این موقع در اردو بود . سلطان از گناهان شرف الملک وزیر و سرفتهای مشرف و خیانتهای خازن خویش آن قدر شنیده و دیده بود که خواست ایشان را گرفتار مردی و قبیح و بی آبرو کند ، و موفق گردید ، این جمال علی عراقی را سمت صاحب دیوان داد و چنان شد که صاحبان مراتب و مناصب مبلغ هنگفتی مال می دادند تا استعفاى ایشان پذیرفته شود و از کار کناره گیرند . سوم اینکه ملاء الدین صاحب الموت با رعایای خود و کارگرانی که به بیگار گرفته بود بکوهستان مشرف به قزوین آمده بود که علوفه جمع کنند بهاء الدین سکر مقطع ساوه برایشان حمله برد و وزیر او را اسیر کرد و بسمت اخلاط فرستاد . وی را در قلمه دزمار حبس کردند و

ماه بعد گشتند. چهارم اینکه رسولانی از جانب علاء‌الدین کیقباد سلجوقی با هدایای بسیار بجانب سلطان کسپیل شده بودند اما از ارزنجان بسمت خلاط بعلت مخالفت رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل با هر دو دولت نتوانستند آمد تا وقتی که جهان‌شاه در سلك یاران سلطان در آمد ولی در درگاه سلطان چندان احتقار دیدند و چنان جوابهای ناپسند بخواهشهای ایشان داده شد که علاء‌الدین از یاری سلطان منصرف و بجانب ملک‌اشرف منصرف گردید. این فصل اخیراً مترجم از این باب خارج کرده است و بابی جداگانه از آن ساخته که در این کتاب بعد ازین خواهد آمد، و آن باب ۷۴ است. |

[۶۷] ذکر تملک سلطان خلاط را در سنه

[ست و [عشرین و ستمائة

چون مدت حصار دراز کشید، و نفوس مردم سبب گرانی تلف شد، و سگ و کربه خوردند، و چاره جز تسلیم نماند، اسماعیل ایوانی^۱ بعضی اصحاب خود را بکمند در شب تاری از بارو فرو هشت، و اعلام کرد که اسمعیل از سلطان در آذربایجان اقطاعی التماس می کند تا شهر را تسلیم کند. سلطان سلماس را با چند پاره دیه در آذربایجان بوی داد و سوگند خورد که آن اقطاع را بر وی مقرر دارد، و رسول با حصول مأمول مراجعت کرد. و مردم جامه جنگ پوشیدند، و اسماعیل کمندها فرو گذاشت تا علمهای سلطان را با جمعی از مردان گزیده در شب بالا کشیدند، و لشکر زیر بارو مستعد زحف شد. پس چون روز شد بر رخنه ای که ۱۰ مقابل منجنیق شده بود زحف کردند، پس بقایای مردم قیمری که در خلاط مانده بودند* آن روز جنگی عظیم کردند، و نزدیک بود که ایشان را از شهر بدر کنند، با آنکه نظر می کردند و بیشتر برجهای شهر را بمردم و علمهای سلطان مشحون می دیدند. اما کسانی که بر برج رفته بودند از پس ایشان در آمدند، و ایشان بهزیمت رفتند. و اسد بن عبد الله را با تمامت امراء قیمری ۱۵ گرفتند جهت آنکه از مقام خود که در برج بود مفارقت نداشت نمودند. و عزالدین ایبک و مجیرالدین و تقی الدین فرزندان ملک عادل بقلمه پناه بردند.

۱- اصل ما و چاپ هوداس : ایوانی . |

و سلطان می خواست که شهر را از غارت حمایت کند، اما خانان و امراء لشکر حاضر شدند و گفتند طول مدت محاصرت لشکر را ضعیف گردانیده است و چهارپایان جمله سقط شده، اگر از غارت منع فرمائی ضعف بر ایشان تمکن یابد، و مقاومتِ عدو از ایشان نیاید. از این قبیل افسونها بروی دمیدند که باین ۵ فساد رضا داد، و نعوذ بالله لشکر در افتاد، و سه روز متواتر غارت می کردند، و مردم را می گرفتند و بشکنجه دفاین می یافتند.

پس مجیر الدین و تقی الدین امان خواستند، و از قلعه بزیر آمدند، و جهت ۳۰ عز الدین ایبک* امان طلبیدند، او را نیز امان داد. روز دوم او نیز فرو آمد، و سلطان عز الدین ایبک را نگذاشت که شرف دستبوس دریابد، از خشمی که باوی داشت، بعد از مراجعات بسیار دریای سلطان افتاد. و بعضی از مردم که تعصب وی می کردند گفتند که: مجیر الدین و تقی الدین در تحت حکم وی بودند و خدمت او می کردند، سلطان ایشان را گذاشت که دستبوس کردند. سلطان فرمود که: میل مخدوم او با او سبب حکم او شد بر برادرانِ مخدوم خود، و مرا با او آن میل و ارادت نیست، پس باید که کارها را باصول خود باز گردانند، و مردم را در ۱۵ منازل و مراتب قرار دهند. و هر روز بر سماء سلطان حاضر می شدند مجیر الدین و تقی الدین می نشستند و عز الدین ایبک می ایستاد.

بعد از آن علم الدین سنجر، امیر جاندار ملک اشرف که در حبس بود، بر زبان سرهنگان پیغام فرستاد که: لشکر خود را در قصبات و توابع اخلاط پراکنده می کنی که محاصرت کنند، همچون پرگری، و مناز گرد، و بدلیس،

۱- در اصل: بیرگری؛ ب م و چاپ هوداس: برگری. | ۲- اصل: میاز کرد. |

و ولاسجرد، و وان، و وسطان، و دیگر توابع؛ اکنون چه حاجتست که زحمت می کشند؟ عزالدین* ایبک بخدمت تست، و میان او و میان هر یکی از مستحفظان این ولایتها علامتیست، هر وقت که آن علامتها را بسططان دهد این ولایتها را بی‌تعبی و زحمتی متصرف گردد. و او تا امروز بایشان می‌نوشت که مردانه باشید، و مقاومت کنید، و امر سلطان را در نظر ایشان تحقیر می‌کرد، و بحرکت عسا کر شام امیدوار می‌داشت. سلطان اصغاء سخن او کرده از عزالدین ایبک علامات را طلبید، او منکر شد. الزام کردند که بنویسد تا تسلیم کنند، او نیز اگر خواست و گرنه بنوشت، و ایشان ابا کردند. و چون غرض حاصل نشد فرمود تا وی را بگرفتند و مقید کرده بقلمه دزمار بردند، و آنجا تا معاودت سلطان از روم بر وجه معلوم بماند. و رسولان ملک اشرف در ایستادند، در صلح می‌زدند. پس فرمود تا وی را در حبس بقتل آوردند تا در باب او شفاعتی نکنند. پس سبب آنکه صریحاً سلطان را دشنامها داده بود، و بر طریق محاکات نوبت ذوالقرنین را زده، او را بکشتند.

و حسام الدین قیمری را بخانه خود که در شهر داشت بی‌قید حبس کردند. روزی از سرهنکان دستور خواست که در سراچه* زنان رود، خود اصحاب او از طرفی دیگر نقب زده [و] اسب حاضر کرده بودند. سوار شدو به ملک اشرف پیوست. و چون او بگریخت احد بن عبداللّه مهرانی^۱ را بلاشتند. و اما حسام الدین طغرل صاحب ارزن، از دیار بکر از سلطان بر زبان سرهنکان التماس کرده بود که معتمدی امین را با وی فرستد تا سخنی که دارد بگوید. سلطان

ص ۲۰۴

ص ۲۰۵

۱- اصل: مهربانی. |

بمن اشارت کرد . چون برفتم و با وی مجتمع شدم گفت : از من زمین را پیش سلطان بوسه دهو بگو که : من مردی غریبم از دیار شرق و اینجا رسیده ، روزگار پدران و جدان مرا بدین نواحی انداخت ، و من مدارات قوم یعنی فرزندان ایوب کردم و ازیشان سلامت یافتم ، و روزی من با ایشان چون شب تیره بود ، منتظر صبح سعادت می بودم که از جانب شرق برآید . و در این وقت که آفتاب دولت سلطان در این بلاد طالع شد و عالم همه روشنی گرفت من همچنان در ظلمت مانده ام ، و نمی دانم که پای بر چه می نهم . و من برادر زاده ای کم عقل در ارزن دارم ، رای و خردی ندارد ، و می ترسم که چون قلت عنایت سلطان با من بشنود خانه مرا بهیچ بفروشد ، * نیت کرده است که دست مرا از آنچه دارم بیرون آورد . هر اینه سلطان اولی بُود ، زود تَرَک کسی بفرستد که پیش از تمکن عدو آن را در قبض خود آورد ، و بدو توفیقی نویسد که بدان خوش دل شود ، و اشارت فرماید که ارزن بوی مقرّاست ، و چون آیات سلطان آنجا رسند دیگر اضافه شود .

پس چون سخن او را بحضرت رسانیدم . فرمود که تو کیل ازوی بر گرفتند ، و آنچه ملتمس بود مبذول شد . و فرمود که هر روز بوقت بارِ عام حاضر شود ، و او بر يك جانب بایستد و مجیر الدین و تقی الدین بر جانبی دیگر . بعد از آن او را خلعتی تمام فرمود ، و به ارزن باز گرانید ، و به امارت ارزن منشور نبشت . و ذکر تقی الدین و مجیر الدین و مال حال ایشان فیما بعد بیاید :

و چون سلطان مالک خلاط شد ، و باصداق بشارت او امر بارز کشت ،

۱- در اصل : بآرزو ؛ متن عربی : برزت الاوامر باصداق تواقیع البشارة . . .

دستور خواستم کہ طغرای توقیع را چون طغرای سلطان کبیر کنم بر این صورت :

السُّلْطَانُ ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ أَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدُ بْنُ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ تَكْشِ بِرِهَانِ
 امیر المؤمنین . * سلطان بدان راضی نشد و گفت . هر وقت کہ بمثابت یکی از
 غلامانِ بزرگِ پدرم برسم ، و خزانه و اسباب و لشکر من باندازہ یکی از ایشان
 شود ، ترا اجازت دهم کہ طغرای توقیع مرا چون طغرای پدر کنی . من خجیل
 شدم و سکوت کردم ، و راستی آنست کہ انصاف با وی بود در این سخن ، چه از
 عظیم شانِ سلطان کبیر بعشر عشیر فرسیدہ بود .

[۶۸] ذکر سیرت سلطان به خلاط

چون سلطان بر خلاط مستولی شد، و نهب و غارت چنانکه یاد کرده شده است در آنجا شده بود، حرص او بر عمارت خلاط مستولی شد، و بر غارت و خرابی پشیمانی خورد. از خزانه چهار هزار دینار جهت عمارت بارو اطلاق فرمود، و باندک زمانی معمور شد، و شهرها و قصبها را که توابع بودند بخانان و امرا باقطاع داد. اُرخان التماس کرد که سرمای را باقطاع بوی دهند؛ جهت آنکه از شرف الدین آزرده^۱ رنجیده بود، که در زمان حصار خلاط در وظیفه خدمت تقصیرات کرده بود، این التماس را اجابت فرمود. و این شرف الدین در اول حصار روزی چند ملازم بود، بعد از آن دستور خواسته تخلف نمود، و از آن معنی

۱۰ * انکاری در باطن سلطان نشست و سخنی ظاهر شد. و حمام الدین خضر که پسر عم او بود در مدت حصار ملازمت کرد و بهارجیس رفت، و اهل آن را محاصرت کرده بطاعت دعوت کرد. پیش از آنکه سلطان بر خلاط مستولی شود اجابت کردند. پس در زمان تنگی حصار لشکر را زندقانی از ارجیس بود، و آن خدمت موقعی عظیم جمیل یافت، و برضای سلطان مقرون شد. پس چون پروانگی بیرون آمد که سرمای را باقطاع اُرخان بنویسم سبب حمام الدین خضر دلتنک شدم، چه در مابین اسباب و داد و اتحاد، چنانکه پیش ازین گفته شده بود، مؤگد گشته. آن روز توقیع اُرخان را در تعویق انداختم، و در وقت بازگشت از دیوان پیش حمام الدین رفتم و صورت حال را شرح کردم. روز برو

۱- در اصل: آزرده. |

تیره‌تر از شب شد^۱، و از غایت جزع گریه بروی مستولی گشت، و گفت: سرماری کورستان آبا و اجداد منست، و موات آن‌را ایشان احیا کرده‌اند. رای من^۲ در این قضیه چیست؟ گفتم: تو سلطان را بر قدر قدرت خدمت کرده‌ای و از تو راضیست و با تو عنایت دارد. اگر می‌خواهی که خانه تو بسلامت ماند آن را جهت خود* طلب کن، که سلطان البته اجابت کند. زمانی سر پیش انداخت، پس گفت: حقوق شرف‌الدین اُزدره که مرا همچون فرزند پرورده‌است مانع می‌شود، مع هذا امشب اندیشه کنم و فردا خبر دهم. و از هم دیگر جدا شدیم. صباح روزدوم بنفس خود بیامد، و در طلب رغبت نمود. دنیای غدار او را بفریفت، غم عمّ نماند و قطع رحم را عازم شد. و چون دانستم که آن مقصود بی رضای شرف‌الملک میسر نگردد اشارت کردم که این قفل از دست شرف‌الملک گشاید. او نیز دست بدامن وی زد و بران قرار گرفت که چون سرماری در تصرف وی آید ده هزار دینار بخرانه شرف‌الملک رساند. و شرف‌الملک بمساعدت آغاز کرد، و پیش سلطان در آمد و من نیز موافقت کردم و کار تمام شد، و فرمان بیرون آمد که ملکی سرماری با تمامت نواحی و قلاع بوی دهند بقرار آنکه شرف‌الدین اُزدره و پسرش را بدست آرد و بگیرد. آنکه از درگاه سلطان مفارقت کرده بناحیت قنق که اقطاع او بود رفت. و اتفاق افتاد که بعد چند روز سلطان مرا جهت مهمی چند بعراق فرستاد. او را بموضع قنق بفرستاد* ضیافت کرد، و اسپ و استرو قماش و غلام و کنیزك تقدیم فرمود، و گفت که شرف‌الدین اُزدره [را] با پسرش بمهانه تطهیر اولاد دعوت کردم، حاضر نشدند.

ص ۲۰۹

ص ۲۱۰

۱- در اصل: تیره شد از شب. | ۲- یعنی پرسید که رای من که مؤلفم... |

و این ساعت جز معاونتِ تو نمانده است . و اصحاب شرف الملک را دیدم که
 حجت‌های او را ، که تقبل کرده بود که بعد از تملکِ سرمایه‌اش ادا کند ، می‌آوردند و
 طلبِ اطلاق و جوه می‌کردند و استخفاف می‌نمودند . پس من بعض اصحاب خود را
 به شرف الدین از دره فرستادم و گفتم که : سلطان بر شما سبب نهاونی که در
 خدمت کرده‌اید متغیر است ، و من بمشافهه به حسام الدین خضر گفته‌ام که تلافی
 خلل و محو زلل چگونه کند . شما پیش وی حاضر شوید و از وی بشنوید و
 با همدیگر اتفاق کرده آنچه مصلحت است بجا آورید ، باشد که رضای سلطان
 حاصل شود . پس من بطرف عراق رحلت کردم . چون رسالت من بدیشان رسید
 پیش حسام الدین حاضر شدند . ایشان را بگرفت و بر سرمایه مستولی شد ، و
 ۱۰ من بتبریز بودم که خبر رسید .

[۶۹] ذکر ورود رسل دیوان عزیز بعد از تملک خلاط

۲۱۱ ص * سلطان دو رسول خود، در صحبت فلك الدین ابن سنقر طویل و سعد الدین که رسولان خلیفه بودند، جهت اداء شکر نعمت فرستاده بود، و آن رسولان یکی نجم الدین اودک امیر آخر و [دیگری] جمال الدین علی عراقی بود، و اسپه چند تاتاری^۱، که در اعتقاد سلطان الطف هدایا بود، در صحبت ایشان ارسال فرمود. ایشان را در بازگشت با مجیر الدین ابن جوزی و سعد الدین حاجب روانه کردند، و فرمودند که در راه دو گروه شوند، رسولان سلطان پیش او روند، و رسولان دارالخلاط بر صوب حران پیش ملک اشرف متوجه شوند. چنین کردند، و از پیش او مراجعت کرده باخلاط بخدمت سلطان پیوستند. و آن شهر از انواع مأكول خالی بود، در بندگی سلطان در آن باب مشورت شد، سلطان فرمود که عوض ضیافت زرسرخ از خزانه بدیشان دهند، و کار ایشان را در هفت روز تمام گرداند. چون هفتروزه ضیافت ایشان را حساب کردند، و هزار دینار تقدیر کردند که در آن تقیری نباشد، سلطان فرمود که دو هزار و پانصد دینار بدهند. بر دست من و مخلص الدین پسر شرف الدین نایب عراق^{*} رسانیده شد، و سلطان کارهای ایشان بگزارد. در باب مجیر الدین ۱۵ و تقی الدین فرزندان ملک عادل شفاعت کرده بودند که با ایشان بدیوان عزیز فرستد، تقی الدین را تنها با ایشان فرستاد، و ایشان را وداع کرده سوار شد و بمناز کرد^۲ آمد، و بحصار آن شرف الملك را بالشکر عراق و مازندران مشغول کرد.

۱- در اصل: باتازی. | ۲- اصل در اینجا و صفحات بعد میار کرد دارد. |

[۷۰] ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان

علاء الدین کیقباد و انهزام او ازو

چون سلطان خلاترا بگرفت و بمنازگردد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، رکن الدین جهان شاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کرد که ملوک شام و روم بر مخالفت سلطان مخالفت کرده، و میان ایشان اتفاق حاصل شده، و گفت: رای آنست که پیش از آنکه آن دو لشکر بهم جمع شوند هر يك را جدا تدارك كنند. سلطان این رای را تصویب کرد، و اتفاق کردند بر آنکه رکن الدین در حال به ارزروم رود، و آنجا کار سازی کند. و سلطان بعد پنج روز با لشکرها بنواحی خرتپرت رود، هر یکی در مقام خود، * اقامت کنند و منتظر لشکرهای شام و روم باشند، پس هر کدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. و سلطان در وقت کردن این رای مرا حاضر کرد و گفت: بنویس جهت برادرم رکن الدین توقیعی بنساحت کیفی و خورسین^۴ از اعمال خرتپرت. در حال نوشتن و بدست سلطان دادم، و بعلامت رسانید. و رکن الدین برخاست و دستبوس کرد، و وداع کرده در حال سوار شد. و سلطان بر دست چاووشان و پهلوانان بامراء لشکر تیرهای سرخ که علامت استنفار و امر با اجتماع عساکر باشد فرستاد، و خود بجانب خرتپرت روانه شد، و آنجا اقامت کرده

۱- چنین است در اصل، در قبال «تخمین» در چاپ هوداس و «تخمیر» در نسخه ب م. | ۴- در چاپ هوداس: کمین و خریشین؛ ب م: کمین و خرسین. کیفی شاید معرف کیفی (حسن کیفا) باشد. آن دیگری را نیافتم. |

منتظر عسا کر می بود. مرضی عظیم بر وی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد و امید از انتعاش ببرید، و خالان و امرا هر روز بر درگاه حاضر می شدند و منتظر می بودند که همین که خبر وفات او بشنوند هر يك بطرفی رود و گوشه ای بگیرد.

و کتب رکن الدین بتوانر می رسید، و بر حرکت تحریض می کرد، و سلطان پروای مطالعه و جواب نداشت. * چون قدری خفت یافت بعد از آنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوار شد، و آن تدبیر خطا بود. پس شرف الملك را با لشکر خود و لشکر عراق بر مناز کرد گذاشت، و تعیین را که مقطع خوی بود پیر گری. و بعضی از لشکرهای اران و آذربایجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن باز گشته بودند، ایشان را باز نخواند، و بلشکر شام و روم التفات نمی کرد و باک نمی داشت، و منزل در منزل می نوشت، و هیچ جا توقف نکرد. او ترخان را با دو هزار سوار برسم یزک پیشتر فرستاد، دریاسی جمان با لشکر ارزنجان و خارتپرت^۱ مصادم شد و ایشان را بشکست.

و از ملك مظفر الدین غازی پسر ملك عادل شنیدم که سلطان علاء الدین کیقباد در وقت اجتماع با وی می گفت که: این لشکر که با من می بینید از آنها نیست که مرا در جنگ بران اعتماد بود، مردان و دلیران من و سپاهی که بران اعتماد دارم لشکر شرفست، و ایشان در عقب می رسند. پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تمالك از دست بداد، و قلق و ضعف قلب بر وی مستولی شد، * و بر عودت عزیمت کرد و همت بران گماشت که احتیاط در بندها کند.

۱- در اصل: خار بپرت.

ما دل او را قوت دادیم و گفتیم ثبات می باید کردن، تا آنکه که بخود آمد، و بترتیب استعداد مصاف از همدیگر جدا شدیم، و اعتقاد آن نداشتیم که سلطان جلال الدین بزودی برسد. روز دوم لشکرها^۱ جوق جوق در رسیدند و ما غافل نشسته بودیم؛ پس می آمدند و می ایستادند؛ و اگر بر فور می راندند کار دشوار می شد و کس را مجال نبود. پس ما نیز سوار شدیم و لشکرها را ترتیب کردیم. ۵

آری، چون هر دو لشکر بهم رسیدند میمنه سلطان بر میسر ایشان غالب شد، و پشتها که گرفته بودند بر آنجا رفته از ایشان بستند. پس طایفه ای از لشکر بر این میمنه آمد و از تل بزیر آورد و بوا دی انداخت. بعد از آن حملات متواتر شد، و نتوانستند ثبات کردن، روی بهزیمت نهادند، و بر مثال آهوان که از بیم سواران گریزند روی بگریز آوردند و گرگان اعدا در ایشان افتادند و هنوز ۱۰

انهم را باور نمی کردند تا آنکه که کسر محقق و اسر متوالی و مصدق شد، و هزیمت پیدا و غنیمت* برولا گشت. در پی ایشان افتادند تا شب هنگام می گشتند و می گرفتند و پیاده و برهنه می کردند. و خلقی بسیار بکنار کوهها رسیدند، و امکان نزول نبود از صعبی، و قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب کرده هلاک می شدند. الغ خان و اطلس ملک با چندی از مفارده اسیر شدند. ۱۵

سلطان علاء الدین فرمود تا ایشان را کردن زدند، و مسکین رکن الدین جهان شاه بن طغرل عم زاده سلطان علاء الدین، که صاحب ارزروم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط شد مقاتله ای عظیم کرده عاقبت گرفتار شد، و بر استر پالانی سوار کردند، و بعد از زمانی او را نیز کار بقنا انجامید.

۱- در اصل: دوم که لشکرها.

[۷۱] ذکر مسیر ملک اشرف بخلاط و مراسلات او

با سلطان در امر صلح و ملاطفه در آن باب

آنکه **ملک اشرف** سلطان **علاء الدین** را وداع کرده مفارقت کرد، و بعضی از لشکر سلطان با خلاط بهم برد؛ و چون سلطان **جلال الدین** از آن هزیمت بمناز کرد^۱ آمد **شرف الملک** را دید، حال بریشان تنگ آورده بود، و منجنیقها نصب کرده. پس اهل قلعه را فرج **مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**^۲ دست داد.* و سلطان **شرف الملک** را با خود برد، و بر صوب خلاط روانه شد. چون آنجا رسید آنچه ممکن بود از خزاین استصحاب کرد، و باقی را سبب آنکه بار گیر دست نداد با آتش سوخت، و بزودی بطرف آذربایجان روان شد. و چون بسکمان آباد رسید **شرف الملک** را با لشکر عراق آنجا بگذاشت برسم **بِزَك**، و خود در خوی اقامت کرد.

و اما سروران **تُرک** قفای سلطان کرده^۳ هیچ جا توقف نکردند، و بهمدیگر ملتفت نشدند و کوش سلطان نداشتند، تا موغان هیچ جا آرام نگرفتند. و چون **ملک اشرف** دانست که **شرف الملک** بسکمان آباد نشسته است با وی در مراسلت مفاتحت کرد، و گفت: سلطان تو سلطان اسلام است و میان مسلمانان و تاتار بمشابت سداست، و ما می دانیم که بمرک^۴ پدراو بر اسلامیان چها رفته است.

۱- در اصل: بمیاز کرد. | ۲- اقتباس از آیه ۳ سوره الطلاق. | ۳- کسی را قفا کردن از فراری که در فرهنگ اندراج آمده است، بمعنی او را ترک کردن و او را پس پشت گذاشتن است. | ۴- در اصل: که بر. |

امروز بحمدالله مثبت بزوجهرداری، و تجربه ایام کرده‌ای و خیر و شر و نفع و ضرر آن دانسته، چرا وی را ترغیب نمی‌کنی در چیزی که بهدایت سبیل و قوام قیل^۱ نزدیکتر باشد، و آن اتفاق کلمه و اجتماع الفتست که در بدو و عقبی، و آخرت و اولی، أنفع و أجدی است؟ * اینک من ضامنم از جهت سلطان علاء الدین
 ۵ و از جهت برادرم ملک کامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند، و در اصفاء نیات حالتی القرب و البعاد رضای او طلبند، و در بند ازاله عارض وحشت و محور سمت فرقت شوند. از لطفی که حق تعالی ذات او را بدان نوع مجبول کرده بود بسیار ابراد فرمود. پس این رسالت در موقع قبول افتاد، و سلطان بدان میل کرد، و رسل در آمد و شد درآمدند، و کار صلح تمام شد.

۱۰ و آخر رسولی که از پیش ملک اشرف در باب صلح وارد شد شمس الدین تکریتی بود، و در آن وقت من از عراق باز گشته بودم، تکریتی را در تبریز دیدم که از سو کند دادن سلطان جهت ملک اشرف چنانکه خواست در باب ازاله تعرض از خلاطو نواحی آن فارغ شده بود، و در سو کند جهت سلطان علاء الدین متوقف بود. بدین سبب توقف تکریتی دراز کشید، و ماهی از روز کار بدان بگذشت، و
 ۱۵ سلطان همچنان بر اباء خود مصر بود. نمی‌گفت: برای شما هر چه خواستید سو کند خوردم، مرا با صاحب روم باز گذارید. تکریتی همچنان * مراجعه مطالبه می‌کرد. پس سو کند نخورد تا آنکه که اخبار وصول تاتار بعراق متواتر شد، آنکه برای صاحب روم سو کند خورد که بیلااد او زحمت نرساند. و

۱- در متن عربی: أقوم قبلا، و آن بمعنی «درست‌تر در گفتار» و مقتبس است از آیه ۶ سوره

در آن وقت که برای ملک اشرف در باب خلاط سو گند خورد سرمایه را استمنا کرد، چه در قدیم الزمان از اعمال آذربایجان معدود بود، تکریتی الحاح بسیار کرد، چه صاحب آن از کثرت تکالیف شرف الملک به ملک اشرف پناه برده بود، و عاقبت اجابت کرد، و فرمود تا توقیعی بنام ملک اشرف نوشتند. تکریتی بدان راضی شد، و چون توقیع را با وی سپردند حاضر گشته زمین بوسید. ۵

[۷۴] ذکر مهماتی که جهت آن سلطان مرا

ب عراق فرستاد

اول آنکه از علاء الدین صاحب الموت فلك الدین نام رسولی بدر گاه سلطنت ، بعد از تملك خلاط ، با بیست هزار دینار از وجوه اتاوه مقررہ ، وارد شد . و قرار
۵ اتاوه هر سال سی هزار دینار بود در این وقت دو ساله متوجّه^۱ ، پس مرا جهت بقیّه وجوه مُطالب ، و در قضیّہ ای چند دیگر مُعاتب^۲ ، فرستاد .

۲۲۰ * دیگر آنکه چون سلطان برای دیوان عزیز جهت ملك الجبال عماد الدین
پهلوان بن هزار اسف و ملك ایوب شهاب الدین سلیمان شاه سو کند خورد ، که
ایشان را از جمله حرم دیوان عزیز شمرد ، و بر ایشان حکم نکند و نجده نطلبد ،
۱۰ بر آن کار پشیمان شد ، و شرف الدین علی نائب عراق رای را تخطئه کرد و
صواب ندید ، و گفت : آن از تدبیرات شرف الملك بوده باشد ، چه مملکت عراق
بی این دو ملك بکار نیاید ، و هیچ آفریده را مستقیم نشود . و سلطان را این معنی
معقول آمده با عادت ایشان بخدمت و طاعت رغبت نمود ، و نمی خواست که پیش
از خیرت بواطن ایشان خطابی کند ، یا کتابی نویسد . پس مصلحت در آن دید
۱۵ که یکی را باصفهان فرستد تا از تلقاء نفس خود بدیشان بنویسد ، و از عقاید و
ضمایر بررسد ، و ایشان آنچه راست باشد در خاطر دارند با او در میان نهند .
پس قرعۀ اختیار بر من افتاد ، و مرا بعراق فرستاد ، و قرار نهاد که اول باصفهان

۱- فراموش نکرده است که خود گفت شرف الملك سالی ده هزار دینار از سی هزار را اسقاط کرد (ص ۱۶۶) ، سبب اینست که سلطان تخفیف را پذیرفته بود . ص ۲۳۱ دیده شود . |

۲۲۱ ص روم* و با نایب عراق مجتمع شوم، و از آنجا باین دو مَلِك چیزی نویسم، اگر در طاعت رغبت کنند از ایشان لشکر بستانم، و از صاحب یزد همچنان، پس با این دو لشکر در صحبت نایب عراق بقزوین روم، و از آنجا، لشکر را و نایب عراق را آنجا بکه گذاشته، عزم الموت کنم، و از علاء الدین طلب خطبه و مال تقدیم دارم، اگر در اداء مال توقف کند لشکرها بولایت او در آیند، و ۵ نهب و غارت تقدیم دارند و خراب کنند.

با کراهت تمام متوجه انمام آن مهم شدم، و چون بخطه قزوین رسیدم یکی از حجاب شرف الدین علی نایب عراق، با مکتوبی از وی بنواب بلاد مشتمل بر امر تزیین و اکرام من، وارد شد، و ایشان نیز آنچه شرط مرقت بود بجای آوردند، و صاحب عراق بنفس خود چندان رعایت فرمود که از حدود تقریر ۱۰ تجاوز نمود.

چون بدیهه سین که از اصفهان يك مرحله باشد رسیدم حاجبی بیامد که: يك روز اینجا توقف باید کردن تا صاحب شرف الدین با سایر اصحاب و اکابر و عامه خلایق باستقبال بیرون آیند. و من بدان التفات نکردم،* و در ۲۲۲ ص حال سوار شدم، و بتعجیل می راندم تا آنکه که یکی از اصحاب او بیامد، و ۱۵ عنان من بگرفت و فرود آورد تا رسیدن صاحب شرف الدین و قاضی و رئیس و سواد اعظم عامه. و در بیست و هشتم رمضان سنه سبع و عشرين [و] ستمائیه بود که باصفهان در آمدم، و تا باز گشتن رسولان از پیش ملک ایوه و ملک الجبال اقامت کردم.

ایشان خود در طاعت راغب، و بر نحو اسم از دفتر اسامی جماعت معاتب ۲۰

بودند. بعد چند روز لشکر ایشان رسید، و محمود شاه صاحب یزد بنفس خود حاضر. آنکه از جهت زن او، دختر بُراق حاجب، که بر کرمان مستولی بود، مکتوب رسید که: پدرم، یعنی بُراق، قصد یزد دارد، و خُلُو و لایت را فرصت دانسته و غنیمت شمرده. پس با صاحب عراق، بر اذن محمود شاه در عودت، اتفاق کردم، سبب آنکه مبادا که بولایت او واقعه‌ای رسد، و از دست وزیر او صفی‌الملک هزار دینار بمن رسید، رسم خدمتی، و اسپ و قماش نیز خارج الف دینار بود. پس در صحبت صاحب عراق باین نجده بقزوین رفتم، و از آنجا به الموت در آمدم.

[۷۳]* ذکر رفتن من به الموت و کیفیت رسالت

- سلطان ، جهت سببی چند ، عظیم در غیظ و غضب رفته بود ، و معظم آن اسباب إخلاف و عُد بود در باز گردانیدن برادر سلطان ، غیاث الدین ، بخدمت سلطان ، و تجهیز او از الموت با خیل و اسباب . پس در آن رسالت عتابهای درشت مُدرَج بود ، و سلطان با من شرط کرد که اگر علاء الدین بنفس خود برابر من نیاید پیش او نروم ، و من بوی تواضع نکنم . و در وقت جلوس احترام و تعظیم بجا نیاورم ، و در ملاقات دست او نبوسم . چون این شروط را با شرف الدین نایب عراق اعاده کردم گفت : هر چه سلطان فرموده است در آن باب زمام اختیار بدست تست ، ایشان در هیچ يك مخالفت نتوانند کردن غیر از آنکه علاء الدین برابر نخواهد آمدن ، زیرا ایشان را مدتی معلوم هست ، که تا ملوک ایشان در عمر بدان حد نرسیده باشند سوار نشوند ، و علاء الدین هنوز بدان حد نرسیده است . پس اگر با ایشان چنین شرطی کنی اجابت نتوانند کردن ، * و مصالحی که بر رسالت تعلق دارد در توقّف افتد . إلا من رسولی بدیشان فرستم و از این اوامر که سلطان فرموده است آگاهی دهم ، و تو در پی رسول من بروی و بی انتظار جواب در آئی . اگر اجابت کنند علاء الدین استقبال کند فهو المراد ، و إلا باری اشغال که متعلق بر رسالتست در توقّف نیفتد .

پس بهمین قرار بالموت در آمدم ، و اکابر دولت با علاء الدین همه باستقبال

۱- اینکه علاء الدین با اکابر دولت خود باستقبال آمد در متن عربی نیست . بعید نیست که عبارت ترجمه «اکابر دولت علاء الدین» بوده باشد . |

من آمدند، پیاده همه، چنانکه شرف الدین علی گفته بود علاء الدین سوار نشد. آنکه وزیر او عماد الدین محتشم پیامد، و می خواست که رسالت را با وی بگویم تا جواب آن بیندیشد و به علاء الدین تلقین کند. بعد از سه روز بر سر کوهی با علاء الدین جمع شدم، و رسالت را با آن درستی که بود در فصلی چند ادا کردم: اول آنکه التماس خطبه کردم، چنانکه در زمان سلطان کبیر بوده است، و می دانستم که ایشان آن خطبه را منکر خواهند شدن، و قاضی مجیر الدین - که از سلطان کبیر بر رسالت پیش جلال الدین حسن پدر علاء الدین محمد بطلب خطبه* رفته بود، و بنام سلطان کبیر خطبه کرده بودند - زنده بود، و از این قاضی مجیر الدین خطی در این باب بگواهی ستده بودم. چون انکار کردند آن خط را نمودم. قاضی را تکذیب و تفجیر کردند. و وزیر عماد الدین بردست راست علاء الدین نشسته بود، مرا بردست چپ خود نشاند، هر فصلی که ایراد می کردم وزیر جواب می گفت، و علاء الدین از زبان او می ستدو اعاده می کرد بی زیاده و نقصان.

۱۵ فی الجملة در باب خطبه سخن دراز کشید و جز انکار هیچ کار نمی کردند، و آن معنی روشنتر از آن بود که پوشیده توان داشتن. هنوز آن زمان کهن نشده بود، و مقیم و مسافر آن را می دانستند، و بصد هزار دینار نیز رسم خراج راضی شده. دیگر آنکه بدر الدین احمد از اصحاب علاء الدین بتاتار رفته بود بماوراءالنهر. در جمله رسالت سلطان با من گفت: او را باید که پیش من فرستد تا ازو بر رسم

۱- یعنی همه می دانستند که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه اسماعیلیان هم بنام سلطان خطبه می خواندند، و هم راضی شدند که سالی صد هزار دینار بر رسم خراج بپردازند. |

که کیفیت رسالت علاء الدین بتاتار چه بوده است ، بعد از آن آنچه خواهم با وی بکنم . جواب ایشان در این قضیه آن بود که : سلطان می داند که ولایت ما بولایت تاتار * پیوسته است ، و ما را از مدارات ایشان ناگزیر است ، پس اگر سلطان دانسته باشد که رسالت بدر الدین مشتمل بر فساد دولت سلطان بوده است گنه کار در این معنی علاء الدین باشد نه او .

ص ۲۲۶

۵

دیگر مطالبه بقیه اتاوه کردم که بی بخش و نقصان باید که برسد . در جواب گفتند که : امین الدین رفیق خادم که والی قلعه پیروزه کوهست حملی از آن ما که از قهستان بالموت می آمد گرفته است ، و آن پانزده هزار دینار است . من گفتم : چندانکه خواهی باش ، آن را امین الدین پیش از صلح ستده است . گفتند : ما در کدام عهد با صلح نبوده ایم ؟ پیوسته ما موالات این دولت کرده ایم و مصافات ورزیده ، و سلطان در حال سزا و تجربه ما کرده است ، و در وقت آنکه از آب سند بگذشت و ضعف و عجز بر وی مستولی بود اصحاب ما بدو رسیدند ، و بندگی و خدمت بجای آوردند - و چون سلطان این معنی بشنید تصدیق کرد ایشان را - و همچنان گفتند که : شهاب الدین غوری را بر ولایت سلطان کبیر کشتیم . من در جواب گفتم : او ولایت شما را خراب کرد و خواها ریخت . و مع هذا * حمل اتاوه بچنین بهانه کی خواهد ساقط شدن ؟ آنکه گفتند که شرف الملك از مبلغ حمل اتاوه ده هزار دینار اسقاط کرده است ، و حجّت که بخط من بود بعلامت شرف الملك بیاوردند . گفتم : مال مال سلطانت ، جز بخط سلطان نتوان اداختن . گفتند : همه مالهای سلطان را شرف الملك به اطلاقات صرف می کند ، و

ص ۲۲۷

۱- چنین است در اصل ، و مراد فیروز کوه است . |

هیچ کس بر وی تضحیقی نکرده و اعتراض نجسته ، و حکم او در آنچه بشهوات
 نفس و لذات بدن صرف کرده است نافذ است ، چرا در چیزی که بما تعلق دارد نافذ
 نباشد؟ عاقبت بران قرار [گرفت] که بیست هزار دینار وزن کنند و بسپارند، و
 در ده هزار دیگر مهل گیرند و با سلطان مشاورت [کنند] . همان روز زر را
 ۵ حاصل کردم^۱ . و در این مجلس فصلی چند دیگر مشتمل بر مخاشنه بسیار ذکر
 رفت که در اعاده آن فایده نیست .

و شرف‌الدین نایب عراق یکی را سبب مهمات عراق با من فرستاده بود که
 او را کمال مستوفی گفتندی و وزارت سلیمان‌شاه کرده ، و چون نوبت سخن
 بوی رسید با فصاحتی که داشت دم نتوانست زدن . چون از خدمت علاء‌الدین
 ۱۰ بیرون شدیم گفتم : با این همه ترا چه بود که بفصاحتی که داری سخن نتوانستی
 گفتن؟ گفت : درشتی کردن تو با علاء‌الدین نطق مرا فرو بست و مرا بد گمان
 کرد ، چه علاء‌الدین شکم اکسره دریده ، و رگک کردن جبابره بریده ؛ من
 هرگز امید نداشتم که از آن مجلس سلامت بیرون شویم . اما حال بر خلاف
 توهم او بود ، چه علاء‌الدین مرا از جمله رسولان سلطان بمزید انعام و احسان
 ۱۵ مخصوص کرد و عطای وافر داد ، و بخلع و صلوات بسیار وداع کرد ، و گفت که
 این مردی درست و درشتست . و مجموع آنچه بمن داد از نقد و جنس بسه هزار
 دینار رسیده بود ، و سی پاره خلعت بمتعلقانم داد . و من در قلعه خود بخراسان
 خانقاهی ساخته بودم ، و خواستم در الموت سری چند کوسفند بخرم ، و بر آن

۱- در متن عربی کوید بسکه غیائی فوری پرداختند ، که ظاهراً سکه ابوالفتح محمد بن سام
 مراد باشد . |

خانقاه سبیل کتم، چه گوسفند خراسان سبب غارت تاتار ناچیز شده بود. چون علاءالدین از آن معنی واقف شد بمن فرستاد که: شنیدم که گوسفندان می خری تا برسم خانقاه خود سبیل کنی. ما می خواهیم که در این باب با تو شریک شویم، ما خود آنجا بفرستیم* آن مقدار که کفایت کند. من نیز از خریدن گوسفند باز ایستادم. اگر بایجاز وعد و ثوقی نداشتم و آن را بر منع از شراء بالموت حمل می کردم، بعد از آنکه از وی جدا شدم و بقزوین رسیدم شبانی دو دیدم با چهار صد سر گوسفند آبتن بیامدند، همچنان بقلعه خرنذر^۱ فرستادم، و نمی دانم که بعد از هرج و مرج حال آن گوسفندان بچه انجامید.

۲۲۹س

و از جهت ایشان اسدالدین مودود را با من فرستادند. و سلطان گفته بود که: اسد مودود را اگر خواهند که با تو فرستند منع کن و او را با خود میاور، من سبب آن را نمی دانستم. پس با ایشان گفتم که سلطان چنین وصیتی کرده است، فایده نکرد. و اسد بر آمدن حریص شد. و مال حال او آن بود که چون اداء رسالت کرد بی آن نبود که بتعریض از شرف الملك شکایت می کرد. این معنی در دل شرف الملك متمکن شد، و اتفاق افتاد که سبب [خبر و وصول] نا کهان تاتار سلطان از تبریز رحلت کرده بموقان رفت، و در عقب مکتوب شرف الملك وارد شد که: رسول الموت مسکین اسدالدین* مودود بتاتار نامه نبشته بود، و در آنجا بر سرعت وصول حث کرده، چون آن مکتوب بدست افتاد او با قومش در عداد مقتولان درآمدند.^۲

۲۳۰س

۱- در نسخه اصل: حربدز. | ۲- یعنی به زنجان رسیدن آنان. | ۳- گویا مراد مصنف این باشد که شرف الملك از کهنی که نسبت به این مرد در دل گرفته بود او و کسانش را کشت، و به سلطان چنان وانمود کرد که نامه ای بتاتار نوشته بوده است. |

[۷۴] ذکر ورود رسل روم از سلطان

علاءالدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی^۱

پیش از آنکه میان سلطان جلال الدین و میان سلطان علاءالدین آن خصومت و
محاربت ، که ذکر رفته بود و شرح شده ، واقع شد علاءالدین صاحب روم
شمس الدین آلتونبه چاشنیکیرو کمال الدین کامیارو قاضی^۲ ارزنجان را باهدایار
تحف فرستاده بود ، و سی استر بار اطلس و خطائی و قندزو سمورو اجناس دیگر ،
با سی نفر غلام با برک و عدت ، و صد سر اسپ و پنجاه سر استر با حملهای
اطلس ارسال کرده . چون بارزنجان رسیدند وصول ایشان بخدمت سلطان متعذر
شد ، که صاحب ارزروم رکن الدین جهانشاه دشمن دولت علائی بود . بارزنجان
اقامت کردند تا آنکه که رکن الدین جهانشاه در وقت محاصرت خلاط ببندگی
سلطان پیوست ، و از ملک اشرف اعراض کرد [و] * در سلك خدمت منتظم گشت .
آنکه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند ، پس ایشان را
اکرام کردند ، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقادیم رعایا تقدمه کنند ، و
شمس الدین آلتونبه با حاجب خاص در موقف عرض بایستد ، و بزانو درآید ،
آنکه حاجب هرچه آورده اند يك يك بر ملا بر مردم شمارد ، و راضی نشدند که
سلطان علاءالدین را از اکفا و اقران خود گیرند ، و در خالص و د و ولاء او

۱- این باب در متن عربی بابی جداگانه و در این محل نیست ، جزء بابی است که در این چاپ
شماره ۶۶ دارد ، و در صفحه ۲۱۰ اشاره شد که مترجم آن را نیاورده است . در اینجا در متن
عربی بسابی دیگر است در کشته شدن عزالدین بلبان خلخالی بدست شرف الدین وزیر عراق
بر حسب امر سلطان . | ۴- ب م نیز چنین است . چاپ هوداس : کامیار بن اسحق قاضی . . . |

رغبت کنند. پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق نبود، و رسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت.

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاءالدین خواستند، تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند.

دیگر آنکه سوابق وحشتی که میان ایشان و صاحب ارزروم بود یاد کردند، و در باب اخذ ارزروم از وی اجازت خواستند، بلکه طلب صاحب ارزروم کردند. از آن اقتراح در خشم شد، گفت: **رکن الدین جهانشاه**، اگر چه با من هتک ستر ادب کرده است و رفع حجاب حشمت نموده، اما بآخر ممول عزت^۱ کرد و پناه بمن آورد، و از مثل من کسی زشت باشد* که حق مقدم او را رعایت نکنم و او را بکسی که بخون او تشنه است سپارم.

و من روزی پیش **شرف الملک** در آمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی در خطاب می کرد و می گفت: اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما در آیم و بلشکر خود همه را بکشایم. از این نوع کلمات می گفت. چون ایشان بدر آمدند گفتم: سبب آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان و ولا و محبت آغاز کرده است^۲، و رسولان او پیایی می رسند و دم اخلاص می زنند. گفت: جمله تقدیمهائی که بمن آورده اند بدو هزار دینار نمی رسد.

۱- در اصل ما چنین است و در متن عربی «فقد دخل علی دخول العرب» دارد، یعنی بشهوة عرب بمن پناه آورد. آیا ممکنست تصور کرد که مترجم «مثول عرب کرد» نوشته بوده است؟
 ۲- در ترجمه مسامحه شده است. متن عربی: و قد بدأ صاحبهم بالاحسان محبة و ولا.

پس رسولان سلطان علاء الدین با جوابهای غیر مرضی و اشغال غیر مقضتی مراجعت کردند، و سلطان جمال الدین فرخ طشتمدار و سیف الدین طرب امیر شکار و فقیه خوارزمی رکن الدین را با ایشان گسیل کرد. چون بمیانۀ بلاد روم رسیدند رسولان علائی پیشتر رفتند و اعلام کردند که: این سعی که در اصفاء موارد تجدید معاهد می کنند، و تعاضد و تساعدی که می طلبند، بمثابت ضرب

۵ * حدید بارد است. فایده نخواهد کردن. پس سلطان علاء الدین به ملک اشرف میل کرد، و کمال الدین کامیار را پیش وی فرستاد، و اعلام کرد که: این شخص که من در مخالفت او رغبت کردم، و بمعاضدت او اهتمام نمودم بر تر و خشک ابقا نمی کند، و پیش او شاهو گدا بیک نرخند. و من از آن توقع که بوی داشتم قطع آن امل کردم، و دانستم که رد او جز بحد سیف نا ممکن است، و سعی

۱۰ در ارضاء او نا مفید. پس اکنون جز اتفاق کلمتین چاره ای نمانده است. ملک اشرف بجان و دل اجابت دعوت او کرد، و بر موافقت او رغبت نمود. با هم اتفاق کردند، و رسولان سلطان را پیش علاء الدین بردند، الا وقتی که کمال الدین کامیار از ملک اشرف باز گشته بود و عهد ایشان با هم دیگر استیثاق یافته، و بعد از آن در تدبیر حربی که میان ایشان و سلطان شدو شکست بر سلطان

۱۵ افتاد، چنانکه پیش ازین یاد شده است، مشغول بودند.

۱- در اصل: بمعاضلت. | ۲- در اصل: استیناف. |

[۷۵] ذکر جهان پهلوان و وصول او از دیار هند

بِعْرَاق

- ذکر او رفته است^{۴*} که مقدم لشکر سلطان بود در هند، و چون سلطان از دیار هند طلوع کرد او را آنجا بنیابت بگذاشت. در این سالها^۴ مذکور آنجا بود، سیاست و هیبت تمام داشت. عاقبت شمس الدین ایلتمش صاحب لاهور^۴ قصد او کرد، و او را از آن ولایت بدر کرد. اشتیاق بندگی سلطان او را بصوب درگاه حامل شد، روی ببندگی نهاد، و باقی اصحاب، چون حسن قرق^۵ که وفاملك^۶ لقب داشت و اعیان دیگر، به ایلتمش پیوستند، و جهان پهلوان بعراق آمد، و ما در آن وقت بقزوین بودیم که جهت مهم الموت آمده، بمن و شرف الدین علی نایب عراق مکتوبات نبشت، و از وصول خود با هفتصد سوار،^{۱۰} لقاطات منون و نفقات حرب زبون^۷، خبر داد. شرف الدین با من مشاورت کرد که پنج هزار دینار از مال عراق بوی فرستد تا بر نفقات صرف کند، گفتم: آن قدر اندک باشد، او را در حضرت محلی مغبوطست، و سلطان در حق او نیتهای نیکو دارد، و چون بخدمت رسد مرتبه او بر همه تقدم یابد. و بعد از چند روز^{۱۵} * توفیق سلطان بمبلغ بیست هزار دینار که بوی برسانند رسید، و حکم شد که

ص ۲۳۴

ص ۲۳۵

۱- اسمثرا در متن عربی ازبکک باین گفته است. | ۲- ص ۱۲۱ دیده شود. | ۳- در اصل: سالها. | ۴- در اصل: لاهور. | ۵- در متن عربی چاپی: قزاق؛ در ب م قزاق؛ در این ترجمه سابقاً: قسراق (ص ۱۰۶) و قولی (۱۲۱). | ۶- در اصل: یوفاملك. | ۷- در اصل: بقایات حرب. نفقات حرب زبون که مترجم از متن عربی عمناً نقل کرده است بمعنی «تف کرده های جنگی که بسار زیرو زیر دارد» آمده است. |

آن زمستان جهت حَطِّ وَاغْثَاءِ سفر در عراق اقامت کند، و در اوّل بهار بادراك
 بندگی شتابد. و وصول او بعراق مصادف عود سلطان بود از روم بر وجه معلوم.
 اگر چه بطلعت همایون سلطان متعطّش بود تاتار میان او و مراد حایل آمد، و
 بعد از پراکنده شدن لشکر تاتار در شبانکاره^۱ در سنه ثمان و عشرين کشته و
 ۵ نا چیز شد، بخنده فلك گفت کو نیز شد.

۱- در ب م نیز شبانکاره است، ولی در چاپ هوداس : مسکماناباد . |

[۷۶] ذکر مفارقت من شرف الدین نایب عراق را

بقرین

چون بقرین باز گشتم و مالی که از الموت قبض کرده بودم با خود آورده، و اسد بن مودود رسول علاء الدین صاحب الموت با مبلغی پیش کشیها با من بود. خبر آمد که لشکر تاتار بسفر این رسید. و ایشان چون انهزام لشکر سلطان را^۱ از صاحب روم و صاحب شام، در یاسی جمان، شنیده بودند^۲ و تفرق شمول و شمول ضعف شنیده بودند، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می جستند. شرف الدین چون این خبر^{*} بشنید مرا وداع کرده بری رفت تا احوال آن را مرتب کند، و تدبیری که مناسب وقت باشد بجای آرد، و مرا وعده داد که از آنجا جمعی که برسم خفارت در عراق ملازمند^۳ بمن بفرستد، چه راهها تشویش شده^۴ بود. تاتاران پیش از آن تدبیر در ری بوی هجوم آوردند، خود را باصفهان انداخت و این خبر بمن بقرین رسید، و روز روشن بر من صفت شب تیره گرفت، و قرار نماید— و خبر در عراق فاش شده بود که مالی طایل از خراج صاحب الموت با منست، و مثل آن یا نزدیک بدان از خاصه خود با هم دارم— با نفس خود مخاطره کرده از راه عراق روی باذربایجان نهادم، و نصرة الدین برادر نظام الملك ناصر الدین محمد بن صالح بمن پیوست، و او در آن وقت وزیر مازندران

ص ۲۳۶

۱- در اصل: صاحب علاء الدین الموت. | ۲- در اصل: که. | ۳- این دو کلمه تکرار است و زاید بنظر می رسد. | ۴- یعنی: ملازم باشند. | ۵- بجای « مشوش شده ».

[بود و حمل آن] را^۱ با خود داشت، و صفی الدین محمد طغرائی که از بندگی سلطان بکشف مازندران رفته بود. همه بر رفتن اتفاق کردیم، چهارپایان را آسایش نمی دادیم و [نه آرامش کردیم و نه بر سر آنها لحظه‌ای بیش ماندیم]^۲ تا تبریز رسیدن. سلطان در تبریز بود و شمس الدین تکریتی رسول ملک اشرف * با هم. سلطان مرا فرمود که رسول الموت را با مال در وقت حضور تکریتی حاضر کنم. من نیز حمل الموت را علی رؤوس الأشهاد پیش آوردم. شمس الدین تکریتی حاضر بود، رسالات می شنید و احمال و نقود می دید.

۱- برطبق متن عربی اصلاح شد. | ۲- این جمله بنا بر نص مؤلف الحاق شد. از این کلمات فقط «برسراپها» در ترجمه موجود است و جمله ناقص. |

[۷۷] ذکر و وصول مقدمه تاتار بر تخوم آذربایجان و

رحیل سلطان از تبریز بموغان

سلطان توغو^۲ را که یکی از پهلوانان در گاه بود مجرّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که در عراق چه می کنند و کجا می باشند. و این توغو پهلوان چون بمرج شرویا^۳ رسید با یزک تاتار مصادم شد، از اصحاب چهارده نفر با هم داشت، غیر از وی کسی نجات نیافت، بتبریز با این خبر مزعج باز گشت. و اعتقاد سلطان آن بود که لشکر تاتار زمستان در عراق کند، و هرگز پیش از بهار متوجه تلاق نشود، باملی کاذب و ظنی خایب دل خود را خوش می کرد، و در احتیاط و تدبیر نمی کوشید. ناگاه چون آن خبر محقق شد از تبریز بموغان رحلت کرد، چه بیشتر لشکرها در قشلاقهای اران و موغان متفرّق بودند. پس ۱۰ شمس الدین تکریتی را وداع کرد، و مخلص الدین پسر * شرف الدین علی^۴ نایب عراق را از جهت خود برسات با وی فرستاد، و فراغت نظر در امر حرم و اعزه و فرزندان خود نیافت، و زمان آنکه ایشان را بیعضی از قلاع حصینه فرستد نبود، بضرورت همه را بتبریز گذاشت، و چنان فرض کرد که آن روز آخر اوست با آن جماعت، و دیگر همدیگر را نخواهند دیدن. شرف الملک را هم ۱۵ بر سر این جماعت بتبریز گذاشت، و خود با جمعی از خواص بجد تمام متوجه موغان شد تا لشکر متفرّق و سپاه پراکنده را جمع کند.

۱- در اصل: هجوم. | ۲- متن چاپ هوداس و ب. م.: یرغو. | ۳- همین صحیح است و ب. م. نیز چنین دارد، اما چاپ هوداس: شروان. شرویا نام محلی بوده است بین آنهرو و زنجان. | ۴- در اصل: برادر شرف الدین علی؛ در متن عربی: مختص الدین ابن شرف الدین علی. |

و در آن روز از ابناء جنس من غیر از من کسی را استصحاب نکرد، و مجیر
 الدین یعقوب پسر ملک عادل در آن راه ملازم او بود. سخنی که داشت با وی
 می گفت، و بحضور مذکور متسلمی می شد. و من می دیدم که هر وقت که مجیر
 الدین غیبت می کرد قطرات عبرات بر چهره می بارید، و از زوال ملک و حصول
 هلاک می ترسید، و از مفارقت اهل و اعزّه و اصحاب و قطع طمع از اجتماع و
 ایاب می زارید. چون بدیه ارمینان^۱ رسید نزول کرد، و علیق بر سر* اسپان
 بستند، مرا پیش خود خواند، و نامه ای که از کوتوال قلعه یلک^۲ از حدود زنگان
 رسیده بود بمن داد، در آنجا یاد کرده که: لشکر تاتار که میان ابهر و زنجان
 با توغو پهلوان مصادم شده بودند، و این وقت بمرج زنجان اقامت کرده اند،
 من فرستادم و شمردم، هفتصد سوار بوده اند. از این خبر شاد شدو گفت: معلوم
 می شود که آن طایفه را بزنگان نفرستاده اند الا جهت آنکه آن را ملک کنند و
 مقیم گردند. در همانجا گفتم: شاید که ایشان یزک لشکر تاتار بوده باشند، و
 معظم لشکر در پی ایشان باشد. گفت: نی، مستبعد است، بل که اگر تاتار بما
 یزک فرستد کم از هفت هزار نباشد. و در این وقت از استیلای ضجر نمی خواست
 که با وی بجهد گیرند بل هر چه سبب تخفیف هم بودی آن نوع قبول می کرد.
 بعد از آن بجانب موقان کوچ کرد، و چون آنجا رسید لشکرها را پراکنده
 یافت، بعضی آنجا مقیم شده بودند، و بعضی بشروان گذشته، و بعضی تا ملنکور^۳
 ممتد شده. پهلوانان را با تیرهای سرخ که علامت سوار شدن و جمعیت* کردن

۱- در چاپ هوداس: ارمینان. | ۲- در چاپ هوداس: بلک. | ۳- ب م: ملکتور؛ چاپ
 هوداس: المتکور. |

باشد بدیشان فرستاد . روزی در موغان بصید سوار شده بود که مرا فرمود که بیشتر بغلان تل برو ، و توقیعی بنایب شرف الملك باردبیل ، و توقیعی دیگر به تگین تاش بقلعه فیروز آباد بنویس که : ما امیر تغان سنقر^۱ شحنة خراسان و امیر ارسمان^۲ پهلوان شحنة مازندران را رسم یزک فرستادیم تا کشف اخبار مغل کنند ، و فرمودیم که در اردبیل و فیروز آباد سپاه و خیل مرتب کنند ، می باید که هر چه مایحتاج آن خیل باشد در این مدت بدیشان رسانند . پس من با تعجیل بآن تل رفتم و توقیع را پیش از آنکه سلطان برسد رسانیدم^۳ و حاضر داشتم . چون رسید علامت کرده بدیشان داد ، و بعزم آنکه در حال کوچ کنند جدا شدند . شنیدم که بخانههای خود رفته اقامت کردند ، تا آنکه که تاتار سلطان را در موغان علی الغفلة گنبد کرد . اعتماد بر یزک کرده در آن بلا افتاد .

۱- چاپ هوداس : یغان سنقر ؛ ب م : یغان سنقرچه . | ۲- در اصل ما این کلمه بواسطه موربانه خوردگی ناقص شده است . | ۳- ظاهراً : نوشتم . |

[۷۸] ذکر گبس تاتار سلطان را در حد شیر کبوت

چون یزك جدا شد و سلطان پهلوانان را در جمع عسا کر پراکنده کرد با

۲۴۱ ص عددی اندك روی بصید نهاد، قریب هزار سوار* از خواص پیش نبود. شبی نزد يك

شیر کبوت فرود آمد — و این شیر کبوت قلعه ایست که در موغان بر تلی بنا

کرده اند، و خندقی بعید القعر بدان محیطست که آب از آنجا بر می آید و روان

می شود، و شهر را آب می دهد، و جز بیل بدان خندق نمی گذرند، و هر وقت

که می خواهند پل را بر می گیرند. و در مبدای خروج تاتار آن را خراب

کرده بودند، شرف الملك در وقتی که از جوی ارس جویهای متفرق بیرون آورد

آن را عمارت کرد. و دكجك سلاحدار را سلطان از خلاط بخوارزم فرستاده

بود تا از اخبار تاتار کشف کند، در بازگشت چون بحدود این قلعه نزول کرده

بود طایفه ای بر وی کبس کردند، او اکثر ایشان را بکشت، و بعضی را با خود

بخلاط آورد، و در این جمله شخصی بود تاتاری، سلطان بر وی ابقا کرده نکشته

بود — پس آن روز که برابر قلعه شیر کبوت فرود آمد فرمود تا آن شخص را

گرفتند تا از ناگاه غیبت کرده بتاتاران پیوندد، و احوال سلطان را بدیشان

۱۵ ننماید، و او را بمن تسلیم کرد و فرمود* که بقلعه روم و او را بوالی سپارم.

چنان کردم و سبب شد بضرورت در قلعه خفتم، و با من از مردم و اصحاب

غیر سه و شاق من نبود، و هر چه داشتم با تمامت اصحاب از دواب و اسپان و قماش

جمله در مخیم بود. بامداد که قصد خدمت کردم خیمه را خالی یافتیم، و متاعها

انداخته، و یوزان بسته، و بازان بر کرسیها نشسته — گوئی که خود نبود

۲۴۲ ص

در این گلستان کلی^۱ - دانستم که محذوری واقع شده است ، و سلطان را کبس کرده ، اما سلامت او معلوم نشد ، و کمان نداشتم که قلعه بر حصار تاتار ثبات نماید . در ایستادم و در پی سلطان افتادم ، و تاتاران پیش و پس من گرفته بودند . جهان فراخ بر من تنگ شد ، و دست از هر چه داشتم برافشاندم ، و حقیقت می دانستم که آن طایفه که کبس سلطان کردند بعضی در پیش اند ، و معظم اشکر ایشان در پی است . پس بسطان جوی رسیدم که **شرف الملك** از آب ارس جهت سلطان بیرون آورده است . از کوسفندان تر کمانان بر پل چندان خشر بود که امکان گذر نشد ، اسب را مهماز زده خود را در آب انداختم ، و چون حق تعالی سلامت خواسته بود از آن طرف گذشتم ، و بظاهر بیلقان رسیدم . شنیدم که **شرف الملك** آنجاست و حرم سلطان و خزاین با وی . اجتماع را* با وی مصلحت ندیدم . و مرا در بیلقان مبلغی خیل و قماش و اسباب بود ترك آن بگفتم ، و سیر بسری پیوسته بکنجه پیوستم . روز دوم لشکر تاتار آنجا رسید . و بعضی از اصحاب دیوان که خلاف رای من به **شرف الملك** پیوستند ، و **شرف الملك** وقت احتداد فتنه تاتار عصیان سلطان آشکارا کرده بود ، همه را فرمود تا در بند کشیدند ، و مال طلبیدند ، و در شکنجه پالودند . و اگر نه آن بودی که سلطان ظاهر شد و **شرف الملك** از قلعه جیران^۲ بزیر آمد ایشان از جمله هالکان معدود بودند .

ص ۲۴۳

۱- این مصراع در یکی از مرانی که سعدی سروده است (ولی با « بوستان » بجای گلستان) دیده می شود (مواظظ چاپ فروغی ص ۱۴۵) و برای تمهین تاریخ ترجمه بسیار مفید است .
 ۲- در نفثة المصدور (ص ۴۲) کیران است ؛ هوداس « حیزان » چاپ کرده . در معجم البلدان کیران راشهری میان نهریزو بیلقان گفته (ج ۴ ص ۳۳۲) ، باید همین کیران باشد . جهانگشای ۱۸۲/۲ و ۱۸۵ دیده شود . در ب م بواسطه نقص دو ورق این باب ناقص شده است . |

[۷۹] ذکر تسییر سلطان مجیر الدین یعقوب را

پیش برادرش ملک اشرف

پیش ازین یاد کرده شد که سلطان مجیر الدین یعقوب را از تبریز بموغان
با خود برد و در راه بوجود او مستأنس می‌شد و در مدت اقامت بموغان بشکار
۵ با هم سوار می‌شد، و از اول روز تا شب هنگام بصید مشغول می‌بودند، و در شب
اورا بمجلس عیش حاضر می‌کرد، تا آنکه که تاتار ایشان را کبس کرد، و هر دو
نجات یافتند. باری سبحانه در دل وی انداخت که حادثه تاتار نه حادثه ایست
که به‌وی و مملکت وی اختصاص* داشته باشد، بل که اگر ایشان را مهلت
شود، و زمان مدد کند، بقیه اسلام در معرض هلاک و بوار افتد. پس به مجیر
۱۰ الدین یعقوب گفت: باید که پیش برادر خود ملک اشرف روی و گوئی که
شرّ شرّ طایر و آتش بلا مشتعل و ازدهای فتنه نائراست، و این جماعت را جز
باتفاق کلمه و اجتماع امه ردّ نتوان کرد. در وقت امکان تدارک [و] تلافی این کار
نازک باید کردن. و از عجایب یکی آنست که نصرت از دل‌هایی می‌جست که
خسته جراحات او بودند، و استظهار بجماعتی می‌کرد که پرایشان را بدست خود
۱۵ بریده بود. پس مجیر الدین از خدمت جدا شد، و کسی را با وی فرستاد که وی را
به شرف الملك رساند، و شرف الملك کسی را [که] لایق رسالت بیند در صحبت
او ضمّ کند، و آنچه اقتضای حال و وقت باشد بر زبان وی املا کند. پس شرف
الملك معین الدین قمی را که وزیرش بود در خدمت او روانه کرد، با رسالتی
که منافی ارب و مخالف مطلب او بود، چه او عزم بر کفران نعمت و خرق جلباب

ص ۲۴۴

حشمت کرده ، و در شَطَن شیطان منجذب شده بود ، دیگر سودا در مطبخ دماغ
* می پخت . پس بر آتش کینه دیرینه هیمة نو نهاد ، و آن آتش را باد داد ، و در
نقض صلح و اعراض نصح کوشید ، لاجرم بهمان آتش سوخته شد ، و بعدازان
فلاحی نیافت .

ص ۲۴۵

۱- شطن (بفتح شین و طاء) رسن و ریسمان است . |

[۸۰] ذکر حال سلطان بعد از کبس تاتار بموقان اورا

در آن حالت تا جوی ارس رانده بود، و تاتار را در کمان انداخته که مگر از آب ارس گذشته [و] عزم گنجه کرده است. پس بطرف آذربایجان متوجه گشت، و در ماهان^۱ اقامت نمود و آن فضائیت پر از وحش بسیار، از انواع در آنجا موجود است. زمستان در آنجا گذرانید، و عزالدین صاحب قلعه شاهر، که در سالهای پیشین بعصیان مجاهرت می کرد - سبب آنکه شرف الملك بقلعه او رفته بود، و خلقی را که در آن دربندها یافته غارت کرده، و شهر و ولایت او را زده - در این وقت برخلاف معهود خدمات پسندیده بجا آورد. هر چه مایحتاج بود از ماکولات و غیر آن در کشتیها می فرستاد، و از احوال تاتار خبر می داد، تا سلطان از وی خشنود شد، و می گفت که: اگر نوبت دیگر دولت ما نظام گیرد، و خاطر از جهت تاتار بر آساید، مکرّمات و مردمیهای او را بجزای خیر مقابله کنم، و او را محسود^{*} اقران و مغبوط اکفا و همکنان گردانم.

پس چون زمستان با آخر آمد عزالدین خبر داد که تاتاران بقصد او سوار شده اند، و ایشان را محقق گشته که سلطان در ماهانست، و گفت: رای و رای آن نیست که سلطان به اران عودت فرماید، چه لشکرهای بسیار بکوهها و بیشهای آن متحصّن اند، و جمعیت تر کمانان بمشابتی است که از نمل محشورو جراد منشور زیادتست. پس سلطان بر صوب اران رحلت کرد، و چون بجیران نزدیک رسید، و شرف الملك قلعه آن را عمارت کرده [بود]، و در مدتی اندک

۱- در جزء محال آذربایجان بچنین نامی دسترس نیافتم. |

مالی وافر صرف کرده -

و آن قلعه در قدیم الزمان حصین ترین قلاع جهان بوده است ، تعاقب دهور و توالی سنین و شهور آن را خراب کرده بود . پس چون شرف الملک بموقان بود ، و خزاین سلطانی را در قلاع حسام الدین قلیج ارسالان تفرقه کرد ، و جهت حرم خود قلعه سبل^۱ ، که بسوراخی برپینی^۲ کوهی آفریده شده است ، و در آنجا چشمه^۳ آبست که آسیا بر وی بگردد ، اختیار کرد و دل از آن جهت فارغ گردانید ، و گویند که آن مغاره را کیخسرو ملک فرس ، که جد مادریش افراسیاب بود یافته است^۴ . * پس شرف الملک بقلعه جیران آمد و آن قلعه متروک را عمارت کرده بعصیان سلطان مجاهرت نمود ، بسببی چند :

ص ۲۴۷

- از آن جمله یکی آنکه در آن دو سال آخر سلطان عثمان او را کشیده داشت ، و ۱۰ تجاوز از حد انصاف در اطلاقات نگذاشت ، و فطام از مألوف دشوار است ؛
- دیگر آنکه در وقت هجوم تاتار اعتقاد کرد که چون سلطان را بموغان کس کردند او از آن گریز تا اقصای بلاد هند جایی توقف نکند ، و سبب آن واقعه هر گز بلشکر خود دگر نپیوندد . پس مصلحت در آن دانست که با ملوک اطراف مکاتبت کند ، و اصلاح ذات البین با ایشان تقدیم دارد ، و از آن و آذربایجان را ۱۵ مخصوص خطبه بنام ایشان کند . پس چون شیطان در دماغ او از این نوع بیضه نهاد ، و از آنجا افراخ بالاها و وحشت زاد ، بسطان علاء الدین کیقباد ، ملک

۱- در چاپ هوداس : سند سوراخ . ب م بعلت ماقط شدن دو ورق این کتاب ندارد . | ۲- در نسخه اصل بعلت موریانه خوردگی فقط « بر ی » مانده و معلوم نیست که این درست است یا لفظی دیگر بوده . | ۳- مصنف گفته بوده است که : گویند در این مغاره بود که کیخسرو بر جد مادری خویش افراسیاب (در آن وقت که متواری و فراری بود) دست یافت . |

اشرف مکتوبات نبشت، و بذل طاعت کرد، و سلطان خود را در آن مکتوبات
مخذول ظالم نام نهاد. پس از آن مکتوبات و از آنچه بنو اب اطراف نبشته بود
بعضی بدست * سلطان افتاد؛

دیگر آنکه هر که از اصحاب سلطان بحدود قلعه او گذشت همه را بگرفت و
در شکنجه کشید، و کیسها تهی کرد، و به حمام‌الدین قلیج ارسلان نبشت که
آنچه از حرم سلطانی پیش وی است آن را نیکو نگاه دارد، و همچنان خزاین را
محافظت کند، و اگر سلطان بنفس خود حاضر شود نسیار د، و در آن مکتوب
سلطان را هم ظالم مخذول خطاب کرد؛ پس آن همه مکتوبات و نامه‌های لطیف
پیش سلطان جمع شد؛ و در آن مدت مکتوبات سلطان بوزرا و ولات اطراف
می‌رسید که بسخن او مفرور نشوند، و امتثال امر او نکنند، و در آن خطها
اورا بلدرچین^۱ می‌گفت، و آن لقبیست که به شرف‌الملک در وقت خمول کرده
بودند؛ فی‌الجمله وحشت متاگد شده بود -^۲

چون سلطان بقلعه او نزدیک رسید فرستاد تا فرود آید، و گفت: سبب
بُطوء و وصول و تأثی در حضور و مشول چیست؟ و از سیئات و سوابق مجاری او
تغافل نمود؛ در حال کفن بر کردن انداخت و فرو آمد، و آن عین جهل و غباوت
بود. و عجب آنکه چگونه زود زود بعصیان * گرائید، و از عواقب نیندیشید^۳؛ و
بر چه شکل بطاعت باز گشت، و بمحذورات نواب تحکک طلبید. و اگر آن
شب ثبات می‌نمود سلطان بامداد رحلت می‌کرد، چه، می‌دانست که تا نار در پی

۱- چنین است در اصل؛ چاپ هوداس: بلدوجن؛ در ب م این باب چنانکه گفته شد ساقط شده
است. در جهانکشی (ج ۲ ص ۱۶۷ و ۱۸۲ متن و حاشیه دیده‌شود) یلدرجی؛ و در جامع‌التواریخ
یولدورجی و یولدوزجی. | ۲- در اصل: نیندیشیده. |

ویست . پس چون فرود آمد بر خلاف عادت او را کاسه داشت^۱ - و وزراء ایشان هرگز شراب بحضور پادشاه نخوردند - بیچاره بدان شاد شد، و پنداشت که قدر او بدان زیادت شد، و ندانست که او بعد الیوم وزارت را نشاید، و دیگر هرگز بمرتبه اولی عود نکند . سلطان بعد از نزول او بر صوب اران رحلت کرد، و هر وقت که مهمی روی می نمود او را بمشورت حاضر نمی کرد، و در هیچ امری امین نمی دانست .

۱- کاسه داشتن بمعنی شراب دادن است . |

[۸۱] ذکر حال شمس الدین طغرایی تبریز

در این مدت

ذکر او رفته است که در رقاب و اموال اهل تبریز متحکم بود، و ولاء او با دلها چون گوشت با پوست ملتجم. پس هیبت و ناموس سلطنت چون رفت ۵
عامة تبریز بر در او حاضر شدند، و طوع و رغبت نمودند، و او امر و نواهی او را مستمع شدند. آنکه جماعت عامه بقتل اتباع خوارزمیان و تقرب بتاتار اهتمام کردند، و میخواستند که تشقی احقاد و اوتار کنند.* و بهاء الدین محمد بن شیر باریک که بعد از نکبت طغرایی سلطان او را آنجا وزیر کرده بود با عامه شهر در این باب اتفاق کرد، و او از جمله عوام شهر بود. طغرایی ایشان را ۱۰
تمکین نداد، و از آن فساد منع کرد، و او باش را از نهب و غارت و اراقت دماء دفع کرد. تا در بعضی از روزها عوام بر یکی از خوارزمیان که مردی موزی بود تاختند، و او را بقتل آوردند. طغرایی بنفس خود بیرون آمد، فرمود تا دو سر را از او باش قطع کردند و در راه انداختند، و فرمود تا منادی کردند که: هر که سترِ حشمت بدرد، و بر سلطان که راعی امت و ولی نعمتست هجوم کند، ۱۵
جزاء او بر این وجه باشد. پس خونها [که] در سایر بلاد هدر خواست شدن بتدبیر او در تبریز محقون ماند، و اموالی که منضد و مخزون همه محروس و مصون شد. و در نگهداشت تبریز و تبرزیان و حراست عامه بأقصى الغایه رسید، و همرا باحفظه رجال و ابطال مشحون کرد. و نامه او بی انقطاع بر اختلاف حالات بسطان می رسید. و این مکارم اخلاق علاوه بود که اسباب مجدد سیاست او را

تکمیل کرد* و مفتری و مزیل نعمت او را تشویر و نخجیل . و شیوه و طریقه
 او جز این نبود تا آنکه که از طرف حقّ داعی رسید ، و ناعی آواز نعی برکشید ،
 پس مشکور قضاء نحب [کرد] و مغفور بجوار ربّ پیوست .

جانش چو سفر کرد سوی عالم پاک بسپرد وجود خاک کی خویش بخاک
 مستقبل او شده ملک این می گفت کای ضیف گرامی احسن الله قراک
 آنکه نایب دولت و عوام ولایت آنرا چون سایر بلاد بقانار سپردند .

[۸۴] ذکر باز گشت من بخدمت سلطان در گنجه

در موغان بضرورت از خدمت سلطان جدا ماندم . بکنجه افتادم و سه ماه آنجا بودم ، اما در دیده بجای خواب آب و در دل همه اندیشه و اضطراب بود ، و وصول بسطان میسر نمی شد ، چه صحرای اران از لشکر تاتار چون بحر اخضر موج می زد . پس چون زمستان با آخر آمد و موسم ربیع رسید تویع سلطانی وارد شد بطلب من و فرموده* که : اگر عبور از اران متعذر باشد پیش ایوانی^۱ گرجی رود که با وی نبشته ایم که او را بما رساند . پس چون اندیشه کردم میان گرج در آمدن ، که دشمن دین اند ، از غدر و مکر ایشان ایمن بودن مصلحت ندیدم ، و مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و امارات شرّ ظاهر گشته ، می دانستم که اگر مدت دراز کشد خلقی بسیار از متعلقان دولت هلاک شوند . پس مدتی که آنجا اقامت کردم در قلعه^۲ او^۳ در بعضی از سراهای سلطنت می بودم ، و دایم از غوغای عوام و حدوث فتنه حذر می نمودم . پس چون از آنجا بدر آمدم آنچه می اندیشیدم واقع شد : هر چه از غربا آنجا بود بر دست عوام کشته شد ، و سرهای جمله بتاتار بردند و اظهار عصیان کردند . پیوسته طبیعت عوام بر این نسق بوده است که چون جانبی منیع [نه] بینند و از انکار و تشنیع نیندیشند بحسب شهوات خود در شرّ و فساد افتند ، و عیاذاً بالله تا چها کنند ! و ازینجاست که در قرآن می فرماید و بلشکر اسلام خطاب می کند : لَأْتُمُّ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ^۴ یعنی ترس شما که لشکرید ،* و خطاب شما با ایشان

۱- در اصل : ایوان . | ۲- «او» به شهر گنجه عاید است . | ۳- سورة الحشر (۵۹) آیه ۱۳ . |

بتیرو تیغ است ، در داهای ایشان که کافر اند از ترس حق بیشتر است ، ذلک
بأنهم قوم لا یفتنون ، و عمر رضی الله عنه واسطه^۱ فرمود که : ما ینزع الله بالسطان
اکثر مما ینزع بالقرآن^۲ .

- پس نو گل بر حق کردم و براه افتادم . شب همه شب می رفتم و روز پنهان
می شدم ، تا بقلعه قنطره^۳ رسیدم . **منگ طوی شاه** پسر سلطان با دایه خاتون و
سراج الدین محفوظ خادم و تاج الملك^۴ مشرف ممالک^۵ آنجا بودند . بقلعه
بر شدم تا اخبار ایشان معلوم کنم ، تا اگر سلطان پرسد جواب گویم . پس
مکتوبات شرف الملك [را] که به **حسام الدین قلیج** ارسلان وارد شده بود ، در
وقت آنکه سرعصیان داشت ، بمن دادند تا استصحاب کرده بخدمت سلطان عرض
کنم ، قبول نا کرده گفتم : حقیقتست که روز شرف الملك با آخر رسید ، و قرآن
دهر بساط دولت او در نوردید ، و آن عصیان که او کرد و هذیان در قلم آورد
هراینه وبال او خواهد شدن ، چه لازمست که در هلاک او مرا مدخلی باشد ،
* تا جزو علت شوم ؟ بر دست بعضی از غلامان ببندگی حضرت فرستادند .

- و من باعتقاد آنکه سلطان در ماهان باشد ، متوجه شدم ، و در حوالی قلعه
زاریس بوی رسیدم ، و اعلام کردم که صحرای اران از لشکر تانار چون بحر
مائج در جوش است ، و افواج کفار در وی مزدحم اند ، و هم امشب بود که آمدم و

۱- معنی این کلمه معلوم نشد . شاید : « بدین واسطه » . | ۲- این قول از عثمان بن عفان
منقول است نه از عمر بن الخطاب . | ۳- در اصل و ب م چنین است ؛ در چاپ هوداس :
زبطره . نام زبطره (شهری بین ملطیه و سمیسط و حدث) در معجم البلدان آمده است (ج ۲
ص ۹۱۴) ولی مسلم نیست که مصنف زبطره نوشته بوده است یا قنطره که هیچ جا آن را نیافتم . |
۴- در ب م : مشرف الملک . |

آتشهای ایشان بردست چپ من می‌افروخت، از بس که نزدیک بود مردم بجان در خطر بودم، مبادا که بر من زنند. چون این خبر که ناقص عزیمت بود شنید نزول کرد، و خیمه بزرگ نگرفت، خر گاهی هم آنجا نصب کردند. پس فرود آمد، و خبر اران و آنچه در ایام شدايد از خفایای باطن ظاهر شده بود يك بيك استکشاف می‌کرد. پس فرمود که توقيعی چند بهر طرف بنویسم، و در بعضی ذکر **شرف‌الملک** می‌کرد. من در وقت تحریر او را **فخر‌الدین جندی** خطاب کردم. چون توقيعات را جهت علامت بخدمت بردند یکی را از خواص بمن فرستاد که: **شرف‌الملک** را چرا لقب او که **بلدرچین**^۱ است خطاب نکردی؟ چون می‌دانی که در این مدت خطاب او اینست چرا نوشتی؟ گفتم: از دو وجه: * یکی آنکه او از قلعه زیر آمد و در سلك خدمت منتظم شد، و کمان او آنست که سلطان بحالت رضا باز آمد و از گذشته در گذشت، پس اگر خبر یابد که او را باز **بلدرچین**^۲ خطاب می‌کنند شاید که بعضی از اعدا پیوند و فتنه‌ای بر هم بندد؛ و دیگر آنکه شاید که قادحی طعنه زند و گوید: کسی را که لقب آن بوده باشد چگونه لایق وزارت خود دید، و بنیابت خویش پسندید؟ آن کلمات بشنید، توقيعات را بعلاقت رسانید. و شب هنگامی با جمعی از خواص نشسته بود و در باب آنکه مرا بآران فرستد، تا لشکرهای پراکنده را جمع کنم و لشکر ترکمانان را برسم خشر پیش رایات سلطانی حاضر کنم، سخن می‌گفتند. چون حاضر شدم فرمود که: **رای چیست؟ گفتم: رای رای پادشاهست، هرچه**

۱- در اصل بدین شکل است ولی جز نقطه نون در آخر نقطه‌ای ندارد. | ۲- در اینجا فقط باء در اول نقطه دارد و باقی حروف بی نقطه است. در باب این اسم رجوع شود به صفحه ۲۵۰ و حاشیه‌ای که بران نوشته شده است. |

فرماید . گفت : اندیشه می کنم که کسی را بآران فرستم که لشکرها را جمع کند^۱ ، و ترکمانان را فراهم آورد . بعد از آنکه جمع شده باشند بکنجه رویم ، و بر در آن بکفار ملاعین یکسر بزنیم ، اِنَّا لَنَا وَاِنَّا عَلَيْنَا . اِنَّا کسی باید که او را طمع نباشد . پیش ترکمانان رود و ایشان را استمالت کند* و من بدین جماعت که گرداگرد من اند مستوثق نیستم که از عهده چنین کاری بدرآبند . این نوع مکرر می کرد تا آنکه که دانستم که غرض او آنست که من در عهده روم و با سر خود مخاطره کنم ، و اعتقاد او آن بود که هرگز روم و رغبت نکنم . گفتم : مثال بندگان و خدمتکاران مثال عدت و ساز حربست از نیزه و شمشیر و غیر آن ، که گاه بشکند و گاه در دست ماند . پس تویعات بنام خود نبشتم و در شب کوچ کردم ، و بر طایفه ارخانان و امرا و بهر خیلی که از ترکمانان می گذشتم ایشان را^۲ بخدمت روانه می کردم و روی بطایفه دیگر می نهادم . بعد از چند روز که بخدمت مراجعت کردم دیدم که لشکر بر وفق مألوف خود باز آمده است و الوف در الوف شده . چون تاتاران [که] مقیم آران بودند اجتماع لشکر شنیدند عزم اوجان کردند ، چه معظم جموع و مُزدحم افواج ایشان در اوجان بود . و تاتاران به عزّ الدّین حمزه نساوی [که] از قِبَل سلطان والی بود نوشته بودند و بطاعت دعوت کرده ، چون سلطان* بوادی قرقار^۳ فرود آمد او رسول تاتاران خطیر مرتد را ، که وزیر بایماس^۴ نوین بود ، فرستاد تا اخبار تاتار از وی بپرسد ، آنکه هرچه خواهد

ص ۲۵۶

ص ۲۵۷

۱- در اصل : کنند . | ۲- در اصل : می گذشتم و ایشان را . | ۳- هوداس این را قرقاز چاپ کرده است . | ۴- در چاپ هوداس یا تماس است ، ولی نسخه ب م مثل متن ماست رجوع شود به ص ۱۶۵ و حاشیه بران . |

بکنند . چون در پایة علم بایستاد سلطان مرا فرمود تا با وی مجتمع شوم و از کمیت لشکری که در این نوبت با جرماغون اند از مردان جنگک بیرسم ، و فرمود که : اگر راست گوئی ترا امان دهم . او گفت : چون جرماغون بعزم ملاقات سلطان ، در بخارا عرض لشکر کرد بیست هزار مردی جنگی بودند ، اقا سواد بسیار است . چون سخن او را بر سلطان اعاده کردم گفت : زودتر بکشند مبادا خبر فاش شود و لشکر ما بترسند و اعراض کنند .

[۸۴] ذکر حبس سلطان شرف الملك را بقلعه

جاریبرد که از مضافات ارانست

سلطان چون نزدیک آن قلعه نزول فرمود عزم کرده بود که شرف الملك را آنجا بحبس کند، سوار شد تا برود و حال قلعه ببیند، و دانست که شرف الملك از وی تخلف نکند. پس چون بالای قلعه رفت شرف الملك با هم بود. سلطان با والی قلعه سهلان سَلَك بگ که ترکی پیرو شریرو ظالم بود* بسرّ قرار کرد که چون فرود آید شرف الملك را از نزول مانع شود و آنجا محبوس کند؛ و می‌ترسید که اگر او را جانی مقید نکند سبب توهماتی که دارد روزی مفارقت کند و فتنه‌ای پدید آرد؛ پس می‌گفت: او را حبس کنیم تا خاطر از کار تاتار فارغ کردن، آنکه وزارت را بی‌عشر بلاد بوی دهیم و بنام او هر ماه یک هزار دینار، چنانکه وزیر خلیفه، مقرر گردانیم. پس او را در آن قلعه حبس کرد. بعد روزی چند والی فرود آمد و بداد گاه حاضر شد، فریاد متظلمان از وی باسما رسید، سلطان هیچ نگفت. و بی‌دستوری بقلعه رفت که مبادا که او را عزل کرده قلعه را بدیگری دهد.

و چون سلطان شرف الملك را بگرفت غلامان او که امیر شده بودند همه را به اترخان سپرد، بزرگ ایشان ناصر الدین قشتمر بود. روزی پیش او ترخان در آمد، و انگشتری شرف الملك بنشانی آورد، که والی قلعه فرستاده بود و گفته که: من با شرف الملك قرار نهادم که او را اطلاق کنم، و با گرجیان صلح

۱- در چاپ هوداس: سملان. در ب م این لفظ در زیر وصله پوشیده شده است. |

۲۵۹ س کذیم، و بر مخالفت سلطان اتفاق کرده بیرون آئیم، و شمشیر خلاف* از غلاف بدر کشیم. هر که از شما در خدمت او رغبت می کند باید که بقلعه آید. چون سلطان آن خبر شنید بر خود پیچید، و در بیرون شو کار متحیر شد. پسر والی قلعہ در زمره پهلوانان در گاہ منتظم بود، او را پیش پدر فرستاد و تقبیح آن رای و اندیشه کرد، و احسان و ایادی که بمرور ایام درباره او کرده بود عد فرمود، و بر کفران نعمت و خیانت در ودیعت که موجب ندارد اعتراض کرد. پسرش باز گشت و از بازگشتن پدر از آن اندیشه اعلام کرد، و گفت: دانست که هر اینہ چنین فکری ردی جز نمره رذی و هلاک^۱ ندهد. اگر سلطان گوش بظلامت متظلمان نکند، و قلعہ را از وی فرو نکشاید، او بر قدم بندگی ثابت خواهد بود، و وفاداری خواهد نمود، استغفار کرده روی بر خاک می مالد، و عفو و تجاوز می خواهد. سلطان گفت: مصداق این سخن آن باشد کہ سر شرف الملک را بمن فرستد. پس پنج نفر از سلاحداران با پسر والی بقلعه فرستاد تا او را هلاک کردند، و بهلاک او جهان گرم و مردمی زیرو زبر گشت.^۲

۲۶۰ س فرّاشی ازان وی معروف به محمد اخی گفت: در آن ایام* ملازم او بودم. چون این سلاحداران در آمدند و دانست که او را خواهند کشتن مهلت خواست کہ غسل کند و دو گانه‌ای بگزارد. آنکہ مرا فرمود کہ آب گرم کردم، و با آنکہ می دانست کہ بعد یک ساعت کشته خواهد شدن بآب سرد راضی نشد، بآب گرم غسل کرد، و دور کعت نماز بگزارد، و یک جزو از قرآن مجید بخواند، آنکہ ایشان را دستور داد کہ در آمدند، و گفت: کسی کہ قول کافران را باور

۱- در اصل: رذی و هلاک. | ۲- جاریبرد در شدالازار ص ۳۶۳ و ۵۴۹ دیده شود. |

دارد جزاء او این باشد. ایشان گفتند: از خفه کردن و کشتن کدام اختیار است؟
گفت: شمشیر اولی باشد. گفتند: ملوک و اکابر را بشمشیر نکشند، خفه کردن
آسان تر باشد. گفت: شما دانید. بزه کمان او را خفه کرده بیرون آمدند،
تا چون زمانی بگذرد و سرد شود در آیند و سر از تن جدا کنند. پس چون
درآمدند او را زنده شده و نشسته یافتند، بشمشیر کشتند.

حقیقتست که آب ننگ و سز^۱ شمشیر که بر پایچه گلوی او گذشت جامه
جان را از چرك گناه پاك کرده باشد، و زلات مکتوبه را از صحیفه عمل سترده.
کوه بلند ملک برفتن او از جای* برفت، و قواعد مملکت متزلزل بلکه منهدم
لا بل منعدم شد.^۲

ص ۲۶۱

۱- در اصل چنین است و بنظر می آید که ننگ و سز مراد بوده باشد، اگرچه معنی آن روشن نیست. |
۲- اینجا مؤلف ده بیت از یک قصیده عهدیه طغرائی را که در موقع منسوب و منکوب شدن
معین الملک فضل الله گفته بوده است بمناسبت نقل کرده که مترجم حتی اشاره ای هم بآنها
نکرده است. |

[۸۴] ذکر بعضی از سیرت شرف الملك

کریم عظیم بود ، مال پیش او محلی نداشت ، و بسیار بودی که از جای
 ستمن نستی ، و نه بموضع صرف کردی . علماء زهادرا عظیم محترم داشتی ، و
 جایزه و صلہ فراوان دادی ، و ادرارات جهت این طایفه بسیار کردی . و عظیم
 ۵ رقیق القلب و صاحب ذوق بودی ، بکمتر سببی گریه بسیار کردی ، و در مجلس
 تذکیر اشک او از باران بهار مدرارتر بود ، و در وقت تلاوت قران با اشک روان
 جان می داد . و در زمان او نزدیک شده بود که مال دیوان بادرارات مستغرق شود .
 اگر سلطان در آخر عهد دست او را از اطلاق منع نمی کرده همه اموال بادرارات و
 صلوات صرف می شد . و از عادت سلاطین آنست که ادرارات قدیم را مجری دارند ،
 ۱۰ تا حدی که اگر دشمنی از مال دیوان ادراری کرده باشد قطع روا ندارند ، و
 سعی در رفع آن منکر عظیم دانند ، و ادرارات سلطان محمود غازی و بعداز
 * فرزندان سلجوق تا زمان سلطان جلال الدین همچنان مجری بود ، مردم از
 پدران و اسلاف می گرفتند . و ادرارات که شرف الملك در زمان خود تجدید
 کرده بود بر ادرارات متقدمان که بطول زمان مدون گشته بود می چربید .

۱۵ روزی شیخ فقیه زین الدین ابو حامد قزوینی رحمه الله در بیلقان بخدمت
 شرف الملك بتوقع آمده بود ، من وی را در بعضی از مجالس خلوت بخدمت
 او رسانیدم . مذکور کلمه ای چند در باب مواعظ القا فرمود ، بیچاره شرف الملك
 رقت و گریه بسیار کرد . آنکه فقیه زین الدین گفت که : دختر امام الدین

۱- در متن عربی چاپ هوداس : محمد بن سبکتکین . |

رافعان، که افقه‌ایمه عراق بود، و کتاب وجیز^۱ را در مذهب امام شافعی رضی الله عنه شرحی نیکو ساخته است، در حباله منست، و از وی سه دختر و دو پسر دارم، و بحد بلوغ و نکاح رسیده‌اند، و من از اداء مهر جهت پسران و تجهیز و ترتیب جهت دختران عاجزم. پس برای هر دختری از دیوان قزوین دو بیست دینار اطلاق کرد، و برای دو پسر او توقیعی بصد دینار ادرار نبشت که هر سالی بدیشان رسانند.* چون امام زین الدین سمعت صدرو سهولت امر آن صدر مشاهده کرد گفت: پدر پیر و مادر عاجز چه گناه کرده‌اند که از انعام این حضرت محروم مانند؟ صد دینار دیگر جهت ایشان نوشت.

ص ۲۶۳

و این معنی اگرچه جهت تدبیر در مال نوعی از تبذیر است، و کفایت مدبّر که از غایت تشدید مدبّر بی تشدیداند مستقیح دارند، اما در نفس امر مستحسن است. و امثال و نظایر این قضیه بسیارست.

سماحت و سجاخت تا این غایت بود، اما از آداب کتابت و ادوات کفایت خالی بود، و از معرفت حساب خبر نداشت، و از آنچه بوزرا و کتاب تعلق دارد صفر الید بود. اگر يك سطر بیارسی نوشتی از چند گونه سقطه و زلل خالی نبودی. و بر مثال آب زلال سریع الاستحالة والانفعال بود، بر دوستی و دشمنی او اعتمادی نبود. با ترکان میلی عظیم داشت، و در لغت ترکی فصیح بود، و از کبر و فرعنت منزّه و مبرّا بود. ملالت را هرگز بخود راه ندادی. و بر توقیعات سلطانی «الحمد لله العظیم»، و بر* توقیعات دیوانی که طرّه آن «الذیوان الاعلی»

ص ۲۶۴

۱- در نسخه اصل: کتاب و خبر. کتاب وجیز از فرزالی طوسی است و دافعی قزوینی را دو شرح بر آن کتاب هست یکی شرح صفیرو دیگری شرح کبیر موسوم به العزیز فی شرح الوجیز. ا

باشد «یُعتمد ذلك» و بر توقیعات خود که بشهرها و ولایتهای خاصه خود نوشتی
 «اعتماد کنند» می‌نوشت، و طرّه آن توقیعات «ابوالمکارم علی بن ابی‌القاسم خالص
 امیرالمؤمنین» بود، و علامتش بر وصولات «صحیح ذلك» بود. سلطان در مبادی
 کار خویش از سخن او تجاوز نمی‌کرد و از اشارت او در نمی‌گذشت. هیچ‌کس
 ۵ در تدبیر با وی مشارک نبود. مدتی مدید چون انگشتری در انگشت او بود،
 هر گونه که خواستی می‌گردانید. پس اگر در آراء خود ترکِ هوا کردی، و
 در مقاصد و انحای [خود] صرفِ همت بمقتضیات سیادت و موجبات سعادت لازم
 داشتی، با آنکه چنان شیری محکوم وی بود و آن چنان عقابی صید او شده، هرگز
 خاستم او بر این وجه نمی‌شد. اما قضاء خدا اغلب و امر او انفذ و اوجبست.
 ۱۰ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ^۱ وَهُوَ الْفِعَالُ لِمَا يُرِيدُ^۲.

۱- از آیه ۲۹ سوره‌الحديد (۵۷). | ۲- خارج از آیه است. |

[۸۵] ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملک آن

بار دوم

۲۶۵ ص
او باشان گنجه چون تمامت خوارزمیان بقتل آورده بودند و * فساد و عناد
ظاهر کرده، و زمام خود بشخصی بُندار نام داده، و او در صادرات دست گشوده، و
اذیت او بر کسانی که اتباع ایشان نکرده اند مقتصر شده، سلطان مرا با حاجب
۵ خاص خان بردی بدیشان فرستاد، و فرمود که بیشتر که بدیشان نزدیکست
نزول کنیم، و ایشان را بطاعت خوانیم، و از عواقب مخالفت تحذیر کنیم. ما
نیز روزی چند در آن حدود اقامت کرده بدیشان می نوشتیم، و آنچه بشرط
تحذیر است بجای می آوردیم، و می گفتیم که: قرع باب بغی موجب تعرض عظام
بلیاتست، و اصرار بر مقاتله و کفاح کسی کند که روی صلح و صلاح نبیند، اما
۱۰ آنکه در رای فسحت و در اختیار ترُحِب دارد هر اینه نفس را از مواقع غرر و ضرر
تنفیس^۴ کند، و بمباشرت احوال و مداخلت قتال مشغول نشود. پس هر اینه باید
تصوّر کردن که بر تقدیر مخالفت رکوب مصاعبی لازم باشد که خواب از دیده
برباید، و نفوس و اجسام آسوده را فرسوده * گرداند، و اموال مُدْخِر را در معرض
شدید تبذیر شمل آرد، و این حرکت بحقیقت پشت پا بر دم اژدها زدن و از
۱۵

۲۶۶ ص

۱- چنین است در اصل. | ۲- در اصل: ترُجِب. | ۳- در اصل: صریحاً چنین است و آن بمعنی
پراکنده کردن است چنانکه پنبه را از هم باز کنند، و اینجا مناسب نیست. در چاپ هوداس و
ب م: ینفس بنفسه عن التفرربها. . . و مراد مصنف این بوده است که نفس را از اینکه در خطر
بیندازد روی بگرداند. پس شاید در ترجمه هم تنفیس بوده است. |

مَظْذُورٍ نَوَائِبٍ وَ مَكْرُومٍ عَوَاقِبٍ غَافِلٍ شَدِنَسْتِ . پس هر چند که دُرَرِ مَوَاعِظٍ بِرَأْيَانِ
الْقَا مِی كَرَدَنَد چُون قَوْمِ نُوْحٍ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَاسْتَفْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا
وَاسْتَكْبَرُوا اسْتَكْبَارًا^۱ عُتُوٌّ وَفِرْعَنْتَ رَا زِيَادَه مِی كَرَدَنَد .

۵ رئیس جمال‌الدین قمی با فرزندان و اهل بیرون آمد و ما را از قبل عوام نومید
کرد، و سلطان در رسید، و در بعضی از بساتین نزول کرد، و رسولان با وعده
امان و عفو و غفران آمد و شد کردند. سنگ نرم می‌شد و در ایشان اثر نمی‌کرد،
فَهِیَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً^۲ .

۱۰ و بندار شقی با اتباع مایقی^۳ که داشت جز استمرار بر استکبار و جهل
کاری نمی‌کرد، و برین بسنده کردند که يك روزی از روزها بمقابله بیرون
آمدند، و تا دیوار بُستمان برانندند، و تیری چند بر خیمه سلطان انداختند. سلطان
در حال* با خواصی که حاضر بودند سوار شد، و دانست که وعظ و ملامت در
ایشان کار نمی‌کند، و خطاب اهل جهل جز بشمشیر راست نیاید،

وَ حِلْمُ النَّتِيِّ فِی غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ .

۱۵ پس با کتیبه‌ای [از] خواص حمله کرد که گوئی بیشه‌ای بود روان، در
وی از شیاطین انس فرسان و از عفاریت^۴ ترك مُردان و سُبَّان، همه زرها را^۵
وقایه اجسام کرده، و دلاها را چون جوشن از حرص انتقام بدر انداخته، و آن
بدبختان را بیشتر بقتل آورد، و آنکه رهید روی بشهر نهاد.

سلطان با ایشان بشهر در آمد، چه ازدحام مردم مانع بستن دروازه‌ها شد، و

۱- سوره نوح (۷۱) آیه ۷ . | ۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۴ . | ۳- در اصل : مایقی . |

۴- در اصل : عقارب . | ۵- در اصل : زرها را . |

لشکر بنهب و غارت میل کرد، سلطان تمکین نداد. بزرگان شهر آمدند و فرمان صدور یافت که اسامی کسانی را که سر غوغا بودند عد کنند، سی نفس نحس را تعیین کردند — با آنکه فتنه صالح و طالح و خاسرو رابح را جمع کرده بود، و مثل عوام مثل سوام اغنام است که در پی آلف روند، و واحدی آلف را تبع کند — سلطان فرمود که بضر رقاب ارواح آن بدبختان را بدرکات ^۵ * رسانیدند، و از پا کشیده بدروازهای شهر بر سر کوچها بردند. و چون بُندار در فساد مبالغه کرده بود و سریر سلطنت را شکسته — و آن سریر از موضوعات سلطان محمد بن ملکشاه بود — فرمود که او را بقتل و عذاب و بیل قتل کردند، و هر عضوی را بطرفی انداختند.

ص ۲۶۸

و سلطان چند روز^۱ در گنجه اقامت کرد، و بتدبیر تعیین جهت حرکت و مسیر مشغول شد. عاقبت اتفاق بران کردند که از **ملك اشرف** استنجداد کنند، و بمعارضت او معارضت تاتار نمایند، و او ترخان و جمعی دیگر از جینا که ایشان را دلو قوت نفسانی نبود بر این معنی اشارت می کردند، و سلطان بیاطن مخالف بود، و بظاهر موافقت می نمود. پس از راه کیلکون باخلاق رفت، و بلاد گرج را بغارت باز بر هم زد، و رمقی که بود بر بود. و سلطان بتواتر ^{۱۵} به **ملك اشرف** رسال می فرستاد و استنجداد می کرد، و عقل آن معنی را استنجداد می نمود. چه هر وقت که کینه‌ای دیرینه در سینه‌ای متمکن باشد ازالت آن * دشوار باشد، بلکه بتواتر باعقاب رسد، و هر که بردشمن بدشمن نصرت طلبد بر مثال کسیست که از گرمای آفتاب پناه بکوره آهنگران برد. چون **ملك**

ص ۲۶۹

۱- در متن عربی هفده روز گوید. |

اشرف دانست که رسل باستمداد و استعداد مقاومت اعدا متوجه وی اند بجانب مصر رفت، و آنجا اقامت کرد، و رسولان سلطان را از دمشق نگذرانیدند. هربار از ملك اشرف مکتوبات برسل می رسید که اینک استعداد کرده با لشکرهای مصر می رسیم، و در این میانه هفتهها و ماهها می گذشت.

۵ آری، سلطان در این توجه [بقلعه] بخنی رسید، اوک پسر ایوانی گرجی از قلعه بدر آمد، و بر قلعه در برابر سلطان زمین بوس کرد، و باز بقلعه درآمد، و تقدیمها فرستاد. و چون به ولاشگرد رسید، و مردم از شدت حرّ و انقطاع امطار و اذای ذباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند، نیت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که بخاصیت* باران می آورد، جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می کردیم، بعد از آن مساعدت تقدیر دیدیم، که با آن افعال مراراً کثیره متکرر شد. سلطان بنفس خود مباشرت عمل کرد، و امطار بر تعاقب لیل و نهار نوالی گرفت، چنانکه مردم از کثرت بارش ملول شدند، و بدان سخن پشیمانی خوردند، و وصول بخیمه سلطان سبب احوال متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی دانی. مردم را در عذاب انداختی باین بارانهای وافر که می بارد، کسان دیگر بقدر حاجت می بارانیدند. سلطان فرمود که: چنین نیست، این باران اثر همت مرداست، و هر اینه همت من چون همت دیگران نباشد.

آنکه مکتوبی از مخلص الدین^۴ که بزرگتر رسل بود وارد شد که: ملك

۱- کذا فی الاصل. ص ۱۹۴ دیده شود. | ۲- نسخه خطی ب م فقط تا این موضع را دارد. | ۳- در اینجا هم مانند دو موضع سابق (ص ۲۱۹ و ۲۴۱) در متن عربی لقب این شخص مختص الدین ذکر شده است. |

اشرف انجاد نخواهد کردن ، سلطان از اسعاد او امید قطع کند که او از مصر وقتی رجوع خواهد* کردن که کار سلطان با تاتار یکسو شده باشد . پس مرا به ملك مظفر شهاب الدین غازی^۱ فرستاد که او را با لشکری که در حوالی دارد حاضر کنم^۲، و گفت که : با حضور ایشان به ملك اشرف احتیاج ندارم . آنکه گفت که : به ملك غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من بجای آرد ، و حقیقت داند که اگر مرا نصرتی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط ، که از طرف اشرف و برادران دارد ، در جنب آن محقر نماید . در وقت حضور خانان و [امیران] رسالت بیش ازین نبود ، و چون خلوت شد گفت : ما هیچ شگ نداریم که از ایشان مارا مددی نخواهد بودن ، اما این جماعت ترکان و امرای لشکر طمع در چیزی می کنند که هرگز نخواهد شدن ، و بکوانب ظنون از حرب زبون تقاعد می جویند^۳ و بدین طمع تدبیرهای مارا مشوش کرده اند . پس جهت این ترا در این رسالت اختیار کردم که [چون باز گردی حامل آن] خبر باشی که بعد از آن رجا نباشد ، و امیدواری* نماید^۴ بیاوری ، تا اتفاق کرده باصفهان رویم ، چه انتعاش و ارتعاش جز در آن خطه متوقع نیست .

ص ۲۷۱

ص ۲۷۲

و پیش از توجه من شش هزار مرد جریده فرستاده بود که خر تپرت و ۱۵ ارزنجان و ملطیه را غارت کنند . چندانی غنایم آوردند که بیست سر گوسفند بدیناری می فروختند ؛ و غرض از این جمله انتقام بود از سلطان علاء الدین کیقباد که دم بدم کتب و رسل می فرستاد و او را بر قصد خلاط و ملك اشرف

۱- سر الملك العادل ابوبکر بن ایوب . | ۲- باو پیغام هم داده بوده است که صاحبان آمد و ماردین را نیز همراه بیاورد . | ۳- در اصل : نماید . |

ترغیب می داد . عاقبت با آن طایفه یکی شد و خصمی سلطان کرد . و سلطان مرحوم نمی دانست که آن فساد از خطابه‌های بی وجه وزیر او بود ، که رسولان سلطان علاء الدین را متنفر گردانید ، و ضمائر ایشان را از ولای او منحرف کرد .

و چون آن رسالت بخدمت ملک مظفر رسانیدم گفت : سوگندی که با

سلطان خوردم مثل آن با علاء الدین کیقباد نیز خورده‌ام ،^۱ و می شنوم* که غارات

ولایت او را بمخیم سلطان آوردند . اکنون هر اینه ما نیز از مثل آن ایمن نیستیم ،

چه هر دو سوگند یکیست . دیگر آنکه من مستقل نیستم ، بل که از جمله نواب

برادران خودم . بی امر ایشان چگونه توانم بنجده آمدن ؟ با آنکه اصحاب من

نسبت با لشکر سلطان از خلیجی مختصر نسبت با دریای بی مر کمترند ! و صاحب

آمد و ماردین خود هرگز سخن من نشنوند .

و دیگر آنکه ایشان پیوسته بسطغان مکاتب می فرستادند و عقاید ایشان را

تجربه می کرد ، و دعاوی ایشان همه نفاق بی مصداق و باطل بی حاصل بر آمد . و

بیچاره ملک اشرف خود بخدمت و نجدت سلطان اهتمام تمام دارد ، و از عهد

تجاوز نکرده است ، و قصد مصر جز [برای] استصحاب عساکر نکرد .

۱- اگرچه در متن عربی نیز همین طور است گمان می کنم باید گفته باشد که : سوگندی که سلطان با من خورده است مثل آنرا با علاء الدین کیقباد خورده است ، پس با ما نیز شاید همان کند که با ولایت علاء الدین می کند . |

[۸۶] * ذکر بدست افتادن رقعہ از خلاط بہ میافارقین^۱

مخبر بعبور تاتار از پرگری^۲ بطلب سلطان و

باز گشت من از ملک مظفر

- چون ملک مظفر را وداع کردم رقعہای بیاوردند از پرگری کہ : تاتار از آنجا گذشتہ است و بکشف اخبار و افتخار آثار سلطان مشغولست . ملک مظفر^۵ رقعہ را بمن فرستاد ، و گفت : لشکر گذشتہ است ، و در این ایام ناچار التقاء عسکرین خواهد بودن . مصلحت در آنست کہ اینجا اقامت کنی تا ببینیم کہ از یردہ تقدیر چہ نقش بیرون می آید . گفتم : لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون^۳ ، من از سلطان عزیزتر ایستم ، و بعد از وی اختیار حیات نکتم . و چون جهت وداع با ہم رسیدیم گفتم : یکی از دو حال ناچار است ،^{۱۰} یا سلطان ظفر یابد و یا نکبت بیند ؛ و * بر هر تقدیری شما را پشیمانی باشد : اگر دولت سلطان یاری دهد ، و شما او را نصرت نکرده باشید ، اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود ؛ و اگر دولت تاتار غالب آید بسیار باشد کہ او را یاد آورید چون بمجاورت تاتار گرفتار آئید ، آنکہ اسف و لہف فایده نکند . گفت : در درستی این سخن گمانی ندارم اما چہ کنم کہ محکوم ام .^{۱۵}
- آنکہ مفارقت او کردم و بر صوب حانی^۴ راندم ، کہ اخبار متواتر بود کہ اعلام

۱- در اصل ما اسم این شهر ہمیشہ مفارقین نوشته شدہ است . در دو مورد آنرا بصورت معروف نقل کردم ، و نمی دانم آیا مفارقین صورت ملفوظ آن در بین عامہ بودہ است یا فلفظ از کاتب است . |
 ۲- در اصل : سرگری . | ۳- سورہ نساء (۴) آیہ ۹۴ . | ۴- اسم این شهر را آنی نیز می نویسند . |

سلطانی در حدود جببخچور است^۱. پیش از مغرب بدیهی که آن را مغاره گویند نزول کردم تا چهارپایان علیق خوردند، آنکه در شب شوم خواب غلبه کرد، در خواب دیدم که سر در دامن‌ام، و مو و ریش از سر و رو رفته است، گوئیا سوخته‌اند. پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم: سر سلطانست، گوئیا معدوم شود؛ و ریش بحرمت و حرم تعلق دارد، شاید که کنیزان* من اسیر شوند؛ و موی سرمالست، شاید که تلف شود. از ترس بیدار شدم و رحلت کردم، و در آن شب از استیلاء گم‌د با کسی سخن نگفتم. چون بحانی رسیدم ائقال لشکر و زنان در آن وادیها نزول کرده بودند. خبر شنیدم که سلطان بـجـبـخـچـور^۱ در کمین است، و خبر وصول تاتار شنیده‌است، که گو که بچکم، که امیری از امرای تاتار بود، با هزاره خود از ایشان مفارقت کرده‌است و بسطان پیوسته، و گفته که: ایشان اسپان را نعل بستند و قصد او دارند. پس گفته بود که: غارت را در راه بگذارند، و خود کمین کند، چون ایشان بطعمه مشغول شوند بریشان زند، و کاسات حمام بردست انتقام در کامشان ریزد. و این نصیحت بغایت پسندیده بود.

سلطان او ترخان را که از طرف مادر قرابت داشت، و گمان می‌برد که نیک خواه شجاعیست، بی آنکه امتحان کند* یا برهان بر این معنی قایم باشد، با چهار هزار ترک پیش فرستاد، و فرمود که چون تاتار پیدا شود او خود را بکشد تا ایشان را بمرابض آجال آرد. او باز گشت و خبر داد که: تاتار از حدود منازجرد^۲ باز گشت. از غایت جبن و خور چنین دروغی فرا بافت، و عاقبت خود را طعمه

۱- این اسم را در چاپ هوداس جبل جور نوشته‌است. ناحیه جبل جور در معجم البلدان ج ۲ ص ۲۰ مذکور است. در اصل ما نقطه‌ها همه جا بیک شکل نیست، و در بعضی موارد اصلاً نقطه ندارد. | ۳- در اصل: شود و خود را. | ۴- در اصل: میازجرد. |

منايا يافت .

آری ، چون من خبر سلطان بجبئچچور و کمین او شنیدم بخدمت متوجه شدم . مقابل افتاد ، که جانب انقال متوجه شده بود . پس با من سخن آغاز کرد و جواب رسالت پرسید ، آنچه از ملك مظفر شنیده بودم اعاده کردم ، آنکه حدیث آن رقعہ در میان آوردم که تاتار از پرگری^۱ گذشته است . پس فرمود : که **گو** [که] بچکم آمدو خبر داد که ایشان سوار شدند ، و قضیة کمین و عود بترك^۲ همه را بگفت . گفتم : بعدازان که بنیت لقا سوار شده باشند باز گشتن عجبت . گفت : ایشان می خواستند که ما را بحدود* خلاط دریابند ، چون دانستند که در حدود بلاد شامی در آمده ایم گمان بردند که مگر در میانه اتفاقی هست ، اندیشه کرده باز گشتند .

س ۲۷۸

۱۰

۱- در اصل : سرگری . | ۲- در اصل : ترك . |

[۸۷] ذکر نزول سلطان به ایمد و عزم سفر اصفهان و

رجوع از آن رای بعد از ورود رسول صاحب آیمد ملک مسعود و

کبیس تاتار روز دوم بر وی در وقت صبح

چون بشهر حانی رسید خانان و امرای بزرگ را خوانده استعاده جواب
• ملک مظفر غازی کرده بود، و من آیات یأس بر ایشان خوانده؛ گفته بودم که
طلب اسعاد از آن طایفه آهن سرد کوفتن و از اعمی هدایت طلبیدنست. پس
اتفاق کردند که ائقال را بدیار بکر بگذارند، و با زنان و فرزندان جریده باصفهان
روند، چه بسیار بارها آنجا شکسته و خسته رسیده اند و آن خستگی مرهم یافته
و آن * شکستگی درست شده است. روز دوم از این اندیشه علم الدین سنجر
۱۰ معروف به قصب الشکر رسول صاحب ایمد آمد، و رسالتی مشتمل بر عرض خدمت و
طاعت ادا کرد، و بر قصد روم باعث شد و گفت: هر وقت که سلطان قصد این
ولایت کند میسر می شود، و هر وقت که بملک استظهار یافت و بطایفه قنچاق
که برموالات سلطان متفق اند مستند گردد تاتار از وی بترسد، و استظهار کلی
حاصل شود. و در جمله رسالت گفت: هر وقت که سلطان عزم این طرف کند
۱۵ ملک مسعود با چهار هزار سوار بخدمت آید، و تاروم مستصفی نشود از بندگی
مراجعت نکند— و در این سال سلطان روم علاء الدین چند قلعه از ملک مسعود
صاحب ایمد گرفته بود، و خاطر وی را کلی منزعج گردانیده— پس سلطان
بسخن او میل کرد، و از اندیشه عزم اصفهان باز آمد، و بر صوب ایمد رفت، و
۱- شهر آیمد مراد است، الف آن را اماله کرده و ایمد گفته اند. |

بر کنار* پل نزول کرد. و مثل او مثل غریق بود که بهرچه رسد دست یازد. و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد، و آن مستی معقب خماری شد که اثر آن دوار راس و انقطاع انفاس آمد، و صحو جز بهنگام نفخ صور صورت نبست. در نیم شب شخصی تر کمان بیامد و گفت که: در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده است که زی ایشان غیر زی لشکر سلطانت، و اکثر آن لشکر اسپان اشهب دارند. سلطان او را تکذیب کرد، گفت که: حیلتست، نمی خواهند که ما در این بلاد در آئیم. و تا نزدیک روز عیش می کرد، و لشکر تاتار بیامد و کردا کرد وی بگرفت.

ص ۲۸۰

شب بر حریر خفت شهولشکرش ولیک چون صبح شد بساط همه خاک تیره شد
دست یلان لشکرش چون کف خضیب بی زور شد چو لشکر تاتار چیره شد
مادر فکند بچه افتاد زن ز اسپ وز عجز هر که بود اجل را پذیره شد
* پس دیدم که لشکر تاتار بخر گاه سلطان محیط شده است و او مست خفته.
پس اُرخان با اعلام و اصحاب بیامد و بیک حمله حوالی خرگاه را خالی کرد، و یکی از خواص در آمد، دست سلطان را گرفته بیرون آورد، و قیای سپید پوشیده بود. سوار شد و راند. و در آن وقت غیر **ملکه پارس** را یاد نکرد، فرمود
تا دُنیر کیفو و طُرَت اِبَه امیرشکار بخدمت او روند، و از وی جدا نشوند. و چون

ص ۲۸۱

۱- اشعار متنی را که در متن عربی آمده است چنین ترجمه ای کرده است: و آمد از این ایات مؤلف گفته است که آن شب چون بکار کتابت مشغول بودم بیدار ماندم. و در آخرهای شب خواب بر من چیره گشته بود. غلام من مرا بیدار کرد و گفت: درخبر که قیامت مرخاسته است زود لباس پوشیدم و هرچه داشتم آنجا گذاشتم و بدر آمدم. و بعد از آنکه بر اسپ نشسته بودم دیدم که... (الخ). | ۴- در چاپ هوداس: دنز کیفو. | ۴- در چاپ هوداس: طرت ابه. |

دید که اطلاب تاتار در پی ویست، و بجد می‌طلبند، اُرخان را فرمود که با لشکر از وی جدا شود، تاتار تتبع سواد کند، و او تنها برهد. اُرخان چنان کرد، و آن تدبیر خطا بود، زیرا اُرخان از وی جدا شد، بسیاری از لشکر بوی پیوست، و با چهار هزار سوار به اربل رسید، از آنجا باصفهان راند، و تا آنگاه که تاتار قصد اصفهان کرد وی مالک اصفهان بود. و اُرخان تا سنه تسع و ثلثین و ستمائة^۲ زنده ماند، محبوبس بود در پارس.

و با من بسیاران حکایت کردند، از کسانی که بعد از آنکه اُرخان منفصل شده بود با سلطان* ماندند، چون اوترخان و امیر آخر [طَلَب] و محمود بن سعدالدین جَلَّاب^۳، که: چون سلطان از اُرخان جدا شد پاشوره^۴ ایمد [راند]. لشکر تاتار در پی بود، و ایمد مشوش گشته، و اهل آن کمان بردند که مگر خوارزمیان خواهند که با ایشان غدیری کنند، پس او را باز پس زدند. و چون از دخول نومید شد بر دست چپ میل کرد، و قرب صد نفس از وشاقها^۵ بوی پیوستند، و از آنجا بحدود جزیره افتادند، و آنجا دربندهای صعبت، هر جا از عبور مانع شدند، و در مضایق موقوف داشتند. و سریر ملک شحنه همدان کشته شد. [اوترخان] بیاز گشت اشارت کرد و گفت: اسلم راهها امروز راه تاتار است که بما آمدند. پس سلطان باز گشت، و بدیهی از دیههای مفارقین^۷ رسید. بر خرمن

۱- در اصل: تا. | ۲- مؤلف گفته است که تا امسال که ۶۳۹ باشد هنوز باقی و در فارس محبوبس است. | ۳- جَلَّاب تهیه کننده و خرید کننده بردگان از برای سلطان را می‌گفته‌اند و آن یکی از مناصب درباری بوده است. | ۴- پاشوره دیوار واقع در کنار خندق را می‌گفته‌اند. در اصل ما «بماسوره» نوشته. | ۵- در اصل: وثاقها؛ و در چاپ هوداس: الوثاقات. | ۶- در اصل ما اسم این اشارت کننده ساقط شده است، در عوض پس از همدان «که» الحاق کرده‌اند. | ۷- بجای میافارقین. |

نزول کرد تا اسپان سیر شوند. و او ترخان در آن وقت از غایت جبینی که در وی بود مفارقت کرد، و نیز بر مکاتباتی که میان وی و مَلِكِ غازی بود اعتماد نمود، و آنجا محبوس شد، تا آنکه که مَلِكِ کامل وی را* طلب کرد در آن سال که مالک ایمد شد، و بخدمت وی حاضر کردند. بعد آن روزی در مصر از بام بیفتاد و بُرد.

ص ۲۸۳

آری، سلطان آن شب در آن خرمن بماند، و تاریکی شب میان او و دشمن ستره‌ای شد، و در وقت سپیده دم هجوم صبح و دشمن بر وی در يك حال بود. خود سوار شد، و بیشتر مردم پیاده ماندند و کشته شدند.

[۸۸] ذکر عاقبت سلطان جلال الدین منکبرنی

رحمه الله

چون جنگ مرا از سلطان جدا کرد بعد از سه روز که در مفارات مخفی بودم به ایمد آمدم. بعد از آن به اربل رفتم، بعد دو ماه که در ایمد از خروج ممنوع بودم. از آنجا با ذرببیجان رفتم، و مصایب بسیار و نوابی بی شمار مشاهده کردم. ۵
از آنجا باز بمفارقین^۱ آمدم با کیسه‌ای تهی و دلی از اندوه پر، درویش و برهنه، چه آن قدر بدست نمی آمد که خشنی بدست آرم و در پوشم. بهیچ شهری نمی رسیدم إلا که مرجفان خبر می انداختند که سلطان باقیست،* و جمعیت کرده است و بیرون آمده. بحسب اهواء و ولایی که با سلطان داشتند^۲ دروغها در هم می بستند. ۱۰
چون بمفارقین رسیدم، و حقیقت شد که هلاک شده است، از زندگانی خود ملول شدم، و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کردم و تنفس صعدا کرده می گفتم: لیت رب محمد لم یخلق محمداً^۳. و گر در اجل حیلتی بودی عمر خود را باوی مقاسمه می کردم. اما چون می بینم که زمام اختیار از دست ذوی الأقدار خارج است، و می دانم که بحیله و تدبیر صرف قضا و تقدیر ناممکنست، بضرورت صبر ۱۵
می کنم.

آری، چون تاتاران او را در آن دیه بر سر خرمن کبس کردند بعضی از اسیران گفتند که: سلطان اینست. ایشان در طلب او جد تمام نمودند، و پانزده سوار

۱- مفارقین در اصل بجای میافارقین نوشته شده است. | ۲- در اصل: داشتند و. | ۳- این را صوفیه بمنوان حدیثی نقل می کنند. در تعلیقات توضیح داده خواهد شد. |

اورا در پی کردند، و دو سوار در وی رسید و بردست وی کشته شدند، و باقیان از ظفر امید قطع کردند و باز گشتند. آنکه سلطان بر کوه رفت و گردان راههارا بسته بودند، و او را گرفتند و غارت کردند. و چون خواستند که بکشند با بزرگ ایشان* گفت: من سلطانم، در کار من شتاب مکن، بعد از آن تو مخیری، خواهی مرا پیش ملک مظفر شهاب الدین غازی بر، او خود ترا بجایزه ۵ غنی کند، و اگر خواهی مرا بیعضی از شهرهای من برسان تا ملکی شوی. آن مرد در رسانیدن او بیعضی از بلاد رغبت کرد، و او را پیش قوم و قبیلۀ خود برد، و پیش زن خود گذاشت و رفت که اسپان خود را از کوه بیاورد. و در اثنای غیبت او گردی دون پیامد حربهای در دست، بزن گفت: این خوارزمی کیست؟ چرا او را نمی کشید؟ گفت: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطان است. ۱۰ کرد گفت: چگونه باور داشتید که او سلطان است؟ مرا باخلاق برادری کشته شد که به ازوی بود. پس حربۀ بروی زد و بیک ضربه روح او را بفر دوس رسانید. آن بدبخت لعین حقّ مقدم او را چون رعایت نکرد، و دم حرام او را بر زمین ریخت. پس روزگار جامۀ بقابر خود بچاک کرد، و بنده حوادث گشوده شد. علم دین آگوسار و بنای اسلام* خراب و دمار گشت. ابری که اهل دین شیم بوارق ۱۵ او کرده توقع مطر داشتند، و احزاب کفر خوف و صواعق [او] دیده بجان در خطر بودند، گشوده شد.

۲۸۵

۲۸۶

آری، بسا وقایع که در اقالیم جهان بر بسیط ربع مسکون بوی رسید، و او از انیاب منایا و اشداق بلایا خلاص یافت، و اکنون که قضا رسید هلاک اسد

۱- شاید بهتر این بود که گفته باشد «دچار خراب و دمار گشت».

غالب بردست ضعافِ ثعالب شد .

بِخَرَبَةٍ وَحَشْتِي سُبَيْ حَمْرَةَ الرَّدِّي وَ مَوْتُ عَلِيٍّ مِنْ سِنَانِ ابْنِ مُلْجَمٍ

شکایت صرف زمان و ریب حدثان جز بخالق دیان نمی توان برد .

آری ، بعد از مدتی ملک مظفر الدین بدان کوه فرستاد و سلب سلطان و

۵ اسپ که داشت ، با زین و شمشیر ، و تعویذی که آن را در میانه موی سر بسته

بود همه را بدست آورد . چون آوردند هر که از خواص حاضر بود در آن ایام

ملازمت او کرده ، چون او ترخان ، و طلب * امیر آخر ، و جماعت دیگر ،

گواهی دادند که سلب اوست . و فرستاد تا استخوانهای او را آوردند و دفن

کردند . آن کرد شقی کاری عظیم بد کرد ، و دیار را بفقده او یتیم گذاشت .

۱۰ شهی کز تیغ او دایم عدو را سر از گردن رگ از تن منقسم بود

مواد شرّ اهل شرک و طغیان ز آثار حسامش منقسم بود

ز زخم گرز و تیغ آبدارش بنای کفر دایم منهدم بود

همیشه از ملوک هفت اقلیم خلايق بر در او مزدجم بود

فلک چون چنبری خم کرده قامت بمرسوماتِ رایش مرتسم بود

۱۵ ازو ملت بسی تأییدها داشت که از کفار دایم منتقم بود

جهان از مرگ او دین را بر انداخت مگر اعدام اسلامش مهم بود

[۸۹] * ذکر بعضی از سیرت و صفت سلطان و

توقیعات و خطابات او با دارالخلافة و سایر ملوک

مردی اسمر ، کوتاه بالا ، ترك شكل تر کی گوی بود ، احياناً بیارسی هم گفتی . اما شجاعت او از ذکر وقایعی که در اثناء کتاب شرح رفته است معلوم شده باشد . از تمام لشکر دلیرتر بود ، و حلمی تمام داشت ، بهر چیز غضب نکردی ، و دشنام ندادی . خنده او جز تبسم نبود . سخن بسیار نکفتی . عدل را دوست داشتی ، و بر مردم عادل ثنا گفتی ، و ترفیه رعیت دوست داشتی ، اما چون زمان فترت بود غضبها واقع شد .

در اول که از دیار هند بدر آمد و وحشت قایم بود ، بدارالخلافة بر شیوة پدر « خادمة المطواع منکبرنی ابن السلطان سنجر » می نوشت ، و چون بر در خلاط ۱۰ از دارالخلافة در وی خلعت سلطنت پوشانیدند « عبده » نوشت ، * و خطاب « سیدنا و مولانا ، امیر المؤمنین ، و امام المسلمین ، و خلیفة رب العالمین ، امام المشارق و المغرب ، المنیف علی الذروة العلیا من لوی بن غالب » کرد . و بسلطان علاء الدین کیقباد و ملوک مصر و شام نام خود و نام پدر منعوت بنعت سلطان می نوشت . هرگز از آنچه عادت باشد ، چون « خادمه » یا « محبته » یا « اخوه » ننوشت . و علامت او بر توقیعات ۱۵ « النصره من الله وحده » بود . هر که که به بدر الدین لؤلؤ صاحب موصال و اشباه او نوشتی آن علامت کردی بخطی هر چه زیباتر ، و قلم علامت را در شق فرمودی تا

۱- در صفحه ۳۷ در متن و حاشیه توضیح داده شده است که سلطان محمد خوارزمشاه خود را سنجر ثانی می نامیده است . |

علامت غلیظ تر آمدی . و در مبدأ طلوع آواز هند خطاب او از دارالخلافه «الجناب الرفیع الخاقانی» بود . پیوسته اقتراح می کرد که او را بسططان خطاب کنند ، و اجابت نمی کردند ، زیرا آن عادت نرفته بود که ملوک کبار را سلطان گویند . چون الحاح او بغایت شد در وقت حملِ خَلَعِ سلطنت «جناب عالی شهنشاهی» خطاب کردند .

و واقعه وفات او * منتصف شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة بود . زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند ، و شگرف نازلهای که اگر ماه منور رو بناخن بخراشد و بخروشد ، سزاوار بود ! بل واجبست افلاک را که پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعین که بر خاک و خاکستر نشینند . گمان آنست که اگر زمانه بر جای ماند ، و روز بلا بشب رسد ، و انجم را اجتماعی در لیل واقع شود ، همه بیک بار در ویل در آیند ، و در این مصیبت جوق جوق و جیل جیل نوحه کنند . گوئی ابوتمام در این شعر^۱ او را خواسته است :

ألا فی سبیلِ الله من عطلت له
فجاجُ سبیلِ الله وانشر الثغرُ
فتی ماتَ بینَ الطَّعنِ والضَّربِ مِیتةً
تقومُ مقامَ النصرِ إذ فاته النصرُ
وما ماتَ حتّی ماتَ مَضْرِبُ سیفه
مِنَ الضَّربِ وأعتلت علیه القنا السمرُ
فأثبتَ فی مُستتَعِ الموتِ رِجلَهُ
وقال لها مِن تحتِ أَخْصِکِ الحِشرُ
* غدا غُدوةً والحمدُ نسجُ ردائه
فلمَ یَنصِرفُ إلا وأُکفانهُ الأجرُ

۱- در متن عربی هم جیلا فجیلا دارد ، و اگرچه خیل خیل با لیل و ویل مناسبتر می نماید حفظ صورت اصل را ترجیح دادم . | ۲- در اصل : توجّه . | ۳- مرثیه ای که ابوتمام گفته است در حق محمد بن حمید طوسی و دو برادر او قطبیه و ابونصراست و در دیوان او (چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۲۳۹ و مابعد) مندرج است . برطبق آن ابیات منقول را تصحیح کردم . |

ترَدَى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا فَمَادَجَا لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَهِيَ مِنْ سُندُسٍ خَضْرُ
مَضَى طَاهِرَ الْأَثْوَابِ لَمْ تَبْقَ رَوْضَةٌ غَدَاةً نَوَى إِلَّا أَشْتَهَتْ أَنَّهَا الْقَبْرُ
عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَقَفَا فَبِإِنِّي رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عَمْرُ

ترجمه

سمندرا چو بر انگیختی بسوی عدو ز ترس او بشدی کوه را قدم از جا
میان نیزه و شمشیر رفت چون مردان نه بر مثال زنان در میان فرش و غطا
نمرد تا سر تیغش نمرد پیش از وی ز ضربها که زدی بر مفارق اعدا
میان موج و بلا پا فشردو با دل گفت: گمان مبر که بساحل رسی از این دریا
بوقت ورد اجل خون ز حمد حق نوشید کفن ز اجر جزیل آمدش بگناه مسا
* اگر چه سرخ شد از خون لباجه اجلش ولیک سندس خضرش ضمیمه کرد خدا
نماند روضه‌ای اندر جهان که میل نکرد بدانکه کالبدش را درو بود مأوا
ز ما درود، ز یزدان نثار رحمت باد قرین جان و تنش در نعیم دار بقا

ص ۲۹۲

مسئول از راهب هر سول^۱ آنست که بر وی رحمتی کند که حرارت درون او بنشانند، و مرقدو ضریح او چون صحن بهشت تازه و روشن گرداند، و مساعیبی که در ذب از دین و حمایت مسلمات و مسلمین کرده‌است بدو نماید، تا روح او بمشاهده جزای آن بیاساید، و حقوق نعمت او را از گردن جان ما بدعائی که از سر و د و اخلاص باشد و ولای نام هر صبح و شام می‌کنیم، بیندازد، و «چنین عهد و وفا مکافات فرماید و بنوازد.

صحن جنت نشیمن او باد روضه خلد مسکن او باد

۱- در اصل: سوال . | ۲- معنی روشن نیست . |

چون زایوان و کاخ شد بیرون کاخ فردوس گلشن او باد
هر کجا حوریست در جنت دست شه طوق کردن او باد
* نانی ذوالفقارِ شیر خدا نام تیغ سر افکن او باد
در زبانِ حسانِ حورالعین ذکر شمیر و جوشن او باد
بر سر شاخهای باغ بهشت کرد اعطاف دامن او باد
هر نفایس که از جنان خیزد تحفه جان روشن او باد

لله الحمد که عمر آن قدر وفا کرد که از عهده این ترجمه بیرون آمد، و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر، که در شیوه بسالت و شجاعت و فرهنگ، و خیرت باحوال جنگ، بی نظیر بود مدون گشت، و حالات و ثارات او، من اول امره الی آخر عمره، بر وفق دلخواه مشروح شد.

والحمد لله الذی تتمّ بنعمته الصّالحات، و بأمره قامت الأرض والسّموات،
والصلوة والسلام علی سیدنا ونبیننا محمّد وآله أجمعین.

تمام شد ساعت يك بعد از نصف شب روز چهارشنبه

۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ هـ ش

مجتبیٰ مینوی

چاپ متن کتاب
در اسفندماه ۱۳۴۰ هـ ش شروع و
در مهرماه ۱۳۴۱ هـ ش ختم شد.

تعليقات و توضيحات

۳/۳ خُرَندِزِي ، نقاط و حرکات که بر این لفظ نهاده‌ام حدسی و مبتنی بر قرائن است . در نسخهٔ اصل چهاربار ذکر شده‌است و چنین بنظر می‌رسد که نقاط و حرکات لأقل در بعضی موارد الحاقی باشد (۴/۴۵ و ح ۶/۸۰، ۱۶/۸۷، ۷/۲۳۳ دیده شود) در نسخهٔ پاریس از اصل عربی که مأخذ چاپ هوداس بوده‌است (ص ۳۰ و ۵۳ و ۵۷ و ۵۸ و ۶۱ چاپی) و در نسخهٔ ب م که بنده عکس آن را گرفته‌ام پنج بار این لفظ به اشکال مختلف آمده‌است و غالباً بدون نقط یا با معدودی نقطه ، و هوداس به نصیحت شِفیر همیشه خُرَندِز (بخط فرانسه Khorendiz) چاپ کرده‌است ، و گویا حق با ایشان باشد . یاقوت در معجم البلدان خَرَاندِیز را آورده و گوید کمان می‌کنم قریب‌های باشد در خراسان ، (ج ۲ ص ۴۱۵) ؛ در میان قلاع ملاحظه در حوالی الموت قریب‌های به اسم فَرَندِز نام برده شده‌است که امروز موجود است . دوست دانشمند نگارنده آقای دکتر منوچهر ستوده که آن محل را دیده‌اند می‌گویند فَرَندِج یکی از چند آبادی واقع در کنار آندِج رود بوده‌است و خرابه‌های آن امروزه مقابل آبادی دیک ، زبردست آبادی کوچنان ، بالادست آبادی آندِج در طرف چپ آن رود واقع است ، و آب این دره نزدیک شهر كَبَاب شاهرود الموت می‌پیوندد . نیز جهان‌نگشای ۳۸۹:۳ و کتاب الموت و لَمَسَر ، نقشهٔ صفحهٔ ۵ و وصف در صفحهٔ ۵۸ دیده شود . در تاریخ سیستان از محلی در آن ایالت نام برده شده‌است و در نسخهٔ خورندیز بوده‌است و مرحوم بهار حدس زده‌است که خوراندیز یا خورندیز باشد (ص ۳۴۶ و ۳۴۷ دیده شود . اشارهٔ باین مطلب را مدیون راهنمایی دوست عزیز دانشمند آقای دکتر عباس زریاب خوئی هستم) . در میان قلاع خراسان محلی

بنام حمران دز از توابع نسا (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۴، و معجم البلدان ج ۲ ص ۳۳۳) و باز محلی دیگر بنام حمران جزء فتوحات عرب در خراسان در ردیف نیشابور و طوس و ابیورد و نسا (بعد از این چهار نام) قید شده است (ایضاً معجم البلدان ج ۲: ۴۷۰). محلی بنام حمران لو جزء قرای بجنورد فعلاً موجود است (فرهنگ جغرافیائی ایران، استان نهم ص ۱۴۰)؛ نمی‌دانم آیا ممکنست این کلمه تحریف و ترکی شده آن لفظ قدیم باشد یا نه، ولی گمان نمی‌کنم.

این بود مجموع اطلاعاتی که در موضوع اسم آن محل بدست آمد. اما خود محل قلعه‌ای بوده است در کوهستان نزدیک به شهر زیدر و جزء آن ناحیه، که از نواحی ولایت نسا بوده است. قلعه ملک خانوادگی مؤلف کتاب شهاب‌الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی بوده است، و نسبت او گاهی بمناسبت این قلعه خرنلزی، گاهی بمناسبت شهر نزدیک بقلعه زیدری، زمانی بمناسبت والی نشین آن ایالت نسوی گفته شده است، و همه درست است. و اما شهر زیدر همان محلی باید باشد که هنوز امروز هم موجود است: در نقشه انگلیسی آسیا بمقیاس یک میلیون به یک، در راه بین بجنورد و عشق‌آباد در نزدیکی سرحد ایران و شوروی بنام Zaidar قید شده و در زیر آن دهی بنام حلوا چشمه واقع است؛ در فرهنگ جغرافیائی ایران نیز زیدر Zeydar مذکور است و گوید: ده از دهستان قوشخانه، بخش باجگیران شهرستان قوچان، ۸۹ کیلومتر شمال باختری باجگیران، ۵ کیلومتر جنوب مرز ایران و شوروی. کوهستانی، سردسیر، سکنه ۶۵۴، شیعه، ترکی (ج ۹ ص ۲۰۲). در فرهنگ آبادیهای ایران طول آن را ۵۷/۴۵ و عرضش را ۳۷/۵۱ گفته است. دو زیدر دیگر از شهرستان بیرجند نام

برده شده است، ولی زیدری که به شهرستان نسا تعلق داشته و 'خرندز نزدیک آن بوده است ظاهراً همین است. مرحوم محمد تقی حکیم در گنج دانش قلعه زیدری دیگری را که در راه خراسان در يك فرسخ و نیمی میامی واقع است و حاجی میرزا آقاسی درست کرده بوده است و صف می کند (ص ۳۲۲) و سپس آن را بر زیدری مذکور در تواریخ تطبیق نموده از فاضل زیدری نورالدین محمد منشی جلال الدین خوارزمشاه یاد می کند و نفیة المصدور را باو نسبت می دهد. این سهو و خطاست و در مقدمه در آن باب بحث خواهد شد. در یادداشتهای قزوینی (ج ۷ ص ۲۰۱ و مابعد، زیر کلمه نسا) نامه‌ای از پروفیسور مینورسکی خطاب بآن مرحوم نقل شده است که خلاصه مضمون آن اینست: خرابه شهر قدیم نسا در مغرب عشق آباد، بین آن شهر و ایستگاه راه آهن موسوم به 'بزمین' که در نفعات الانس اسم بنامه دارد. حالیه قریه تر کمنها که در جای نسا بنا شده است با کیر نام دارد (اصلش با کیر است) و در هجده کیلومتری عشق آباد و دوازده کیلومتری بزمین است. تازگی مسیو سینف (A. Sémenov) برای معاینه خرابه نسا از طرف کمیته محافظه آثار قدیم آسیای وسطی مأمور شده بود، و مقاله‌ای نوشته که در ۱۹۲۸ در تاشکند در ۳۱ صفحه چاپ شده و خیلی نفیس است، و در آن از مسجد اتاو و از نسا و از مرقد شیخ ابوسعید در میهنه (Meana) و از قبه سلطان سنجر در مرو بحث شده است. راجع به نسا می گوید که نشانی از آن نمانده است. اهالی با کیر هر سنگی را که ممکن بود، برداشته و از برای بناهای قریه خود بکار برده اند و دهشان اکنون خیلی آباد است و چشمه هائی را که در زیر ریگ کم شده بود پیدا کرده اند و در عرصه شهر قدیم کشت می کنند. چیزی که در عرصه نسا دیده

می‌شود يك بنای مشتمن است از آجر که گویا مرقدی بوده است . تر کمنها
 خاکی را که این بنا را پوشیده بود برداشتند و آن را تعمیر کردند (۱۸۹۹ =
 ۱۳۱۷ هـ. ق.). خودشان نمی‌دانند مزار کیست، و در جواب سؤال سِئُف گفته‌اند
 «مدفن یکی از اولیاست». خرابه عمارتی دیگر آنجا باقیست که در نزدیکی کوه
 کویت داغ واقعست، گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده و تر کمنها
 صد سالی پیش‌ازین، آن وقت که نسا را متصرف شدند، آن را خراب کردند.
 حاج زین العابدین شیروانی در «بستان السیاحه» (ص ۵۷۳) می‌گوید که نسا
 خرابه‌ایست در دست تر کمنها.

پروفسور مینورسکی می‌گوید که نسا دو قلعه داشت (؟ دارد) بنام قلعه بالو
 قلعه پائین، و به‌حتمل که خرنذز یکی از این دو قلعه بوده باشد؛ این حدس
 آقای مینورسکی مردود است زیرا که خرنذز ظاهراً جزء دهستان زبدر بوده
 است و بنابراین شاید یکی از قلعه‌های واقع در جنوب خط سرحدی باشد. در
 کتاب بارتلد تحت عنوان تاریخ آبیاری ترکستان (پطرزبورغ ۱۹۱۴ ص ۳۷ تا
 ۳۹) اسامی قرای نسا آمده‌است ولی ذکری از خرنذز نیست.

لسترینج در سرزمینهای خلافت شرقی گوید که شاید نسا در محل محمدآباد
 فعلی بوده است که جزء ناحیه دره گز است. از بجنورد درست رو بشمال بسمت
 سرحد که می‌روند دو محمدآباد هست، ولی دره گز باید نزدیک کلات نادری
 باشد در مشرق قوچان، و در نقشه کتاب ترکستان بارتلد درست در سمت شمال
 غربی کلات نادری محمدآبادی هست، و عشق‌آباد در مغرب متمایل بشمال این
 محمدآباد واقع است، ولی این با نشانی‌های مرحوم قزوینی (به یادداشتها،

ج ۷ ص ۲۰۱ رجوع شود) هم نمی سازد. در نقشه فرانسوی آسیا بمقیاس يك ميليون به يك در ورقه مرو نام زیدر (Zeidar) هست، و در شمال بجنورد و مغرب زیدر در ساحل رود اترک دو محمّد آباد هست و در مشرق زیدر خیر آباد، و در جنوبش کلبات چشمه واقع است. تمامی این ناحیه کوهستانی است و احتمال اینکه قلعه‌ای در هر گوشه این جبال بوده باشد هست، اما خریدز کدام يك بوده است، معلوم من نشد. در باب رباطی که در نسا ساخته بودند رجوع شود به تعلیقه بر ۷/۷۴ راجع به عمادالدین.

۹/۳ تا ۱۰ شتان مابین... فاصله زیاد است بین دانستن و شنیدن، و آنچه دیده باشند کجا و دنبال اثر آن رفتن کجا. مضمون مطابق است با مصراع دوم بیت فارسی که بعد از آن آمده است. شتان بفتح نون خوانده می شود اگر چه قوی بر مکسور خواندن آن نیز هست. نیمه دوم این عبارت مأخوذ است از مثل «لا أطلبُ أثراً بعدَ عین».

۴/۴ منکبری، این اسم معلوم نیست بچه صورت باید نوشته شود، چگونه تلفظ شود، اصل و اشتقاق آن از چیست. بعضی از ترکی‌دانهای اروپائی و بتبع ایشان برخی از استادان ترکیه آن را مینگ برنی، داده مینگ (از مقوله اللهوردی و خداوردی و نغری بردی) گفته‌اند، ولی بدین صورت در هیچ کتاب قدیم دیده نشده است تا چنین معنی و اشتقاقی برای آن بتوان تصور کرد؛ برای تفصیل این مطلب رجوع شود به حواشی مرحوم قزوینی در آخر جلد دوم جهانکشی جویینی (ص ۲۸۶ تا ۲۹۲). گفته آن مرحوم را بنده بدین چند کلمه تأیید و تکمیل می کند که: این لفظ در سیره جلال الدین نسوی (اصل عربی) شش بار آمده است

(چاپ هوداس ص ۲ ، ص ۲۵ دوبار ، ص ۵۵ دوبار ، ص ۲۴۷) و همه جا هوداس آن را منکبرنی چاپ کرده و ضبط نسخه اصل را هیچ جا نداده است ، و از حاشیه او بر ترجمه اش معلوم می شود که منکبرنی را صحیح می دانسته ؛ پس بدین جهت است که ضبط نسخه خطی را لایق اعتنا نشمرده است . مرحوم قزوینی به اصل نسخه نسوی در کتابخانه ملی پاریس که مورخ ۶۶۰ یا ۶۶۷ است مراجعه کرده گفته است که در نسخه اصل همه جا واضحاً منکبرنی است . در نسخه سیره محفوظ در ب م مواضع دوم و سوم و چهارم و پنجم (ق ۱۱ آ ، ۱۱ ب ، ۲۱ آ و ۲۱ ب) همه جا منکبرنی دارد ؛ مواضع اول و ششم بعلمت نقص نسخه معلوم نیست چه بوده است . در ترجمه فارسی در مورد اول (ص ۳) و چهارم و پنجم (ص ۷۰) منکبرنی دارد ، در مورد دوم و سوم (ص ۳۲) صریحاً منکبرنی ، در مورد ششم منکبرنی (ص ۲۸۸) دارد ، و يك مورد هم علاوه بر آن شش تا دارد (ص ۲۸۳) بصورت مسکبرنی . در نسایم الأسحار نسخه ایاصوفیه بشماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ ب مینک برنی آمده است . در نسخ قدیم دیوان کمال الدین اسمعیل و شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (ج ۲ ص ۳۶۶) نیز منکبرنی و منکبونی آمده است . شخصی دیگر بالقب منکبرنی (و معنی کلمه) درطبقات ناصری چاپ حبیبی ۵۸۵ مذکور است .

۹/۴ تا ۱۲ کلمات این جمله تقریباً عین کلمات متن عربی است و فهم آن برای فارسی زبانان مشکل . ترجمه ساده آن چنین می شود : و چون غرض از نگاشتن آثار و بجا گذاشتن اخبار تجربه آموختن و عبرت گرفتن و هشیار گشتن و بصیرت حاصل کردن است ، آنچه روزگار بر سر سلطان جلال الدین آورد ، از فرافکندن و بالا کشیدن ، آتش دولت او را گاه خاموش کردن و گاه برافروختن ،

گاه بخت اورا (یا کوشش اورا) یاری دادن و شعله اورا کیرا ساختن، و گاه روی اورا بنخاک مالیدن و تخت اورا (یا بخت اورا) نگون ساختن، برای رساندن بدین غرض بهتر است. مترجم را لابد اشکال کار ترجمه و ملاحظه دراز گردیدن عبارت و ادار به انتخاب کلمات کوتاه عربی کرده است. آقای محمد علی ناصح ترجمه‌ای روان بنثر مخلوط با نظم کرده و خود را از قید متابعت اصل آزاد ساخته است.

۱۸/۵ پیشتکین، چنانکه از باب هشتم همین کتاب (ص ۶۸ تا ۶۹) برمی آید اصل این خانواده از گرجستان بوده است و جدّ این نصره‌الدین محمد مسلمان شده بوده است. پدرش و خودش در اهر و نواحی اطراف آن از حدود ۵۸۷ تا حدود ۶۲۳ پادشاهی داشتند و سگّه پدر و پسر در دست است (رجوع شود به کتاب انساب و تواریخ مسلمین Manuel de généalogie et chronologie pour l'histoire de l'Islam تألیف زامباور (اصل فرانسوی ص ۱۹۴). اما در این کتاب اسم پدر را پیشتکین بن محمد و نام پسر را نصره‌الدین محمود بن پیشتکین می نویسد. اگر لفظ محمود مبتنی بر سگّه او باشد اعتبارش از این کتاب نسوی بیشتر است، اما امکان اینکه مار کف (تهیه کننده فهرست مسکوکات موزه هر میتاز) در خواندن اسم اشتباه کرده باشد هست. اتفاق عجیب اینکه در همان زمان که پیشتکین می زیسته است اتابک آذربایجان از نسل ایلدگز هم نصره‌الدین لقبی بوده است. بنام ابوبکر بن محمد (از ۵۸۷ تا ۶۰۷) که نظامی گنجوی در شرف نامه (یعنی جلد اول اسکندرنامه) از او یاد کرده و اورا پیشکین خوانده است در این ابیات:

جهان پهلوان نصره‌الدین که هست	بر اعدای خود چون فلک چیره دست
مخالف پس اندیش و او پیش بین	بد اندیش کم مهر و او پیشکین

و در مقدمه اقبال‌نامه یا خردنامه (جلد دوم اسکندرنامه) نیز سه بیت ذیل بدو مربوط است:

چرا پیشکین خواند او را سپهر که هست از چنان خسروان پیش‌مهر
اگر پیشکین بر نویسند راست بود کی پیشین، حرف بروی گواست
سزد گر بود نام او کی پیشین که هم کی نشان است وهم کی نشین

و حال آنکه تقدیم این کتاب بر حسب ابیات مقدم بر این سه بیت به انابک موصل عزّ الدین مسعود بن مودود بن زنگی بوده است که در ۵۸۹ در گذشت، و مرحوم وحید دستگردی مصراع « ملك نصره الدین سلطان نشان » را غلط و « ملك عزّ دین قاهر شه نشان » را صحیح تشخیص داده است؛ ولی این مسأله خارج از بحث ماست، نظامی‌شناسان در آن خصوص بحث خواهند کرد.

۱۹/۵ ربیب‌الدین وزیر معروف به‌دندان، اسم و نسب او بطور کامل ربیب‌الدین ابوالقاسم هرون بن علی بن ظفر بوده است؛ در متن عربی سیرت جلال‌الدین فقط ابوالقاسم بن علی گفته است، ولی در آخر نسخه‌ای از جلد اول از چهارده جلد ترجمه فارسی تفسیر طبری که در پاریس محفوظ است نسب کامل او داده شده است. قدری از احوال او در این کتاب آمده است که چگونه خانه خویش را مدرسه ساخته بود و به زهد و تقوی می‌زیست (صفحات ۲۳ تا ۲۵، ۱۴۹، ۱۸۴ تا ۱۸۵ دیده شود). مرزبان‌نامه که مرحوم محمد قزوینی تصحیح کرده و بطبع رسانیده است بنام ربیب‌الدین ساخته شده است و در آخر آن شرحی درباره این مرد و کتابخانه‌ای که در جامع تبریز بنا کرده بوده است آمده (مقدمه مرزبان‌نامه ص ۷ تا ۱۰ و ۲۹۷ تا ۳۰۰). نسخه‌ای از شرح ابیات

عربی کلیله و دمنه در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است که مؤلف آن فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفرائینی آن را بنام ربیب الدولة والدين افتخار خراسان ابوالحسن علی المستوفی مزین کرده است . اگر فرض کنیم لقب ربیب الدین از پدر به پسر منتقل شده است و این ابوالحسن علی پدر همین ابوالقاسم هرون بن علی بوده است می توان گفت که اصل ربیب الدین وزیر اتابك از خراسان بوده است .

۳/۷ سور چین ، دیواری بسیار ضخیم و بلند بطول تقریباً سه هزار کیلومتر که به امر شی هوانگکتی امپراطور چین (۲۵۹ تا ۲۱۰ قبل از میلاد) که در دوازده سالگی (۲۴۶ یا ۲۴۷ ق م) بمقام امپراطوری رسید در مدت ده سال در شمال مملکت چین خاص بنا کردند و در سال ۲۰۴ قبل از میلاد پایان رسید . مقصود از بنای این سور این بود که اقوام خارجی وحشی و غارتگر (منچوها ، مغلها ، ترها) نتوانند بداخل چین راه بیابند ، ولی در دوره های ضعف حکومت مرکزی چین آن دیوار مانع از هجوم غارتگران نشد . در دنیای قدیم بنایی بدین عظمت ساخته نشده بود ، و اهرام مصر با همه بزرگی نسبت به این دیوار بازیچه محسوب می شد . شاید شهرت آن باعث شد که در افسانه های راجع به اسکندر مقدونی پای آن را در میان کشیدند ، و گفتند که ذوالقرنین این سور را در پیش یا جوج و مأجوج کشید .

۱۳/۷ لم یُخلَقْ مثلها فی البلاد آیه هشتم است از سورة الفجر (۸۹) .

۱۷/۷ دمرجی ، لفظ دمر در این اسم ، و در اسم دمر ملك که بغدادزین بیاید (ص ۸۵ و ۸۶) همان تُمَر و تیمور است بمعنی آهن (تورك لغتی تألیف حسین کاظم قدری چاپ استانبول ۱۹۲۸ ج ۲ ص ۲۴۶ تا ۲۴۷ دیده شود) .

۷/۱۵ ریاست خراسان، منصب رئیس در هر شهری منصبی کشوری بوده است و رئیس شخص مهم شهر بوده که مصالح آن تحت نظر او بوده است و سلطان بتوسط او اوامر خویش را به اهل شهر می‌رسانیده است (ترکستان بارتلد، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۴). ناچار متقلد ریاست تمامت خراسان بر تمامی رؤسای شهرها و بخشهای مختلف فرما روا بوده است. اما بعید نیست که در عهد خوارزمشاهیان این لفظ معنای وسیعتری داشته بوده باشد و مثلاً دخالتی در جمع مالیات جزء وظایف ریاست خراسان بوده باشد، زیرا که می‌گوید از جبايت فارغ نشد. از تزهةالقلوب مستوفی (چاپ لایدن ص ۱۴۷) برمی‌آید که در زمان دولت مغول کار مالیات (حقوق دیوانی) خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان از مالیات سایر بلاد ایران جدا بوده، و آن را مملکتی جدا گانه می‌گرفته‌اند. آیا در عهد خوارزمشاه نیز همین حال را داشته است؟

۱۶ وقایع مذکور در این صفحه در کتاب ترکستان بارتلد (ترجمه انگلیسی)

در صفحات ۳۶۹ و ۳۷۱ و ۳۷۲ آمده است. مرحوم بارتلد در صفحه ۳۶۹ از اختلاف بین ماخذ چهار گانه این وقایع (ابن الأثیر و نسوی و جوزجانی و جوینی) بحث می‌کند و می‌گوید: در ذهن هر چهار مؤلف واقعه لشکر کشی محمد خوارزمشاه در ناحیه آسیای مرکزی مبهم و مشوش بوده است ولی آنچه مسلم است اینکه گشلو (کوچک) در ۶۱۶ بود که بدست مغولها مغلوب گردید، و اگر جنگ لشکر خوارزمشاه با دسته لشکریان مغول پس از آن واقعه بوده است پس همان ۶۱۶ که ابن الأثیر گفته بوده است درست است. و بهر حال این لشکر مغولی که سلطان با ایشان روبرو شد و نتیجه قطعی از جنگ با ایشان بدست او

نیامد و فقط آنها را مجبور به عقب نشینی ساخت لشکر یانی بودند که چنگیز ایشان را برای تعقیب طوایف مرکیت فرستاده بود. مرکیتها در راه فرار از دست مغولان بنواحی قنغلی (قبچاق) رسیده بودند و سلطان برای جنگ با ایشان از بخارا بسمت جند حرکت کرد و آنجا شنید که لشکری از مغول نیز بآن نواحی رسیده است. سخنی از اینکه این لشکر مغولی به سرکردگی جوچی (نوشی) بود نیست، حتی در جامع التواریخ رشیدی نیز (چاپ بهمن کریمی ج ۱ ص ۳۴۵). رئیس مغولیان در جنگ با مرکیتها سوبوتای (سُبَتای) و تُقچار بودند، ولی جوچی پسر ارشد چنگیز نیز معلوم می شود که در این جنگ حاضر بوده است (علاوه بر نسوی به جوینی و جوزجانی نیز رجوع شود). اشتباه عمده نسوی در اینست که وقعه تصادم لشکر خوارزمشاه را با سپاه مغول به بعد از تباہ گشتن کوچلوک (کُشلو) منتقل کرده است، و نوشی (جوچی) را سرکرده سپاهی می شمارد که برای آن کار رفته و آن را انجام داده بودند، و مع هذا تاریخ آن را ۶۱۲ می گوید، و حال آنکه چنگیز قشونی به سرکردگی جبه نویان مأمور تعقیب کُشلو کرده بود و ایشان وی را از المالیغ تا بلاساغون و کاشغر دنبال کردند، در ساریکول (بقول رشیدالدین و جمال قرشی و ماخذ مغولی) یا دره وزاری در بدخشان (بقول جوینی، ولی آنجا، ج ۱ ص ۵۰، و رارنی چاپ شده است) باو رسیدند و وی را کشتند و سرش را در آن ولایات گرداندند، و این در سال ۶۱۶ بود (ترکستان بارتلد، صفحات ۴۰۰ تا ۴۰۳ دیده شود).

۱۳/۱۶ زمینِ غبرا، غبراه در عربی صفت مؤنث است (مذکر آن اُغبر)

بمعنی تیره و زرد خاکی، و بصورت اسم بمعنای زمین نیز هست؛ دهماء نیز صفت

مؤنث است و معنی آن سیاه، و سیاهی‌یی که از کثرت سبزی باشد. پس معنی عبارت این می‌شود که «زمین تیره (یا خاکی رنگ) سیاهی سیاه گرفته است». اصل عربی این عبارت این است که «ترك الغبراء دهماً بسوادها» یا «ترك الغبر دهماً بسوادها» یعنی که از کثرت آن غنایم زمین که تیره است تیره و سیاه گشته. نکته دیگر در این عبارت استعمال صفت مؤنث عربی برای کلمه فارسی زمین است به اعتبار اینکه آن را بعربی ارض می‌گویند و ارض مؤنث است. و این «تأنیث صفت عربی برای موصوف فارسی به توهم تأنیث موصوف» در اشعار قدما، و پیش از همه در دیوان ناصر خسرو، گاهی دیده می‌شود، مثل کنبد خضرا بتوهم قبه خضرا، دلدل شهباء بتوهم بغلة شهباء، چرخ خضرا بتوهم سماء خضرا (دیوان ناصر خسرو چاپ مینوی ص ۲ و ۱۶ و ۱۸ و ۳۲)، و حواشی خطی مرحوم قزوینی بر نسخه متعلق بنخود آن مرحوم در کتابخانه دانشکده ادبیات دیده شود.

۱۰/۱۸ بوچی، و حاشیه بران، صواب ظاهراً بوچی است؛ رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه جهانکشا ص ۴۰۱ و ترکستان بارتلد ص ۴۳۲ و حاشیه ۵. ۷/۲۰ شهاب‌الدین سهروردی، مراد ابو عبدالله و ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عمرو بن قریش نیمی بکری عارف صوفی است که از اهل سهرورد بود (سهرورد شهری بوده است در ولایت جبال و واقع میان همدان و زنجان، در جنوب سلطانیه، که از حدود قرن چهارم هجری بدست گردان افتاد؛ در موقع حمله مغول خراب شد و در عهد محمد مستوفی صاحب نزهة القلوب دهکده‌ای پیش نبود و گرداگرد آن قرای مغولان واقع بود)، در ۵۳۹ متولد شد و در ۶۳۲ (و بقول بعضی از مورخین در ۶۳۰ یا ۶۳۱) درگذشت. در بغداد منصب

شیخ الشیوخ (بزرگ همه خانقاههای صوفیه) داشت و تألیفات بسیار در عرفان و تصوف از وی در دست است که از همه آنها مهمتر عوارف المعارف است. ابن فرستادن شیوخ صوفیه به سفارت بنزد پادشاهان از رسوم این عهد بوده است، و شهاب الدین وقتی دیگر به رسالت بنزد علاء الدین سلجوقی نیز فرستاده شد، و نجم الدین رازی را نیز به رسولی فرستادند (۱۸۹/ح). اما آنچه شهاب الدین نسوی در این کتاب راجع بشیوه پذیرائی خوارزمشاه از سهروردی گفته است مغایر گفته خود سهروردی است که سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان (حوادث سال ۶۱۴) نقل می کند. او گفته بوده است که در همدان بلشکر گاه اورسیدم، مرا بحضور خواست. در خیمه بزرگی داخل شدم که دهلیز و شقه آن اطلس بود و طنابها از ابریشم و در آن دهلیز شاهان عجم بودند در طبقات مختلف، از آن جمله صاحب همدان و صاحب اصفهان و صاحب ری؛ از آنجا داخل خیمه ای دیگر شدم آن هم از ابریشم و در آن دهلیز شاهان خراسان مثل صاحب مرو و نیشابور و بلخ بودند؛ سپس بخیمه سومی درآمدم که شاهان ماوراءالنهر در دهلیز آن بودند. از این سه خیمه که گذشتم خرگاه بزرگی زرباف بود و سجاف آن مرصع به جواهر بود و خوارزمشاه در آن خرگاه بود. کودکی تازه چند موئی بر صورت او روئیده، بر تختی ساده نشسته و قبائی بخارائی که پنج درهم بیش نمی ارزید بر تن کرده و یاره چرمی يك درهمی بر سر نهاده؛ سلام کردم جواب مرا نداد، و فرمان نشستن نیز نداد؛ شروع بخواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی عباس گفتم و زهد و تقوی پرهیزگاری و دینداری خلیفه را توصیف کردم، و ترجمان سخنان مرا برای او تکرار می کرد. چون گفتار من به پایان رسید خوارزمشاه به ترجمان گفت: باو

بگو «این کس که تو او را وصف می کنی در بغداد نیست ، من می آیم و کسی را بخلافت می نشانم که بدین اوصاف باشد» ؛ پس ما را بدون جواب بر گرداند . اشاره ای که در صفحه ۳۲ به رسالت شیخ شهاب الدین کرده است باید چنان فهمیده شود که مربوط بهمین رسالت است نه يك سفارت ثانوی ، چون او ظاهراً فقط يك بار بنزد محمد خوارزمشاه رفته است ، آن هم در همدان بوده است . در دیوان کمال الدین اسمعیل قصیده ای در مدح شیخ هست و در بعضی از نسخ بوستان سعدی نیز چند بیتی دیده می شود که در آن ذکر سهروردی و نصیحت او بسعدی و بعضی حالات او آمده است :

مقامات مردان بمردی شنو	نه از سعدی ، از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش	دوم آنکه در نفس خود بین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار	چو بر خواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت	بگوش آمدم صبحگاهی که گفت:
«چه بودی که دوزخ ز من پر شدی	مگر دیگران را رهائی بدی؟»

مرآة الزمان چاپ حیدرآباد ج ۸ صفحات ۵۱۳ و ۵۳۴ و ۵۸۲ تا ۵۸۳ و ۶۷۹ تا ۶۸۰ (وقایع سال ۶۳۰) ؛ النجوم الزاهرة چاپ قاهره ج ۶ صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۲۱۹ و ۲۲۴ و ۲۸۳ تا ۲۸۵ (وقایع سال ۶۳۱) ، ۲۹۲ ؛ وفيات الأعیان ترجمه شماره ۴۶۹ ؛ طبقات الشافعیة سبکی ج ۵ ص ۱۴۳ ؛ الحوادث الجامعة ابن الفوطی ص ۷۴ ؛ مرآة الجنان ج ۴ ص ۷۹ تا ۸۲ ؛ شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۵۳ تا ۱۵۴ ؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلین ج ۱ ص ۴۴۰ و ۴۹۷ و ذیل آن ج ۱ ص ۷۸۸ ؛

و غیر اینها دیده شود .

۱۳/۲۰ تا ۱۴ با آنکه قدر و منزلت او می دانست . . . مع هذا يك لحظه در صحن سرا بایستاد، غلطی در شیوه بیان که امروز هم متداول است . «مع هذا» بعد از «با آنکه» حشو قبیح است ، و یکی از دو لفظ باید حذف شود ، ولی در جمله های طولانی نویسندگان یا خود فراموش می کنند و یا می ترسند خواننده فراموش کند که جمله را چگونه شروع کرده اند بار دیگر «مع هذا» را می آورند . اگر چیزی برای یادآوری لازم باشد بجای مع هذا می توان «باز» نوشت . همین حال را دارد آوردن «ولی» در قسمت دوم عبارتی که با اگر چه یا هر چند شروع شده است ، و حال آنکه کافیتست که یا عبارت با اگر چه آغاز شود ، و یا پس از جمله نخستین لفظ ولی و ولیکن آورده شود . اما عادت شعرا و نویسندگان از مراتب و درجات مختلف بر آوردن هر دو لفظ در يك عبارت جاری شده است و بلیه چنان عام است که سعی در منع آن بجائی نمی رسد ، و بهر حال گذشته را اصلاح نمی توان کرد .

۶/۲۱ بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه ، در ابتدای عهد خلافت سخنی از اجتهاد خلیفه نبود ، شرط سوومی که برای بیعت با حضرت علی می خواستند قرار دهند متابعت سیرت دو خلیفه بود ، حضرت علی فرمود : أريد أن أفعل وأعمل بمبلغ علمي وطاقتي ؛ این را ازو پذیرفتند و عثمان آن شرط سووم را پذیرفت ، او را بخلافت قبول کردند . ولیکن در ادوار بعد ، چنانکه از باب اول کتاب الأحكام السلطانية تألیف ماوردی برمی آید ، اجتهاد را از شروط و حقوق خلیفه قرار داده بودند . مراد از بیعت و معنی آن قسم خوردن و عهد

کردن تابعین بوده است با امیر متبوع خویش که نسبت با او مطیع باشند، چنانکه کوئی کلیه امور مربوط بخود و مسلمانان را به اختیار او می گذارند و در هیچ امری با او منازعه نمی کنند و هر فرمانی را که از وی برسد خواه و ناخواه اطاعت می کنند. در ابتدای امر قاعده این بود که دست خویش را در دست خلیفه یا امیر می گذاشتند و با او مصافحه می کردند و لفظ بیعت را ادا می کردند. بعدها این کار بدل به تعظیم و خاک بوسیدن شد (مقدمه ابن خلدون چاپ بولاق ۱۳۲۱ ص ۱۹۷ تا ۱۹۸).

۱۰/۲۱ و ۲/۲۲ اغلمش، در ترجمه ترکی سیرت جلال الدین اغلمش بفتح همزه، بر وزن پرورش، نوشته اند، ولی در ترجمه انگلیسی تاریخ جهانگشای جوینی که مستر بویل Boyle کرده است اغلمش ضبط شده، و مشارالیه معنی آن را «گریه کرد» و «گریه کرده است» گفته. کانرمر در ترجمه تاریخ ممالیک مصر Ogulmusch نوشته است. آنچه در گلستان آمده است که سعدی بر دسر ای اغلمش سرهنگ زاده ای دیده بوده است (باب اول حکایت پنجم) محالست که این اغلمش بوده باشد و من دیگری بدین نام در تاریخ نمی شناسم.

۱۶/۲۴ فرزین، رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱۲ متن و حاشیه. در تعلیقه بر ۷/۹۴ نیز از این قلعه بحث خواهد شد.

۱۵/۲۵ اقصی، باید «اقصای» تلفظ شود، همچنین مقتضی در ۱۳/۳۲ مقتضای خوانده می شود. در سبک املا و رسم الخط قدما نظایر این کتابت دیده می شود، مثلاً در «کلیله و دمنه» و «مصنفات افضل الدین کاشانی».

۱۹/۲۵ طغرای، ظاهراً «طغرائی» صواب باشد.

۱۸ و ۳/۲۸ ، حلقه در گوش کسی کردن بعلامت اسارت و انقیاد ، عادت بوده است در میان ترکان . عالم محقق ترك دكتر محمد فؤاد كوپرولوزاده مقاله ای در مجله آذربایجان یورت بیلگهسی (سال اول شماره اول ص ۱۷ و مابعد) در باب این عادت نوشته و اشاره به تحقیقات کاترمر که در حواشی بر جلد اول ترجمه تاریخ مهالیک مقریزی (پاریس ۱۸۳۷ ص ۷ تا ۸) نوشته بوده است نموده گوید : آن مستشرق بزرگ امثله بسیاری از استعمال تعبیر حلقه در گوش داشتن و حلقه بگوش و حلقه بگوشی که در منابع تاریخی مثل وصف و جامع التواریخ و مطلع السعدین و تذکره دولتشاه و حبیب السیر و اکبرنامه ، و در مصنفات ادبی از قبیل اسکندرنامه نظامی و بوستان و گلستان و انوار سهیلی بدست آورده بوده است جمع و ذکر کرده و باستناد آنها این تعبیر را مبین حالت اسارت و انکسار و انقیاد تشخیص داده ، و فی الحقیقه در فرهنگهای فارسی هم همین معنی برای این تعبیر ذکر شده است ، و گذشته از مثالهایی که کاترمر جمع آورده است شواهد بسیار دیگری میتوان یافت ، مثلاً در دیوان منوچهری چاپ کازیمیرسکی (ص ۳۸۱) . ولی این گونه شواهد شعری و ادبی بر حلقه بگوش داشتن مجازی که همان نشانه مطیع و محکومی باشد دلالت دارد و از عمل واقعی حکایت نمی کند ، و حال آنکه در بعضی از تألیفات قدیم ایران اشاراتی دال بر متداول بودن این عمل در میان قدماء ، یعنی حلقه در گوش داشتن مردان دیده می شود ، مثلاً تعالیه در غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم (ص ۶۵۵ و ۶۵۷) از تاج سیاوش و دو گوشوار او و حقه زری مرصع بجواهر گفتگو می کند که بهرام چوبینه بنزد هرمز فرستاد ؛ و در فارسنامه ابن البلخی (ص ۴۳) آمده است که : عادت چندان بودی

در روزگار ملوک فرس که همه سپاهسالاران و سراهنگان و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریده داشتند و همگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودند، پیر و جوان و خرد و بزرگ، و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی که هر یکی کمر بالا (= بالای) جامه بستندی و آن را کمر بندگی خواندندی و هیچ کس زهره نداشتی که بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی... و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد (یعنی کیکاووس را از چنگ پادشاه یمن آزاد کرد و به ایران باز آورد) کیکاووس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید. کوپرولوزاده پس از اشاره بدین دو مأخذ همین حکایت نصرالدین محمد بن بیشتکین را از این کتاب نسوی، و چند خبر دیگر از تاریخ منجم‌باشی و حبیب‌السیر خواند میر حاکمی از موجود بودن این رسم در میان ترکان نیز نقل کرده است که اختصاراً از آوردن آن می‌گذریم.

۶/۳۲ اقطاع، نیز ۵/۹۹ تا ۸ مقطعیهای نواحی مختلف، و ۱۶/۲۱۷، رسم اقطاع طریقه‌ای بود از برای پرداختن عطایا و مواجب حقوق سرداران و امرا که در زمان خلفای عباسی متداول گردید، و عبارت ازین بود که حکومت زمینی دارای عایدی ثابت و معینی را بکسی واگذار می‌کرد، آن زمین را قطعه می‌گفتند، و بملکیت اقطاع گیرنده (مقطع) درمی‌آمد و جزء ماترک او بوراث او می‌رسید؛ رجوع شود به «مالک و زارع در ایران ص ۱۱۵ و مابعد». خوارزمی در مفاتیح‌العلوم می‌گوید (چاپ فان فلوتن ص ۵۹ و مابعد): الإقطاع أن يُقَطِّع السُّلطانُ رجلاً أرضاً فتصير له رقبتهَا و تُسمى تلك الأَرْضون قِطائع، واحدها

قطیعة ؛ الطَّعْمَةُ هِيَ أَنْ تُدْفَعَ الضَّيْعَةُ إِلَى رَجُلٍ لِيُعْمَرَهَا وَيُوَدِّيْ عُشْرَهَا ، وَتَكُونُ لَهُ مَدَّةَ حَيَاتِهِ فَإِذَا مَاتَ أَرْتَجَعَتْ مِنْ وَرَثَتِهِ ؛ وَ الْقَطِيعَةُ تَكُونُ لِعَقْبِهِ مِنْ بَعْدِهِ .

در ایران تا عهد سلجوقیان عطایای لشکریان و سرداران و سرکردگان و امرا به نقد پرداخته میشد و رسم اقطاع متداول نبود . نظام الملك در سیاستنامه (یا سیرالملوك) می گوید : ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهاربار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودند و بهر مهم در وقت دوهزار سوار بر نشستندی و روی بدان مهم آوردندی . و عمال مال جمع همی کردند و بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هر سه ماه يك بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی . و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است (چاپ دارك ص ۱۲۶ تا ۱۲۷ ؛ چاپ شفر ص ۹۲) . ولی در سلطنت سلاجقه باقطاع دادن اراضی مرسوم شد ، و نظام الملك در همان کتاب (چاپ دارك ص ۴۱ ، چاپ شفر ص ۲۸) می گوید : مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو ، و چون آن بستانند رعایا بتم و مال و زن و فرزند و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود . . . و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند . و ایشان را بیاید دانستن که بملك و رعیت همه سلطان راست ، مقطعان و والیان همچون شهنه اند بر سر ایشان ، با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران ، تا رعایا خشنود باشند از عدل پادشاه ، و پادشاه ایمن

باشد از عقوبت و عذاب آخرت . باز در جای دیگر می گوید (۱۲۶ و ۱۲۷ چاپ دارك ، و ص ۹۱ و ۹۲ چاپ شفر) : لشکر را مال روشن باید کردن و آنچه اهل اقطاع اند اندر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت ، و آنچه غلامان اند که اقطاع داری را نشایند مال ایشان پدیدار باید آورد و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها بسبب مرگ یا بسببی دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند ، و خداوند خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمتی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند ، و اگر کسی بعد از بماند در حال بگویند تا آن مقام بفرمان باشد . در این خصوص به زبدة الثمرة عماد کاتب (ص ۵۸ چاپ لایدن) نیز رجوع شود . از کتاب سیره جلال الدین (۱۴/۲۱۷ تا ۱۶) روشن می شود که بعضی از امرا علاوه بر اقطاع که بجهت معاش بایشان واگذار شده بود سمت امارت و ملکی بر ناحیه ای را هم ممکن بود داشته باشند . این نکته نیز گفته شود که عبداللطیف بغدادی نحوی در ذیلی که بر کتاب الفصیح ثعلب نوشته بوده و در سال ۵۹۹ بر وی خوانده اند می گوید (ص ۳۲ چاپ مصر) اقطاع دار را مُقَطَّع بفتح طاء باید گفت و زمین واگذار شده را مَقْطَعَة و اَمَّا مُقَطَّع بکسر طاء حکومت است یعنی اقطاع دهند .

۶/۳۲ بحمل ، ظاهراً « به عمل » درست باشد ، یعنی : بعضی را اقطاع داد و بعضی را عامل تعیین کرد . در متن عربی ، هم در چاپ هوداس و چاپ مصر ، و هم در نسخه خطی ب م « عملاً » آمده است . مع هذا « بحمل » هم کاملاً بی معنی نیست و مراد آن خواهد بود که اموال خراج را وصول کنند و بخزانة سلطان بفرستند .

۱۱/۳۳ غیاث الدین ، یعنی غیاث الدین محمد بن سام غوری پنجمین شاه از سلسله شاهان غور که از ۵۵۸ هجری تا ۵۹۹ پادشاهی کرد و پس از وی برادرش شهاب الدین محمد ملک غور شد . پسر او غیاث الدین محمود در ۶۰۲ جانشین او شد و پسر این آخری بهاء الدین سام از ۶۰۹ تا ۶۱۰ ملک غور بود (رجوع شود به انساب و تواریخ مسلمین تألیف زامبیاور ص ۲۸۰ تا ۲۸۴) .

۱۵/۳۴ نساء، رجوع شود به ص ۲۹۱ ضمن حاشیه بر ۳/۳ خرندیز . در باب بدی آب و هوای نسا و ناسازگاری آن ، نه تنها بحال ترکان بل عموماً و حتی بمزاج مردم خود آن ، اشاره ای در معجم البلدان یاقوت هم هست (ج ۴ ص ۷۷۶ تا ۷۷۷) :
 هی مدینه و بئته جداً یکثر بها خروج العرق المدینی، حتی أنّ الصیف قلّ من ینجو منه من اهلها . و مراد از عرق مدنی همانست که بفارسی پیوک و بیماری رشته می گوئیم ، Dragonneau بفرانس و Guinea-worm به انگلیسی ، که شلیمر در فرهنگ طبی خود شرح بسیار مفصّلی درباره آن نوشته است ، علاوه بر آنچه قداماً ، و از آن جمله ابن سینا راجع بآن بحث کرده اند . کرمی است که زیر جلد بیرون می آید و تا شش پی طول آن می شود .

۷/۳۶ برهان الدین محمد ، نیز ۱۲/۴۶ و ۱۴/۵۷ دیده شود . وی نوه عبدالعزیز (و پسر احمد بن عبدالعزیز مذکور در چهار مقاله) ابن مازة ملقب به برهان الدین بود ، و خاندان او را بدین سبب آل برهان می گفتند و در بخارا حلّ و عقد و امر و نهی بدست این خاندان بود چنانکه می توان گفت ملک واقعی آن ایالت رئیس این خاندان بود . ابن الاثیر در حوادث سال ۶۰۳ خبر رفتن او را به بغداد و بجمع رفتن او را آورده است بدین مضمون : در این سال برهان الدین

صدر جهان محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن مازہ بخاری رئیس حنفیان بخارا حج گزارد، و او بحقیقت صاحب بخارا بود و به (پادشاهان) ختا خراج می داد و در آن شهر جانشین ایشان بود. در این سفر حج رفتار او در راه پسندیده نیفتاد و کاری نیک انجام نداد، و هر چند که در موقع ورود از بخارا ببغداد مورد اکرام و اعزاز گردید در هنگام بازگشت از حج در بغداد باو اعتنائی نشد بسبب رفتار سوئی که با حاجیان کرده بود، تا بعدی که حجج او را صدر جهنم نام کرده بودند. سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان در حوادث همان سال گوید محمد بن عمر بن مازہ (در این اسم اشتباه کرده) ملقب بصدر جهان در سفر حج از بخارا وارد بغداد شد و همه رجال جز خلیفه و وزیر باستقبال او رفتند، و در دارزبیده وی را منزل دادند و برای او سیورسات و لوازم مهمانی بردند، و با او سیصد تن از فقها و طلاب فقه همراه بودند. صاحب الجواهر المضیئة زیر اسم محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن عمر (سهواً بجای محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن مازة) از همین سفر حج بحث می کنند و می گوید جمع عظیمی از دیوانیان و حاجیان و وزراء و امراء و اعیان سواره به پیشواز او شتافتند و او را در خانه ای در کنار نهر عیسی منزل دادند و لوازم مهمانی برای او بردند، و بحج رفت و بازگشت، و به او و فرزندان او خلعت دادند و در سال ۶۰۴ متوجه شهر خود شد. هنگامی که از بغداد خارج میشد مردم دنبال او بیرون رفتند و او را دشنام می دادند، بدین سبب که غلامان او در طریق حج بهر آبشخوری می رسیدند آب را بخود منحصر می ساختند و حاجیان دیگر را از نوشیدن و آب برداشتن مانع می شدند و مردم دچار عطش شدید بودند. سبط ابن الجوزی گوید من هم

در این سال فریضه حج گزاردم، بیش از پنج هزار نفر که از تشنگی مرده بودند در راه افتاده بودند و ما مدت سه روز از میان مردگان می گذشتیم. فهرستی بالنسبه کامل از افراد مبرز این خاندان آل مازہ یا آل برهان که ذکر ایشان در کتب آمده است مرحوم محمد قزوینی تا آنجا که بدست آورده بوده است در تعلیقات بر لباب الألباب (چاپ لایدن ص ۳۳۲ تا ۳۳۶) درج کرده است. بر آن فهرست يك نفر ضياءالدين لقب (این بر حسب نسخه قدیم معتبر است، در چاپ قزوینی ج ۱ ص ۸۸ برهان الدین است) باید افزود که در جهانگشای جوینی مذکور است، و او در ۶۳۶ در فتنه نارابی به خلافت او برگزیده شد (عبارت جوینی روشن نیست). در موقع تألیف آثار البلاد ز کریای قزوینی (۶۷۴ هجری) هنوز ریاست بخارا در دست این خاندان بوده است و چهار هزار فقیه و طالب علم را معاش می داده اند (چاپ ووستنفلد ص ۳۴۳ و چاپ بیروت ۵۱۰). دوسه حکایت از این صدر جهان مورد بحث و بعضی دیگر از افراد آن خاندان در کتاب جوامع الحکایات و لباب الألباب عوفی و مثنوی مولانا آمده است که اینجا محل نقل آنها نیست.

۵/۳۷ عمیدی و نشاوری، مراد از عمیدی چنین بر می آید که رکن الدین عمیدی سمرقندی باشد که ز کریای قزوینی در آثار البلاد ذکر از وی کرده و گفته است که بطبع سلیم و ذهن مستقیم خویش بر همه مناظران برتری یافت، و استاد ما انیرالدین مفضل بن عمر الأبهری می گفت «من مناظره کننده ای در فصاحت کلام و رسائی معانی و حسن تقریر و پاکیزگی بیان مانند عمیدی ندیدم». و حکایت کرده اند که وقتی زین الدین عبدالرحمن کشی که از علمای مبرز بود در محفل استدلال می کرد، عمیدی حاضر بود و در بیان اینکه «از این سخن

تو لازم می آید که چنین و چنان باشد، مبلغی اشکال بر سر او ابرار کرد چنانکه کشتی حیران شد و گفت «یکی یکی بگویی و جوابش بشنو»؛ و همینکه کشتی بجواب گفتن آغاز کرد عمیدی بر جوابهای او نیز می افزود، و بعد از آنکه قدرت خویش را آشکار کرد دست برداشت و او را گذاشت که سخن خویش را تمام کند. و هر گاه که عمیدی بشهری می رسید جمیع فقها نزد او حاضر می شدند و حضور او را مغتنم می شمردند و تصانیف وی را نزد او می خواندند. وقتی عازم به رفتن عراق شد، به سلطان گفتند «این مرد در دنیا بی نظیر است و زینت این دیار است» او را از ترك كردن آن مملکت مانع شد، و موقعی که به نیشابور رسیده بود باو گفتند «اگر از سلطان خواهشی داری بکن اما از مملکت او خارج مشو». گویند که روزی با مردی مباحثه می کرد آن شخص منکر مطلبی شد که عمیدی از قول کسی نقل کرد، وی به اندرون خانه رفت تا کتابی را که آن مطلب را ازان نقل کرده بود بیارد، مدتی گذشت و او بیرون نیامد، بدرون رفتند و دیدند که از دنیا رفته است؛ و این وقعه در ۹ ج ۲ سال ۶۱۵ بود (به آثار البلاد چاپ ووستنفلد ص ۳۶۰ تا ۳۶۱، و چاپ بیروت ص ۵۳۶ تا ۵۳۷ رجوع شود). و اما نشاوری ظاهراً مراد رضی الدین ابو جعفر محمد باشد که امام فخر رازی در رساله مناظرات مکرر ازو نام برده و مباحثات خود را با او شرح داده است، و عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ۲۱۹ و مابعد، و نیز حواشی محمد قزوینی بران ص ۲۴۷ دیده شود) در ضمن علمائی که شعر نیز می گفته اند نام او را آورده است، و زکریای قزوینی در آثار البلاد در منسوبین به نیشابور راجع به او می گوید (ص ۳۱۷ چاپ ووستنفلد، و ص ۴۷۴ چاپ بیروت) : پیشوای علما و استاد بشر

رضی الدین اصلاً از نساہور، ولیکن ساکن بخارا بود و حنفی مذهب بود و در حلقهٔ درس او چهارصد فقیہ فاضل حاضر می شدند، و وی طریقه‌ای پیش گرفته بود که قبل از و کسی بر آن طریقه نرفته بود؛ علم مناظره پیتس ازو ضبط و قاعدہ‌ای نداشت او آن را نظم و ترتیب داد، و شاگردان او بدان طریق از همه دانشمندان زمان خویش برتر شدند؛ و وی را بر هر کس که بنام فقیہ موسوم است بدین جهت منت است زیرا که فقیہان پس از او بر طریقه و قاعدہ او می روند. اشپرنگر وفات رضی الدین را از تذکرهٔ تقی الدین کاشی سال ۵۹۸ نقل کرده است ولی بر نواریخی که وی می دهد اعتمادی نیست. از کتاب مکارم الاخلاق رضی الدین منتخبی در دست است که آقای محمد تقی دانش پژوه آن را بتصحیح و طبع رسانیده و مقدمه‌ای بران نوشته‌اند. مؤلف در مقدمهٔ آن می گوید «نشر پارسی شیوهٔ معهود و طریقهٔ مألوف این داعی نبوده است»، و از ص ۱۳۹ آن برمی آید که در هنگام تألیف آن کتاب در بلخ بوده است. رضی الدین نیشابوری صاحب طریقه‌ای بود در علم خلاف و مناظره که بنام او شناخته می شد و در آن باب کتابی نوشته بود در سه مجلد، بنام الطریقه الرضویة؛ ولی شاگرد او رکن الدین عمیدی سابق الذکر که این طریقه را از او فرا گرفته بود آن را تکمیل کرد و بنام خود او «الطریقه العمیدیة» مشهور شد؛ او نیز تصنیف مفردی در آن باب نوشت (الجواهر المضية ج ۲ ص ۳۷۰ دیده شود). ارکان تلامذہ رضی الدین در این طریقه چهارتن بودند که جملگی رکن الدین لقب داشتند و اعظم ایشان همان رکن الدین عمیدی ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حنفی سمرقندی بود، و در فن خلاف و مناظره استاد بلامنازع بود، بخصوص در «جست» که تا آن

زمان علم مستقلی نبود و اهل فن آن را با علم خلاف متقدمین می آمیختند . اینک امام فخر رازی رضی الدین بخصوص را طرف خویش در مناظره یاد می کند و او را مغلوب خویشتمن می شمارد شاید بسبب همین شهرت او و شاگردانش باشد بفق مناظره و جدل . رجوع شود به شرح حال عمیدی در وفيات الاعیان شماره ۵۷۵ ؛ الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱ ؛ تاج التراجم چاپ بغداد شماره ۱۷۱ ؛ الجواهر المضية ج ۲ ص ۱۲۸ ؛ الفوائد البهية ۲۰۰ ؛ تاریخ ادبیات عربی بروکلین ، و دائرة المعارف اسلامی ذیل « عمیدی » . لفظ 'جست' بهمین صورت در ابن خلدکان و صفدی آمده است و ظاهراً کلمه فارسی بمعنی بحث و تحقیق و تتبع باشد و نام این رشته علمی باشد که رضی الدین مؤسس آن و رکن الدین مکمل آن و صاحب تألیف مستقل در آن است . رکن الدین کتابی بنام مرآة المعانی فی ادراک العالم الانسانی نیز از ترجمه فارسی يك كتاب هندی بنام Amrtakunda تألیف جوگی برهمن هندی از اهل بهوچره اخذ کرده بوده است که ابن العربی بکمک يك جوگی آن را بار دیگر از روی اصل هندی و اقتباس عمیدی تصحیح کرده است . کتاب دیگری نیز بنام حوض الحیاة از وی در پاریس موجود است که موضوع آن فلسفه و طلسمات است .

۸/۳۸ کرُبز ملک ، ذکر این شخص در طبقات ناصری (چاپ حبیبی ص ۳۶۵) آمده است و در همین تعلیقات بعد ازین بمناسبت صفحه ۱۰۵ ح ۳ ، در مختصر فصل « احوال غزنین قبل از وصول جلال الدین » گفته خواهد شد که نام صحیح او گویا کربر بوده است .

۵/۳۹ خط منسوب ، خطی که بخوبی مثل می شود هر کس که می دید

می دانست خط کبکست و به نویسنده آن نسبت داده می شد ، چنانکه می گفتند خط ابن مقله است ، خط یاقوت است ، خط میر است ، و امثال آن . کسانی که به جمع کردن کتب و خطوط علمی داشتند بالخصوص به خطوط منسوبه علاقه داشتند و گاه بود که شهرت خط کاتبی از لحاظ دقتی بود که در صحت نقل و گذاشتن تمام حرکات و نقاط می کرد و از حیث جمال و زیبایی خط شاید بیای خطاطان دیگر نمی رسید ، مثل یاقوت رومی صاحب معجم البلدان و معجم الألبان که کار اصلی او کتاب نویسی و کتاب فروشی و تجارت کتاب در ممالک و ولایات و بلاد مختلف بود . این خط را هم خط منسوب می گفتند . اینکه راوندی در راحة الصدور می گوید (ص ۴۴۱) «خط منسوب از آن گفته اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استادان مقدم چون ابن البواب و ابن مقله ، اشتباه است ؛ ولی اینجا محل بحث در این امر نیست .

۶/۳۹ عماد الملك ساوی ، نیز ۶۶ و ۶۷ دیده شود ، قزوینی در آثار البلاد جزء منسوبین به ساوه وی را باختصار نام می برد که : عماد الملك وزیر السلطان خوارزمشاه کان وزیراً نارأی و علم (چاپ ووستنفلد ۲۶۰ ، چاپ بیروت ۳۸۹) .

۱۶/۳۹ دختر هزار اسف ملك الجبال را جهت وی بخواست ، در وسائل الرسائل و دلائل الفضائل که مجموعه منشآت نورالدین منشی است (مقدمه کتاب دیده شود) در قسم سوم (ورق چهارم از نسخه عکسی اینجانب منقول از نسخه خطی عزت قویون اوغلو) ، جزء « مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان » يك نامه مندرج است مربوط به ازدواج بین دختری از دختران ملك نصرالدین هزار اسپ و یکی از شاهزادگان خوارزم ، در سال ۶۲۱ ، که

بعضی از عبارات عنوان و متن آن نقل می‌شود: «در شهر سنهٔ احدى و عشرين و ستمائة که اطراف فارس مستقر سر بر سلطنت بود خداوند خواجه کریم‌الشرق عز نصره جهت اتمام وصلتى که با ملك نصره‌الدین هزاراسپ در میان بود نامزد لرستان شد، و آنجا سخن مصالح و مفاسد مصالحت و مکاوحت حضرت خلافت مجدها الله خواست رفت، و در آن باب استخارتى جست، چون عقد وصلت تمام شد و درگاه خلافت [را] جانب صلح راجح نمود رسولان نامزد بغداد گشتند، در این بندگی این احوال بحضرت جلّت باز نمود: ... چون بندگان بحکم فرمان روی بدین جهت آوردند مجاری امور بر اطراد [بر وفق] مراد یافتند منزل بمنزل که ایشان را اتفاق نزول می‌افتاد مستحفظان قلاع و متصرفان نواحی و عمال ولایات چون می‌دانستند که این جماعت بندگان دولت قاهره‌اند و بتمشیت مهماتی نازک می‌روند شرط استقبال بجای می‌آوردند تا کار بمداخلت در ولایت ملك نصره‌الدین هزاراسپ که او در بندگی دولت قاهره راسخ اعتقادترین این ملوک است رسید، بهر مرحله‌ای از آن نواحی حجاب و نواب او می‌رسیدند و در هر منزلی عجالهٔ الوقتی می‌رسانید، و چون بیک منزلی سوسن که نشیمن اوست فرو آمدند ملك معظم که ولی عهد است و بعد از و قایم مقام او خواهد بود با جمله برادران و عم زادگان پذیره شد... در این يك دو فرسنگ مسافت جز ذکر الطاف و کراماتی که رای انور در باب این خاندان... [و] این مملکت از دودمان سلطنت خدایگانی یافته‌اند خواهد فرمود و انعام و اکرامی که ارزانی خواهد داشت نرفت، و الا حکایتی مرموز از معنی شرفی که ایشان را از این وصلت همایون حاصل خواهد شد بر زبان نگذشت... روز دیگر چون او امر اعلیٰ

أعلام الله که کمتر بنده بتبلیغ آن موصی^(۹) بود می‌رسانید و در اثنای آن حکایت نقاب کفایت از روی عروس تمهید قواعد قرابت، که غرض کلی این رسالت دران منحصر است و مقصود اصلی این سفارت بران مقصور، برداشت بوجه ابهام اتمام آن را متقبل شد، و بعد از آن روزها در میان افتاد که در آن باب پیامی صریح فرستاد و جوابی صحیح نگفت، آخر الأمر روزی جماعتی معارف را فرستاد و بر زبان ایشان گفت: چون کمتر بنده دولت قاهره را چنان کرامتی فرمودند اندیشید که اگر آن حال را به اظهار رساند جماعتی ناصحان و مشفقان که پیش ازین در خیر و شر ایشان را مستشار مؤمن دانسته بود بر بی‌التفاتی حمل کنند، و از جماعت مستوران خدم و مخدرات حرم نیز استخارتی واجب دید، پیش از ابرام هر ایر این عقد و احکام مبانی این مهم ایشان را بر سود و زیان آن واقف گردانید، هر یک را بر امتثال این مثال راغب تر از خود دید؛ زن و مرد حلقه طاعت در گوش کردند. بعد از آنکه در این فصول و کلمات روایح صدق بمشاه دل رسید دل از مهم او فراغتی یافت؛ در باب مشورت مصلحت و مفسدت خلای و وفاق بندگان حضرت خلافت شروع کرده آمد و میلی که خاطر اشرف خدایگانی در بجانب نزهتگاه وفاق هست بشرح و بسط تمام گفته شد بر این اختیار آفرینها کرد.... بحکم اجازتی که کمتر بنده حاصل داشت از لفظ کهر بار خداوند عالم بدیوان عزیز خدمتی در قلم آورد و حضرت وزارت مقاضیه ای صادر گردانید، و کمتر بنده حضرت وزارت بندگی مطول فرستاد و بهر اس از ملوک خدمتی اصدار کرد و همگنان را بر رعایت جانب مصلحت تحریمی تمام و ترغیبی بغایت واجب آورد، و فلان [و] فلان را نامزد آن حضرت گردانید و مجلس عالی

ملکی سیدالوزا مَلِك التَّوَاب فخرالدین فارسانی را که محلّ همه اعتمادها بر درگاه اوست در موافقت ایشان فرستاد . . . اینجا تا رسیدن رسولان و ترتیب کار حرم حرسها الله توقف خواهد افتاد بعد از آن جمهور بندگان متفق کلمه روی بدرگاه خواهند نهاد . « بنظر اینجانب چنین می‌رسد که این نامه ارتباطی با ازدواج غورسانچتی و دختر هزاراسپ نداشته باشد، بلکه غیاث الدین در سال ۶۲۱ آن دختر را برای خود طلب کرده بوده است چون رکن الدین غورسانچتی قبل از این تاریخ بدست تاتار کشته شده بود؛ و منسوب بودن غیاث الدین با هزار اسف و رفتنش بخوزستان و سپس به بغداد و از آنجا به الموت رفتن در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۰۴) مذکور است، والله اعلم . محتاج بگفتن نیست که اصل نامه بسیار مفصل است و در این مختصر بیش از خمس آن نقل نیفتاد .

۴/۴۱ وزارت زوزن، و نظیر آن وزیر نسا ۷/۳۵ و ۱۱/۷۵ و ۱۷۷/ح، و وزیر مازندران و دهستان ۸/۳۷ و ۱۶/۲۳۹، وزیر چند ۵/۱۳۴، وزیر عراق ۱۶۲/ح، وزیر تبریز ۸/۲۵۲، و وزارت خراسان و غیره که مکرر در کتب دیده می‌شود، این وزارت منصبی بوده است که بشخصی داده می‌شده است از دیوانیان مقیم در پایتخت و مشغول به کارهای دیوانی، و آن غیر از (و بالاتر از) منصب استیفای هر یک از شهرها بوده . مستوفی هر شهر و ناحیه‌ای عموماً در همان شهر مقیم می‌شده است (گاهی هم نایب خود را بآنجا می‌فرستاده) و وظیفه او جمع آوری خراج و انواع عایدات دولتی و تحویل دادن آن به حکومت بوده است؛ وزیر مسؤلیت اداره همه کارهای آن شهر و ناحیه را داشته است و مستقیماً زیر نظر سلطان بوده است . ولی در مورد این وزارت زوزن چنین برمی‌آید که بعد از

خلع و عزل صاحب (= مَلِك) زوزن مؤید المَلِك آنجا ابتدا با عنوان وزارت متصدی جمع آوری خراج گردید (مستوفی)، و بعد از آنکه نصر الدین را از میان برد و پس از خدمتگزارانها به رتبه مَلِکی ارتقا یافت.

۸/۴۱ إْتَقِ شَرَّ مَنْ ... رجوع شود به کلیله و دمنه نصر الله منشی نصیح و توضیح مینوی ص ۴۰۵ حاشیه بر سطر ۴ و نفثة المصدور زیدری چاپ یزد گردی ص ۸۲.

۱۴/۴۱ مَلِك خطاب کرد، لقبها در دستگاہ خوارزمشاهیان درجات و مراتب داشته است. چنانکه در ۱۸/۱۳۲ و مابعد گوید غیاث الدین یسر خوارزمشاه «از ضرورت اسکات اترک می کرد، ولی بر سکوت نمی افزود، و اگر یکی از اترک در طلب الحاح می کرد در لقب او چیزی زیاده می کرد - اگر امیر بودی در لقب مَلِك می افزود، و اگر مَلِك بودی به خان خطاب می فرمود. معلوم می شود تنزل لقب «خان» از همان زمانها شروع شده بوده است. نیز تعلیقه بر ۱/۱۳۳ دیده شود.

۵/۴۳ طوق و ساخت و سر افسار، مراد همه لوازم مال سواری از آلات و سازو برکی است که بر سر و گردن آن می بندند، زین و براق و ستام و اکام و دهنه و امثال آن؛ ۱۳/۱۷۹ و ۱۱/۱۹۹ نیز دیده شود. در زین الاخیار گردید (ص ۶۶ چاپ طهران) در ملاقات قدرخان با سلطان محمود آمده است که ز جمله هدایای سلطان باو «اسپان گرانها با ستامهای زرین و بعضی مرصع بجواهر» بود؛ و در ترجمه بمینی (چاپ طهران ۲۲۱) گوید «در جمله تحف و مبارکه بدو فرستاد (یعنی شمس المعالی قابوس از برای منتصر سامانی) ده سر اسپان تازی

با زین و سر افسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و سی سر با جلّهای ابریشم و بیست سر استمر با زین سیم و زر، بود، باز حکایت کرده است (ص ۲۷۶) که سلطان به ایلك خان هدیه‌ها فرستاد، از آن جمله «اسپان نامدار با زین و سر افسار زر». در متن عربی سیره ساخت و طوق و سر افسار مکرر آمده است (چاپ مصر ص ۷۷ [با حاشیه‌ای ناشی از جهل ناشر] و ۲۶۲ و ۲۹۶ و ۳۰۳ و ۳۰۸ و ۳۱۲ و ۳۴۲)؛ و نیز در متن تاریخ ابن بیبی، الأوامر العلائیه (چاپ عکسی صفحات ۷۲ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۵۴۲ و غیره، نیز چاپ حروفی عدنان ارزی و مرحوم نجانی لوکال ص ۲۱۸ و ۲۲۲).

۳/۴۵ و ۴ مرج شایخ، ظاهرأ همان باشد که بنام پشته شایقان (با نسخه بدل شایقان، شایقان، شایخ) در جهانگشای جوینی آمده است (ج ۲ ص ۱۳۲ و حاشیه مرحوم قزوینی). در سفرنامه ابودلف نیز بحث از ناحیه‌ای از نواحی تابع نسا با اسمی شبیه باین نام شده است (ترجمه فارسی ۱۳۹ تا ۱۴۰)؛ در باب حرمانی (یا جرمانی یا حرمانا) هیچ گونه اطلاعی بدست نیامد؛ راجع به خردندز سابقاً بحث شده است (ص ۲۸۹ و مابعد دیده شود).

۱۶/۴۶ تا ۱۷ عامل و والی، چنانکه مؤلف گوید در خوارزم این دو لفظ بیک معنی بوده است، ولی قبل از این تاریخ عموماً و در همین ازمنه در سایر نقاط فرق بین عامل و والی وجود داشته است و کم کم لفظ عامل از تداول افتاده است، اما اصطلاح «عمل کرد» از معنی عامل بجامانده است، یعنی کسی که می‌گماشتند برای جمع و خرج محلی تا امور مالی آن ناحیه را اداره کند و معاش و مواجب خویش را بحسابی معین برداشت کند و باقی را بدولت پردازد. والی مسؤول

جمع و خرج نبوده است ، حا کمی بوده است که بر ولایت از جانب حکومت مرکزی تعیین می شده است و حقوق و مواجب از حکومت می گرفته و بر امور سیاسی و مالی ریاست عالیّه داشته است ولی زیر دست سالار و فرمانده سپاه بوده است . این بیان از مجموع استعمالات مورخین و کتب لغات (مخصوصاً Lane) و مقدمه ابن خلدون (چاپ دسلان ج ۱ ص ۴۵۷ و ج ۲ ص ۳۶) مستفاد شده است . نیز رجوع شود به « بنیانهای اسلامی » به انگلیسی ، ترجمه کتاب **گود فرواد ممبین** صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۲ ، که عامل را به collector و والی و امیر را به governor ترجمه کرده است .

۱۴/۴۷ خواجه جهانی ، و حاشیه ۲ ، نیز رجوع شود به ۱۳۴۴/۱۵ . قسم سوم از مجموعه مراسلات نورالدین منشی مسماة بوسائل الرسائل (که در مقدمه تعریف می شود) مطالعات و مفاوضات خواجه جهان است (شاید مراد شرف الملک یا تاج الدین پسر کریم الشرق باشد) . سعدالدین در اوینی در مرزبان نامه (۱۰ و ۲۹۷ چاپ لایدن) خواجه جهان را در مورد ربیب الدین بکار برده است و ابن بیبی همین اصطلاح را در الأوامر العلامیه کراراً در حق علاءالدین عطا ملک جوینی (۲۲۲ و ۲۷۴ و ۶۶۵ و ۶۸۶ و غیره) و شمس الدین محمد جوینی (۷۰۷) و فخرالدین ابوالمعالی علی بن الحسین از وزراء سلجوقیان روم (۷۳۰ ، چاپ عکسی) بکار برده ، و بتدریج تنزل این لقب بجائی رسید که محمود کیلانی صاحب مناظر الانشاء هم خویشتن را خواجه جهان نامید .

۷/۴۸ ضیاءالدین بیابانک ، اضافه برای بیان نسبت است ، و در اصل عربی بیابانکی است ، و مراد از این بیابانک بظرف قوی همان ده واقع در بیست و دو

کیلومتری جنوب غربی سمنان است که علاءالدوله سمنانی هم منسوب بآن، و مقبره اش آنجا واقع است، نه بخش بیابانک واقع در شمال غربی نائین که خورو جندق جزء آن بخش است. برای این اضافه منسوب به محلّ به نام آن محلّ جهانکشی جوینی، مقدمه ج ۱ ص قیه دیده شود.

۸/۴۸ تاج‌الدین پسر کریم‌الشرق، دو سه باری در این کتاب نام او آمده است، و در ۶۲۴ یا ۶۲۵ در کرمان او را کشته‌اند. تفصیل ابن‌مطلب در مقدمه مصحح بمناسبت نورالدین منشی خواهد آمد. نیز ۱۲/۱۷۶ دیده شود.

۱۰/۴۸ تا ۱۱ رضای یک شخص سهلتر...، بایست رضای یک شخص... گفته باشد (چنانکه در متن عربی است) یا: تحصیل رضای یک شخص سهلتر از تحصیل رضای شش کس بود؛ و این گفتار اشاره به رشوه خواستن دیوالبیان از برای گذراندن کار مردمان است، که بدون گرفتن آن مقاصد و حاجات را بر نمی‌آوردند.

۴۸/ح وکیلدران، در متن عربی گفته است «علی سته من الوکیلدریه». دو نوع «وکیلدر» در دستگاه حکومت مرکزی وجود داشت: یکی کسی که از جانب هر یک از ملوک مطیع و البیان نواحی مختلف در پایتخت مقیم بود و کیل کارهای او و واسطه مکاتبه و گذراندن امور مربوط به او بود (رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ دکتر قیاض ص ۶۲ و حاشیه همان صفحه، ص ۲۰۸، ص ۲۷۳، ص ۳۲۱، و غیره)؛ دیگر وکیل درهائی که خود سلطان تعیین می‌کرد از برای دربار خویش که بمنزله معاونان وزرا و واسطه میان وزیر و شاه بودند، و نیز وکیلدرانی که کارهای مراجعه کنندگان به دربار را به سلطان می‌گفتند و

از او دستور و فرمان شفاهی گرفته به وزیر می‌رسانیدند و وزیر فرمان کتبی را صادر می‌کرد. شهاب‌الدین خیوقی که در همین کتاب در فصل ۲۲ مذکور است از این وکیل‌داران بوده است. بیهقی گوید (تاریخ، چاپ دکتر قیاض ص ۱۶۴):

من بخانه خویش باز آمدم پس از يك ساعت سنکوی وکیل در نزد من آمد و گفت «خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو...». ابن‌البلخی در فارسنامه گوید: وشتاسف «آیین آورد که مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد... و وزیر را نایبی معتمد بودی که بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی، و این نایب را ایرانمارغر خواندندی» (ص ۴۸ تا ۴۹) سپس درباره بزرجمهر گوید «انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد که دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد، و ما این نایب را وکیل در خوانیم و به پهلوی ایرانمارغر گفتندی و نیابت وزیر دارد» (ص ۹۱). در مختصر تاریخ سلاجقه عمادالدین کاتب اصفهانی (زبدة النصرة) آمده است (ص ۹۳ تا ۹۴) که در زمان وزارت سعدالملک در دربار سلطان برکیارق وکیلدر سلطان امیری قزوینی معروف به زکی بود، که از نزد ابومسلم رئیس ری گریخته و به سعدالملک ملتجی شده بود. وزیر خواست که بین او و سلطان کسی باشد که در مهمات آمد و شد کند و جواب مشاورت و رسالتها را بیاورد، و کسی که متصدی این شغل است در عجم او را وکیل می‌گویند، «ای وکیل‌الباب، و منزله اخص من منزلة الحجّاب، و يجب أن يكون منطبقاً بليغاً، متجرّعاً في مضابق الكلام النصب مسيغاً، مستقلاً بقامة الحجّة عند الحاجة، متجنباً للسماجة، بقول ينسب الى السماحة، عارفاً بأخلاق

السُّلطان في أوقات رضاه وُسُخْطه ، وقبضه وبسطه ، فإذا وجدته منقبضاً تَلَطَّف في تنشيطه ممَّا يَنْفِق عليه من الحديث الرَّائق والقول النافق ، حتَّى إذا رأى منه سيماءَ القبول حدِّثه بمقصوده ، وإلاَّ جرى في الإمساك على معهوده ، در عقد العلي آمده است (چاپ عامری ۱۰۷/۱۵ تا ۱۶) : جمال الدولة والدين که ناب و وکیل در پادشاهست . این شش وکیلدر که مصنف در این موضع یاد کرده است از این نوع بوده‌اند . این کلمه در قرون ششم و هفتم بقدری در السنه جاری و متداول بوده است که حتّی بمعنی مجازی هم بکار می‌رفته است ، و از این قبیل است ورود آن در عبارات ابوالفتوح رازی : حقّ تعالی ترا بخیرید ، ملائکة ملکوت را بخدمت تو مشغول کرد تا بهری حافظان توآند و بهری دبیران توآند و بهری خازنان توآند و بهری پایمردان توآند ، وکیل‌دران و عذرخواهان توآند (تفسیر ، چاپ اول ج ۲ ص ۶۴۰) . همو در ترجمه آیه ۸۶ سوره بنی‌اسرائیل گوید : اگر ما خواهیم این قرآن که بر تو وحی کرده‌ایم ببریم آنکه تو بر ما بآن وکیل نیابی که پایمردی و وکیلدری کند ترا (ج ۳ ص ۳۸۶ که « وکیل‌وری کند » چاپ شده) .

۶/۴۹ طرغو ، بدین معنی که در این کتاب و در این عبارت آمده است یعنی « جامهائی از پشم شتر سپید ، در هیچ‌یک از کتب مرجع که بدانها دسترس داشتم نیافتم . در سنکلاخ میرزا مهدی خان نادری (ق ۱۷۲ ب) لفظ تورغو را چنین نوشته و شرح داده است : تورغو ، بسکون راء و ضمّ غین معجمه ، حریر نفیس و بافته ابریشمی را گویند . . . و مجازاً قماش را نامند که بر سر احکام و ارقام چسبانند . . . و طالع هر وی بمعنی مکتوب سر بمهر ذکر کرده و شعر

مزبور را شاهد آورده ، سهو کرده ؛ و مؤلف برهان قاطع ترغو بفتح تا خوانده و فارسی تصوّر کرده و بمعنی حریر نازک نوشته . این معنی اندکی با آنچه در متن ما آمده است نزدیک است . در متن عربی نسوی طر قوا آمده است (هم در نسخه ب م و هم در هر دو چاپ) . لفظ دیگری شبیه بآن در سیاستنامه نظام الملک (سیرالملوک چاپ دارک ص ۱۹۲) آمده است : هر چه از خطاو ولایت ختن آراند از طرایف و مشک و حریر و کبری و طرغو ؛ نیز در شعر شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی قاضی بصورت طر قو ذکر شده :

نور شه مشرق شده محبوب ز غیرت ز اندام چو طر قوی نو در کُرتَه طر قو
(لباب الألباب چاپ لایدن ۱ : ۱۹۵) ؛ و مرحوم قزوینی در تعلیقات خود نوشته
(ص ۳۴۱ تا ۳۴۲) : طر قو باین هیئت در کتب لغت یافت نمی شود و املاء معروف
این کلمه ترغوست بمعنی نوعی از بافته ابریشم سرخ رنگ . نظیر اینها باز در
جهانکشای جوینی و تاریخ مختصر الدول ابن العبری و تاریخ و صاف و جامع التواریخ
و ظفرنامه بصورت ترغو ، ترغوا ، ترغو ، تلفو آمده است که جملهگی را کاترمر
در حواشی بر جامع التواریخ (ص ۱۴۴ و ۱۴۵) ، و مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود
(ج ۲ : ۶۰ و ۶۱) قید کرده اند و از آن شواهد معنی « پیشکشی از انواع ما کولات و
مشروبات که از برای مسافر و تازه وارد می آورند » مستفاد می گردد . آقای
استاد عدنان صادق ارزی برای من یادداشت کرده اند که « استاد عبدالقادر ایمنان
در خصوص این لفظ چیزی نوشته است » ، ولی من نمی دانم کی و کجا

۴۹ / حاشیه ، ختو در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم تا هفتم به فارسی
یا عربی نوشته اند ذکر این حیوان بلفظ ختو آمده است و از شاخ یکانه او که

در میان پیشانی دارد و ازان دسته‌کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است. بعضی از مآخذ مذکور اینجایاد می‌شود: در حدود العالم گوید: در کوه‌های خرخیز (قرقیزستان امروزی) حیوان مشکست و ختو، و در چینستان زر بسیار خیزد و... ختو که ازان دسته‌های کارد کنند و کارهای بدیع از هر جنسی، و از تبت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و ختو، و از تغزغز فنک و سببجه و ختو و غرغاو خیزد، و باز از خرخیز چوب خدنک و چوب خلنج و دسته‌کارد ختو خیزد (چاپ دکترستوده ص ۲۷، ۶۰، ۷۳، ۷۶، ۸۰)، و در کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که در بلاد انراک (من جمله تغزغز) يقع الختو الجید وهو قرنٌ یکون فی جبهه دابة هناك (چاپ لایدن ص ۳۲۹)، و قبل ازان (ص ۲۵۵) خلنج و ختو را ذکر کرده است اما محل آن معلوم نمی‌شود. در تاریخ یمینی ابوالنضر عتبی طرایف ترک را که همراه ابوالطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی فرستاده بودند تعداد کرده و گفته است «نقرالمعادن و نوافج المسک... و نصب الختو و أخرجار الیشب»، و در شرح آن صدرالأفاضل گفته است: ختو بفتح خاء و ضم تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و دران تصاویر و نقوش است... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دید که شکافته بودند و دران صورت دو مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند، و از شاخ ختو دسته‌های کارد می‌سازند؛ و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختو سنگی است گوهردار و قیمتی و با خاصیت، و نجانی گفته است که طوسی (نصیرالدین، لابد در تنسوق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند، و مشهور آنست که ختو حیوانیست ملندگار

که در ولایت خرخیز ترکستان بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود و رنگ آن زردی است که بسرخ می‌زند و بران نقوش دیده می‌شود، و چنین و چنان (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱ دیده شود)؛ مستوفی قزوینی در نزهة القلوب در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمه انگلیسی آن جداگانه منتشر شده است، ص ۲۰ متن و ۱۴ انگلیسی) قول طوسی را از تفسیر نامه نقل کرده و خود او گفته «از ختو سُرُو مطلوبست، زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر...»؛ تعالبی در لطائف المعارف در فصل راجع بخصائص بلاد ترك ذكری از ختو و خدنک و یشم می‌کند (چاپ مصر ۱۳۷۹ ص ۲۲۴). در زین الأخبار کردبیزی (چاپ طهران ص ۶۶) ختو جزء هدایائی که قدرخان برای سلطان محمود غزنوی فرستاد مذکور است، و در آداب الحرب والشجاعة فخرالدین مبارکشاه (نسخه خطی عبدالحسین میکده) در جزء هدایائی که همراه رسول می‌توان فرستاد کاردهای دسته ختو نام برده شده است. تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و کوتو بوده است و دندان فیل دریائی یا شیر ماهی Walrus بوده است، و اینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی و عرب از کجا پیدا شده است، همگی کار برتلد لوفراست که مقاله خاصی در آن باب نوشته بوده و در Sino - Iranica هم ازان بحث می‌کند. نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فولکس و یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۹۰.

۷/۵۰ طوغاج، نیز ۱۰/۷ طوغاج که واسطه مملکت چینست، و ۱۵/۸
 چون التون خان بدارالملک طوغاج مراجعت کند، و ۱۹/۸، و نیز طوغاج

خاتون ۱۰/۱۳ . از این چند مورد و از موارد بسیاری که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی بنظر می خورد معلوم می شود که مسلمین لفظ طفغاچ، طپغاچ، طبغاچ، طمغاچ، طوغاچ، تبغاچ را بدین اشکال مختلف نام پایتخت چین، یعنی همان خان بالیغ یا پکینگ، تصور می کرده اند که چونکدو و دویدو نیز نامیده می شده است. اما اصل کلمه تبغاچ ترکی است و بمعنی محترم و معروف است، و در اسامی پادشاهان ترک طمغاچ خان بمعنی خان محترم بکار می رفته است نه بمعنی «خان ناحیه طمغاچ». برای تفصیل این مطلب رجوع شود به چهارمقاله عروضی (چاپ دکتر معین، تعلیقات ص ۱۱ تا ۱۷، و ص ۲۲۱، و ۲۳۱ ح)؛ Oriens مقاله پریتساك (در جلد سوم ص ۲۲۳ و مابعد)؛ طبقات ناصری (چاپ عبدالحتی حبیبی، مواضع متعددی که در فهرس اعلام جلد اول و دوم نشان داده شده است)؛ یادداشتهای قزوینی (جلد پنجم ص ۲۹۸ تا ۳۰۰). هادی حسن نیز در مجموعه مقالات انگلیسی خود بنام تقبّعانی در ادبیات فارسی ص ۱۱ در این خصوص چیزی نوشته است.

۱۰/۵۳ خراج سوم، در متن عربی «جباية خراج ثالث فی سنتهم تلك»، مترجم توضیح داده است که خراج سال ۶۱۶ را نیز در همان سال ۶۱۴ بگیرند، و چون خراج سال ۶۱۵ را هم گرفته بودند این خراج سوم می شد در آن سال. در نسخه خطی ترجمه فارسی «خراج رسوم» نوشته شده است و غلط است ظاهراً.

۶/۵۴ و حاشیه، خرمنج در فرهنگهای فارسی بمعنی زنبور درشت یا خرمنگس آمده است. در اسمهای غوریان و بخصوص سران و بزرگان ایشان لفظ خر در ابتدا بسیار دیده می شود مثل خرزور، خر میل، خریوست، خرجم،

خرنگ ، و همین خرمنج یا خرمنج . من نمی دانم که در زبان غوریان معنی خر چه بوده ، ولی آقای عبدالحق حبیبی در حواشی خود برطبقات ناصری (ص ۸۱۹) استناد بقول راورتنی انگلیسی کرده و خر را همان لفظ دانسته‌اند که بر حیوان چهارپای معروف (حمار) اطلاق می‌شود ، و حدس دیگری نیز خود ایشان در آن باب زده‌اند و سخنانی گفته که صحّت و سقم آن معلوم نیست . بنده 'خرمیل را بضمّ خاء دیده‌ام نه بفتح آن .

۱۱/۵۷ و حاشیه ، بیست و دو نفر ، و متن عربی چایی ' اثنی عشر ، گمان می‌کنم همین بیست و دو درست است و لابد در نسخه‌ای که مترجم داشته است ' اثنی وعشرین ' بوده است ، زیرا که در ترجمه فارسی لاقّل سیزده نفر را نام برده ، و در متن عربی دوازده نفر را و بعداز آن ' و غیر هم ' گفته‌است . پس چند نفر دیگر هم بوده‌اند که نام نبرده‌است .

۱۰/۵۹ بعداز آن ، بدین صورت مبهم است و معلوم نیست که بعداز چه چیز مراد است . عبارت متن عربی مفید این معنی است که تا جلال الدین زنده بود خبر ترکان خاتون باو می‌رسید ، و بعد از جلال الدین نمی‌دانم روزگار با وی چه کرد .

۲/۶۲ بیادوت ، نیز رجوع شود به ۸/۸۵ ، قبیله‌ای از قبایل مغولی بدین نام بوده است و مارکوارت گمان کرده‌است که قبیله یمک بیادوت (بیادوت‌های یمک) شاخه‌ای از آن بوده‌است و نیز مینرسکی در حواشی حدود العالم (ترجمه انگلیسی ص ۳۰۴ تا ۳۱۰ و ۳۱۵ تا ۳۱۷) و یلیو در باره رابطه و نسبت میان قبیله یمک (که اسم قدیمتر ایشان کیمک بوده‌است) و قپچاق و قنقلی شرحی

نوشته‌اند و پلویو آن مسأله را یکی از پوشیده‌ترین مسائل مربوط بتاریخ آسیای مرکزی خوانده‌است (حاشیه بویل Boyle بر ترجمه‌ای که از جهانگشای جوینی کرده است ج ۲ ص ۴۶۵). در باب مادر سلطان محمد مؤلف طبقات ناصری می‌گوید (چاپ حبیبی ص ۳۶۱) دختر قدرخان قفچاق بود. قبیله‌ای از قبایل اُغز (غز، ترکمانان) بنام بیات می‌شناسیم که در بلاد ایران و ترکیه پراکنده‌اند و هنوز نامشان در اسامی خانوادگی جمعی از مردم ما موجود است و یک شاخه از ایشان نیز بنام شام بیاتی شناخته می‌شود (برای احوال ایشان رجوع شود بمقاله فاروق سومر در دائرةالمعارف اسلامی، چاپ جدید لایدن، در لفظ بیات BAYAT) - آیا ارتباطی بین این بیات و آن بیاووت هست؟

۱/۶۳ و ۴ و ح کیلف، صورت مماله کالف، در گرشاسپ نامه اسدی طوسی هم آمده است (چاپ یغمائی ۳/۱۱۱):

به کیلف* شد از بلخ گاه بهار وز آن جایگه کرد جیجیون گذار

۱/۷۱ شهاب‌الدین خیوقی، با وجود مقام مهمی که این مرد در خراسان و در دستگاه خوارزمشاه داشته‌است اطلاع کافی در باب او در کتب یافت نمی‌شود. قزوینی در آثار البلاد ذیل خیوقی (که آن را قریه‌ای از قرای خوارزم می‌خوانند) می‌گوید (چاپ ووستنفلد ص ۳۵۵ تا ۳۵۶، چاپ بیروت ص ۵۲۸ تا ۵۲۹): شهاب‌الدین خیوقی شیخ فاضل عالم نایب سلطان محمد خوارزمشاه در تمامی مملکت او بود و قضات و مدرّسان و مفتیان در سراسر آن پادشاهی نایبان او بودند. هر گاه بشهری در می‌آمد همه مدرّسین و قضات و علما به درس او روی می‌آوردند.

* خ ل : کالف .

شافعی مذهب بود و در حفظ و حمایت شافعیان تعصب می‌ورزید، و فقهای را که در هر شهر بخدمت او رسیده و محفوظات خود را بر او خوانده بودند به کاری که شایستگی آن را داشتند می‌گماشت. در جهانکشی 'جوینی (ج ۲ ص ۵۵) در حوادث سال ۶۰۰ هجری بمناسبت جنگهای بین شهاب الدین غوری و سلطان محمد خوارزمشاه آمده است که: اهالی خوارزم یکدل و یک زبان با اندرونی از حمیت در جوش برمقابله و مقابله اتفاق کردند و به ترتیب سلاح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که مَنْ قَتَلَ دُونَ نَفْسِهِ وَمَالَهُ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود. و ابن الأثیر در حوادث سال ۶۱۷، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (چاپ مصطفی البابی ج ۲ ص ۳۶۴، ظاهراً مأخذ ابن ابی الحدید همان قول ابن الأثیر است) گفته اند که چون خبر حرکت اقوام مغلو و تبار بخوارزمشاه رسید و توسط جاسوسان از احوال و اوضاع زندگانی آن مردم مطلع گردید از اینکه کسان ایشان را کشته و اموال ایشان را گرفته است پشیمان شد و در اندیشه فرو رفت، سپس شهاب الدین خیوقی را که فقیه فاضل و نزد او صاحب مقامی والا بود احضار کرد و گفت: کاری بزرگ پیش آمده است، تا گزیر... دران فکر کرد و رأی خود را گفت تا بدانیم چه باید کرد: دشمنی از اراضی ترك نشین بجانب ما روی آورده است که آن را شمار نمی‌توان آورد. شهاب الدین گفت: سپاهیان تو بسیارند، و به اطراف نامه می‌نویسی و لشکر کرد می‌آوری؛ این بلاعام است و بر همه مسلمانان واجب است با تو در این مبارزه همراهی کنند و

رجال و اموال بفرستند . بعد از آنکه وسایل آماده شد بکنار سیحون می روی و در کنار این نهر بزرگی که مابین بلاد ترک و بلاد اسلام فاصله است منتظر می نشینی، و چون دشمن راه دور و دراز پیموده و رنج کشیده برسد ما با سپاهیان آسوده و تازه نفس با او روبرو می شویم . خوارزمشاه امراء و ارباب مشورت لشکری و کشوری خویش را گرد آورد و رای ایشان را در این باب پرسید . آنان با رای شهاب الدین در این خصوص موافقت نکردند و گفتند : ما نمی جنبیم و می گذاریم ایشان بیایند و از سیحون بگذرند و در این کوهها و گردنه ها که ما راههای آنها را می دانیم و ایشان نمی دانند طی طریق کنند ، در آن حال ما بر ایشان می زایم و مغلوبشان می کنیم و جملگی را از دم تیغ می گذرانیم . نورالدین محمد عوفی در دو کتاب خود اشاره ای به شهاب الدین خیوقی می کند . اولاً در جوامع الحکایات در اوایل باب اول از قسم چهارم گوید غی وقتی شهاب الدین خیوقی که وکیل خاص در سلطان اسکندر (= محمد خوارزمشاه) بود بخدمت شیخ الشیوخ مجد الدین بغدادی نامه نوشت و درخواست کرد که « بهمت عالی مدد باید فرمود تا از این ظلمات دنیا بنور طاعت راه یابیم و حیل شواغل و مشاغل را به تیغ انابت و مجاهدت قطع کنیم » . شیخ بنزدیک او جواب نوشت و گفت : در خدمت پادشاه ترتیب اعانت مظلومان و اغانت ملهوفان بکار باید برد ؛ و در اثنای نامه نوشته بود که : « در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر بطرف خرقان رفته بود و او را با شیخ ابوالحسن خرقانی اتفاق ملاقات افتاد و خلوت کردند در میان ایشان از رموز طریقت اسرار رفت ؛ شیخ ابوالحسن در غایت مجاهدت بود و شیخ ابوسعید سلطانوش بودی و بر تخت زرین نشستی ؛ شیخ ابوالحسن

اورا گفت «ای بوسعید، مرا در رنج پروردندو ترا در راحت، تو شادی می کن
 تا من غم می خورم و تو تنعم می کن تا من مجاهده می کنم»؛ الحمدلله که هر دو
 کار او می کنیم، صدرعالی شهاب الملة والدين را پیش تخت نگاه می باید داشت
 تا ما سر سجاده نگاه داریم. ثانیاً در لباب الألباب بمناسبت اشخاص مختلف
 نام از او برده است (ج ۱ ص ۲۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۹ و ۲۷۸)، از آن جمله اشعار
 فریدالدین جاجر می را در مدح او، و باز قصیده شمس الدین محمد زابی را در
 ثنای او، و مکاتبه منظوم جلال الدین خواری را با او که در ضمن آن این ابیات
 بوده است:

آنکه دو صد آفتاب پرتو او شد	بهر خدا چون بدو شهاب نویسند
از صدقات علوم اوست که او را	در همه فن صاحب النصاب نویسند
از سطوات بیان اوست که بر خصم	در جدل شرع شیر غاب نویسند
وجه معیشت نبشته اند مرا لیک	چون خط تشنه که بر سراب نویسند
یا بفراغت جواب من بنویسی	یا نه، بفرمای تا جواب نویسند

اکثر مطالبی که در این تعلیقه نقل شد در کتاب ترکستان بارتلد هم حکایت شده
 است و همان کتاب (ترجمه انگلیسی مینورسکی) راهنمای بنده بوده است.
 دو نفر دیگر با لقب شهاب الدین جزء رجال دربار خوارزمشاهیان نام برده
 شده اند (بلکه سه نفر) که هیچ یک ارتباطی با این شهاب الدین خیوقی فقیه ندارد
 (مگر شاید سومی آنها؟): حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی مد کور
 در حوادث سالهای ۵۸۲ و ۵۹۶ در زمان نکشر (جهانگشای ج ۲ ص ۲۳ و ۴۵):
 شهاب الدین مسعود پسر نظام الملک هروی که بقول نسوی بسمت المظرو پیشکار سرای

جلال الدین خوارزمشاه تعیین شد (به ۱۹۳۵ ح رجوع شود)؛ و يك نفر شهاب الدین مسعود وکیل در خوارزمشاه از قبل از سنه ۵۹۰ هجری، که برهان الدین مطرزی قطعه‌ای به عربی باو خطاب کرده است (بدائع الملح تألیف صدرالفاضل مجدالدین طرائفی خوارزمی که در ۵۹۰ تألیف شده است و نسخه‌ای از آن مورخ ۵۹۲ با اجازه‌ای بخط مؤلف در کتبخانه لاله‌لی بشماره ۲۹۱ محفوظ است، ورق ۵۹ ب دیده شود)؛ احتمال اینکه این آخری همان خیوقی مذکور باشد هست، ولی نام آن فقیه نمی‌دانیم مسعود بوده است یا نه.

۹/۷۳ گروهی انبوه از مردم خوارزم، یکی از رجال سرشناس که تا سال ۶۱۶ در خوارزم بودند و در این سال بمناسبت نزدیک شدن تاتار فرار کردند و به نسا رفتند المطهر بن سدید النوزکائی بود که یاقوت او را در خوارزم دیده بود (معجم البلدان ج ۴ ص ۸۲۲، ذیل لفظ نوزکائی).

۷/۷۴ عماد الدین محمد بن عمر بن حمزه، از افراد این خاندان فرمانروایان نسا چند نفر در تواریخ و همین کتاب نام برده شده‌اند: یکی عماد الدین حمزه اول است که او را ز کریای قزوینی در آثار البلاد نام برده است و گفته (چاپ ووستنفلد ص ۳۱۱ و چاپ بیروت ص ۴۶۵): رئیس نسا بود و رباطی بسیار بزرگ در بیرون نسا در میان باغات بنا کرده بود که در هیچ يك از بلاد در بزرگی ساختمان و کثرت خیر رباطی مانند آن نیست. از قول او نقل کرده‌اند که گفت «می‌خواستم بنائی و جائی از برای اهل خیر بسازم و متردد بودم که آن بنا مدرسه‌ای باشد یا خانقاهی، تا آنکه در خواب دیدم کسی بمن می‌گوید هر کس که خداوند وی را جان داده باشد تو باو خیر برسان». پس بنای عظیمی بر پا

کرد که در وی از برای فقیهان جائی و از برای صوفیه جائی و از برای قدریها جائی و از برای علویها جائی و از برای کاروانهای ره‌نوردان و گذرکنندگان جائی و از برای ستوران ایشان جائی بود، و نان و خوردنی از برای هر کس که جان داشت مقرر کرده بود، و آنجا حمامها و بستانها ساخته بود، و از برای قرآشی و خدمت و آشپزی و باغبانی در آن ابنیه بنده و برده بسیار خریده بود، و هر کس که وارد می‌شد او را بمکانی که برای او آماده بود می‌بردند و خدمتگزاران بوظیفه خدمت عمل می‌کردند، و در آنجا هم قراء قرآن گماشته بود و هم سرابندگان و خوانندگان، و دیگرها همواره برابر بود، و گاه می‌شد که کاروان بزرگ یا لشکر انبوهی برایشان وارد می‌شد، برای ایشان خوردنی‌شان را می‌وردند حتی از برای چارپایان و سگان ایشان، و هر کس از اهل شهر که می‌خواست می‌توانست آنجا برود، در باغها و بساطین آن تفرج و گردش کند، در حمام خود را بشوید، ناهار یا شام خود را بخورد و بخانه خود برگردد. کار بر این قرار بود تا هنگام ورود تاتار؛ و اما اکنون از قراری که یکی از فقهای خراسان در جواب سؤال من گفت اندکی از آن احوال باقی مانده است. دیگر از این خاندان همین عماد الدین محمد و فرزند او ناصر الدین سعید هستند که در این صفحه مذکورند، آنگاه اختیار الدین زنگی مذکور در صفحه ۸۷ و ۹۱ و ۱۳۱ ک. در اصل عربی نسوی خیر وفات او در سال ۶۱۸ آمده است و آن نیز در مجامع ترك کرده است، سپس نصره الدین حمزه پسر عم او که پس از فوت وی صاحب نسا شد (ص ۱۳۱ و ۱۳۲)، و دیگر از این خاندان کسی نام برده نشده است.

۳/۷۵ و مابعد، این نوع قلمه که يك طبقه زیرین و يك طبقه زیرین دارد

در قلاعی که بر قلعه کوهی بنا می‌شود نظایر و امثال دارد، و مطابق با شکل طبیعی کوه در هر ناحیه‌ای ممکنست ساخته شود، چنانکه در مورد قلعه کهن بردسیر در تاریخ سلجوقیان کرمان محمدبن ابراهیم (چاپ لایتن ص ۱۹۴) گفته شده است «پس عزالدین کوتوال بطبقه زیرین قلعه فرستاد و کار بریشان دشوار شد».

۷/۷۶ نیری در سینه بلکوش بنشست، ترک و تاتار و مغول محتاج به بهانه نبودند ولی گویا همیشه از این قبیل حادثه‌ها پیش می‌آمده‌است که آتش خشم ایشان را شعله‌ور کند! در داستان فتح نساپور بدست ایشان هم (۱۰/۸۱) همین کتاب و نیز جهانکشی (۱: ۱۳۸) «از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می‌ریختند، از قضای بدو سبب هلاکت خلقی نیری روان گشت و تهاجار ازان بیجان شد...» خلق چندین شهر را بتلافی این قتل بمذترین وضعی نابود کردند.

۱/۷۸ میل جفته، بدین صورت ضبط شد بدین علت که در نسخه ب م جفته است، و جفته خواندن آن را بواسطه مدفون بودن پدر و پسر در دو قبر جدا زیر یک سقف مزار گمان بردم، ورنه در هیچ مأخذی اشاره‌ای بآن دیده نشد، و متن عربی چاپی جفته دارد و اصل نسخه پاریس حفته. احتمالی می‌توان داد که آن بنای مثنی موجود در خرابه شهر نسا که سابقاً ذکر کردم (۱/۲۹۲) دیده شود) و ترکمانهای آن حوالی آن را مزار یکی از اولیای خویش می‌دانند بقیه همین میل جفته باشد.

۶/۷۹ (نیز ۴/۹۷) سبتی، در تاریخ سرتی مغولان سبتای Sube'etai است.

۷/۷۹ (نیز ۱۰/۸۱) تقچار، در تاریخ سرتی مغولان تخوچار Toḡṡar است.

۷/۷۹ بُرکا ، من از ضبط بارتلد در ترکستان متابعت کردم ، ولی پُلِ پُلِیو Paul Pelliot در کتابی از او که پس از مرگش بنام « تعلیقاتی در باب تاریخ آلتون اردو »^۱ فرانسه منتشر شده است آن را بُرکه نوشته و گفته است که در کتب عربی و فارسی بصورت بُرکه و برکای و بورکا و بورکه و غیره نقل شده است (ص ۴۷ تا ۵۱ کتاب مذکور دیده شود). نیز رجوع شود به حاشیه بویل بر ترجمه انگلیسی جهانگشای جوینی ص ۱۷۵.

۱/۸۰ تا ۲ هیچ داری ... برافروخت ، جمله ترجمه عبارت عربی اصل است که « فلم یترك بها نافع نار ولا ساکن دار »؛ مصنف اصل در نفثة المصدر خویش (ص ۹۴ چاپ دکتر یزدگردی) گوید: نه در دیار مرقوت دتاری ، نه در رباع فتوت نافع ناری؛ و محمد بن ابراهیم در تاریخ سلجوقیان کرمان گوید (ص ۱۱۷): از آن مدبران نافع ناری (چایی: نافع ماری) و ساکن داری نماید. اصطلاح نافع النار در زبان عربی تعبیر مثالی متداولی است بجای انسان ، و همینکه می گویند آنجا کسی نبود که آتش روشن کند ، یا در آتش بدمد ، مرادشان اینست که احدی نبود و « پرنده پر نمی زد ». ثمار القلوب تعالی ص ۴۶۸ تا ۴۶۹ دیده شود.^۲

۱۱/۸۳ شرف الدین کمنک ، در متن عربی کیک چاپ شده و در نسخه:

۱ اسی است که بتقلید روسها و اروپائیا به اخلاف بانو داده شده است و گ... درست نباشد ، بلکه ظاهراً صاری اردو Sir Orda یعنی اردوی زرد صوابست. رجوع شود به السلوک مقریزی ، حاشیه بر صفحه ۳۹۴ ج ۱۱ هوارث در تاریخ مغل ج ۲ ص ۳۶-۱۳۲ ؛ طبقات سلطین الاسلام لین پول (بانگلیسی ص ۲۲۲ تا ۲۳۱) .

۲ نیز رجوع شود به نفثة المصدر چاپ دکتر یزدگردی ۹۴/ح .

خطی پاریس بی نقطه بوده است و در نسخه ب م کبک است. احتمال این می‌رود که با کتک مُقطع سمنان یکی باشد (۷/۹۹). آقای استاد عدنان صادق ارزی مرا توجه داده‌اند به يك سعد الدین کوپک که در تاریخ ابن بیبی مکرر ذکر شده است و ممکنست در این جا هم کوپک (کُپَک) درست باشد.

۷/۸۴ عروة سلطنت انفصام یافته، ترجمه جمله عربی است «إِنَّ عَرِي السَّلْطَنَةَ قَدْ انفصمت»، و مضمون آیه ۲۵۶ سوره بقره در ذهن نویسنده بوده است که فقد استَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنْفِصَامِ لَهَا، یعنی بدرستی که چنگ در زد در بند استوارترین که هرگز گسسته نگردد.

۱۷/۸۶ آن می‌گفت، در متن عربی «و کان جلال الدین یقول لی : لولا تاتارك، یعنی تاتار بلد نسا»، پس در ترجمه بایست «بمن می‌گفت» باشد، یعنی بمؤلف می‌گفت که اگر تاتار تو نبودند، آن تاتارهای مجاور شهر نسا؛ که چون مؤلف از اهل نسا بود تاتارهای مجاور آنجا را ازان او می‌شمرد.

۱۴/۹۲ امین الملک، در این ترجمه همیشه بدین صورت ذکر شده است (به فهرست رجوع شود)، و در متن عربی چاپی و نسخه ب م هر جا که نام او آمده است امین مَلِک است (مَلِک لقب و رتبه‌ای بوده است که باو داده بودند، چون صاحب و مَلِک هرات بود). در تاریخ ابن الأثیر و طبقات ناصری مَلِک خان و در «تاریخ سرّی مغولان» و جامع التواریخ رشیدی خان مَلِک، و در يك موضع جهانگشای بر طبق ضبط جمیع نسخ امیرخان (ص ۱۴۷ ج ۲ که بدون شک سهواست) نامیده شده است. رجوع شود به توضیحات مرحوم قزوینی در حواشی جهانگشای (ج ۲ ص ۱۴۷ و ۱۹۲). در متن عربی سیره او را ابن خال سلطان

یعنی پسردائی او گفته است . نیز متن نسوی چاپ هوداس ص ۶۴ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۴ و ۸۷ و ۸۸ : طبقات ناصری ۳۴۷ تا ۳۴۹ ؛ جهانکشی ۱۰۸:۱ و ۱۴۰ تا ۱۴۱ دیده شود . يك ابوبکر ملك خالوزاده جلال الدین نیز در ۵/۱۲۹ آمده است . ۱/۹۴ و ۱۲ و ۱۶ غورسانچتی ، اشکال مختلفی که این اسم در متون عربی و فارسی بخود گرفته است در حاشیه مرحوم قزوینی بر جلد دوم جهانکشی (ص ۲۰۸) تعداد شده است . وجه تسمیه‌ای که مصنف اصل داده است (ص ۳۸ و حاشیه ۱ دیده شود) و صاحب طبقات ناصری تأیید کرده است (« اورا بدان سبب غور ... نامزد کردند یعنی غوری شکن » - چاپ حبیبی ص ۳۷۰ ، و جهانکشی موضع سابق الذکر) مورد قبول محققان زبان ترکی در عصر ماست . گذشته از محمد فؤاد کوپرولوزاده که بقول او سابقاً اشاره شده است پللیو نیز در تعلیقاتی در باب تاریخ التون اردو ، ذیل لفظ سنجر بدین معنی اشاره کرده است (ص ۱۷۸) . محمود کاشغری در دیوان لغات الترك (چاپ استانبول ج ۳ ص ۳۱۰) می گوید : و يُقال أَلْ أُنَى بِجَاكِنُ سَنجِدَى ، أَى إِتَه وَجَاهُ بِالسَّكِينِ وَغَيْرِهِ ، وَ يُقَالُ بَكَكَ يَغْيِسِنُ سَنجِدَى ، أَى هَزَمَ الْأَمِيرُ عَدُوَّهُ ، سَنجَارٌ ، سَنجِمَاقٌ . پس آنچه بویل در حاشیه بر ترجمه جهانکشی جوینی (ص ۴۷۴) گفته است که غورسانجی است و بمعنی « قولنجی برای غور » (این را از قول پروفیسور مینورسکی نقل کرده) نباید صحیح باشد . نیز رجوع شود به « ترجمان ترکی و عربی » از مؤلف مجهول که هاوتسما از روی نسخه‌ای منحصر بفرد متعلق بکتابخانه لایدن چاپ کرده است (لایدن ۱۸۹۴) و در آن آمده است : المصاف صَنجِش ، اطمَن صَانِجِ غِلْ ، سَنجَرِ بَطْمَن (ص ۱۴ و ۳۳ و ۲۹ بترتیب) .

۱۶ و ۷/۹۴ جمال الدین یسر آیه ، در متن عربی جمال الدین محمد بن ابی
 ایه (در چاپ هوداس و چاپ مصر) و « ۰۰۰ ابی ایه » (در نسخه ب م) القزوینی .
 در ذیلی که جرفاذقانی بر ترجمه یمینی نوشته است و حوادث ایام زندگانی
 خویش را باختصار در آن شرح داده (نسخه ب م بنشان ADD 24950 ورق ۲۲۵ پ
 و ۲۲۸ پ) از جمال الدین ای ایه سُئیر می ذکر شده است که در اواخر قرن ششم
 از رجال دربار اتابکان آذربایجان بود و مدتی در همدان و کلپایگان حاکم بود .
 آیه تلخیص آی ایه ، و ابی ایه و ابی ایه محرف آنست . ایه در اسمهای مثل
 کورابه (در ۶/۱۶۱ کُربه) و التون ایه (التونبه در ۵/۲۳۴) و قتلغ ایه و
 ارسلان ایه و بوزابه و بک ایه و کج ایه (در حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانکشی
 ج ۲ ص ۱۶ و در مآخذی که آنجا بآنها اشاره شده) بکار رفته است ، و آی ایه
 از اسمهای متداول میان ترکان است . جمال الدین الغ باریک آی ایه ، که
 جرفاذقانی در ترجمه یمینی (متن و ذیل) نام برده است ظاهراً پدر این جمال الدین
 محمد مذکور در این صفحه می شود . تکرار لقب در نام پدر و پسر در غیر این
 مورد دیده شده است و ظاهراً مرسوم بوده . شگ نیست که قرزینی صحیح و
 قزوینی تصحیف آنست . قرزین نام قلعه ای بوده است بر در گرج ، و گرج
 شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب شرقی بر سر راه همدان و
 اصفهان در نزدیکی شهر سلطان آباد (اراک حالیه) ، در ضمن وقایع زندگانی
 ابوعلی سینا نام قرزین برده شده است و در مقدمه ترجمه یمینی حکایت شده است
 که آی ایه مذکور از سال ۵۸۲ تا قریب بزمان انشای آن ترجمه یعنی تقریباً
 بیست سال « پای در دامن وقار کشید و بمحروسه قرزین که قرزین جهان است

متمکن شد، (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۱۶ و ج ۲ ص ۱۱۲ حاشیه، و ترجمه یمینی چاپ طهران ص ۸ تا ۱۱ دیده شود). خبر راجع به رئیس جرباذقان جمال باده (کذا)، که در آثار البلاد آمده است (چاپ ووستمنفلد ص ۲۳۳، و چاپ بیروت ص ۳۴۸) شاید مربوط به جمال الدین آی ابه باشد.

۱۱/۹۴ مسعود بن صاعد، نیز ۳/۱۲۸، پسر قاضی صاعد بود، پدر و پسر از رجال متنقذ اصفهان بودند و میان این خاندان و خاندان خجندی که در دو سطر بعد نام یکی از ایشان برده شده است در این عهد منافست و رقابت بود، و بر حسب اینکه کدام کس بقدرت می رسید گاه رئیس آل صاعد و گاه بزرگ آل خجند مورد عنایت ارباب حکومت و اصحاب قدرت می شد. باین دشمنی و مخالفت بین دو خاندان (قاضی و رئیس) در صفحه ۱۰۰ اشاره شده است و باز در صفحه ۱۲۸ و ۱۷۱ تا ۱۷۲ (قاضی) دخالت او در امور عاقه ذکر شده است. خود قاضی صاعد در حدود ۵۹۹ در گذشت، و در مدح پدر و پسر قصابد بسیار در دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی دیده می شود. در باب صدرالدین خجندی و چند تن دیگر از افراد این خاندان اطلاعات پراکنده در کتب مختلف یافت می شود من جمله در رحله ابن جبیر (چاپ دوم لایدن ص ۱۲ و ص ۱۹۹ تا ۲۰۱ و ص ۲۲۰)؛ و تاریخ السلجوقیه عماد کاتب (ص ۲۱۹ و ۲۲۱)؛ و آثار البلاد قزوینی ذیل اصفهان و لبنان؛ و راحة الصدور (ص ۴۲۱ و ۴۸۵)، و لب الالباب عوفی (چاپ لایدن ج ۱ ص ۲۶۶ تا ۲۶۸ و ۳۵۴ و مابعد)؛ و یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم ص ۱۹۱)؛ و طبقات ابن کثیر (نسخه خطی در کتبخانه چتریدی در ابرلاند، ج ۲ ورق ۳۹ پ)؛ و تذکره دواتشاه و ماخذی که در کتب ذکر

شده بآنها اشاره کرده‌اند .

۱۷/۹۶ تا ۱۸ ، آیه قرآن که مصنف ازان اقتباس کرده است اینست که :
 أم من أسس بُنیانه علی شفا جُرفِ هارِ فأنهار به فی نارِ جهنّم ، یعنی : یا آنکه
 بنیاد بنای خویش بر کنارِ گودالی نهاد ، کنارهای آن فرو ریخته ، که او را
 فروافکند در آتش دوزخ .

۷/۹۹ کتک ، رجوع شود به ح بر ۱۱/۸۳ (ص ۳۳۷) .

۱/۱۰۴ قلعه جرّه ، در اصل فارسی بتشدید نوشته . در جزء قرای فارس دو
 ده بنام جرّه (بتخفیف) و دو ده دیگر بنام جرّه بالا و جرّه پائین (بتشدید) در
 فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هفتم (ص ۶۰) مذکور است ، و در مورد هیچ‌یک
 ذکر از قلعه‌ای نیست . در معجم البلدان یاقوت بحث از جرّه شده است و گفته
 که : ناحیه‌ایست در فارس و مردم آن را کیره می‌گویند (ج ۲ ص ۶۷) . شوارتز
 در جغرافیای تاریخی ایران (ص ۳۵ و ۶۹ و ۲۰۰) از جرّه بحث می‌کند و اقوال
 همه جغرافی نویسان قدیم را نقل می‌کند و از کتاب او معلوم می‌شود این محل
 در فاصله یک روز مسافرت از کازرون قرار داشته است . بلوک جرّه (کره) که
 رودخانه جرّه در آن جاری است در فارسنامه ناصری نیز مذکور است (ص ۱۸۵
 ج ۲) ، ولی نه در آنجا ذکر از قلعه جرّه کرده است و نه در فصل قلاع فارس .
 ۴/۱۰۴ الپر خان ، الپر مرگبست از دو کلمه Er و Elp (عدنان ارزی) .

۱۷/۱۰۴ علم‌الدین قیصر ، شخصی بنام علم‌الدین ابونصر قیصر بن عبدالله
 الناصری الامیر در مجمع‌الآداب ابن القوطی (شماره ۱۸۹۷) مذکور است که گوید
 از امرای مقدم در دولت الناصر لدین الله بود . و گمان می‌رود که او و این نایب

دیوان عزیز مذکور در اینجا يك نفر باشند.

۶/۱۰۵ و ح ۳، خلاصه فصل اینجا داده می‌شود: کریر ملک (در نسخه ب م و ترجمه فارسی (ص ۳۸) چنین است^۱) در غزنه نیابت جلال‌الدین می‌کرد، و همینکه امین ملک قصد تسخیر ملک سیستان کرد وی را خواست و رفتند تا بیاری یکدیگر آنجا را بگیرند. اختیارالدین خرپوست از قدمای غوریان در پیرشاور که آن را جلال‌الدین به اقطاع باو داده بود مقیم بود، دوری امین ملک را از غزنه غنیمت دانسته بدان شهر درآمد، و مردم نیز جانبدار او بودند، صلاح‌الدین محمد نسائی که والی قلعه غزنین و هوادار سلطان بود در ظاهر با خرپوست سازش کرد، ولی در باطن منتظر فرصت بود، تا روزی هر دو باهم در میدان شهر بودند، صلاح‌الدین خنجر کشید و سینه او را بدان درید، پس امر داد یاران خرپوست را جستند و کشتند و تاج‌الدین خواهرزاده خرپوست را بدار کشیدند و شهر دوباره بدست کسان سلطان افتاد.

رضی‌الملک در غزنه مشرف دیوان جلالی بود، صلاح‌الدین او را به امور دیوان گماشت تا نسبت استقلال به وی ندهند، و رضی‌الملک پس از مستقر شدن بر مسند دست به اسراف و تبذیر گشاد و اموال را بباد داد، و چون دید که صلاح‌الدین بر اعمال او بدیده انکار می‌نکرد یکی از سکزیان را واداشت وی را گشت. بدین منوال مستقل و مستبد بود تا جلال‌الدین بغزنین رسید. در آن زمان

۱ صاحب طبقات ناصری گوید که سلطان محمد خوارزمشاه پس از تصرف غزنین حاکم را خود را آنجا نشانید، و نام او در ترجمه راورتی کریر آمده: باز گوید جلال‌الدین غزنین را بملک کریر داد، و نام او بر حسب نسخ مختلف به پنج شش صورت آمده است (ص ۳۶۵ و ۳۷۲). آقای عبدالحی حبیبی صورت کریر (بفتح کاف و بی) را صحیح دانسته است.

چون از تاتار در امان نبود رضی‌الملک را بجای خود گذاشت ، ولی پس از آنکه تاتار را در پروان شکست داد و بغزین باز گشت از رضی‌الملک حساب کشید و اموالی را که بدست او تلف شده بود مطالبه کرد ، و او را فشردند تا ببدترین حالی مرد .

۵/۱۰۶ قسراق ، این اسم محلّ تردید است و بدین صورت گویا صحیح نباشد . این کلمه را در ۱۶/۱۲۱ قولی ، و در ۷/۲۳۷ قزلق چاپ کرده‌ام (همه‌جا بمتابعت اصل) . در چاپ هوداس و بتبع آن در چاپ مصر همه‌جا قزلق چاپ شده است ؛ در ب م بترتیب قزلق ، قزلق ، قزلق دارد . رأی دو نفر از دانشمندان ترك و دوستان نگارنده (آقای دکتر عدنان ارزی و آقای دکتر فاروق سومر) اینست که قزلق صحیح است . بکتاب دیوان لغات الترك کاشغری نگاه کردم می‌گویند قزلق قومی از ترك بادیه نشین هستند که با غزان تفاوت دارند ولی ایشان نیز از ترکمانان اند ؛ نیز گویند قسراق بمعنی مادیان جوان است و در زبان غزان مطلق مادیان (ج ۱ ص ۳۹۳ و ۳۹۴) . این نیز تأیید می‌کند که قزلق صحیح باشد . کلمه خُلُخ و قزُلُخ که بعنوان نام قومی از ترکان در فارسی بکار می‌رود نیز از همین لفظ مأخوذ است و بصورت خزُلُخ نیز آمده .

۱۰/۱۰۷ اُتراک ، مراد ترکان خوارزمی است ؛ ۵/۱۰۸ و ۶ دیده شود .

۱۶/۱۰۷ غربا ، مراد مردم غیر خوارزمی مخصوصاً اهل غزین است که در

ابتدای این باب نام برده است .

۵/۱۱۰ چهارشنبه ، مطابق است با جدول مطابقت سالهای هجری و میلادی

ووستنفلد که اول سؤال این سال را چهارشنبه هجدهم نوامبر سال ۱۲۲۱ ضبط

کرده است .

۸/۱۱۰ بیت عربی از مرثیه ابوتمام است درحقّ محمد (و قحطبه و ابونصر، سه) پسر حمید طوسی، که بعضی دیگر از ابیات آن هم در این کتاب آمده است . بیت در دیوان بلفظ « و نفس ... کأ نسا ... یوم الرّوع ... » آمده است ، تبدیل ابتدای بیت عمدی بوده است و اختلافات دیگر شاید مبتنی بر روایات است (به دیوان چاپ مکتبه الوطنیه بیروت ص ۳۳۰ رجوع شود) .

۱۱/۱۱۱ دروزه ، قلعه‌ای در ولایت کابل در محلّ التقای دورود شرّوت و ساو بنام دروته در کتاب الهند بیرونی (چاپ حیدرآباد ص ۲۱۵ ، ترجمه انگلیسی ص ۲۵۹) مذکور است ، و نهر ساو از شهر کَنبِکَا (لغمان) که می‌گذرد در نزدیکی این قلعه به رود غوروند می‌ریزد ، آب نور و قیرات نیز در همین رود داخل می‌شود . نمی‌دانم مراد از دروزه همین دروته است یا جایی دیگر .

۱۱/۱۱۱ ضیاء الملك ، نیز ۱۷۷ اح و مقدمه کتاب دیده شود ، نام ابن وزیر (عارض لشکر چیزی شبیه به وزیر جنگ ما بوده است) در مقدمه نسائم الأسحار (چاپ دانشگاه ۸ تا ۹) آمده است بمناسبت نام نبیره او نصره الدین صائین وزیر ، که مؤلف آن کتاب گوید : جدّ بزرگش صاحب سعید علاء الدین ضیاء الملك محمد بن مودود عارض نسوی غره و سنام ارکان دولت و اعیان حضرت سلاطین خوارزمشاهی بوده است ، و مصداق این معنی آله صاحب فاضل شهر الدین محمد زبدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال الدین منگبیرنی بوده است ، وجود معادات ظاهر و مکاشفتی تمام که با آن خواجه داشته در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که ... (مضمون گفتار نسوی را نقل کرده است) .

۷/۱۱۳ و ح ، شاید همان « چهارصد » ترجمه فارسی درست باشد ، چه از مقابله با لشکر شش هزار نفری می‌گریزند ، و اگر چهار هزار نفر بودند بعید می‌نماید که حاضر بفرار شده باشند .

۱۱۴ و ۱۱۵ رانه شتره ، در سایر کتب راجع بتاریخ هندوستان و سرگذشت جلال‌الدین خوارزمشاه در اراضی آن مملکت بچنین نامی برنخوردم ؛ ولی در سالهای مقارن این وقایع مکرر ذکر رانه و رانگان در طبقات ناصری و کتابهای دیگر مربوط بتاریخ آن سرزمین آمده است و بقول مرحوم قزوینی همان رانا است که بلغت هندی لقب شاهزادگان و راجگان است . پس شگ نیست که صواب « رانه ... » است ، ولی این کلمه که شتره چاپ شده است و نام محلی ، ناحیه‌ای ، ولایتی ، بنظر می‌رسد در مأخذی یافت نشد و من نمی‌دانم چگونه باید خوانده شود . در طبقات ناصری در وقایع ۶۴۴ (چاپ حبیبی ص ۶۲۰) انتقام گرفتن الغ خان از رانه کوه جود ، و وصف آن کوه ، آمده است . و در لباب الألباب (چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۱۱۶ ، و تعلیقات ص ۳۲۵ تا ۳۲۶) از قول مجدالملک بهاء‌الدین علی بن احمد جامجی خبری از رانه بنارسی و شعر خود جامجی ، و از طبقات ناصری شعر علاء‌الدین غوری که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزین انشاء نموده بود نقل شده است .

۲/۱۱۴ جوری ، صواب جود یا جودی است ، و شاید اصلاً جودی را هم نویسندگان فارسی زبان بمناسبت لفظ کوه جودی که در قصه نوح آمده است سهواً بجای خود جود نوشته باشند . کوه جود را مستربوئیل در ترجمه جهانکشای (ص ۴۱۴) کوه نمک ترجمه کرده است . در بحر الانساب (یا معز الانساب)

فخرالدین مبارکشاه مرورودی که قسمت تاریخی آن در لندن باهتمام دنیسون راس چاپ شده است در وقایع زندگانی قطب الدین ایبک می خوانیم که سلطان معزالدین غوری محمدبن سام در سال ۶۰۲ بهمراهی او لشکری بجنک قبایل کوکران و سیهان و جمتان و هرهران و نهونان و اندهان و رامبالان و اهل کوه جود بُرد (ص ۲۷)؛ و در طبقات ناصری آمده است (ج ۲ ص ۶۲۰ چاپ عبدالحتی حبیبی) که در سال ۶۴۴ الخ خان معظم با ملوک و امراء اسلام بر عزیمت نهب کوه [یابۀ] جود از لشکر جدا شد تا رانۀ کوه جود را که سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل بوده بود انتقام کشد، ۰۰۰ کوه جود و اطراف آب جیلم را بزردو تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت. و در جهانگشای جوینی در ضمن همین وقایع جنگهای جلال الدین منکبرنی که حکایت شده است گفته شده است (ج ۲ ص ۱۴۵ و ۱۴۷) که تاج الدین ملک خلیج را با لشکری بکوه جود فرستاد تا آن را غارت کردند، و... چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلالو رکاله کرد، الخ. تاج الدین در این تاخت و تاز قلعه بس راور را می گیرد، و این نام در نسخه قدیم برشاور است، و حال آنکه نسوی کلور می گوید. اختلافات نسخ جهانگشای را در ضبط این کلمه، و ضبط جامع التواریخ را، مرحوم قزوینی در حاشیه ص ۱۴۵ داده است. کردهای بنام نذیه جودری در کتاب الهند بروانی مذکور است (ص ۱۷۰ چاپ حیدرآباد) که بین دنبور و پیدشاور واقع است و من نمی دانم که آیا ربطی به جودی یا جود سابق الذکر دارد یا نه.

۱۷/۱۱۴ دنده، و ۱/۱۱۵ ساقون، این دو نام را در کتب دیگر راجع بتاریخ و جغرافیای هند نیافتم. يك دنبور در کتاب الهند مذکور است (سه سطر

قبل از این دیده شود)، و يك نندانه (یا نندونه) جزء فتوحات سلطان محمود در هند (زین الأخبار چاپ برلن ص ۷۲، و تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۸) که بعید نیست یکی از این دو با آن اسم ارتباطی داشته باشد.

۵/۱۱۶ اوچاهی، چنانکه در حاشیه گفته شده است اوچا درستست و مترجم بغلط «هی» ضمیر را جزء اسم محلّ کرده است. هوداس مصحح و طابع متن عربی و مترجم آن بفرانسه، و نیز حافظ احمد حمدی مصحح و طابع متن عربی در مصر، همین سهو را کرده و اوچاهی را نام محلّ و موضعی گمان کرده اند.

۱۲/۱۱۸ ایلتمش، نیز صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ مکرراً، در باب این نام که در کتب و مسکوکات و کتیبه‌ها و اشیاء بصورت‌های مختلف (مقتضی تلفظ‌های گوناگون) آمده است رجوع شود به حاشیه آقای عبدالحی حبیبی بر طبقات ناصری (ج ۲ ص ۸۳۰ تا ۸۳۱) که ایلتمش را اختیار کرده، و مقاله آقای حکمت بایور در Belleten ترکی جلد ۱۴ (سال ۱۹۵۰) ص ۵۶۷ و مابعد که رأی آقای محمد فؤاد کوپرولوزاده را دائر بر ایلتمش بودن آن نقل کرده، و خود معتقد به ایلتمش بودن آن شده است. بهر حال در نسخه خطی پاریس از متن عربی نسوی ایلتمش، در نسخه ب م ایلتمش، در نسخه خطی ترجمه فارسی هم ایلتمش است. در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (چاپ دارالکتب العربیة الکبری در مصر ج ۲ ص ۳۶۶) نام او ایللمش آمده است و داستانی درباره او آورده است از قول فقیهی خراسانی معروف به برهان که در هند بوده و سپس به بغداد رفته بوده و از قراری که می‌گفته است برادر او شاهد قضایا بوده است^(?) حاکی از اینکه ایلتمش باخوارزمشاه از جانب مادر جلال‌الدین که از شاهزادگان هند بود منسوب بود؛

و محمدخوارزمشاه بعد از آنکه از دست تتر گریخت با کشتی بهند نزد ایلتمش رفت ولی عقل او مختل شده بود و هیچ نمی گفت جز اینکه **قرا تتر گلدی** (تفسیر غریبی هم برای قرا تتر می کند) و می لرزید و رنگ او تغییر می کرد. و شمس الدین او را در قلعه ای برد و گفت اینجا بمان، و او گفت نمی توانم بمانم و ایمن نیستم زیرا که تتر زینهای اسپان خود را روی هم می گذارند و از دیوار بالا می آیند. و از شمس الدین خواست که وی را با کشتی از راه دریا بکرمان بفرستد، و او چنان کرد. و خوارزمشاه عاقبت بولایت فارس رسید و در قریه ای در آنجا در گذشت و مدفن او بر تاتار معلوم نشد. نیز یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۹۴ و ۱۵۵ ذیل التتمش و ایلتمش دیده شود.

۱۱/۱۱۹ جانیسر، شاید خانیسر و خنیسر صواب باشد؛ در جهانگشای جوینی (۲: ۱۴۸) بمناسبت همین وقایع این اسم آمده است، ولی بعنوان نام حاکم دو ولایت دیول (= دَیْبِل) و دمریله، و حال آنکه در کتاب نسوی نام محل است، و من نمی دانم آیا ممکنست مراد ولایت تانیسر باشد.

۱۱/۱۲۴ بیت فارسی ترجمه مصراع مشهوریست که اینجا در اصل عربی آمده: **وَلَا أَمْرَ لِلْمَعْصِيَةِ إِلَّا مَضِيْعًا**، و این مصراع دوم است از بیتی که در مفضلیات به **كَلْحَبَةِ الْعَرْنِيِّ** و در حماسه بحتری به **زهیر بن کلحبه الیربوعی** نسبت داده شده است. مصراع اول بیت اینست: **أَمْرٌ تَكْمُو أَمْرِي بِشَعْرَجٍ (حم: المأثمة)** ابوی (مفضلیات چاپ دارالمعارف ص ۳۲ و حاشیه بر ص ۳۱: حماسه بحتری چاپ بیروت ۱۹۱۰ ص ۱۷۳: ابو تمام در نقائض جریر و اخطال، چاپ صالحانی ص ۹۳، نیز آنرا به کلحبه نسبت داده است).

۸/۱۲۶ بُراق حاجب ، اسم این مرد در جهانکشیای جوینی (جلد دوم) نیز چنین آمده است ، ولی ابن الاثیر بُلاق آورده است و در دائرة المعارف اسلامی چاپ لایدن بُراق حاجب ضبط شده است منتهی نوشته‌اند که بَرَق «صحیحتر» است ، و در دائرة المعارف اسلامی بترکی بَرک و بَرَق قید کرده‌اند . نخستین کس از قتلغ خانان کرمان و مؤسس سلسله قراخانیان آن ولایت بود . در کتب تاریخ مغول و تاریخ کرمان (من جمله سمط العلی) سیرت و احوال او مندرج است . محمد بن ابراهیم در تاریخ سلاجقه کرمان گوید (ص ۲۰۰ تا ۲۰۱ چاپ هاوتسما) : کرمان را قتلغ سلطان براق حاجب در سال ۶۱۹ فتح کرد ، و او از اولاد کورخان بزرگ بود (!) و هاوتسما در حواشی خود بر همان کتاب خلاصه مندرجات جهانکشیای را در باب غیاث الدین پیرشاه و براق حاجب نقل کرده است . سلطان جلال الدین بشتاب خود را بکرمان رسانید که او را براندازد ، ولی براق در قلعه‌ای متحصن شد ، و ابن الاثیر از پیغامی که وی برای سلطان فرستاد خبر می‌دهد (ج ۱۲ ص ۲۰۹ : نسوی چاپ مصر ۲۱۴ تا ۲۱۵ نیز دیده شود) . در تعلیقه بر ۵/۱۵۲ (ص ۳۶۱) باز از این شخص بحث خواهد شد .

۷/۱۲۷ شرف الملک ، چند فصل مشبع در باره سیرت و ترجمه احوال او بعد ازین در همین کتاب می‌آید ، و حتی کمتر صفحه‌ای از ذکر او خالی است و در این تعلیقات و در مقدمه مصحح نیز ذکر او خواهد آمد .

۶/۱۲۸ شنید که او متوسط ممالک عراق به اصفهان پیوسته است ، معادل این عبارت در متن عربی فقط اینست که «سمع بتورطه و توسطه» ، یعنی شنید که او در خطر و هلاکت افتاده بوده است و از نو بمیان مردم آمده است (؟) .

۱۰/۱۳۱ شخصی دیگر... نظام الدین علی... بَندَوار... از اشتباهات مترجم است. متن عربی چنین است: واستولی شخصٌ من الاسفهلاریة، قد تلقى بنظام الدین، علی اسفرائین و بندوار (ب م: بُنداور) وما یلیهما، یعنی: شخصی از سپهسالاران که خود را نظام الدین لقب داده بود بر اسفرائین و بندوار (یا بنداور) و اطراف آن دو مستولی گردید. علی را که حرف جرّ است علی خوانده و نام این مرد گمان برده و نیندیشیده است که بخود لقب دادن دیگر شامل اسم شخص نمی شود، وانگهی استولی بدون حرف جرّ ناقص است. بعد ازین هم باز نظام الدین علی گفته است! از بنداور یا بندوار خبری بدست بنده نیامد.

۱۲/۱۳۱ ابو حسن (یا ابو حش)، سهو دیگری است از مترجم. عبارت متن عربی این بوده است: و آخر کان اسفهلاراً بو حش (ظ: بو حش) ایام السالطان الکبیر یعرف بشمس الدین علی... یعنی: و دیگری که سپهسالار و حش بود در روزگار سلطان بزرگ (محمد خوارزمشاه) و معروف بود بشمس الدین علی. بو حش را هوداس و حافظ احمد حمدی هر دو بو حش چاپ کرده اند. اما در باب قلعه صلول که بدین شکل در همه نسخ عربی و فارسی کتاب آمده است اعتقاد بنده اینست که صلول درست است، و آن قلعه ای بوده است محکم در شمال شهر اسفرائین، و ذکر آن در جهانکشای جوینی، ج ۱ ص ۱۲۱، و نزهة القلوب حمد مستوفی چاپ لسترنج ص ۱۴۹ آمده است.

۱/۱۳۳ و مابعد، دادن القاب به امیران و وزیران در دستگاه خلافت عباسی ظاهراً از اواخر قرن سوم هجری مرسوم شد، قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب ملقب به ولی الدوله بود، و در سال ۲۹۱ وفات یافت، و پسر او حسین ملقب

به عمیدالدوله بودو در سال ۳۱۹ بوزارت رسید (صلوة العرب ص ۱۳۵ و ۱۶۵ دیده شود). آنچه ابوبکر خوارزمی در قطعه خود در سبب این لقب دادنها می گوید، یعنی «چون درهم در دست ایشان نیست القاب را بجای زرو سیم رایج کرده اند»، جزئی از حقیقت واقع است. در عهد حکومت عباسی هر چه قدرت پادشاهی خلیفه کمتر می شد بر جنبه امامت دینی خود می افزود، و هر قدر تسلط او بر امور دنیا تنزل می یافت بیشتر بر خویشتمن القاب دینی باطنطنه می نهاد و اطرافیان خود را به القاب مضاف به دین و دولت و ملک مَعْنُون می ساخت. این شعرابی بکر خوارزمی (متوفی بسال ۳۸۳) که در یتیمه الدهر ثعالبی (چاپ مصر ج ۴ ص ۲۳۰) نقل شده است شاید اولین و قدیمترین انتقاد سیاسی نسبت باین شیوه دستگاہ خلافت باشد؛ اما می توانست عیبی ازین بزرگتر بر خلفا بگیرد، و آن اینکه دادن لقب و خلعت به شاهان و امرا را وسیله بدست آوردن اموال و هدایا می ساختند. در کتاب صابی، رسوم دارالخلافة، بابی در این خصوص هست (ص ۱۰۰ و مابعد) که چه هدیه و خدمتی پیش خلیفه می فرستد آن کس که او را متقلد شغل و عنوانی می کنند، یا به کنیه و لقبی او را مشرف می سازند، و مثالها آورده است از هدایای عضدالدوله و صمصامالدوله و شرفالدوله و بهاءالدوله و سلطانالدوله بخدمت خلیفه در موقعی که این القاب یا نظایر آن به ایشان اعطا گردید. در تاریخ بیهقی (چاپ فیاض ص ۲۱۸) حکایت شده است که سلطان مسعود در دستور العملی که به ابوالقاسم حصیری می داد در ضمن حکایت ایام جوانی و ولایت عهد خویش گفت: پدرم چون از خلیفه خویشتمن را زیادت لقب خواست و ما را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر

ما نبشته بودند؛ و فرخی سیدستانی در قصیده‌ای (که ظاهراً در همین مواقع سروده شده است) خطاب بمحمود غزنوی گوید (دیوان چاپ دبیر سیاقی ۸۰):

نام تو نام همه شاهان بستر و ببرد شاهنامه پس ازین هیچ ندارد مقدار
 مر ترا، بار خدایا، بلقب نیست نیاز نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار
 هر کجا گوئی «محمود» بدانند که کیت از فراوانی کردار و بلندی آثار
 به ز محمود یقینم که لقب نتوان کرد وین سخن نزد همه خلق عیانست و چهار
 هر جهانداری کو را بلقب باشد فخر هیچ شک نیست کز آن فخر ترا باشد عار
 مرد باید که مسلمان بود و پاک بود چه بکار آید چندین سخنان بی کار
 و در سیاستنامه نظام الملک (سیر الملوک چاپ دارک ص ۱۸۹ و مابعد) فصلی
 طویل راجع بفراوان شدن و خوار شدن القاب با قصه‌ای افسانه‌آمیز راجع بلقب
 خواستن سلطان محمود از خلیفه مندرج است؛ و در تاریخ فخرالدین مبارکشاه
 (چاپ دنیسون راس ص ۲۸) خبری مندرج است از لقب ملک دادن به یکی از
 پهلوانان ترک مقیم هندو اورا ولی عهد هندوستان کردن؛ و در کتب مستشرقین که
 در باب تاریخ و تمدن اسلامی تحقیق کرده‌اند راجع به لقب فصلها هست، من جمله
 در کتاب Wellhausen بنام «مملکت عربی» که ترجمه انگلیسی آن هم بقلم
 خدا بخش منتشر شده؛ و کتاب Bergstrasser بنام «بنیان قوانین و حقوق اسلامی»؛ و
 کتاب باربیه دو مینار بخصوص در موضوع القاب در ادب عربی.

۱۲/۱۳۴ تا ۱۳ وی را بدویست هزار دینار رفع کرد، یعنی گزارش سلطان
 داد که دویست هزار دینار از اموال چند را نجیب الدین اختلاس کرده است.
 در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۱۹) ذکری از این نجیب الدین قصه دار شده

است بمناسبت پسرش بهاء‌الملک .

۱/۱۳۶ جند ، در جنوب رود سیحون و مشرق دریاچه آرال بوده و محل آن نزدیک شهر جدید Perovski است . برای وصف آن رجوع شود به ترجمه حدود العالم صفحات ۱۲۲ ، ۳۰۷ (نقشه) ، ۳۷۱ . اینکه سلطان درحین مسافرت به بخارا از جند گذشته است مستلزم این نیست که در سر راه او بوده باشد ، بلکه از خوارزم بسمت شمال شرقی به جند رفته است و سپس در جهت جنوب شرقی بجانب بخارا روی آورده . فاصله جند از خوارزم ده منزل (ده روز راه) بوده است .

۴۰۲/۱۳۸ دیوان عزیز ، اصطلاحاً دیوان خلیفه در بغداد بدین لفظ خوانده می شده است . نیز ۱۵/۱۹ و ۱۸/۱۰۴ و ۸/۲۰۰ دیده شود ؛ در کتب عربی الدار العزیزه گفته شده است .

۱۴/۱۳۸ دقوقا ، ناحیه‌ای از نواحی ولایت کرکوک در عراق ، که در قدیم بنامهای دقوق و طاورق نیز خوانده می شد و امروزه دقوق یا طاورق نامیده می شود ، و نهر دقوق که از شهر دقوق (حکومت نشین آن ناحیه) می گذرد و در شنه‌ای پائین آن شهر ناپدید می گردد ، در سرزمینهای خلافت شرقی صفحات ۶۴ و ۹۹ وصف شده است . در بلدان الخلافة الشرقية (ترجمه عربی همان کتاب لسترینج که سرزمینهای خلافت شرقی هم ترجمه فارسی آنست) مترجمین اطلاعاتی دیگر نیز درج کرده اند (ص ۸۳ و ۱۲۰ تا ۱۲۱) .

۸/۱۴۰ قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی ، در این کتاب در همه موارد چه در متن عربی و چه در ترجمه فارسی نامش چنین آمده است (۱۹ متن و حاشیه ، ۱۵۶ حاشیه ، ۱۷۷ حاشیه دیده شود) . در تاریخ ابن بی بی (الأوامر العلائیه

چاپ عکسی ص ۳۶۶ و مابعد) داستان همین سفارت آمده است و مؤلف نام وی را طاهر بن عمر گفته، و در نامه خطاب به علاءالدین کیقباد که از جانب جلالالدین انشا شده بوده است نیز نام او را طاهر گفته اند، و من در سند دیگری نام او را میافتم. خلاصه آن داستان اینست: چون سلطان جلالالدین بشهر مراغه رسید با وزرا و اکابر و سر لشکران و مدبران دولت خود در تقدیم مصالح و تیسیر مطالب خود رائی زد، صلاح چنین دیدند که با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی مالک روم راه مصادقت گشاده گرداند، قاضی القضاة مجیرالدین طاهر بن عمر خوارزمی را جهت اتمام آن مهم بخدمت سلطان فرستاد، مصحوب مکتوبی از انشاء شهابالدین الکوسوی (غیر الشهاب الزیدری) «... این مفاوضه از شهر مراغه که این ساعت مرکز ریاست ماست در اواخر جمادی الاخری محرر می گردد...» در این حال صدر معظم عالم مجتهد قوام الملک مجیرالدوله والدین افتخار خوارزم و خراسان طاهر را سوی آن حضرت توجّه دادیم و بر زلفان رسالاتی باز نماید و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد... مجلس سامی سخن او را بسمع رضا اصفا فرماید... الخ. در محروسه قیصریه بخدمت رسید، سلطان در اعزاز مقدم شریفش مبالغت تمام فرمود و روزی بار قیام فرمود و سلام و معانقت رفت، چون اداء رسالت از آغاز بانجام رسید از جریان امور و کیفیت احوال و واقعات استیلای مغل و مقابله سلطان جلالالدین با ایشان استخبار کرد. مدتی قاضی مجیرالدین بخدمت سلطان اقامت نمود و حجاب مہابنت را از میان جانبین مرتفع گردانید، و قرار رفت که دختر سلطان جلالالدین را که از همشیره اتابک ابوبکر بن سعد داشت نامزد ملک غیاثالدین کیخسرو کنند. چون زمان مفارقت گشت نامه‌ای از انشای

طفرائی اسدابادی در جواب آن مکتوب فرستاد ، ملخص آن اینست : . . . چون خطاب بزرگوار که مایه مباهات و افتخار بود رسید شوقی که در سینه متمکن بود افروخته گشت و جانب محروس صدر کبیر عالم مجیرالدوله والدین طاهر رسید و مشافهات شریف رسانید . . . بجواب آن امیر سپهسالار صلاح الدین مستعد خدمت گشت توقع مستحکم است که آنچه گویدو نماید گفته این مخلص شمرندو بتواتر مخاطبات متاگد گردانند تا این مخلص بر جاژه خدمت مستمر باشد . چون قاضی مجیرالدین بسیواس رسید مرضی مهلك بر ذات شریفش عارض شدو روی در نقاب تراب کشید صلاح الدین تحفو هدایا را بنخطه اخلاط در وقتی که سلطان جلال الدین بمحاصرت آن مشغول بود رسانید . باستناد این کتاب نام مجیرالدین را طاهر بن عمر می دانم تا آنکه خلاف آن ثابت شود . در تاریخ ابن بیسی مذکور است که « ملك الأمرء والصدور مشهور خوارزم و خراسان تاج الدین المعتر پسر قاضی القضاة مجیرالدین خوارزمی » را خان مغول در زمانی که بر بلاد روم مسلط شده بود مأمور روم کرد « و بجهت ضبط وجوه خاصه مندوب و موسوم فرمود » (الاوامر العلائیه چاپ عکسی ۶۳۳ تا ۶۳۴) .

۱۲/۱۴۲ قوقا ، این هم باز از اغلاط مترجم است . عبارت متن عربی اینست : فحين وصل إلى شاطيء نهر أرس وجد هناك أمراء الترك ، ومقدمهم جهان پهلوان ابلچی ، وقوقا ؛ یعنی : هنگامی که سلطان بکنار آب ارس رسید آنجا دید که امیران ترک ، که مقدم ایشان جهان پهلوان ابلچی بود ، ایستاده اند . از قوقا نامی در هیچ جا ذکری نیست و اصلاً چنین اسمی در ترکی وجود ندارد .

۱۴/۱۴۲ کربی ، این اسم در همه نسخ عربی و فارسی کربی یا کربی نوشته

شده است و هوداس هم در متن و ترجمه خویش آن را تطبیق نکرده و محلّ تردید دانسته است. در تاریخ گرجستان بفرانسه که بروسه Brosset از مآخذ گرجی ترجمه کرده است این اسم گرنی نوشته شده است و نام قریه ایست در نزدیکی دُوین (ج ۱ ص ۴۹۷). در حاشیه مستر بویل بر ترجمه جهانگشای جوینی (ص ۴۳۳) نیز بنقل از يك مآخذ ارمنی اسم این محلّ گرنی آمده است (= Garni). در تحقیقات پروفیسور مینورسکی راجع بتاریخ قفقازیه که همراه باب الشّدادیّه از جامع الدّول منجّم باشی منتشر شده است در باب شهر گرنی و رودی بدین نام (= نهر الأکراد) و شهر دُوین که بر کنار همان نهر بود اطلاعات دقیق هست. حاشیه بر ص ۳۵۹ (تعلیقه بر ۹/۱۵۰) نیز دیده شود.

۱۰/۱۴۳ شلوه، در تاریخ سابق الذّکر بروسه احوال این نبرد که میان لشکریان جلال الدّین و لشکریان رسودان ملکه گرجیان واقع شد بتفصیل از روی مآخذ گرجی نقل شده است (ج ۱ ص ۴۹۷ و مابعد)، و شلوه Chalwa (با Chalvé) و برادر او ایوانی Iwané معرفی شده اند. در ابن الأثیر نیز در حوادث سال ۶۲۲ و قایع ابن جنک که دران شلوه و ایوانی مقدمان لشکر گرجیان بودند حکایت شده است؛ همچنین در جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵۹ تا ۱۶۲، و ترجمه انگلیسی آن ج ۲ ص ۴۲۷ تا ۴۲۹؛ و در تاریخ ارمنستان کیرا کس از اهل کنجه که معاصر مغول بوده (ترجمه ملّخص آن بفرانسه از Dulaurier) رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۶۶؛ قزوینی در آثار البلاد قصّه يك ایوانی را آورده که به فتح خلاط آمده بود (چاپ بیروت ۵۲۴)؛ پسر شلوه بعدها بخدمت پادشاهان سلجوقی روم در آمد و در عهد غیاث الدّین کبکسر و در جنگی که میان او و لشکر

مغول روز پنجشنبه یازدهم محرم سنه ۶۴۱ روی داد از میدان نبرد فرار کرد و باعث شکست لشکریان روم گردید (ابن بیبی چاپ عکسی ص ۵۱۷ تا ۵۲۶ دیده شود).

۱/۱۴۵ دُوین ، کرسی ارمنستان اسلامی، واقع در اواخر اقلیم آذربایجان و در شمال کوه آرارات ؛ مسلمین آن را دَبیل و دُبیل نیز می‌گفتند ، و اکنون بجای آن قریه‌ای در جنوب ایروان و نزدیک رود ارس قرار دارد (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۶) . تحقیق دقیق و مفصّلی در باب دوین در مقاله آقای پروفیسور مینورسکی (بیست مقاله ص ۱ و مابعد) مندرج است ، نوام با نقشه آن ناحیه و رسم شاه‌راه مابین نخجوان و دوین ، و ازان برمی‌آید که ابتدا دبیل متداول بوده و از قرن ششم هجری فقط شکل دوین باقی مانده است .

۴/۱۴۸ شَهره ، ظاهراً شهر و قلعه شَهر مراد است که در معجم البلدان یا قوت مذکور است (ج ۳ ص ۲۵۹) و از قلاع اران بوده است بین بَرزعة و گنجه . نیز رجوع شود به ۶/۲۶۵ .

۱۲/۱۴۹ أَلنَجَه ، أشكال دیگر این اسم (أَلنَجَق ، أَلنَجِک ، أَلنَجَک ، أَرنَجَک و غیره) بحسب تلفظ‌ها و تحریرهای مختلف در کتب دیده شده است . نام قلعه‌ایست که خرابه‌های آن در جوار نخجوان و در سر راه بین نخجوان و جلفا بر بالای یک تپه آهکی موجود است . آقای محمّد فؤاد کوپرولوزاده در باب تاریخ و جغرافیای این قلعه مقاله‌ای مفصّل مبتنی بر اسناد تاریخی و جغرافیائی قدیم جدید در دائرةالمعارف اسلامی ترکی نوشته‌اند (ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۴) ؛ برای مآخذ و مدارک بهمان مقاله رجوع شود . در نامه‌ای بانشای نورالدین منشی که

در سال ۶۱۸ از جانب تاج‌الدین وزیر خطاب به وزیر اتابک آذربایجان نوشته شده است از حصن النجق نام برده شده است (وسائل الرسائل، نسخه خطی قونیه، ق ۳۵ ب). یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۰۷ نیز دیده شود.

۹/۱۵۰ و مابعد، توغل سلطان در أعماق دیار ابخاز، نامهای مربوط به این دوره از جنگهای جلال‌الدین در جزء منشآت نورالدین منشی دیده می‌شود تحت عنوان عهد الجهاد من السلطان الأعظم الی الصاحب المعظم (وسائل الرسائل، عکس نسخه خطی منچستر، ق ۹ آ و مابعد) که در آن می‌گوید: بر این هیأت و هیبت بذروره‌ای از مضافات دوین که آن را کُرانی خوانند متحصن شد... بر قُمة آن قلعه در محاذات و موازات ما مقاتله را مقابله باستاد (فعل راجع است به ملك ملوک ابخاز)، ایوانی را که عمده کار او بود، عمری دراز در ممارست حرب گذرانیده و زیادت از هشتاد سال بذات خود مباشرت طعن و ضرب کرده، با قومی بمیمنه فرستاد، و میسر را به شلوه که او را روی رزمه مردان میدان مضاف می‌شناخت مشحون گردانید، و ما بذات خود راسخ‌تر از رواسی جبال موازی و محاذی ایشان استادیم و چارووشان را بتسویبه صفوف مأمور گردانید و پهلوانان را فرمود تا هر کس را از ملوک و امرا بجای خود بداشتند و نگذاشتند که هیچ آفریده بی‌اجازت حرکتی کند... فورت حمله ما در آن ساعت از تموج محیط در گذشت، زلزله در حیز زمین ظاهر شد، و لوله بر جرم آسمان افتاد... و در آن کرو فر از آن کفره فجره زیادت بیست هزار بدار البوار انتقال کردند، و قریب بیست هزار دیگر از آن جهال ضلال چون

۱ مراد شرف‌الملک وزیر است . ۲ این همان گرنی سابق‌الذکر است .

قزل‌ارسلان و بیشکین خاص و وَجْهٌ خاصٌ حاجب دیکرو برادران ایوانی و دیگر معارف بقید خسار مقید شدند، و آخرین مقرّین فی الأصفاد، و شلوه که مقتدای آن مَرَقَةُ فَسَقَه و پیشوای آن کَفْرَةُ فَجْرَه بود در مضایق حبس سایسان ما افتاد، بی‌شک از زهر قهر ما سلامت نخواهد یافت و در بند گزند ما هلاک خواهد شد. در اثناء این گیراگیر امینان و مشرفان خزاین و معتمدان و کارداران بیوتات را بر بیع و قصور و اُدیبار و دور ایشان موکل گردانیدیم پس با اتفاق پای در کوی غارت نهادند و دست به سَبی و نهب دراز کردند و چندان زواهر و جواهر و کنوز و طرایف حلی و ... خیار سبا یا گرفت که از حیث احصاء بیرون است ۰۰۰ و ما حالی اینجا عصای رحلت انداخته‌ایم و لنگر اقامت فرو گذاشته ... حاصل القصه تمامت اندرون و بیرون ممالک ابخاز و الآن و شگی و قفچاق و خزر در ممالک دیگر پیوست ... بعد از ادراک این مآرب عزیمت بر مراجعت دارالملک تبریز که مضارب خیم و مراکز اعلامست تصمیم یافت که فضیلت اوقات رمضان را آنجا دریابیم (به اختصار بسیار نقل شد).

۱/۱۵۱ از نادران، کلمه اُز ناوُر و اُز ناوور لفظی است گرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم، و در کتب تاریخ فارسی و عربی در آنچه مربوط به تصادمات و مرادوات با اهل گرجستان است غالباً دیده می‌شود، مثل این کتاب و جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و ظفرنامه و روضة الصفا و عالم‌آرای عبّاسی. کانرمر در حواشی بر جامع التواریخ ص 368 بعضی از آن موارد را نقل کرده و معنی لفظ را گفته است؛ نیز رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۳، و یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۵۳، و فهرست اصطلاحات عالم‌آرای عبّاسی چاپ جدید طهران.

۵/۱۵۲ خدمت ، مراد باج و خراج مرسوم است که می بایست بفرستد و نمی فرستاده است . خیر عصیان امیر کرمان در کامل ابن اثیر در حوادث سال ۶۲۳ آمده است و چنانکه سابقاً (ص ۳۵۰) گفته شد نام او را بلاق حاجب گفته است . می گوید سلطان پیشاپیش رسولی بکرمان فرستاد و با او خلعتها برای براق حاجب روانه کرد تا اطمینان حاصل کند و بی پروا بحضور او آید ، ولی براق دانست که این حیل و خدعه است ، با عزیزان خود و مملکت گرانبهاش بقلعۀ محکمی پناهنده شد و قلاع دیگر را بسر کردگانی که بدیشان مطمئن بود سپرد و بجلال الدین پیغام داد که : بنده و بردهام و چون شنیدم که بدین سمت می آئی شهرها را برای تو گذاشتم ، که مال تست ، و اگر می دانستم که مرا بجا می گذاری بخدمت حاضر می شدم ولیکن می ترسم . رسول برگشت و جلال الدین دانست که تسخیر قلاعی که در دست اوست او را میسر نخواهد شد ، در نزدیکی اصفهان ماند و از برای او خلعتهای دیگر فرستاد و وی را در امارت کرمان مستقر داشت . ضمناً خبر شنید که ملک اشرف لشکری بجننگ شرف الملک و لشکریان سلطان فرستاده است ، برگشت .

۸/۱۵۵ پسر صاحب ارزروم ، این شاهزاده سلجوقی که بدین مسیح گرویده و شوهر رسودان ملکه گرجستان شده بود ظاهراً پسر مغیث الدین طغرانشاه بن قلعج ارسلان بوده است . طغرانشاه را رکن الدین سلیمان شاه در سال ۶۰۰ (ص ۶۰۰) بجای ملک علاء الدین سلتقی که عزل کرد شاهی ارزروم داد ، و علاوه بر آن ابلستان و بایبورت نیز در تحت حکم او بود (تاریخ ابن بیبی چاپ عکسی ص ۷۳ و چاپ عدنان ارزی ج ۱ ص ۱۰۵ تا ۱۰۶ ، و انساب و تاریخ مسلمین تألیف زامباور

ص ۱۴۳ دیده شود). اینککه رسودان زن این شاهزاده سلجوقی شده بود از آنجا تأیید می‌شود که اولاً در همین کتاب (ص ۱۹۲ حاشیه ۲ دیده شود) نسوی حکایت کرده است که رسودان دختر ملکه تامارا را به پسر صاحب ارزن الروم داده بودند، ثانیاً در تاریخ ابن بیبی (چاپ عکسی ص ۴۲۲ و ۴۸۳) گفته شده است که ملکه رسودان دختر خود را که از جانب پدر نسب از خاندان سلجوقی داشت بزنی بغیث الدین کیخسرو پسر علاء الدین کیقباد داد. خود ملکه تامارا نیز وقتی آرزو کرده بود که بعقد رکن الدین سلیمان شاه پسر قلج ارسلان درآید و پدر او نیز راضی بود اما رکن الدین سلیمان شاه خود بدین وصلت تن در نداد (ابن بیبی چاپ عدنان ارزی ص ۹۹ تا ۱۰۲، و چاپ عکسی ص ۶۵ تا ۷۰ دیده شود). ابن الاثیر داستان نصرانی شدن پسر مغیث الدین طغرل شاه را در حوادث سال ۶۲۰ بمناسبت لشکرکشی شهاب الدین غازی پسر الملك العادل ابوبکر بن ایوب بگرجستان و جنگ او با شلوه صاحب دوین و اسیر کردن شلوه در دره‌ای بین دوین و سرماری و سپس عقد صلح بستن با ملکه گرجیان و آزاد کردن اسیران، آورده است و گفته است که طغرل شاه ملکه را از برای پسر بزرگ خود خواستگاری کرد، گفتند ما زن بمسلمان نمی‌دهیم، جواب داد که پسر من نصرانی خواهد شد، قبول کردند و آن پسر بدین عیسوی درآمد و بگرجستان منتقل گردید. و این ملکه عاشق غلامی از غلامان خویش بود، پسر طغرل شاه از ممانعت او عاجز بود، روزی وی را با غلام در بستر خفته یافت، جز این کاری نتوانست که عدم رضایت خود را بدین عمل اظهار کند. زن وی را بشهری دیگر فرستاد و موگلان بروی گماشت که او را از حرکت بازدارند، و کسان به آن فرستاد و از آنجا دو تن

مرد قوی هیکل و نیکو صورت را که وصفشان را شنیده بود آوردند، با یکی از ایشان ازدواج کرد و پس از زمانی از او جدا شد، مردی دیگر را از گنجبه آورد که مسلمان بود و بدو تکلیف کرد که نصرانی گشته او را ازدواج کند، آن مسلمان حاضر نشد. میخواست بی آنکه او دین عیسوی بپذیرد زن او شود، امرای مملکت و از آن جمله ایوانی سپهسالار کرجیان جمع گشتند و گفتند از این اعمال تو ما در میان شاهان عالم رسوا شدیم^۱، و حال می خواهی زن مردی مسلمان شوی! این هرگز نخواهد شد. و آن مرد گنججوی هنوز در میان ایشان است و با اینکه زن بدو عاشق است کار ازدواج سرنگرفته است. از این تفصیل تا حدی می توان دانست چرا پسر پادشاه ارزن الروم بخدمت جلال الدین پیوست و باز بنزد کرجیان باز گشت و بمسلمین خیانت کرد. از شاهزاده دیگری که بدین عیسوی گرویده بود تا بشوهری ملکه کرجیان پذیرفته گردد نیز در متن نسوی سخن رفته است (ص ۱۹۲ ح دیده شود). شاید این نکته لازم باشد گفته شود که در جهانگشای جوینی از ملکه کرجستان به قیز *مَلِك* تعبیر شده است یعنی شاه دختر (؟) (ج ۱: ۲۱۲ وح، ج ۲: ۱۶۰ وح، ۱۶۴، ۲۶۱ و غیره)، و این رُسودان علاوه بر دختری (نام این دختر هم تامارا بود) که به سلطان روم داد پسری بنام داوود نیز داشته است که بعد از وی پادشاه کرجستان گردید (جهانگشای، مواضع مذکور). تفصیل این وقایع را بروسه نیز در تاریخ کرجستان سابق الذکر از روی ماخذ کرجی و عربی داده است (قسمت اول

۱ با احتمال نزدیک یقین این ملکه همان رُسودان بوده است. تامارا در تاریخ ابن بیبی به شدت شبق وصف شده است ولی چنان مادری بعید نیست که دارای دختری چنین بوده باشد.

ترجمه فرانسه ص ۱ و ۵۰ مابعد).

۱۲/۱۵۵ قیرمَلِك، که بعدها به رتبهٔ خانی رسید و قیرخان نامیده شد و لقب حسام الدین داشت در تاریخ ابن بیبلی نیز کراراً ذکر شده است (صفحات ۴۲۹ تا ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۴ تا ۴۶۹، ۴۸۵ و ۴۸۶ چاپ عکسی)، و ازان برمی آید که بعد از کشته شدن جلال الدین خوارزمشاه وی در بلاد روم با جمعی از لشکر خوارزمیان مدتی باعث زحمت و مضرت می شده است در سال ۶۲۹ سلطان روم علاء الدین کیقباد دستور داد او و لشکر یانش را به متابعت در گاه دعوت کنند، ایشان قبول کردند و سوگند خوردند (قیرخان و برکت و بلان نوغو و خان بیری و ساروخان و کشلوسنکم و جمعی دیگر). ولایات ارزن الروم را میان ایشان قسمت کردند و هریکی را وسیلهٔ معاش فراخور او مقرر داشتند. بعد از چندی سلطان فرمان اقطاع برای چهار تن از ایشان صادر کرد، ارزنجان را به قیرخان داد، اماسیه را به برکت، لارنده را به کشلوسنکم، نکیده را به بلان نوغو، و کارشان را سرو سامانی پدید آمد. در سال ۶۳۰ در جنگ میان شامیان و رومیان قیرخان و امرای روم و خوارزم جلادنها کردند، و نیز در لشکر کشی و خرابی رساندن به نواحی آمدومازدین شرکت داشتند. پس از چندی علاء الدین کیقباد امارت سیواس را بقیرخان داد، و در سال ۴۳۴ که غیاث الدین کیخسرو بجای پدر بر تخت سلطنت نشست حسام الدین قیرخان و حسام الدین قیمری و امیر الامرا کمال الدین کامیار با آنکه مخالف جلوس او بودند و می خواستند بر حسب بیعتی که با علاء الدین کیقباد کرده بودند عزالدین قلج ارسلان را بر تخت نشانند ناچار از متابعت سایر امرا شدند، اما سعدالدین کویک

که سودای تغلب و استیلا درس می‌پخت از برای آنکه امرای دیگر را يك بیک نابود کند از حسام‌الدین قیرخان شروع کرد و در حق او نزد غیاث‌الدین کیخسرو بدگفت تا فرمان حبس او را گرفت و او را مقید کرده بقلمه زمندو فرستاد، و قیرخان آنجا بمرضی مزمن مبتلا گشته در گذشت. سایر خوارزمیان بخونخواهی او شورش کردند و با لشکر روم جنگیدند، ولی بعد از آنکه غیاث‌الدین کیخسرو سعد‌الدین کویک را بقتل رسانید اطاعت و متابعت سلطان را قبول کردند و سرزمینهای اطراف حران و رها و رأس‌العین و غیره که گرفته بودند جزء دیار سلطان روم شد و بر سبیل إقطاع بخود ایشان واگذار گردید.

۷/۱۵۸ جوی سپید، همانست که سفید رود می‌گوئیم و پس از گذشتن از میانه بسمت مشرق رو به کیلان می‌رود و مردم بعضی نقاط آن را قرلاوزن می‌نامند.

۸/۱۵۸ 'طلب، جمع آن: أطلب، بقول مقریزی کلمه‌ایست کردی و بر امیر فرماندهی اطلاق می‌شود که يك اوای بیچیده دارد و يك شیپور که بر حسب حاجت آن را می‌دمند، و تحت امر خود دو بیست یا صد یا هفتاد سوار دارد. این اصطلاح در زمان صلاح‌الدین ایوبی و جانشینان او در مصر و شام پذیرفته شد و در آنجا به معنی گروهی کما بیش متعدد سپاهی بکار رفت که تحت فرمان يك صاحب‌منصب بلند مرتبه باشد (يك بانایون)؛ رجوع شود به تاریخ...، يك، نشر و ترجمه کاترمر ج ۱ قسمت يك ص ۳۴، ج ۱ قسمت دو ص ۲۷۱؛ دفا کله الخلفاء ص ۱۶۷ س ۱۹ و دو سه جای دیگر نیز بدان میتوان برخورد، (از ذیل بر قوامیس عرب تالیف ذزی ج ۲ ص ۵۱). در فرهنگ رشیدی (چاپ طهران

ص ۹۷۷) و برهان قاطع و غیاث اللغات و فرهنگ فولرس (بنقل از برهان و شعوری) و آندراج (بنقل از غیاث) و فرهنگ اشتابنکاس و فرهنگ ناظم الاطباء و غیرها بمعنی جماعتی و گروهی از مردم که يكجا جمع آمده باشند، و فوج و گروه لشکر کرد آمده آورده شده است، و بعضی آن را مأخوذ از تلب فارسی دانسته و شعر نظامی را که بعد ازین بیاید شاهد آورده اند؛ نسوی خود در نقشه گوید (چاپ یزدگردی ص ۳۲): مرغ نامه بر رسید و خبر رسانید که پنجاه طلب از اطلاب ملاعین تاتار بر حدود ارمن گذشتند (باختصار)؛ نظامی گوید (لیلی و مجنون چاپ وحید ۹) و رشیدی آورده است:

نو باوه باغ اولین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب

و راوندی در راحة الصدور گوید (ص ۲۱۹): سواران را سوی راست و چپ دشمن در آرد و پیاده را هم بر آن تعبیه می برد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند؛ و در تاریخ ابن بیبی آمده است (چاپ عکسی ص ۳۸۶، شعر ندانم از قاضی طوسی یا از خود ابن بیبی است):

سپه طلب بر طلب گشته چنان که گفتمی که دریای چین شد روان

و در اسکندرنامه نثر (چاپ ایرج افشار ۴۳۵) آمده است: چون قاتل لشکر خویش را طلب طلب بطلب عروس فرستاد و شاه اسکندر همه را هلاک می کرد... نیز رجوع شود به السلوک مقریزی چاپ محمد مصطفی زیاده ج ۱ ص ۲۴۸ و ۳۸۱ و ۵۲۵ و ۶۰۶.

۵/۱۶۱ روئین دز، قزوینی در آثار البلاد (چاپ ووستنفلد ۳۵۸ و چاپ بیروت

۵۳۳) در وصف این قلعه می گوید: قلعه ای در غایت استواری است بفاصله سه

فرسخ از مراغه واقع در عرصه زمینی مسطح که به محفوظ بودن و استواری آن مثل می زنند؛ و آن در میان بیشه‌هایی قرار دارد و در سمت راست آن نهری و در سمت چپ آن نهری است، و بر اطراف قلعه بستانی است بنام عمیدآباد و استخری دارد که چاه آب در زیر آنست، و در قلعه چشمه‌ایست که آب کمی ازان از میان سنگ خارا می جوشد؛ در محاذات قلعه کوهی است و در آن کوه چشمه‌ای که آب فراوان دارد از کوه پائین می آید و بطریق فوارات بصنعتی عجیب از قلعه برمی آید، و شرب اهل قلعه از این آبست؛ و بسبب استواری و استحکامی که این قلعه دارد صاحب آن از صاحب مراغه غالباً اطاعت نمی کند. پروفیسور مینورسکی در نامه‌ای که بمرحوم قزوینی نوشته است حدس می زند که قلعه روئین دز در کنار چپ رودخانه صوفی (صافی) واقع بوده در شانزده هفده کیلومتری شهر مراغه، یعنی بالائز از مراغه، آنجائی که در نقشه روسی «بای شهر» یعنی شهر تابستانی نام دارد. بحتمل همان عمیدآباد باشد که ز کریمای قزوینی ذکر کرده است (به یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۳۷ رجوع شود)

۶/۱۶۱ کربه، ظاهر آگرابه درست است (عدنان ارزی)؛ و چنانکه سابقاً در مورد آبه گفته شد (ص ۳۴) مرگب است از کور و آبه، از مقوله ارسالان آبه، بك آبه، بوز آبه، قتلغ آبه، کج آبه. رجوع شود به جهانگشای جوینی حاشیه قزوینی بر جلد ۲ ص ۱۶.

۷/۱۶۱ کمر کیکاروس، معلوم نیست مراد از کیکاروس چه کسی است. اگر کسی کاوروس داستانی مذکور در شاهنامه مراد است نام او را بچه خط بران نقش کرده بودند! معلوم می شود از این نوع جملها و تزویرها که در عهد ما

دیده می‌شود در آن عهد هم متداول بوده‌است و مردم خوش باوری هم بوده‌اند که فریب جعّالان را می‌خورده‌اند.

۱۲/۱۶۷ و ۱۳ باینال و بایملاس ، در جهانکشیای جوینی تاینال و نایماس (جلد اول ص ۷۰ و جلد دوم ص ۱۶۸ و ۲۰۴ برای اولی ، جلد دوم ص ۱۶۸ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ برای دومی ، و با ذکر اختلافات نسخ در همه موارد) آمده‌است ؛ مستر بویل در ترجمه جهانکشیای به انگلیسی قراءت تاینال و نایماس را پذیرفته است ؛ در باره تاینال دو مأخذ دیگر نیز نام برده است ، مع هذا باینال را هم محتمل و بانام دیگری که در همان دو مأخذ آمده‌است قابل تطبیق دانسته‌است ؛ درباره تایناس گوید بمعنی « ناگریزنده » و غیر قرار است ، اما نایماس بمعنی « بی‌خواب » نیز قابل قبول هست (ج ۱ ص ۹۰ حاشیه ۱۴ و ج ۲ ص ۴۳۶ حاشیه ۳۹) . در کتاب حاضر (۱۷/۲۵۷ و حاشیه) نیز این نام آمده‌است . اُسْن طغان هم با احتمال قوی بهمین شکل درست است . در باب سایر نامها شاید بتوان در مأخذ مغولی چیزی یافت و شاید هم نتوان . اصلاح کامل این متن مستلزم چنین جستجوئی است .

۵/۱۷۰ بلان نوغو، چنانکه در همین تعلیقات گذشت (ص ۳۶۴) اسم این شخص در تاریخ ابن بیبی جزء امرای خوارزمی که بخاک روم منتقل گردیدند آمده‌است و آنجا هم بلان نوغو نوشته شده‌است . در چاپ حافظ احمد حمدی ابلان نوغو آمده است و ظاهراً این اقرب صور بصواب باشد . اسم يك سردار مغولی در تاریخ ابن بیبی توقو آغا آمده‌است ، و در این ترجمه نسوی بعد از این اسم یکی از پهلوانان جلال‌الدین بصورت نوغو دیده می‌شود (۲۴۱) که در متن عربی برغو چاپ شده .

آیا آن توغو همین ایلان توغوست یا کسی دیگر، نمی دانم.

۱۱/۱۷۰ دیدند، بمناسبت فعل فرستاده بودند که در آخر جمله آمده است این فعل را هم برحسب قاعده بایست « دیده بودند» آورده باشد تا زمان هر دو یکی باشد.

۱۸/۱۷۰ خان بُرذی، مطابق ضبط نسخه اصل حرکات گذاشته شده است؛ آقای عدنان ارزی می نویسد که بُرذی (= وردی، داده، چنانکه در کلمات الله وردی، تفری بردی، خداوردی و غیره دیده می شود) صحیح است، و گویا بکلی حق با معزی^۱ ایبه باشد. این اسم بصورت خان بردی در همین کتاب (ص ۲۶۵) نیز آمده، و چنانکه پیش ازین در تعلیقات دیده شد (ص ۳۶۴) بصورت خان بردی در تاریخ ابن بیبی نیز ذکر شده است؛ در کتاب السلوک مقریزی نیز خان بردی است (ج ۱: ۳۱۶).

۱۸/۱۷۰ اخفش ملك، نیز ۱۵/۱۹۹ اخش ملك، آقای عدنان ارزی حدس می زند که اخش (Ah-kush) درست باشد؛ در جهانگشای جوینی اجاش ملك است (ج ۲ ص ۱۴۱، با اختلافاتی در میان نسخ)، و مستربویل در ترجمه خود اخش را ترجیح و بنامی احواله داده است بصورت اقس که در کتابی راجع به اربغور آمده است، و نیز بنام ناصرالدین اقس (ب م: اقوش) که در متن عربی نسوی آمده، ولی آن باب یکی از پنج بابیست که پس از باب ۵۸ ما مترجم حذف کرده بوده است (ص ۱۷۷ ح دیده شود)؛ و می گوید ممکنست آق قوش بوده باشد یعنی مرغ سفید.

۱/۱۷۱ گنبوقه، صحیح آن گنبوقه و گنبوقاست که در ۴/۹۵ و ۵

گذشت، و در جهانکشیای جوینی (ج ۱ ص ۱۱۶، و ترجمه انگلیسی آن ص ۱۴۷) نیز مذکور است و کوچ بُغا و کوجبوقا نوشته شده.

۱۷۳/ح ۱ نصرت مَلِك، در تاریخ جهانکشیای (ج ۲ ص ۲۰۳ و مابعد) این داستان نقل شده است و از این شخص بلفظ «پسر خرمیل ملک نصرت» یاد شده است. در منشآت نورالدین منشی (ورق ۱۲۷ از نسخه عکسی این جانب) آه و افسوس خوردن بر مرگ نصرت مَلِك نامی چنین شروع شده است: هنوز دل بر کاری قرار نگرفته و بسمت بندگی موسوم نا شده...

این چه آوازه است آخر؟ کاشکی کربودی تا من از کس حالت نصرت ملک نشنودمی اینک می بینم به بیداری اگر در خواب خوش شمه‌ای بشنودمی هرگز دگر نغنودمی ۱۷۴/۲ تا ۳ حمدی... باغا، در صحت این دو لفظ شگک دارم و معنی اشاره برایم روشن نشده است. چنانکه در حاشیه ۲۱۰ گفته شد نسخه ب م خمدی... الخمدیة... نقابون (لفظی بی نقطه شبیه باین کلمه) دارد، و نقابون علاوه بر معنایی که در آن حاشیه گفته شده است بر صنف مهندسین و راه سازان و نقب بُرهای لشکر و سپاه نیز اطلاق می شده است. در تاریخ ابن بیبی نقابان را جزء عمله قلعه گشائی نام برده است (چاپ عکسی ۴۲۰)؛ همچنین در تاریخ و صاف در جزء تهیه هائی که سلطان محمد خدا بنده برای لشکر کشی به سنجار و ماردین دیده بود از وسایل قلعه گشائی «سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت تارهای مغولی عبره کردن انتقال چریکچیان را» شمرده شده است که در دنبال لشکر فرستادند (چاپ بمبی ص ۵۵۳ تا ۵۵۴). در ظفرنامه یزدی بر حسب اصطلاح روز این صنف «نقبچیان» نامیده شده اند (مثلاً

ج ۲ ص ۳۳۹ و ۳۴۰ چاپ طهران دیده شود). در شرح نهج البلاغه نقابون بدین معنی آمده است. اینها بجای خود، ولی یاغا چیست؟ در برابر سه کلمه معادل یکدیگر قرار داریم که هر سه مورد شک است: خمّدی (یا حمدی) که غوری است؛ بعاون که عربی است؛ یاغا که فارسی است. کلیدی برای فهم کلمه سوم ممکن است این عبارت مطرّزی باشد در المغرب: شوخ بالفارسیّة العارم الشرس الخلق، و المؤاجر (= مُزدی) معروف، و اما بعا فهو المأبون وقد یقال یاغا، و کائنه انشُرِع من البغتی. پس یاغا کلمه متداول در میان فارسی زبانان بوده است برای آن معنی که گفت، و خُمّدی (تصوّر می کنم صحیح همین باشد) لفظ غوری از برای این معنی است و معادل عربی این دو لفظ که یاغا را مترجم بجای آن گذاشته است در لفظ بعاون پنهان شده است. من کمان می کنم اگر آن را هم المأبون یا بعاون بخوانیم معادله کامل می شود. باین وجه حلّ هیچ اطمینان ندارم و یقین کردن بصحّت و سقم آن را به آینده وامی گذارم. دو نمونه دیگر هم از زبان و لغت اهل غور در طبقات ناصری محفوظ است (ص ۴۱۱ و ۴۱۶)، یکی ورلک فولک بمعنی بالا دوانیدن و پائین دوانیدن اسپست، دیگری اینکه محمّد را اخمد گویند.

۱۶/۱۷۶ کشته شد، بعد ازین در متن عربی عبارتی آمده است که آن را مترجم نیاورده، خلاصه آن اینکه: من درین شک دارم، زیرا که نامه ای از براق به شرف الدین نایب عراق دیدم که وی آن را در هنگامی که سلطان در تبریز بود برای سلطان فرستاده بود، و در این نامه سوابق خدمت خود و خدمتهای اخیر خود همراه یاد کرده بود و از جمله این را شمرده بود که دشمنترین

دشمن سلطان را کشته بود، و مراد ازان غیاث الدین بود، بعد گفته بود چه ضرر برای سلطان دارد که من پیر را بر سر آنچه در دست دارم بجا گذارد؟ سپس در سال ۶۲۶ به ری رسیدم، آنجا بشارت دادند که غیاث الدین خلاص یافته و به اصفهان رسیده است، و در همه بلاد عراق بشارت نواختند، ولی پس از چند روزی شهرت یافت که کودکی ترکمانی بلباس او درآمده بود و نام او را بر خود گذاشته و باصفهان درآمده بود، شرف الدین وزیر غایب بود و مردم او را نمی شناختند و باور کردند که وی غیاث الدین است، او را خدمت کردند تا وزیر برگشت و او دانست که این ترکمانی تزویر کرده است فرمان داد او را در بازارها گردانیدند و بسیار زدند و از شهر راندند^۱؛ و این از عجایب است که حال او بر مردم اصفهان مخفی بماند و حال آنکه سلطان ایشان بود و سه سالی آنجا اقامت کرده بود.

۵/۱۸۰ قجب ارسلان، از سطر ۱۱ برمی آید که اینها از ترکمانان مقیم

ماورای ارس بوده اند.

۵/۱۸۳ اتسع الخرق... مصراع شعر است که در زبان عربی مثل شده

است، در باب مصراع اول آن و گوینده آن خلاف است، برای اطلاع کامل ازان

رجوع شود به کتاب الْمُجْتَمِعِ ص ۷۸، مروج الذهب چاپ مصر ۱۳۶۷ ج ۳ ص

۲۵۸، ذیل الأُمالی والتَّوَادِرِ ص ۷۲، المؤتلف آمدی چاپ مصر ۱۳۸۱ ص ۱۲۷،

جَنَهْرَةُ الأُمثالِ عسکری در هامش مجمع الأمثال میدانی ج ۱ ص ۱۱۳، سِنَط

اللآلی ج ۳ ص ۳۶ تا ۳۷، المستقصی از زمخشری ج ۱ ص ۳۵، تاج العروس مادة

۱ بر حسب اینکه « ونفی ومن العجائب » خوانده شود مطابق ب م؛ در هوداس: وبقی من العجائب.

خ ر ق جزء مستدرکات زبیدی، و بعضی کتب دیگر. بهر حال معنی مثل اینست که پارگی (یا سوراخ) ازان بیشتر و بزرگتر شده است که بتوان دوخت و وصله کرد، بعبارت دیگر کار از چاره گذشته است.

۱۲/۱۸۳ و ۷/۱۹۵ و ۱۲ آلات مجلس، بمعنی کلیه ظروف و ملزومات مجلس شراب، یعنی خوانچه‌ها و جام‌ها و صراحی‌ها و نقلدان‌ها و ترکسدانها، که يك دست کامل (عده هریک از ظرفها چه باشد و از برای چند نفر، نمی‌دانم) باشد؛ آن را مجلس و مجلس خانه هم می‌گفتند. در تاریخ بیهقی آمده است (چاپ قیاض ۲۲۶): پس از بازگشتن آن دو سالار امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صراحیهای پر شراب و نقلدانها و ترکسدانها راست کردند دو سالار را؛ و در سیاستنامه در داستان اسماعیلی شدن نصر بن احمد آمده است (چاپ دارک ۲۷۰ و مابعد): از معنی مطرح و فرش و آلت مجلس و زینتی که از زرینه و سیمینه باشد چنانکه باید بنده را نیست...، از سرنان بمجلس شراب رویم و هر کسی سه قدح شراب بخوریم و هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه بود همه بمران سپاه بخشیم...، هر چه در آن مجلس زرینه و سیمینه از خزانه تو برده‌اند بفرما کنند...، مرا دستی مجلس خانه (نه خوانچه) زرین مرصع هست چنانکه امروز هیچ پادشاه را نیست...؛ و در آداب الحرب والشجاعه (نسخه عبدالحمید میکده) از مجلس خانه مکرر گفتگو شده است، از آن جمله: وقتی سلطان بهرامشاه در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلسی آراسته که چشم روزگار بیش چنان ببیند، چون روز با آخر آمد بفرمود که مجلس خانه را از قصر باغ بیرون برند، قرآشی ترکسدانی زرین مرصع در وزن هزار مثقال لکدبر و نهاد و

دو تو کرد و بر گرفت . . . چون مجلس خانه بیرون بردند آن ترکسدان را بازطلبیدند نیافتند . . . ، مهمانی نیک با تکلف بساخت بعدازان مجلس خانه‌ای بیاراست و زنان و مطربان و ندیمان و کسانی که بابت آن مجلس باشد مهیا کرد و از هر نوع شراب و نقل و ریاحین و میوه تر و خشک حاضر آورد (از حکایت کفشگرو انوشروان) ، مجلس خانه آراسته بودند در بارگاه و از زرینه و سیمینه و شفافینه و آورده‌های زرکوفت چنانکه باب پادشاهان باشد و از انواع نقل و ریاحین و مضمومات و میوه‌های تر و خشک توده‌ها کرده (از حکایت مهتر رشید غزنوی و ملک‌شاه) ؛ عوفی در جوامع الحکایات گفته است (بنقل مرحوم قزوینی ازان در حواشی جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۲۳۸) : خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم ، اگر حاجب رغبت نماید در خدمت او خوریم ، فرمود باید آورد ، مظفر بفلامان اشارت کرد مجلس خانه حکیمانه آوردند . نیز در لباب الالباب (۱ : ۵۲) از مجلس خانه‌ای که نکش به نصره‌الدین کبود جاه بخشید یاد می‌کند . و رشیدی در جامع‌التواریخ آورده است (چاپ کاترمر ص ۱۵۸ تا ۱۶۰) : بهارگاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زراندود زر ، و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ، و مجلس خانه ملایم آن از اوانی زرو نقره مرصع بجواهر نفیس ضمیم آن .

۳/۱۸۶ وَهَلْ يُصْلِحُ . . . مصراعی است از قطعه‌ای که گوینده آن را نام نکرده‌اند ، قطعه در التربیع والتدویر جاحظ (ص ۲۳) آمده است و مصحح کتاب شارل پلا کوید در مراجع خود آن را نیافتم . در کتاب کامل ابن المبرّد (چاپ بولاق ج ۱ ص ۱۸۲) گوید پیری از عرب بیابان نشین دید زن پیرش خود سازی

می‌کند این قطعه را خواند؛ معنی مثل اینست که: آیا فروشنده بوی می‌تواند چیزی را که روزگار تباه کرده است بهبود دهد؟ بعبارت دیگر پیر با رنگ و بو جوان نشود. نفثة المصدور چاپ دکتر یزدگردی ص ۱۷۲ و ۲۸ نیز دیده شود.

۱۹۳/ حاشیه س ۹ لدی، این ضبط نسخه ب م است و غلط است، همان لوری صحیح است، در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۱۶۲، ترجمه انگلیسی ص ۴۳۰) نیز مذکور است و مستر بویل در باب آن می‌گوید قصبه ناحیه‌ای بود بنام تشر، و خرابه‌های آن در نزدیکی استپانوا، محلی در نواحی شمالی ارمنستان شوروی که بجهت معالجات طبی و بهداشتی بدان می‌روند، واقع است. لوری (اری) از حدود ۳۷۰ تا ۴۸۰ هجری پایتخت یکی از سلسله‌های شاهان ارمنستان بود. مأخذ مستر بویل کتاب سابق الذکر پروفیسور مینورسکی و کتاب تاریخ ارمنستان گروسه بوده است.

۱۹۴/ ۲ تا ۷، آسامی امکانه که در این فصل راجع بگرجستان آمده است. قاقوزان و بحمی، جایی یافت نشد؛ اینکه حافظ احمد حمدی در حاشیه ص ۲۹۷ احتمال داده است که قاقوزان همان قاقوزان قزوین (مذکور در معجم البلدان) باشد حاکی از ساده لوحی اوست، گوئی تصویری از فاصله میان قزوین و گرجستان ندارد! برای آنکه از گرجستان (ابخاز) بجانب اخلاط بروند ظاهر آراه قزوین می‌گرفتند، و در این طریق ناحیه‌ای بنام Javakheti واقع است (نقشه کتاب سابق الذکر مینورسکی ص ۷۸) و در حوالی قارص ناحیه‌ای بنام Kachman (ترکیه مسکون بر لر، ج ۲ ص ۵۷۱) نام برده شده است. احتمال ضعیفی توان داد که این دو نام ارتباطی با آن دو نام داشته باشد، تا تحقیق بیشتری بعمل آوریم.

۱۷/۱۹۴ مرسوم‌ها بتوقعات بیرون می‌آمد، ترجمه جمله بَرَز المرسومُ بالتواقیع است، و مراد اینست که حکم و امر سلطان با توفیق او، یا حکم و امر بر اینکه فرمانها صادر شود، بیرون می‌آمد - بر حسب اینکه توفیق را اینجا بمعنی امضا بگیریم یا بمعنی فرمان سلطنتی.

۶/۱۹۷ چون مرغی که ۰۰۰، مضمون بیت عربی است که در اصل عربی آمده است، و آن جزء قطعه ایست از ابراهیم بن هرمة از شعرای دوره اخیر بنی امیه تا آخر ایام منصور عباسی، و احوال او در طبقات الشعراء ابن المعتمز والشعر والشعراء ابن قتیبه آمده است و این قطعه را ابن قتیبه آورده:

إِنِّي وَ تَرْكِي نَدَى الْأَكْرَمِينَ وَ قَدْحِي بَكْفَى زَنْدًا شَحَا حَا
 كِتَارِكَةَ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ وَ مُلْحِقَةَ بَيْضَ أُخْرَى جَنَاحَا
 نیز رجوع شود به حماسه بحتری ص ۱۱۶ تا ۱۱۷ (و مُلِيسَةَ بَيْضَ ۰۰۰) و
 الفتح الوهبي در شرح يمینی ج ۱ ص ۲۸۳.

۲/۱۹۹ طوطق، بترکی بمعنی لب است، و اینجا نام شخص است.
 ۱ح/۱۹۹ جنویات و نُشَابَا، مترجم تیر و کمان آورده، و ظاهر آ درست نیست؛
 نُشَاب تیرهست و مفرد آن نُشَابَه است، و لکن جنویات (که تلفظ آن معلوم نشد
 چه بوده است) در کتب تاریخ عربی به سه معنای مختلف ذکر شده است؛ معنایی
 که در این عبارت منظور بوده است به احتمال قوی «حَسَاك» بوده است، یعنی
 پارچه‌هایی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مُغِيلَان) سازند و در راه
 لشکر خصم اندازند تا راه بُریدن بر ایشان مشکل شود (از صراح)؛ ولی هر دو
 معنای دیگر نیز در اینجا ممکن هست که اراده شده باشد، چونکه هر دو ارتباط

با کار جنگ و لشکرکشی دارد: اولاً تخت‌هایی دارای چهار دسته که مجروح و مریض را بران می‌نهند و يك نفر از جلو و دیگری از عقب می‌گیرد و بجائی دیگر می‌برند؛ ثانیاً دیوارهای چوبی چیر مانند که از برای سنگربندی بکار می‌رود. رجوع شود به السلوك مقریزی ج ۳ ق ۳ ص ۷۵۷ حاشیه ۲؛ ذیل دُزی بر قوامیس عرب ج ۱ ص ۲۲۵؛ التلاح فی الاسلام از عبدالرحمن زکی ص ۲۱؛ حاشیه حافظ احمد حمدی بر سیره جلال‌الدین چاپ مصر ص ۳۰۳.

۱۹۹/ح ۲ سلیمان‌شاه ایوانی، پسر یزچم (برجم) و فرمانده قبیله ایوه از قبایل ترکمان (غز) که در کردستان اقامت گرفته بودند و مالک آن ایالت گردیده. در باب ابن سلیمان‌شاه که بعدها بدربار خلافت در بغداد منتقل و در سال ۶۵۶ بدست هولاء کو مقتول شد، رجوع شود به تاریخ جهانکشیای جوینی ج ۳ ص ۴۵۳ تا ۴۶۳ که کلیه ماخذ راجع باین موضوع را مرحوم قزوینی آنجا تعداد کرده است. برادری بنام محمود داشته است که در أخبارالدولة السلجوقیه (چاپ لاهور ص ۱۷۷) مذکور است. يك نفر اسمعیل ایوانی هم در همین کتاب ما در وقایع محاصره اخلاط نام برده شده است (ص ۲۱۱/۴). در باب قبیله ایوه (به ترکی Yiva) مقاله آقای فاروق سومر در ترکیات مجموعہ سی (ج ۹ ص ۱۵۱ و مابعد) و مجمع الآداب شماره ۱۲۳ (چاپ دمشق) دیده شود.

۲۰۸/۳ منکدواکان، در باب این گروه که در متن عربی المنذوق کتبه نوشته شده است توضیحی و اطلاعی یافت نشد جز عبارتی در تاریخ ابن بیسی (الأوامر الملایئیه، چاپ عکسی ۴۲۶) حاکی از اینکه امیر کمال‌الدین کامیار بحوالی اخلاط رسید، معتبری چند که در اخلاط مانده بودند استقبال ملک الأمراد

عسا کر شهریار نمودند و فی الحال سنجق سلطان با عسا کر منصور در شهر شد و امیر کمال الدین منکدوکان و صدور صدور شهر را ببذل خلع نفیس و صلت و انعام و اکرام منشرح گردانید. هوداس در ترجمه‌های که از سیره جلال الدین کرده حاشیه‌ای بر این لفظ نوشته و تفسیری بی‌مأخذ از برای آن آورده بدین مضمون که اینان دسته‌ای از لشکریان خاص بودند بدین نام بدون شک بمناسبت نام قبیله‌ای که نزد آن خدمت و وظیفه انجام می‌دادند نامیده شده بودند. در ترجمه ترکی نجیب عاصم Mendefahiyeler آمده است بی‌هیچ توضیحی. و اما هندوان را نمی‌دانم مترجم از کجا آورده است، در متن عربی «المندفا کتبه (یا المیندفا کتبه) والأجناد» آمده است، و مثل اینست که مؤلف مثلاً سرکردگان و لشکریان، یا چیزی از این قبیل اراده کرده باشد. بهر حال در اخلاط «هندوان» معنی ندارد. آیا احتمال می‌توان داد که در نسخه‌ای که مترجم از آن ترجمه می‌کرده است الجنود داشته (بجای الأجناد) و او الهنود خوانده است؟

۲۰۹/ح ۳ دو نامه بخط معما، امثله بسیار در تاریخ مشرق هست دال بر اینکه هرگاه نامه‌ای بخط رمز می‌خواستند بنویسند بر حسب تباری که بین دو طرف بوده است خطی مرگب از علامات بکار می‌بردند که از برای خواندن آن می‌بایست مفتاح رمز را داشت. در تاریخ بیهقی آمده است، در احوال نظام‌الملک مذکور است، در رساله حکمتی که ناصر خسرو در جواب سؤالات مندرج در قصیده ابوالهثیم جرجانی نوشته است هست، و انواع و اقسام خطوط بنامهای خاص در کتب آورده‌اند که می‌توان بعنوان خط رمز و معما بکار برد. در این نامه‌های رمز که بین ملک اشرف و برادرش مجیرالدین یعقوب و امیر اخلاط عزالدین ایبک ردو بدل شده بود

چیزی که مایهٔ عبرتست اینککه محاصره شدگان شکایت از تنگی و سختی احوال خود کرده بودند و آن را به سحر و جادوی دشمن نسبت داده بودند که بدان واسطه آن سال در حدود خلط هیچ برف نیبارید، و ملک اشرف جواب داده بود که: این نسبت دادن خشکی هوا بسحر و شعبده خوارزمیان دلیل بر هراسی است که بر خاطر شما مستولی شده است، چه معلوم است که جز خدا کسی قدرت منع بارش را ندارد. زمستانها مختلف است، گاهی بیشتر برف می بارد و زمانی کمتر. صبر باید کرد که ما عن قریب می رسیم و آن مردم را تا کنار جیحون می رانیم.

ایضاً، ح ۳ شمس الدین محمد مستوفی جوینی، این مرد جدّ علاء الدین عطا ملک و شمس الدین محمد جوینی دوم است که در اواسط و نیمهٔ دوم قرن هفتم در دربار مغولان سمت حکومت و صاحب دیوانی و وزارت داشتند. این شمس الدین محمد در خوارزم در دربار سلطان محمد صاحب دیوان استیفا بود (کاری شبیه بکار وزیر دارائی امروز) و همراه سلطان محمد از خراسان به عراق آمده بود و پس از بازگشت جلال الدین از هند بهمان سمت بخدمت او در آمده بود. رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۴ و مقدمهٔ مرحوم فردوسی بران، صفحات ۱۲۱، ۱۲۲ تا ۱۲۳؛ همین کتاب ترجمهٔ سیره ص ۲۰۵ ص ۵ و ۹ (مستوفی و صاحب دیوان شمس الدین)، و متن عربی کتاب (ص ۲۹۵ چاپ مصر) صاحب دیوان شمس الدین محمد المعروف بموی دراز (در نسخ خطی بموی دراز)، که فصلی در تمجید او و بیان سوابق خدمت او گفته است.

ایضاً، ح ۳ جمال علی عراقی، وصف مشعی از خیانت و یرستی و اعمال زشت و سوابق بد او در نفثة المصدور مصنف آمده است (چاپ بزد کردی ص ۷۵ و ۷۶ و

۷۷ و ۸۳ تا ۸۵ و ۲۹۶) و همچنین در جهانکشیای جوینی (ج ۲ ص ۲۸۰ تا ۲۸۱).
احتیاجی بنقل کردن آن نیست.

ایضاً، ح ۳ قلعه دِزمار، نام این قلعه در متن عربی سیره چاپ هوداس (در صفحات ۱۵۶ و ۱۹۶ و ۲۰۰) و همین ترجمه (۲۱۳) و نیز جهانکشیای (ج ۲ ص ۱۸۲) و معجم البلدان (ج ۲ ص ۵۷۳) مذکور است و از مجموع آنها اطلاع بدست می آید که قلعه محکمی بوده است در نزدیکی تبریز. در حاشیه بر ترجمه جهانکشیای (۴۵۱) آن را واقع در قراجه داغ غربی (مشرق مرند) گفته اند.

۱/۲۱۳ و سلطان، در نزهة القلوب جزء نواحی ارمنستان شمرده شده است، گوید: وان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است، طولش از جزایر خالدات ۷۳ و عرض از خط استوا ۳۷ (نزهة چاپ لایدن ۱۰۲).
 ۶/۲۱۹ مجیر الدین، این غلط فاحش است، ناشی از نسخه خطی ترجمه است و بایست آن را اصلاح کرده باشم. لقب این ابن الجوزی که بسفارت آمد مجیبی الدین بوده است، و در متن عربی و در تاریخ ابن بیبی درست آمده است. «محبیبی الدین ابو محمد یوسف ابن الجوزی استاذ الدار مستعصم بود (کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهده وی محوّل بوده، تقریباً معادل خزانه دار یا صندوقدار یا ناظر حالیه) و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز بعهده وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف آمد شد نمودی، تولد وی در ۵۸۰ بود در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید» (از تعلیقات مرحوم قزوینی بر جلد سوم جهانکشیای ص ۴۶۳ تا ۴۶۴؛ برای مآخذ بهمان جا

رجوع شود). این ابن الجوزی فرزند آن جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی مشهور صاحب تألیفات متعدده است که در ۵۹۷ در گذشته بود. در تاریخ ابن بیبی (چاپ عکسی ص ۲۵۶ تا ۲۶۱) خبر مسافرت محیی الدین مذکور به رسالت بنزد علاءالدین کیقباد مندرج است، موضوع رسالت این بوده است که چون تاتار سلطان محمدخوارزمشاه را از میان برداشته اند ممکنست روی بیغداد آورند، سلطان دوهزار نفر سوار از برای یاری خلیفه بفرستد! سلطان با امرای خویش مشورت کرد و گفت: سداستوار در برابر هجوم مغل و تاتار سیم و زر و هدیه و تحفه است، مع هذا چون خلیفه سواران خواسته است ما پنج هزار سوار می فرستیم؛ و سپس از تمامی شاهان زیر دست خویش هدایا و پیشکشها خواست و همراهی لشکریان بجانب بغداد فرستاد، ولی خلیفه پس از وصول هدایا و تحف برای فرار از مخارج این لشکریان دستور داد که سپاه به روم عودت کند بدین بهانه که: معلوم شد مغولان از نیت حملة بر بغداد منصرف شده اند!

۱۴/۲۱۹ مخلص الدین، این نیز درست نیست و ظاهراً باید که مانند متن

عربی در همه جا بمختص الدین بدل شود؛ همچنین در ۱۱/۲۴۱ و ۱۸/۲۶۸.

۱۳۰۹/۲۲۰ خرنپرت، نیز ۱۳/۲۲۱ خرنپرت و ۱۵/۲۶۹ دیده شود، نام

شهری بوده است از شهرهای ارمنستان و واقع بوده است در جنوب شرق جنوب شرقی از دو رودی که نهر فرات از آنها بوجود می آید، و آن شرق را نهر سناس می گویند. نام عربی خرنپرت در اصطلاح مسلمین حصن زیاد بوده است و امروزه جزء بلاد ترکیه است و خرنپوت نامیده می شود (به کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترینج ص ۱۲۵ رجوع شود).

۱۲/۲۲۰ کیفی و حورسین ، آنچه بنده در خاشیه نوشته است بر حسب توضیحی که دکتر عدنان ارزی می‌دهد درست نیست : کیفی بهمین صورت درست است و کتاب مستقلی هم در آن باب نوشته شده است (ارزی) ، و نام آن در تاریخ دیار بکر^۱ ابو بکر طهرانی فراوان آمده است . و اما حورسین یا خرسین ممکنست ناحیه خرسنون باشد که خرسنه شهر آن است و در نزدیکی مَلَطِیَه واقع است (به معجم البلدان ج ۲ ص ۴۲۲ تا ۴۲۳ رجوع شود). ملطیه در جانب غربی فرات است و خرنپرت در سمت مشرق آن ، و محتمل است که این کیفی و خرسین با خرسنون مابین این دو موضع و در محلی واقع بوده باشد که پس از رسیدن دو شقّه منبع فرات به یکدیگر انحناء پیچ شدیدی در مسیر رود فرات دیده می‌شود .

۱۵/۲۲۰ تیرهای سرخ که ... امر با اجتماع عساکر باشد ، در ۱۸/۲۴۲ نیز نظیر این دیده می‌شود ، و آقای عدنان ارزی می‌گوید که مقاله‌ای در این خصوص بقلم آقای عثمان توران در بَلَّتَن منتشر شده است .

۱۳/۲۲۱ یاسی 'جمان' در متن عربی (چاپی و خطی) یاسجمان آمده است . در تاریخ ابن بیبی ص ۹۴ گوید : « چون علاء الدین سلطان غازی جلال‌الدین خوارزمشاه را بصحرای یاسجمن از بواحی ارزنجان منهزم گردانید ، و در صفحه ۳۹۱ تا ۴۰۶ وصف این محاربه تحت عنوان « ذکر عزیمت سلطان ... از محروسه سیواس بطرف یاسی جمن ... » آمده است و گوید : ارزن الرومی به جلال‌الدین گفت : رای آنست که پیش از آنکه آن انجمن بیاسیجمن آیند و خیام بر آب و گیاه گیرند سلطان بدانجا پیوندد ، ... همه شب تا بامداد برسان باد می‌راندند تا صبحگاهی بکوه یاسیجمن رسیدند . این محل امروزه بهمین نام موجود است ، و

یاسی چمن می‌گویند . در برهان جامع افسانه عجیبی راجع به این محلّ مندرج است که معلوم نشد مخترع آن که بوده است : « چشمه یاسی چمن چشمه‌ایست نزدیک به اخلاط روم ، گویند هر که نزد آن برسد بیفتد و بمیرد ! »

۱۷/۲۲۱ لشکر شرق ، مراد همان لشکر ارزنجان و خرتپرت است که در چند سطر پیش خبر شکست خوردن ایشان را داد ، و می‌خواهد بگوید که تمام اعتماد علاء الدین بدین لشکر بود ، و همینکه خبر شکست خوردن ایشان را شنید دلش شکست و نومید شد .

۱/۲۲۵ سرماری ، از قراری که دکتر فاروق سومر در تعلیقه بر تاریخ دیار بگریه (ج ۱ ص ۹۷) می‌گوید اصل کلمه به ارمنی بمعنی « مریم نشین » است (سُرپ ماری) و امروزه سُرمه لو تلفظ می‌شود ، در جنوب دریاچه کوکچه واقع است .

۱۴/۲۳۱ شهاب‌الدین غوری ، شهاب‌الدین ابوالمظفر محمد غوری ابن‌سام ، نیابت برادرش غیاث‌الدین محمد بن سام را بنوبت در غزنه و سند و لاهور و هندوستان داشت تا در سال ۵۹۹ هـ که برادرش در گذشت وی در غور بر تخت نشست ، ششمین ملك از سلسله غوریه بود . داستان قتل او در تاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سال ۶۰۲ نقل شده است ، و آن اینکه : در راه بین لاهور و غزنه درمنزله‌ای بود که دمیک چندتن داخل خرگاه او شدند و وی را در حالی که مشغول به خوردن زردو کشتند ، پس بعضی گفتند که این چندتن از کافران کوکری بودند و بعلت کشتارهایی که شهاب‌الدین در میان قوم و قبیله ایشان کرده بود او را کشتند ، و برخی گفتند اینها از اسماعیلیان بودند و بدان سبب که از خروج او

بجانب خراسان و جنگ با ایشان می‌ترسیدند، و در همان هنگام نیز جمعی از لشکریان او بمحاصره قلاع اسماعیلی مشغول بودند، او را کشتند. چنین می‌توان تصور کرد که اسماعیلیه بی‌آنکه واقعاً در این کار دخالتی داشته بوده باشند از این واقعه اعتباری برای خود تحصیل کرده باشند.

۲۳۴ رسل روم، این گروه رسولان که این بار از روم رسیدند دومین هیأت سفرای علاءالدین بودند؛ هیأت نخستین که در جواب نخستین سفارت فرستادن جلال‌الدین از روم آمدند امیر سپهسالار صلاح‌الدین و یاران او بودند که همراه مجیرالدین خوارزمی روانه شده بودند، و در آن موقع (چنانکه از تاریخ ابن بیبی، ص ۳۷۱، برمی‌آید) تقاضا شده بود دختر سلطان را که از همشیره اتابک ابوبکر بن سعد صاحب شیراز داشت به غیاث‌الدین کیخسرو بدهند، در این سیرت جلال‌الدین سخن از يك رسول دیگر رفته است که سلطان به روم فرستاده بود، بنام سدید مرتد (یا مرید)، و این رسول را در موقعی که از روم برمی‌گشته است رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزروم گرفته و کشته بوده. در تاریخ ابن بیبی از این سفارت قدیم ذکری نیست، ولی در بابی تحت عنوان «ذکر ورود رسولان سلطان جلال‌الدین کبرت ثانی» خبر از رفتن ملک جمال‌الدین قرخ طشتمدار و جمال‌الدین ساوجی و نجم‌الدین ابوبکر جامی، با دو امیر از امراء بزرگ ترک خوارزمی در جواب سفارت صلاح‌الدین، می‌دهد. نمی‌دانم سهو و اشتباه از نسوی است یا از ابن بیبی، ولی از کتاب ابن بیبی چنین برمی‌آید که شمس‌الدین التون ابه چاشنی‌گیر را در جواب این سفر از روم روانه کردند، و حال آنکه مؤلف ما می‌گوید پس از مرخص کردن شمس‌الدین التونه بود که

جمال الدین طشتدار را بسفارت مأمور کردند. نتیجه‌ای که از این رسول فرستادنها حاصل شد بهر حال هیچ بود. درقبال گزارشی که درسیرت جلال الدین آمده است خلاصه گزارش ابن بیبی را هم بنده نقل می‌کنم (تفصیل آن در چاپ عکسی آن کتاب ص ۳۷۴ تا ۳۸۶ دیده شود): سلطان علاء الدین در علائیه بود، بعضی از امرا را بمهمانداری ایشان تعیین کرد تا آنان را بدرگاه رسانیدند، و امیر کمال الدین کامیار و ظهیر الدین ترجمان را پیرسش ایشان فرستادو در روز ششم ورودشان بحضور خود خواند. نامه دادندو پیام بگزاردند، مدت يك هفته دیگر استراحت کردند، روز هشتم ایشان را بمجلس بزم و ضیافت شاهانه دعوت کرد. روز بعد ایشان را بار دادو بلفظ خود بی واسطه ترجمان جواب رسالت ایشان ادا کرد بدین مضمون که: سلطان غازی را از این محبت مخلص خدمات فراوان ابلاغ کنند و بگویند بسیار آرزومند بودیم که سلطان پس از غزو گرجستان بسرزمین روم آمده استراحتی کندو ملاقاتی حاصل شود. حال که همت بر تصرف کردن اخلاط کماشته است، ناچار می‌گوئیم که اولیتر آنست عزم تسخیر ممالک کفار را بر قصد تملك و تخریب يك مرکز مسلمین مقدم دارد؛ نصیحت دیگر اینکه به لشکر تانار زام مداراو مواسا سپردو اگر ممکن گردد از در مصالحت درآید، باشد که به این مقال و بذل مال آتش فتنه را خاموش کند. ورنه ما را از روی مسلمانی لازم افتد که بدانچه مقدور افتد در دفع اذیت او کوشش کنیم. پس از این پیغام شمس الدین التوبه چاشنی کبر را برای ابلاغ پیغام جواب مأمور ساخت.

خبر آمدن رسولان را بجلال الدین خوارزمشاه رسانیدند و نسخه فهرست هدایای سلطان علاء الدین را از نقدو جنس از نظر او گذرانیدند، آفرین گفت.

شمس الدین التونبه پیش از آنکه بحدود خلاط رسد بدرد نفرس تمارض نمود و در محققه نشست تا چون بخدمت سلطان رسد از جبین بر زمین نهادن معذور باشد. خواجه جهان فخر الدین علی شرف الملک خوارزمی اگر چه حکم وزارت داشت و نشان وزرا می نهاد روز بار چماق بردوش نهاده بود و پیش سلطان در مقام حجاب ایستاده بود، و جواب و سؤال رسولان را متصدی او بود. شمس الدین التونبه از تقبیل بساط عذرخواست، نامه سلطان را برسانید و پیامها ابلاغ کرد و تحفه هارا عرض داشت. چون بسراپرده خویش برگشت تمامی امرای خوارزم را بمهمانی طلبید، و يك ماه بر همین قرار هر شب ضیافت می کرد. سلطان علاء الدین از اقامت متمادی شمس الدین در آن لشکرگاه متأذی شد، کمال الدین کامیار را برای برگرداندن او و آوردن جواب سریع از جلال الدین بشتاب فرستاد، او آمد و با جلال الدین گفت و گو کرد، از سخنان او بوی آشتی نشنید، و یقین کرد که دست از محاصره اخلاط نخواهد کشید. امیر شمس الدین و امیر کمال الدین بعد از آنکه دو روزه راه بجانب روم سپرده بودند بار و بنه و همراهان را بجا گذاشته خود را بسرعت بخدمت علاء الدین رسانیدند و در ارزن الروم ملک رکن الدین جهان شاه ایشان را ضیافت کرد و خود را جزء یاران علاء الدین جلوه داد، ولی بعد از آنکه ایشان رفته بودند بخدمت جلال الدین پیوست و او را بر حمله کردن به روم تجریض کرد. کامیار و التونبه سلطان خود را به پیمان بستن با ملک کامل و باقی اولاد ملک عادل نصیحت کردند و او پذیرفت و امرای خویش را با لشکر انبوه بدربندهای مشرق مملکت خود فرستاد تا آنها را از حمله جلال الدین محفوظ دارند. اختلافاتی که بین دو گزارش هست از مقایسه روشن می گردد و

حاجت نیست که بنده در آن باب چیزی بگوید . شمس الدین التونبه بسیار خیرات و مبرّات می کرده است و بناهای خیر متعدّد با موقوفه‌های زیاد ساخته بوده است و یکی از وقفنامه‌های او منتشر هم شده است . نام کمال الدین کامیار در تاریخ ابن بیبی بسیار مکرّر آمده است و احوال او از آنجا و از مجموعه منشآت موسوم به تقاریر المناصب بدست می آید . نکته‌ای در باب يك جمله ابن بیبی لازمست گفته شود ؛ و آن اینکه « کمال الدین کامیار از مقتبسان انوار فضايل امام نظام الدین حصیری بوده است » . این محلّ تردید ، و با احتمال قوی اشتباه است . در این خانواده فقهای حصیری دو نظام الدین بوده اند ، یکی را تاتار در سال ۶۱۶ (در بخارا ، یا در سال ۶۱۸) در نیشابور کشتند ، و دومی نوه آن نظام الدین سابق در ۶۲۹ بدنیآ آمده بوده و در سال ۶۹۸ در گذشته و با ابن بیبی صاحب تاریخ همعصر بوده است . هیچ يك از این دو استاد کمال الدین کامیار مقتول بسال ۶۳۶ نمی تواند بوده باشد ، ولی پسر نظام الدین احمد اول ، و پدر نظام الدین احمد دوم ، یعنی ابوالمجاهد جمال الدین محمود حصیری را که در دمشق درس می داده و در سال ۶۳۶ در گذشته است می توان تصوّر کرد که استاد او بوده باشد ، والله أعلم .

۸/۲۳۵ و حاشیه ، مثل عرب ، مثل بمعنی « بخدمت پیش ایستادن » در همین کتاب آمده است (۱۴/۲۵۰) ، و در تاریخ سلجوقیان کرمان از محمد بن ابراهیم این عبارت دیده می شود (ص ۹۵ تا ۹۶) : انابك محمد اندیشه ارد ، منبع تر ملجای و حصین تر پناهی و نزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید ، انقان و بنه و جواری و خواص خدم را بر گرفت و در جوار آن بزرگان شد ، او را بحسن القبول تلقی فرمودند و گفتند چون دخول العرب کردی دندان دید خصم کند شد .

۵/۲۳۷ لهاوور ، یکی از صورتهای متعدّد اسم شهر لاهور است که در نظم و نشر فارسی دیده می‌شود ، اشکال لاهور ، لوهور نیز از آن جمله است .

۷/۲۳۷ قُراق ، چنانکه سابقاً گفته شد (ص ۳۴۴ تعلیقه بر ۵/۱۰۶) صحیح این اسم قُراق باید باشد . نام وفا ملک در ابن بیبی هم آمده است (۳۶۷) .

۱۵/۲۳۹ تا ۱۶ نظام الملک ، همانست که سابقاً ذکر شده است و دومین وزیر سلطان محمد خوارزمشاه بود ، صفحات ۳۳ و ۳۹ و ۴۲ و ۴۳ تا ۴۷ و ۶۱ دیده شود ؛ و پسر او شهاب الدین مسعود نیز در دستگاه جلال الدین ناظر و پیشکار سرای بود (ص ۱۹۳ ح) .

۵/۲۴۱ و حاشیه ، شرویاز ، نام چمن یا مرغزاری بوده است نزدیک زنجان در حدود چمن سلطانیّه ، و یا خود چمن سلطانیّه بوده است . این چمن شرویاز را مغولان قنقور اولانگ (بچندین شکل دیگر هم نوشته شده است من جمله قنغرلان و قنغرام) می‌گفتند و احیاناً خود شهر سلطانیّه را هم بدان مناسبت قنقور اولانگ می‌گفته‌اند . در راحة الصدور (۲۹۴) آمده است که ارسال بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه در سال ۵۶۲ بمرغزار شرویاز بدر زنجان در آمد ، و در جامع التواریخ و تاریخ سلطان اولجایتو و نهایت الارب تُویری و المنهل الصافی و تاریخ و صاف نیز ذکر این محل آمده است (رجوع شود به حاشیه مرحوم قزوینی برص لظ از مقدمه جهانگشای ، ج ۱ ، و یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۲۱۴) . هوارث در تاریخ مغول بانگلیسی (ج ۳ ص ۲۶۱ و غیره) Sheruyaz گفته و وصفی شبیه با آنچه گذشت کرده . اثری از این نام بنظر نمی‌رسد که امروز بجا مانده باشد .

۳/۲۴۳ یغان سنقر (تغان گویا غلط است) ، لفظ یغان بمعنی فیل است ،

کاشغری گوید: یغان، الفیل فی احدی اللغتين، و به یُسمى الرجلُ یغان تکین
(دیوان لغات التترک چاپ استانبول، ج ۳ ص ۲۲).

۱۶/۲۴۵ وح، گیران و جیران در نفثة المصدر (چاپ یزد کردی ۱۰/۲۲ و
۱۱) مذکور است. هندوشاه بن سنجر صاحبی گیرانی از آنجا بوده است (رجوع
شود بمقدمه تجارب السلف).

۱۴/۲۴۸ و ۱۴/۲۴۹ ماهان، از همین صفحه و از آنچه در ۱/۲۵۴ و ۱۴/۲۵۵ آمده
است واضح می شود که ماهان غیر از موقان (موغان) است. آقای عدنان ارزی
برای من یادداشت کرده است که نام ماهان در بعضی مآخذ ترکی عثمانی در باب
جغرافیای آذربایجان آمده است و بنا بود از آن منابع چیزی بفرستد، ولی تا کنون
ارسیده است.

۱۱/۲۵۰ بلدرچین، چنانکه در همان صفحه در حاشیه قید شده است این لفظ
در جهانگشای آمده است (سه بار) بصورت های مختلف، و مرحوم قزوینی در متن
بمتابعت نسخ قدیم و معتبر بلدرچی نوشته و صورت های دیگر را در حاشیه آورده.
در ترجمه انگلیسی که بویل کرده است بلدرچی (جامع التواریخ: یوآدوزچی)
ترجمیح داده شده است و اخترشناس ترجمه شده. این ممکنست درست باشد، ولی
در هیچ يك از مآخذ تاریخی خبری از اینکه شرف الملك قبل از وزارت منجمی
می کرده، یا اینکه این لقب را بدو از این سبب داده بوده اند، نیست، و این
تصحیح و ترجمه کاملاً حدسی و از نوع حدسهای آقای پروفیسور مینورسکی است.
۸/۲۵۲ شیر باریک، این نام بی سابقه نیست، در تاریخ سیستان (ص ۳۴۵)
گوید لقب امیر طاهر بن خلف بود.

۱/۲۵۴ در گنجہ ، این غلط است ، و چنانکہ از متن و عنوان باب در نسخ
عربی برمی آید باید چنین باشد : و بیرون آمدن از گنجہ .

۱۵/۲۵۷ نساوی ، در متن عربی چاپی و نسخه ب م : النیسابوری - ضمناً این را
هم دارند کہ «دربیلقان» والی بود ؛ لقب او اینجا عزالدین است ، در چاپی عربی
فخرالدین است ، در ب م بواسطه یارہ شدن ورق و وصلہ شدن از میان رفته است .
۱۶/۲۵۷ خطیر مرتد ، ب م : الطہیر المرتد ، چاپ ہوداس : الطہیر المرید .
سابقاً یک سدید مرتد (یا مرید) ہم نام بردہ شدہ بود ، کہ از جانب سلطان
بہ رسالت بہ روم رفته بود (۱۹۸) ؛ مقصود از این اشارہ لفظ مرید است کہ دوبار
در نام اشخاص بکار رفته و ضبط صحیح آن معلوم نیست .

۱/۲۶۱ تا ۵ خفہ کردن یا بشمشیر کشتن ؟ بوسیلہ زہ کمان خفہ کردن
گویا عادت ترکی و مغولی بودہ است ، در سال ۶۶۳ ترکان و مغولان رکن الدین
قلج ارسلان پادشاہ سلجوقی روم را نیز بدین طریق کشتند (بہ تاریخ ابن بیہی
چاپ عکسی ص ۶۴۹ رجوع شود) ؛ همچنانکہ شرف الملک بشمشیر کشتن را
رجحان می دادہ است عمید الملک کندری ہم (چنانکہ از اخبار راجع بقتل او
برمی آید) کشتہ شدن بشمشیر را ترجیح داد اگرچہ غلامان سلطان می خواستند
اورا خفہ کنند . آقای عدنان ارزی بہ بندہ خبر از مقالہ ای داد کہ جناب محمد
فواد کوپرولو در خصوص این عادت بزبان ایتالیائی نوشتہ است و در Annali del
R. Istituto Kuppericre Orientale di Napoli دورہ جدید سال اول (۱۹۴۰)
ص ۱۵ تا ۲۳ منتشر شدہ است .

۲۶۲ تا ۲۶۳ امام الدین رافعان ، چنانکہ در حاشیہ بر ۲۶۳ توضیح دادہ شد

مراد رافعی مشهور (ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی فقیه شافعی مذهب) است که در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ صاحب تصنیفات معتبر و مهم است ، ولادت او در ۵۵۵ و وفاتش در ذی القعدة ۶۲۳ بود ، کتاب فتح العزیز در شرح وجیز که نوشته است در ۱۶ مجلد است ، و کتاب التّدوین او در اخبار قزوین بسیار مفصل و مغتنم است . احوال او تقریباً در همه کتابهای راجع به تاریخ و علم رجال و تراجم احوال و فهارس کتبخانهها دیده می شود از نووی گرفته تا بروکلمن ، و از همه مفصلتر در یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۹۵ تا ۱۰۸ . حکایتی در باب رافعی در آثار البلاد قزوینی هست که مربوط بیکمی از وزرای خوارزمشاه می شود از این قرار : وزیر خوارزمشاه به محمد بن عبدالکریم رافعی (در اسم او اشتباه کرده است) معتقد بود ، روزی دست شیخ را بوسید ، او گفت « دستی را بوسیدی که فلان قدر مجلد تصنیف نوشته است » . در آن روزها از ستور افتاد و دست راست او شکست . ازان پس می گفت « دست خویشتن را ستودم ، خداوند مرا گرفتار آن کرد » . در شصت و چند سالگی در ۶۲۳ در گذشت (چاپ و وستنفلد ۲۹۴ ، چاپ بیروت ۴۳۸) .

۱۳/۲۶۶ وحلم الفتی فی غیر موضعه مصراع دوم بیتنی است از متنبی ، در مدح ممدوح خود گوید که اگر در جنگ با او کوبند رفیق و ملایمت کن جواب می دهد که حلم جا و محلّ دارد :

إِذَا قِيلَ «رِفْقًا» قَالَ : لِلْحِمِّ مَوْضِعٌ وَحِلْمُ الْفَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جِهَالٌ

(دیوان چاپ عبدالوهاب عزّام ص ۴۱ ، شرح منسوب به عنابری چاپ مصر ۱۳۷۶ ج ۳ ص ۱۸۷) . در سمط الآلی ج ۲ ص ۷۷۳ این بیت متنبی آمده است و شروع

شده است با «إِذَا قِيلَ مَهْلًا».

۱۴/۲۶۷ کیلکون ، در تاریخ گرجستان مستخرج از مآخذ گرجی که بروسه بفرانسه تهیه کرده است در جلد اول ص ۵۲۰ نام این محل بصورت Gélacoun آمده است و از عبارت کتاب برمی آید که محلی کوهستانی و بیلاقی بوده است در جوار کوه آرارات که لشکریان تاتار آن جا را برای اقامتگاه تابستانی خود برگزیدند . نیز بصفحات سابق (۱۵۴ و ۱۵۴) رجوع شود .

۵/۲۶۸ اوک ، بروسه در تاریخ گرجستان مذکور نام او را بشکل Awag و Awak و غیره آورده و گوید سپهسالار گرجیان شده بود و پسر سپهسالار ایوانی بود . اما قلعه‌ای که نام آن به صورت بُجَنی نزدیک باشد در ترجمه‌ای که از مآخذ گرجی کرده است بچشم من نیامد ؛ بلی در حواشی خود از ابن‌الائیر و نسوی بلفظ بجنی Bédjeni نام از این قلعه برده است . در تعلیقه بر ۱۹۴/۲ تا ۷ (ص ۳۷۵) نیز در این باب بحث شده است .

۸/۲۶۸ استمطار با احجار، باران آوردن بوسیله سنگ . این از عقاید و عادات اقوام ترك و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند ، از معجم البلدان یاقوت (ذیل ترکستان) و مجمل التواریخ و جهانگشای جوینی گرفته تا مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر ، و حتی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی . این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیله سنگ مخصوص را بترکی یای و بزبان مغول جده می‌گفتند ، و سنگی که بکار می‌بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می‌دادند و آن را بده و جده ناش می‌خواندند ؛ و کسی را که واقف باین علم بوده است و این عمل را انجام

می‌داده بای چی، بده چی، جده چی می‌امیدند. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه (چاپ راس ۴۲) آمده است که: دو سنگ دیگر است که آن را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند در صحرا بر سر چوبی کنند و بخون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشت آب براندازند، در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند. و اگر در این میان کفچه آتش براندازند صاعقه هول پیدا آید و رخس افتادن گیرد. تا آن سنگها فرونگیرند و نشویند آن صاعقه کم نگردد. و بیشتر جاودان استادرا این سنگها بیاشد. کاترمر در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله در آن شده است جمع نموده (ص ۴۲۸ تا ۴۵۵) - از حاشیه مرحوم قزوینی بر جهانگشای ج ۱ ص ۱۵۲، و حاشیه مستر بویل بر ترجمه انگلیسی آن کتاب ص ۱۹۳ اقتباس شد. حاشیه مرحوم محمد شفیع لاهوری بر مطلع السعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب شاخ زرین Golden Bough (ج ۱ ص ۲۴۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آوردن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مغولان که سنگ پازهر را به شاخه بید مجنون پیسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند، بتفصیل هرچه تمامتر بحث کرده است (این فصل اخیر را در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۵ آورده است و مستر بویل در حاشیه سابق نیز در خود بآن اشاره کرده است). نیز رجوع شود بمجله یغما سال اول ص ۳۱۲ تا ۳۱۳ و سال دوم ص ۱۴۰.

کلمانی که بنده بین دو قلاب اضافه کرده‌ام گویا لازم باشد،

فقط دو کلمه «خبر باشی» را غلط خوانده بودم و اگر جمله چنین خوانده شود صحیح و کامل می شود: اختیار کردم که خبر یاسی که بعد از آن رجا نباشد...
 ۱/۲۷۱ و ح، میا فارقین و مفارقین، از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترینج معلوم می شود که مفارقین نزدیک به تلفظ ارمنی اسم این شهر است و بنابراین استعمال آن مجاز است.

۱۶/۲۷۱ حانی، آنچه بنده در حاشیه ۴ نوشته است بکلی اشتباه و غلط است.
 حانی در حدود بلاد و نواحی شامی محسوب بوده است (ص ۲۷۳ دیده شود) و شهری بوده است نزدیک بیکی از شاخه های اصلی نهر دجله، و نزدیک به میا فارقین، در شمال شرقی شهر آمد. آنی جزء ارمنستان است و از پایتختهای ارمنستان عیسوی بوده. در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی بفرست اعلام جغرافیائی رجرع شود، همچنین به معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۸، انساب سمعانی در لفظ حنوی، تقویم البلدان ۲۷۴، نزهة القلوب ۱۰۳، یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۳۶.

۸۱/۲۷۲ جَبَّجُور، تلفظ ارمنی نام همان ناحیه است که در معجم البلدان (ج ۲ ص ۲۰) جَبَل جُور، و در شرفنامه جبججور، و در بعضی کتب دیگر چبججور و چبججور نوشته شده است؛ بخشی و بیعی است از نواحی ارمنستان و متصل به دباربکر (آمد) و حالا جزء ولایت بدلیس محسوب می شود؛ در طرف غربی دجله و تقریباً در نقطه مقابل حانی، یعنی در سمت شمال غربی آمد، واقع است. یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۳۵ تا ۱۳۶ دیده شود.

۳/۲۷۲ منازجرد، از عجایب اینست که در نفثة المصدور (چاپ یزدگردی ۱۳/۳۸) که این حکایت نقل شده است بجای منازگرد «شهر بار ری» نوشته که

خطای فاحش است ، و محتمل است غلط ناشی از نسخه نویسان باشد .
 ۱۶/۲۷۵ طُرْتُ اِبِه ، جزءِ اوّل این اسم با اعتقاد آقای عدنان آرزی ممکنست
 طُرْتُ باشد (مخففِ طُرغوت) ، و جزءِ دوّم آن همان اِبِه که در بسا اسامی دیگر
 نیز بکار رفته و سابقاً بدان اشاره شده است .

۱۳/۲۷۶ جزیره ، قسمت شمالی بین النهرین (مابین دجله و فرات) که سرزمین
 آشوریان قدیم باشد (در همسایگی آذربایجان) در اصطلاح عرب « الجزیره »
 نامیده می شد و قسمت جنوبی آن که سرزمین بابل قدیم باشد (از بغداد بیابان
 تا کنار خلیج فارس ، و مجاور کرمانشاهان و خوزستان) عراق نامیده می شد .
 بفصل دوم کتاب لسترینج ، سرزمینهای خلافت شرقی ، رجوع شود .

۱۲/۲۷۸ لیت ربُّ محمّد . . . ، از عباراتی است که بعضی صوفیه به پیغمبر
 نسبت می دهند ولی در احادیث نبوی یافت نشده است . در مصیبت نامه عطار
 حکایت شده است که از محمّد بن یحیی (محیی الدین) نیشابوری سؤال شد که
 پیغمبر چرا چنین گفت :

در میان جمع يك صاحب کمال کرد محیی الدین یحیی را سؤال
 کان همه منصب که پیدا و نهان مصطفی را بود در هر دو جهان
 از چه گفت او : کاشکی از بحر جود حق نیاوردی مرا اندر وجود ؟
 الی آخر الحکایة (مصیبت نامه چاپ نودانی : سال ۳۱۸) . . . اینها اشاره
 باین گفته در مصیبت نامه آمده است اطلاعی بود که جناب آقای فروزانفر ببندید
 دادند . مولوی نیز در فیه مافیہ گفته است (چاپ فروزانفر ص ۲۰۳) : « یکی از
 شیخ پرسید که مصطفی با آن عظمت که « لولاک لما خلقت الأفلاك » می گوید :

يَا أَيُّ رَبُّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا ، این چون باشد محتاج بگفتن نیست که محمد نسوی در ایراد این قول بخود اشاره کرده است .

۲/۲۸۰ بِحَرْبَةٍ وَحَشْتِي گوینده بیت را نیافتم ؛ این را مترجم آورده است و در اصل عربی نیست . چندان شعر خوبی هم نیست علاوه بر اینکه سنان ابن ملجم بجای شمشیر ابن ملجم بکار رفته است !

۲۸۲ تا ۲۸۳ مرثیه ابوتمام به دو نسخه از دیوان او (چاپ مصر ۱۲۹۲ ص ۲۱۴ ، و چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۳۲۹ و مابعد) مراجعه شد ، درمآخذ دیگر مثل اخبار ابی تمام از صولی (۱۲۴ و ۱۲۵) و کتاب الأغانی (چاپ دارالکتب ۱۶: ۳۹۰) و دیوان المعانی (۲: ۱۷۶) و شرح منینی بر عقبی (۱: ۳۴۵ و مابعد) و الوساطة (چاپ صیدا ۶۰ و ۲۴۶ و ۲۴۸) و خماسة ابن الشجری (۹۳) و وفیات الأعیان (۱: ۳۳۶) و مختارات البارودی (۳: ۳۰۳) عددهای از ابیات بتفاوت یافت شد ، اختلافاتی در پاره‌های کلمات موجود است که شایسته ذکر است ، از آن جمله :
عَطَّلْتُ (بارودی) بجای عَطَّلْتُ (دیوان) ؛ اِن فَاتِه (دیوان) بجای اِذْفَاتِه ؛ اَخْمَصِكِ (بارودی و کتب لغت) بجای اَخْمَصِكِ (الأغانی) و اَخْمَصِكِ (دیوان و اخبار ابی تمام) ؛ غَدُوَّة (أغانی و شرح بمینی) بجای غُدُوَّة (دیوان و بارودی) ؛ دجی (دیوان) بجای دجا ؛ قَبْرُ (غالب مآخذ) بجای القَبْرُ (نسخه اصل ترجمه) .

پایان تعقیقات

۴۳/۹/۱۰

تکمله تعلیقات

در اثنای آنکه این تعلیقات بچاپ می‌رسید برخی مطالب بدست آمد و یادداشت شد که در روشن کردن مندرجات این کتاب مفید خواهد بود، و بخصوص در مجمع الآداب (مختصر معجم الألقاب) ابن الفوطی، که دو جلد آن بتازگی باهتمام استاد مصطفی جواد منتشر شده است، اطلاعاتی در باب رجال مذکور در سیره یافت شد که مفید است. آن جمله را در این اوراق باختصار نقل می‌کنم:

ص ۴ و ۷ و ۱۲ و غیره، علاءالدین ابوالفتح محمد خوارزمشاه در زمان پدرش نکش به قطب‌الدین ملقب بود، پس از مرگ او لقب خویش را به علاءالدین بدل کرد؛ به عفت و کوناه دستی موصوف بود و در فقه و اصول دستی داشت، و اهل علم ملازم مجلس او بودند و زندگانی به سادگی می‌گذرانید؛ بیست و یک سال و چند ماه پادشاهی کرد. مجمع شماره ۱۶۱۱.

ص ۳۳ نوبت ذوالقرنین، نظامی در اسکندرنامه گوید:

همان نوبت پاس در صبح و شام ز نوبتگاه او برآوردند.

ص ۳۳ و ۵۷ غیاث‌الدین غوری، ابوالفوارس محمد بن سام بن محمد برادر شهاب‌الدین محمد بن سام مسجدها و خانقاهها و مدرسه‌ها در خراسان بنا کرد و کاروان‌سراها در راهها و بیابانها، و بر همه آنها املاک وقف کرد، و هرگز دست

بر آموال هیچ يك از رعایای خویش دراز نمی‌کرد، و بخط خویش چند مصحف نوشت و برمداری که ساخته بود وقف کرد. وفات او در سال ۵۹۹ بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۹۹.

ص ۳۸ تا ۴۰ و غیره، غیاث‌الدین پیرشاه، کنیه‌اش ابوالمؤید بود و پدرش او را سلطان کرمان کرده بود شجاع و قوی دل بود و سیرت نیکو داشت و بر رعیت بار سنگین نمی‌نهاد. از برادرش جلال‌الدین منکبرنی پنج سال کوچکتر بود... شوهر مادرش که از بردگان پدرش بود او را به زه کمان خفه کرد در سال ۶۱۹ (چنین است بجای ۶۲۵) و سن او نزدیک به بیست سال بود. مجمع الآداب شماره ۱۷۵۹. در ابن الأثیر در سنوات ۶۱۴ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ از اخبار او چیزی آمده است.

ص ۵۴ آی محمد، و ۵۹ آی چیچک، و ۹۴ و ۹۵ آیه، و ۹۹ آی دمر، و ۹۹ آی دغدی، و ۱۸۱ آی دغمش، و نیز اسمائی مثل آی برس و آی تنگین، از اسماء متداول ترکی است و در همه آنها آی بمعنی ماه است. جهانکشی ج ۲ ص ۱۶ ح نیز دیده شود.

ص ۵۸ ایلال، رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۵۴ تا ۱۵۵.

ص ۹۷ علاءالدوله شریف، ظاهراً از اولاد علاءالدوله ابوهاشم زیدبن‌الحسین ابن علی الحسنی الهمدانی رئیس همدان بوده است که پسر نوه دختری (سبب) صاحب ابن عباد بود و در مجمع الآداب بشماره ۱۵۰۶ مذکور است و نیز در ابن الأثیر در وفیات سال ۵۰۲، و در المنتظم ابن الجوزی ج ۹: ۱۶۰، و در النجوم الزاهرة ج ۵: ۱۹۹ بنام الحسن العلوی یاد شده. ابن ابوهاشم پس از وفات ملک‌شاه

بر همدان مستولی شد ، و پیتس ازان نیز از حدود ۴۵۵ در آنجا ریاست داشت .
 نظام‌الملک احمد بن نظام‌الملک که مدتی در همدان مقیم بود در باب او خبری
 به محمد بن ملک‌شاه نوشت (چنین است در النجوم الزاهرة و ظاهراً صحیح همین
 است ؛ ولی ابن الفوطی ملک‌شاه گفته) ، و باعث شد که وی را به اصفهان بردند و
 بمبلغ هفتصد هزار دینار مصادره کردند ، آن مبلغ را به زر سرخ در بیست روز
 پرداخت بی آنکه ملکی بفروشد یا مخذه از پشت خود بجنبد .

ص ۱۰۷ لشکرهای خلیج ، در باب این منازعات اخباری نیز در جهانگشای
 جوینی (ج ۲ ص ۱۹۲ و مابعد) آمده است و همچنین در طبقاتِ ناصری (چاپ
 حبیبی صفحات ۳۷۲ و ۶۵۵ و ۶۵۸ و ۶۵۹) . از آن اخبار معلوم می‌شود که محمد بن
 علی خریوست غوری ملقب به ملک‌الختیارالدین از جانب سلطان محمد خوارزمشاه
 در غزنه بود با بیست هزار لشکر ، و چون خوارزمشاه از کنار جیحون بهزیمت
 رفت بمین ملک (= امین ملک ، امین‌الملک در این ترجمه) که مقطع هرات
 بود بغزنه رفت و در دو سه منزلی آن شهر فرود آمد و رسول به خریوست فرستاد
 که : ما را علفخوار معین کن با هم باشیم تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود .
 در این وقت شمس‌الملک شهاب‌الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدین بود
 هم در غزنه بود و صلاح‌الدین نسائی که از طرف سلطان کوتوال قلمه و شهرستان
 بود نیز آنجا مقام داشت . خریوست و امرای او در جواب بمین ملک گفتند :
ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک ، با هم زندگانی نتوانیم کرد ، سلطان هر
قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است ، هر يك بمقام خود باشیم تا چه پدید
آید . شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدین بر قصد خریوست اتفاق کردند و او را

در باغی ضیافت کردند، ناگاه صلاح‌الدین نسائی خریوست را بکار زدو بکشت، و پیش از آنکه لشکر او واقف شوند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و یمین ملک بغزنه آمد و حاکم شد، و لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت، چون مغولان دیدند که عدد او زیادست بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند. یمین ملک شمس‌الملک وزیر را در قلعه کجوران (جزء ناحیه بست و تکی‌ناباد) محبوس کرد و صلاح‌الدین را در قلعه غزنه بگذاشت. غزنیان (= اهالی غزنه) بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح‌الدین را بکشتند، و در غزنه قاضی و رضی‌الملک و عمده‌الملک (دو برادر از اهل ترمذ) حاکم گشتند و پادشاهی غزنه بر رضی‌الملک مقرر داشتند. خلیج^۱ و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراءالنهر بهم افتاده و در پرشاورور گرد آمده بودند، سرخیل ایشان سیف‌الدین اغراق ملک بود (که در این ترجمه بغراق گفته است). رضی‌الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد. لشکر بر گرفت و بقصد ایشان به پرشاورور رفت. ترکمانان و خلیج او را بزدند و او را اکثر لشکر او را بکشتند. برادرش عمده‌الملک در غزنه حاکم بود، اعظم ملک که پسر عماد‌الدین صاحب بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود با لشکر غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده‌الملک را در قلعه میان

۱ خلیج قومی از ترکمانان بودند، که از اراضی ترک نشین مجاور قراق (خلج) به زابلستان مهاجرت کردند - برای احوال ایشان رجوع شود به مقاله خلیج در دائرة المعارف اسلامی ترکی و به تعلیقات پروفیسور مینورسکی بر ترجمه انگلیسی حدود العالم ص ۳۴۷ و مابعد. در فارسی لفظ خلیج بمعنی خرکچی بکار رفته است و دو مثل مربوط بانان داریم، آنچه خر نخورد خلیج خورد، زبان خر را خلیج داند. چه ارتباطی بین این معنی و آن قوم هست، نمی‌دانم.

شهر غزنه محاصره دادند و بجهنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه را گرفتند. در همان روز شمس الملک (که سلطان جلال الدین به وقت آمدن از خراسان بقلعه کجوران رسیده و او را خلاص داده و فرستاده بود تا اسباب و ترتیب پادشاهی در غزنه آماده کند) بدان شهر رسید و بشارت قدوم سلطان داد. بعد از يك هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکر روی بدو نهادند و مجتمع گشتند. یمین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنید، بشتاب بخدمت سلطان آمد، همچنین اغراق ملک با حشم خلیج و ترکمانان از پرتیا و اور، و اعظم ملک و ملک شیرو غوریان، خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت هفتاد هزار لشکر ساخته بر او مجتمع گشتند. سلطان جلال الدین با این لشکرها به پروان^۱ رفت که سرحد بامیان است و راههای بسیار با آنجا کشد، سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند، بغزنه آمدند چون در شهر لشکری نبود بی مانعی در شهر آمدند مسجد آدینه بعضی بسوختند و هر کرا در کویها و شوارع یافتند بگشتند و بعد از يك روز مقام قلاووز گرفته بر عقب سلطان به پروان رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند. سلطان غالب آمد؛ لشکر مغول بخدمت چنگزخان رفتند بطالقان. چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسپان غنیمت باخوارزمیان

۱ پروان در کتاب الهند بیرونی (چاپ حیدرآباد ۲۱۵) و ترجمه انگلیسی آن از زاخا: (ج ۱ ص ۲۵۹) و در کتاب کنینگهام به انگلیسی راجع به جغرافیای قدیم هندوستان (نقشه سوم بین ص ۱۹ و ۱۸ دیده شود) مذکور است. معبری بنام پروان که در جبال هندوکش واقع است در شمال شهر کنونی Opāne (نزدیک چارکار) در دره ملیای کابل در نقشه مذکور نشان داده شده است. جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۱۲۶ ح ۲) نیز دیده شود.

رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد ، اغراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاوور برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهاد . برای باقی داستان که بتفصیل تمام در جهانگشای نقل شده است به آن کتاب (ج ۲ ص ۱۹۷ و مابعد) رجوع شود .

ص ۱۱۷ حاشیه ، حسین بن خرمیل ، لقبش عزالدین و کنیه اش ابو محمد در مجمع الآداب بشماره ۱۳۵ مذکور است . وی سلطان زابلستان بود و بر هرات و غرستان نیز حکومت و ولایت داشت . ابن الأثیر قتل او را به امر خوارزمشاه در حوادث سال ۶۰۴ به تفصیل آورده است . غرستان یا غرچستان ولایتی بوده است در شمال کابل و غور ، نهر مروالزرد از آن ناحیه می گذرد ، شاه آنجا را در قدیم شار می گفتند و مقر او شهر شبسین بود (معجم البلدان و سرزمینهای خلافت شرقی دیده شود) .

ص ۱۲۴ علاءالدین خیاطی ، ابوعلی سدید بن محمد بن ابی سابق طاهر الخوارزمی محتسب خوارزم بود ، در حدیث از فخر المشایخ علی بن محمد العمرانی روایت می کند و از وی نجم الدین حسین محمد البارع روایت می کند . المشتبه ذهبی (چاپ لایبن ۱۷۶ ، و چاپ مصر ۲۵۳) و مجمع الآداب شماره ۱۵۰۷ دیده شود .

ص ۱۲۷ و ۱۷۱ ح علاءالدوله اتاخان صاحب یزد ، دو تن از اتابکان یزد که اسلاف این علاءالدوله بوده اند در مجمع الآداب مذکورند ، یکی بشماره ۱۵۹۱ فرامر زبن علی بن فرامر زایزدی و دیگری بشماره ۱۵۹۹ ابو الفتح کرشاسف بن علی بن فرامر ز الفارسی الیزدی که لقب هر دو را علاءالدوله گفته است و گویا دوبرادر بوده اند . در ابن الأثیر نیز در حوادث سنوات ۵۰۱ و ۵۱۰ و ۵۱۳ مذکورند ، و

گویا دوّمی است که در زبده النّصره عضدالدین علاء الدّوله ابا کالیجار کرشاسف نامیده شده است و تا بعد از ۵۲۰ زنده بوده است .

ص ۱۴۹ عزّ الدّین قزوینی ، در مجمع الآداب خود او و پسر او و نوه و نبیره او مذکورند : عزّ الدّین ابوالفضائل . . . ابن عبدالمجید (یا عبد الحمید) قزوینی الاصل که در ایام سلطان جلال الدّین منکبرنی به تبریز مهاجرت کرد و آنجا وطن گرفت و قاضی شد و صاحب اهل و اولاد گردید و به جاء و مال رسید ؛ وی از علمای فقه بود و در قزوین از امام الدّین رافعی درس گرفته بود (شماره ۳۶۲) .
 محیی الدّین ابوالحسن عالی ابن ابی الفضائل در ذیل نام پدرش و نیز در القاب حرف میم تحت عدد ۷۵۶ و ۸۰۸ مذکور است و وفات او در سنه ۶۹۷ بوده است . عماد الدّین ابوالفضائل احمد بن محیی الدّین ابوالحسن (در چاپی ابی الحسین) عالی (شماره ۹۶۶) . عزّ الدّین ابوالمعالی الحسین بن نصیر الدّین محمد بن صدر الدّین محمد ابن ابی الفضائل القزوینی التّبریزی که در سال ۶۹۸ از جانب غازان به رسالت ببلاد شام رفت و در سالی که پدرش صدر اوقاف گردید او هم به بغداد رفت و یسمت ناظر خلاطیه منصوب شد (شماره ۱۶۰) . مراد از خلاطیه تربت سلجوقی خانون زوج خلیفه النّاصر لدین الله است که در جانب غربی بر کنار دجله واقع بود و امروز ازان اثری بر جا نیست .

ص ۱۵۷ علاء الدّین کیقباد سلجوقی ، در مجمع الآداب بشماره ۱۶۰۲ ، و در مختصر الدّول ابن العبری (۵۰۳) و در ابوالفدا (۳ : ۸۹ و ۱۴۲ و ۱۵۳ و ۱۶۲) و در النّجوم الزّاهره (۶ : ۲۲۴ و ۲۲۶ و ۲۳۵ و ۲۹۷ تا ۲۹۸) و در ابن الاثیر سنه ۶۱۶ و در وفيات الأعیان در ترجمه کامل ایوبی نیز یاد شده است و احوال او آمده .

ص ۱۶۱ مراغه ، نیز پیش ازین در صفحات ۱۰۱ و ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۵۸ ، دو تن از شاهان مراغه که در سالهای مقدم بر این زمان ، یعنی تا ۶۰۴ و ۶۰۵ ، زنده بوده‌اند در کامل ابن الأثیر و مجمع الآداب ابن الفوطی مذکورند : علاءالدین قراسنقر که در حوادث سنه ۶۰۲ و ۶۰۴ در ابن الأثیر مذکور است و شاید همان باشد که در مجمع بشماره ۱۵۹۸ علاءالدین ارسلان بن کربه بن نصره الدین ابهارسلان بن أتابك قراسنقر الأحمدي المرغی ملك مراغه خوانده شده است . و ممکن که علاءالدین کرابه مذکور در سیرت جلال الدین (۱۶۱) پدر او بوده باشد . ابن الفوطی گوید که قاضی افضل الدین در کتاب تاریخ پیشکین او را یاد کرده و گفته است که علاءالدین صاحب مراغه در ذی القعدة سنه ۶۰۴ در گذشت و در قبه خود در مدرسه (ظ : مدرسه عزیه) مدفون شد ، و این قبه بلندترین و آبادترین قبه‌هاست و سلافه خاتون زوجه اتابك خموش را هم در همان جا دفن کردند . هم او در حق عزالدین ابوالحارث ارسلان ابهاربن اتابك التركي المرغی صاحب مراغه آورده است که امیری عادل بود و استاد ما کمال الدین احمد بن العزیز المرغی قاضی سراب او را مدح کرده است . و این عزالدین در نبردی که میان او و نصره الدین پیشکین در ورزمان از نواحی تبریز در سال ۶۰۵ روی داد کشته شد ، و او صاحب آن مدرسه ایست که اکنون بمدرسه قاضی معروف است (مجمع الآداب شماره ۱۸) . و مرادش از قاضی ظاهراً کمال الدین محمد بن عبدالحمید قزوینی فقیه مدرّس باشد که در مجمع الآداب در شماره ۵۲۳ حرف کاف ذکر شده است . ابن الأثیر می گوید که در این سال (۶۰۴) علاءالدین قراسنقر صاحب مراغه مرد و بعد از وی امارت به پسر او که طفلی بود رسید و یکی از خدام

پدرش^۱ تدبیر دولت و تربیت آن پسر را متکفل شد. امیری از امرائی که باید او بودند بروی عاصی شد و جمعی کرد او جمع شدند. آن خادم لشکری را که داشت بجنگ این امیر فرستاد، او را شکست دادند و دولت بر فرزند قراسنقر قرار گرفت، ولیکن دوران او کوتاه بود، چه در اوائل ۶۰۵ مرد و اهل آن خاندان منقرض شد و کسی (ظاهر آئرینه مراد است) از ایشان نماند. نصره الدین ابوبکر بن پهلوان ملك آذربایجان شهر مراغه و متعلقات آن را متصرف شد جز قلعه روئین دز را، که خادم مذکور با آنجا پناهنده شده و همه خزائن و ذخائر را با آنجا کشیده و از دست اتابک ابوبکر در امان بود. ظاهر اینست که صاحب روئین دز که در سیرت جلال الدین می گوید زن ملك خاموش و از حفده علاء الدین گریه بود تنها کسی بوده است که از این خاندان مانده بوده.

ص ۱۶۱ علاء الدین صاحب الموت، ابوالسعادات محمد بن جلال الدین الحسن ابن محمد الاسماعیلی القهستانی، متوفی بسال ۶۵۳؛ در مجمع الآداب بشماره ۱۶۱۵، و در الحوادث الجامعه ص ۳۱۴، و در تجارب السلف ۲۸۹، و جلد سوم جهانکشی و وفیات الأعیان و عمدة الطالب و روضات الجنات و بسیاری کتب دیگر از احوال او خبر داده شده است.

ص ۱۸۱ شروانشاه، و ص ۱۹۲ گشتاسپی، و ۱۹۳ ح شروانشاه، در باب ابن خاندان و شاهان شروان و سرزمین ایشان رجوع شود به کتاب مینورسکی A History of Sharvân & Darband چاپ کیمبر ریج ۱۹۵۸. در فهرستی از شاهان که در صفحه ۱۳۵ آن آمده است برای سالهای ششصد تا ششصد و بیست و دو نام

۱ خادم بان معنی که امروز خواجه می گوئیم.

گرشاسپ اول پسر فرخزاد مذکور است ، و برای سال ۶۲۲ فریبز سوم پسر گرشاسپ ، که افریدون مذکور در ترجمه سیره (ص ۱۹۳ ح) پسر او می‌شود ، برای سالهای ۶۴۱ تا ۶۵۳ اخیستان دوم پسر فریبز ، بعد از او فرخزاد دوم پسر اخیستان و آخر الامر گرشاسپ دوم (با گشتاسپ) که معاصر عهد هولاکو بوده است . مندرجات مجمع‌الآداب (شماره ۱۵۹۲) با این فهرست نمی‌سازد ، چه می‌گوید علاءالدین فرامرز بن گشتاسپ شروانی ملك شروان (که نسب ایشان به بهرام چوبین می‌رسد و در بلاد شروان و شماخی از قدیم سلطنت داشتند) پدر اخیستان شروانشاه بود که او را هولاکو در ۶۵۸ کشت .

ص ۱۸۵ بُغدی ، در نفثة المصدور (چاپ یزد کردی ص ۸۵) ذکر غلام این بُغدی آمده است بنام بوقا .

ص ۱۸۸ پرگری ، در نفثة المصدور مذکور (۱۰۳ و ۳۲۶) هم آمده است .

ص ۲۰۴ و ۲۲۲ الغ خان ، در طبقات ناصری (چاپ حبیبی ص ۳۶۴ و ۳۷۱) از يك الغ خان ابی محمد یاد شده است که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود ، و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از آنکه عراق را گرفت و پسر خویش رکن‌الدین غورسانچتی را بر تخت عراق نشاند این الغ خان را اتابك و نایب او فرمود و دختر ملك الغ خان را در حباله خود آورد و تمامت ملك غورو لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت . بعید نیست که این دو الغ خان هر دو يك شخص باشند .

ص ۲۰۷ ح علاءالدین تکش ، ابونصرتکش بن [ایلارسلان بن] اتسز بن محمد ، قال المؤید صاحب کتاب « سیره خوارزمشاه » ، كان علاءالدین عادلاً فی الرعیة حسن السیره له معرفة بالفقه علی مذهب ابی حنیفة و كان قد استولى علی خوارزم

وماوراء النهر و بعض بلاد خراسان و الری و بلاد الجبال و واقع السلطان طغرل و قتلہ و أنفذ رأسه الی بغداد و ذلك سنة ۵۹۰ ، و استولى هو علی بلاد الجبال و أنفذ له خلع السلطنة و تولیة البلاد علی يد الوزير مؤید الدین ابن الفصّاب فجری بينهما خلف فلم یلبس الخلعة ، و كانت وفاته بشهرستان و حمل الی خوارزم فدفن بها (مجمع الآداب شماره ۱۴۹۰). از مطالبی که ابن الفوطی در موضع دیگری (شماره ۱۷۵۹) نقل کرده است و گفته که «قرأت فی تاریخ خوارزمشاه الذی صنفه مؤید الدین النسائی» احتمال قوی می توان داد که مراد همین سیره جلال الدین نسوی باشد ، زیرا که مضامین این موضع دوم همه مأخوذ از این کتاب است ، ولی هیچ يك از مطالبی که در موضع نخستین نقل کرده است در سیره جلال الدین نسوی نیست . وفات علاء الدین تکثر در سال ۵۹۶ بود .

ص ۲۹۵ س ۱۶ نصره الدین بیشکین ، نصره الدین ابوبکر بیشکین پسر نصره الدین محمد بن ایلدگز (چنین است در تاریخ ادبی ایران تألیف براون جلد دوم در احوال نظامی و فاریابی) یا پسر نصره الدین محمد بن بیشکین (بر حسب مجمع الآداب ابن الفوطی) بقول براون برادرزاده قزل ارسلان بوده است و ظهیر فاریابی را در مدح اوس و پنج قصیده است . از قراری که ابن الفوطی می گوید (چاپ مصطفی جواد شماره ۱۸) در سال ۶۰۵ بین نصره الدین بیشکین و عز الدین ارسلان ، صاحب مراغه جنگی در نواحی ورزمان از متعلقات تبریز روی داد و عز الدین در آن نبرد کشته شد . و باز ابن الفوطی می گوید (چاپ محمد عبدالقدوس قاسمی در لاهور ، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷ در جزء ملحقات آرینتال هاج مکزین ، شماره ۱۵۳۸ حرف میم) که قاضی افضل الدین را کتابیست در تاریخ نصره الدین بیشکین ، و

معین الدین ابوالقاسم هارون بن علی معروف به ابن دندان تبریزی وزیر ابن نصره الدین پیشکین بود. استاد مصطفی جواد که در حاشیه بر مجمع الآداب ابن مطلب را نقل کرده است مرتکب سهوی شده و ابن پیشکین را با پیشکین مذکور در کتاب زامباور اشتباه کرده و یکی دانسته است (ص ۲۹۵ همین کتاب دیده شود)

ص ۲۹۶ ربیب الدین، چنانکه در تعلیقه سابق اشاره شد ابن الفوطی در حرف میم از کتاب مجمع الآداب لقب ابن وزیر را معین الدین آورده و گفته است که وزیر نصره الدین پیشکین پسر نصره الدین محمد بن پیشکین بود و در ۶۲۰ وفات یافت. معاصرین ابن وزیر او را ربیب الدین گفته اند، ولی معین الاسلام والمسلمین جزء القاب او در دیباچه و خاتمه مرزبان نامه آمده است؛ امکان این نیز هست که ابتدا لقب معین الدین داشته و پس از رفعت مقام به ربیب الدین ملقب شده است. وزارت او نزد پیشکین منافات با قول مؤرخین دیگر ندارد و ممکنست که قبل از آنکه وزیر اتابک ازبک شود وزیر نصره الدین پیشکین بوده باشد؛ ولی تاریخ ۶۲۰ برای وفات او ظاهراً درست نیست، چه مسلم است که تا ۶۲۴ زنده بوده است (مقدمه مرحوم قزوینی بر مرزبان نامه ص ۱۰۰ دیده شود).

ص ۲۹۸ ریاست خراسان؛ در همین کتاب ص ۱۹۰ رئیس کوزه کنان، ص ۱۴۵ نظام الدین رئیس تبریز، ص ۹۷ رئیس علاءالدوله شریف رئیس همدان، ص ۹۴ رئیس صدرالدین خجندی رئیس اصفهان؛ و در سیاستنامه نظام الملک (سیرالملوک چاپ دارک ص ۹۵) اندر رسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست؛ و در کتب تاریخ عهد سلاجقه نام ابومسلم داماد نظام الملک به عنوان رئیس ری که با حسن صباح مخالفتی داشت؛ نظایر استعمال ابن لقب و

منصب است .

ص ۳۱۲ رضی الدین نیشابوری ، در بدائع المآج که سابقاً در همین کتاب معرفی شده است در ورق ۵۹ ب نام او آمده است و عنوان منشیء المظفر برای او بکار رفته است که اشاره است به اهتمام او در تدوین و تأسیس قواعد علم مناظره .

ص ۳۱۶ ملک معظم که ولتی عهد است ، ظاهراً مراد عمادالدین پهلوان پسر نصره الدین هزارسپ است که در همین ترجمه سیره ص ۲۰۰ و ۲۲۶ و نیز در مجمع الآداب بشماره ۱۰۱۴ مذکور است . عبارت ابن الفوطی به اختصار اینست :

عمادالدین ابوالمظفر البهلوان بن هزارسپ بن بنکیر بن عیاض اللری صاحب الجبال المتسلط علی جبال اللر ، وهی مملکة وسیعة وجبال منیعة کثیرة الخیرات ، وهی مقصدٌ لکل من خانه الزمان ، وهذه البلاد فی اهتمامهم الی الآن . مقدمه مصحح ص ۳ نیز دیده شود .

ص ۳۴۱ صدرالدین خجندی ، دو نفر از آل خجندرا ابن الفوطی در حرف عین از مجمع الآداب ذکر کرده است . عضدالدین ابومحمّد ثابت بن عبدالصمد بن محمّد ابن عبداللطیف الواعظ ، که از وی شعری در وصف زردالوی اصفهان نقل کرده (شماره ۶۲۶) ، و علاءالدین ابومحمّد ثابت بن محمّد بن احمد بن ثابت خطیب بلخ که این قطعه را از خطّ او نقل کرده :

إذا أفادك إنسانٌ بفائدةٍ من العلوم فأدمن شكره أبداً
و قل : فلان جزاء الله سالحةً أفادنيها ، ولا أشرك به أحداً

(شماره ۱۴۹۴) . وی به شیراز منتقل گردید و در ۶۳۷ در ۸۹ سالگی در گذشت (حاشیه مصطفی جواد به نقل از ابن تغری بردی ۶ : ۳۱۶ و شذرات الذهب و

مختصر الدّول ۳۱۴ و ۳۲۸ و ۳۲۹).

ص ۳۷۶ دو بیت ابن هرّمه در سه کتاب دیگر نیز دیده شد : کتاب المعانی
الکبیر ابن قتیبه (چاپ حیدرآباد ج ۱ ص ۲۱۳) و کتاب الصّناعین ابو هلال عسکری
(چاپ قاهره ۱۳۷۱ ص ۱۲۳ و ۱۴۵) و لسان العرب مادّة ش ح ح (چاپ بولاق
ج ۳ ص ۳۲۶).

ص ۳۹۱ رافعی ، در مجمع الآداب از خود او در ضمن ترجمه شماره ۳۶۲
یاد شده است ، و نام پسر او عزیزالدین محمد بشماره ۶۰۲ آمده است و مؤلف
می گوید از شیوخ (استادان) شیخ ما صدرالدین پسر شیخ الشیوخ سعد الدین
حتموئی جوینی بود .

۳/۳۹۶ در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۲۸۷) این بیت در ضمن قطعه‌ای آمد
است که المسترشد خلیفه در سال ۵۲۹ سرود ، وقتی که او را اسیر کردند ، و صورت
صحیحش اینست :

فجرية وحشي سقت حمزة الردی و موت علی من حسام ابن ملجم

تمت ۴۳/۱۲/۲۴۰.

فهرست عام

از اسماء اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب و بعضی از

لغات و اصطلاحات^(۱)

	آ
آق قوش ۳۶۹	آثار البلاد ۳۳۰، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۱۱
آل برهان ۳۰۹	۳۹۱، ۳۶۶، ۳۵۷، ۳۴۱، ۳۳۴
آلتون خان ۱۱، ۱۰، نیز رجوع شود	آداب الحرب و الشجاعه ۳۷۳، ۳۲۷
به التون خان	آدم (ع) ۳
آل خجند ۳۴۱، ۴۰۹	آذربایجان، آذربایگان، آذربایجان
آل سلجوق ۲۰، ۱۹	۵۸۲، ۲۹، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۵
آل صاعد ۳۴۱	۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۰۳، ۱۰۱
آل عباس ۲۰	۱۷۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۴۲
آل مازه (= آل برهان) ۳۱۱	۱۷۷ ح، ۱۷۸، ۱۷۹ ح، ۱۸۱
آل مالق ۱۲	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲
آیمد (ایمد) = دیاربکر ۲۶۰، ۲۶۱	۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۱، ۲۰۰، ۱۹۰
۳۹۴، ۳۶۴	۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۲۴
آندراج ۲۲۳ ح، ۳۶۶	۴۰۵، ۳۹۵، ۳۸۹، ۳۵۸، ۲۷۸
آنی (= حانی) ۲۷۱ ح، غلط است،	آذربایجان یورت بیلگه سی (مجله) ۳۰۵
به حانی رجوع شود	آرارات (کوه) ۳۹۲، ۳۵۸
آنی ۳۹۴	آرال (دریاچه) ۳۵۴
آی ابه، رجوع شود به آیبه	آسیای مرکزی ۳۳۰
آی برس ۳۹۸	آسنقر کوفی ۹
آیبه (= آی ابه) ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۶	آق شاه ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۵۹
۳۹۱، نیز رجوع شود به جمال الدین	
الغ باربک، و جمال الدین بسر آیبه	

(۱) تهیه فهرست اسماء اعلام را آقای کمال اجتماعی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب متعهد شده اند.

ابن المعتز ۳۷۶	آیبه فرزینی ۹۴ ، همان جمال الدین الخ
ابن بیتی ۳۲۱ ، ۳۵۴ ، ۳۶۶ ، ۳۸۴	باربگ است
۳۸۷ ، ۳۸۵	آی تگین ۳۹۸
ابن تغری بردی ۴۰۹	آی چیچاک ، آی چیچک ۳۹۸ ، ۵۹
ابن خلکان ۳۱۴	آی دغدی ۳۹۸
ابن دندان تبریزی (= معین الدین ابو القاسم	آیدغدی کلمه ۹۹
هارون بن علی) ۴۰۸ ، نیز رجوع	آیدغمش ۳۹۸ ، ۱۸۱
شود به دندان ، و ریب الدین	آی دمر ۳۹۸
ابن سینا (ابو علی) ۳۰۹ ، ۳۴۰	آید مرشامی ۱۰۱ ، ۹۹
ابن قتیبه ۳۷۶	آی محمد ۳۹۸ ، ۵۴
ابن مقاله ۳۱۵	↓
ابن ملجم ۲۸۰ ، ۳۹۶	اببخاز ۱۱۳ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰
ابن هرمه (= ابراهیم بن هرمه) ۳۷۶ ، ۴۱۰	۳۷۵ ، ۳۶۰ ، ۳۵۹ ، ۱۵۲
ابو الحسن خرقانی [شیخ] ۳۳۲	ابراہیم بن هرمه (= ابن هرمه) ۳۷۶ ، ۴۱۰
ابو السعادات محمد بن جلال الدین الحسن بن	ایلستان ۳۶۱
محمد الاسماعیلی القہستانی ۴۰۵ ،	ابناء ملوک ۱۰/۵۷
رجوع شود به علاء الدین صاحب الموت	ابن ابی الحدید ۳۳۱ ، ۳۴۸ ، نیز رجوع شود
ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی	به شرح نهج البلاغہ
۳۲۶	ابن الأثیر ۳ ، ۱۶ ، ۳۴ ، ۳۰۹ ، ۳۳۱
ابو الفتح گرشامف بن علی بن فرامرز الفارسی	۳۵۰ ، ۳۵۷ ، ۳۶۲ ، ۳۹۲ ، ۳۹۸
الیزدی ۴۰۲	۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴
ابو الفتح محمد بن السلطان الأعظم تکش	ابن البلخی ۳۲۳
برهان امیر المؤمنین ۲۱۵ ، رجوع	ابن البواب ۳۱۵
شود به محمد خوارزمشاه	ابن الجوزی ۳۸۰ ، ۳۸۱
ابو الفتح محمد بن سام ۲۳۲ ح ، رجوع شود	ابن العربی ۳۱۴ ، ۳۲۵
به شهاب الدین	ابن الفقیہ ۳۲۶
ابو الفتح رازی ۳۲۴	ابن القوطی ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷
ابو الفدا ۴۰۳	۴۰۸ ، ۴۰۹

ابونصر (پسر حمید طوسی) ۲۸۲ ح، ۳۴۵
 ابونصر تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد
 ۴۰۶، رجوع شود به تکش
 ابوهاشم ۳۹۸
 ابه ۳۹۵
 ابهر ۲۴۱ ح، ۲۴۲
 ابی ابه (ابی ایه = آیه، آی ابه) ۳۴۰
 ابی حنیفه (مذهب -) ۴۰۶. نیز ابوحنیفه
 دیده شود
 ابیورد ۱۳۲
 اتابک ابوبکر بن پهلوان ۴۰۵، رجوع شود
 به نصره الدین
 اتابک ابوبکر بن سعد (صاحب شیراز) ۳۸۴،
 رجوع شود به ابوبکر بن سعد
 اتابک ازبک ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۴۰۸. نیز
 رجوع شود به ازبک
 اتابکان ۲۲
 اتابکان آذربایجان ۳۴۰
 اتابکان بزد ۴۰۲
 اتابک پهلوان ۱۸۱
 اتابک خاموش ۴۰۴. نیز رجوع شود به ملک
 خاموش
 اتابک سعد ۳۰۹، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰ ح.
 نیز رجوع شود به سعد بن زنگی
 اتابک درب ۱۶۱
 اتابک محمد ۳۸۷
 اتابکیان ۱۴۲، ۱۸۶

ابوالقوارس محمد بن سام بن محمد ۳۹۷،
 نیز رجوع شود به غیاث الدین
 ابوالقاسم حصیری ۳۵۲
 ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی
 (= رافعی) ۳۹۱
 ابوالمؤید (= غیاث الدین پیرشاه) ۳۹۸
 ابوالمجاهد جمال الدین محمود حصیری
 ۳۸۷
 ابوالمکارم علی بن ابی القاسم خالص
 امیر المؤمنین (عبارت طره توییح
 شرف الملک) ۲۶۴
 ابوالنضر عتبی ۳۲۶
 ابوالهیشم جرجانی ۳۷۸
 ابوبکر بن ایوب ۲۶۹ ح، ۳۶۲
 ابوبکر بن سعد بن زنگی ۳۸۴، ۳۱۰، ۳۰
 ابوبکر خوارزمی ۳۵۲، ۱۳۳
 ابوبکر طهرانی ۳۸۲
 ابوبکر ملک (خالو زاده جلال الدین)
 ۳۳۹، ۱۲۹
 ابوتمام ۳۸۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۹۶
 ابوحسن یا ابوحنس (اسفهلار) ۳۵۱، ۱۳۱
 ابوحنیفه ۴۰۶، ۴۶، ۳۶
 ابوسعید ابوالخیر [شیخ] ۳۳۲
 ابوعلی سینا ۳۴۰، رجوع شود به ابن سینا
 ابو محمد (حسین بن خرمیل) ۴۰۲
 ابومسلم (داماد نظام الملک، رئیس ری)
 ۴۰۸، ۳۲۳

اختیارالدین کشلی (امیر آخر) ۵۴، شاید
همان امیر آخر مذکور در ۶۹ باشد

اخس (= اخش) ۱۹۹ ح

اخستان دوم (پسر فریبرز) ۴۰۶

اخش (= اخفش) ۱۷۰ ح

اخش ملک ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۶۹ ح

اخفش ملک ۱۷۰، ۱۹۹ ح

اخلاط ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۹۳، ۱۹۴ ح

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ ح

۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۹ ح

۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۵ ح

۳۸۶، نیز رجوع شود به خلاط

اخمد (محمد) ۳۷۱

ادک خان ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸ ح، نیز رجوع

شود به اودک امیر آخر

اراضی ترک نشین ۳۳۱، ۴۰۰ ح

اراک (= سلطان آباد) ۳۴۰

اران ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۸۲، ۱۷۷ ح

۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۳ ح، ۲۰۰، ۲۲۱

۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴

۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۵۸

اربل ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۸

ارتق خان ۱۷۱

ارجیس (کوه، شهر، ناحیه) ۲۱۶

ارخان ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۵، ۲۷۶

اردبیل ۱۶۰، ۲۴۳

اردشیر بن حسن (شاه مازندران) ۲۰۷ ح

اتاخان (لقب اتابک علاء الدوله صاحب
یزد) ۱۲۷

اتاوہ ۱۳۱/۲۲۶، ۶/۲۳۱، ۵/۱۷۹

اترار ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳

اتراک ۶۲، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۲، ۳۱۹ ح

۳۴۴

اتراک عراقی ۹۴

اترخان (= اوترخان) ۲۵۹

اترک پهلوان ۴۰

اتلال (= ایلال) ۵۸ ح

اثیر الدین مفضل بن عمر الابهری ۳۱۱

اجاش ملک ۳۶۹، رجوع شود به اجش،

احس، احقش، اخس، اخش،

اخفش، اقش، اق قوش

اجش (= اخش ملک) ۱۹۹ ح

احادیث نبوی ۳۹۵

احس (= اخش) ۱۹۹ ح

احش (= اخفش) ۱۷۰ ح

احقش ۳۶۹

احمد بن عبدالعزیز ۳۰۹

اخبار ابی تمام (از صولی) ۳۹۶

اخبار الدولة السلجوقية ۳۷۷

اختیارالدین (امیر آخر) ۶۹، شاید اختیار

الدین کشلی باشد

اختیارالدین جمال زراد ۱۱۳، ۱۹۳ ح

اختیارالدین خرپوست ۳۴۳

اختیارالدین، زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه

۸۷، ۹۰ ح، ۹۱، ۱۳۱، ۳۳۵

ارمنستان عیسوی ۳۹۴	اردوی زرد = صاری اردو
ارمنی (زبان) ۳۹۴، ۳۸۳، ۲۰۸	اردهن (قلعه) ۲۰۷، ۶۷
ارمنیان (دیه) ۲۴۲	ارزروم ۲۳۴، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۹۸، ۱۵۵
ارمی ۱۴۹	۳۶۱، ۲۳۸، ۲۳۵ نیز رجوع شود
ارمینان (= ارمنیان) ۲۴۲ ح	به ارزن و ارزن الروم
ارنجک = النجه	ارزلاق (= ازلق و اوزلاق) ۳۷ ح
اروپائیها ۳۳۷ ح	ارزن ۲۱۴، ۲۱۳
ارینتال کالج مگزین ۴۰۷	ارزن الروم (قالیقل) ۱۹۲ ح، ۳۶۲
ازبک (= اتابک ازبک بن محمد) ۰۵	۳۸۶، ۳۶۴، ۳۶۳ نیز رجوع
۰۲۸۰، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱	شود به ارزروم و ارزن
۰۱۴۰۰، ۱۳۹، ۱۰۳، ۱۰۱، ۰۲۹	ارزن الرومی ۳۸۲
۰۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۳، ۱۴۱	ارزنجان ۲۶۹، ۲۳۴، ۲۲۱، ۲۱۰ ح
۰۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۶۱	۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۴
۴۰۸	ارس ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۲
ازبک باین (= جهان پهلوان) ۲۳۷ ح	۳۵۸، ۳۵۶، ۲۴۸، ۲۴۴، ۱۹۲، ۱۸۷
ازبکیان ۲۲	ارسلان ابه ۳۶۷، ۳۴۰
ازلاغ شاه ۰۸۴، ۶۰، ۵۹، ۳۸، ۳۷ ح	ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ۳۸۸
۰۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵	ارسلان خان (پدر ممدو خان) ۱۲
رجوع شود به ازلق و اوزلاق	ارسمان پهلوان ۲۴۳
ازلق شاه ۶۰۰، ۵۹، ۳۸، ۳۷	ارمناس (نهر) ۳۸۱
استپانوا ۳۷۵	ارش ۴/۱۹۲
استراباد ۱۵۴، ۶۹	ارغز ۱۶
استندار ۶۷	ارغون ۸
استوا ۰۸۹ رجوع شود به استوخبوشان	ارغون آقا ۳۷۴
استوا (خط) ۳۸۰	ارمن ۳۶۶
استوخبوشان ۸۰، نیز رجوع شود به استوا	ارمنستان ۳۹۴، ۳۸۱، ۳۸۰
	ارمنستان اسلامی ۳۵۸
	ارمنستان شوروی ۳۷۵

،۱۵۸،۱۲۸،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۰	استوناوند (قلعه) ۹۵، نیز رجوع شود
،۱۷۲،۱۷۱،۱۶۹،۱۶۸،۱۶۷	به ستوناوند
،۱۸۷،۱۸۶،۱۷۶،۱۷۵،۱۷۳	استون نوین ۱۲۳
، ۲۲۶، ح ۲۰۷، ۱۹۹، ۱۸۸	اسد (= اسد الدین مودود، اسد بن مودود،
، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۶۹، ۲۳۹، ۲۲۷	اسد مودود) ۲۳۹، ۲۳۳
، ۳۷۲، ۳۶۱، ۳۵۰، ۳۴۱، ۳۴۰	اسد آباد ۳۲
۴۰۸، ۳۹۹	اسد الدین جوینی ۹۹
اصفہانیان ۱۷۰، ۱۶۸	اسد بن عبد اللہ مہرانی ۲۱۳، ۲۱۱
اطلاب (جمع طلب) ۱/۲۷۶، ۸/۱۵۸	اسفراین ۳۵۱، ۱۳۱، نیز رجوع شود به
۳۶۵	سفراین
اطلس ملک ۲۲۲	اسکتہ خان ۵
اعظم مالک (پسر عماد الدین) ۱۰۶	اسکندر ۳۶۶، نیز رجوع شود بہ ڈوالقرنین
۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۱۱۱، ۱۰۷	اسکندر نامہ نثر ۳۶۶
اغراق ملک ۴۰۲، ۴۰۱، نیز رجوع شود	اسکندر نامہ نظامی ۳۹۷، ۳۰۵
بہ سیف الدین اغراق و بہ سیف	اسلام ۳۴۷، ۲۸۰، ۲۷۹، ۸۰
الدین بغراق	اسماعیل، اسمعیل، ایوائی ۲۱۱، ۱۵۵، ح
اغز (قبایل) ۳۳۰	۳۷۷
اغل حاجب (اینانچ خان) ۵۴، ۱۸	اسماعیلیان، اسماعیلیہ ۴۱، ۲۱، ۲۰
اغلمش اتاہکی ۲۲، ۲۱	۹۵، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۹، ح ۲۳۰، ح
اغوز (= ارغز) ۱۶ ح	۳۸۴، ۳۸۳
افتخار جهان ۵۷	اسن طغان نوین ۳۶۸، ۱۶۷
افراسیاب ۲۴۹	اشپر نگر ۳۱۳
افریدون ۱۹۳ ح، ۴۰۶	اشرف (= ملک اشرف) ۲۶۹
افضل الدین [قاضی] ۴۰۷، ۴۰۴	اشکناہاد (قلعہ) ۳۰
افغانیان ۱۰۶	اشلا ۱/۱۰۸
اقش ۳۶۹	اصبہان، رجوع شود بہ اصفہان
اِقطاعات ۳۰۸ تا ۳۰۶، ۶/۳۲، ۹/۱۸	اصطخر (قلعہ) ۱۰۳، ۳۰
	اصفہان ۹۹، ۹۸، ۹۴، ۶۶، ۲۴، ۲۲

امام فخررازی = فخررازی	اکبرنامه ۳۰۵
أمراء الترك ۳۵۶	الآن ۳۶۲، ۳۶۰
امراء فارس ۳۸۷	آلپ ارسلان بن داود ۱۹۳، ۲۸۸ ح
امرای خوارزم ۳۸۶	آلپ خان ۱۷۱
امهرم ۱۰۴ (= رامهرمز)	الپرخان ۳۴۲، ۱۰۴
امیر اخلاط (= عزالدین ایبک) ۳۷۸	الپرطایسی ۵۴
امیران ترک ۳۵۶	الشمس (ایالتشمس) ۳۴۹، ۳۴۸
امیر ایاز (= هزارمرد) ۱۱۷	التونابه (= التونبه) ۳۴۰
امیرخان ۳۳۸	التونبه = شمس الدین التونبه ۳۸۶
امیر سبیل ۱۰/۱۴۷	التون خان ۱۱، ۸، ۷ ح، ۳۲۷، نیز رجوع
امیر طاهر بن خلف (شیر باریک) ۳۸۹	شود به آلتون خان
امیر علم عراقی ۹۵	الغ ترکان ۶۲
امیر کرمان (براق، بلاق حاجب) ۳۶۱	الغ خان (ابی محمد، آی محمد؟) ۲۰۴
امیر کیخسرو ۹۹	۴۰۶، ۳۴۷، ۳۴۶، ۲۲۲
امیر محمد (پسر قرا قاسم نسوی) ۱۴	الله وردی ۳۶۹
امیر المؤمنین (= علی ع) ۱۴۴، نیز عنی	الموت ۰۱۷۷، ۰۱۷۶، ۰۱۷۵، ۰۱۶۴
دیده شود	۱۸۹ ح، ۲۰۹ ح، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
امین الدین رفیق ۲۳۱	۳۱۸، ۲۴۰، ۲۳۹
امین الدین هروی ۵۰	النجہ (النجق، النجک، النجک، ارنجک، ارنجه) ۳۵۹، ۳۵۸، ۱۴۹
امین دهستانی ۳۷	امام ابو جعفر منصور المستنصر بالله ۲۰۱
امین الملک ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۲	اماسیه ۳۶۴
۱۱۶، ۱۱۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴	امام الدین رافعان (رافعی) ۳۹۰، ۲۶۲
نیز امیرخان و امین ملک و ملک	۴۰۳، نیز رجوع شود به رافعی
خان و یمین ملک دیده شود	امام شافعی (مذهب-) ۲۶۳
امین ملک، امین الملک (= یمین ملک)	امام شهاب الدین ابوسعید بن عمران ۰۷۹
۳۹۹، ۳۴۳، ۳۳۸	رجوع شود به شهاب الدین خیوقی
اندخود ۳۴	

اھرا ۲۸ ح	اندھان (قبیلہ) ۳۴۷
ایاز (امیر - ملقب بہ ہزارمرد) ۱۱۷	انساب سمعانی ۳۹۴
ایاز طشدار ۳۵	انساب و تواریخ مسلمین (تالیف زامباؤر)
ایبک (امیر = عزا مین)	۳۶۱، ۳۰۹
ایبک آبدار ۹۴	انگلیسی (زبان) ۳۰۳، ۳۰۹
ایبک خزینہ دار ۹۴	انوار سہیلی ۳۰۵
ایتالیائی (زبان) ۳۹۰	انوشروان ۳۲۳
ایران ۴۷ ح، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰	اواک ۲۶۸، ۳۹۲
ایرانمارغر ۳۲۳	الأوامر العلائیہ (= تاریخ ابن بیہی)
ایرانیان ۷۵	۳۰۶، ۳۵۴، ۳۲۱، ۳۲۰
ایرلاندا ۳۴۱	اوباشان ۳/۲۶۵
ایروان ۳۵۸	اوترخان ۱۹۷، ۳۳ ح، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۵۹
ایسی [خاتون] (= ایشی خاتون) ۹۹ ح	۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۵۹
ایشی خاتون ۹۹، ۱۰۰	۲۸۰
ایلال (قلعہ) ۳۹۸، ۵۸	اوجان ۱۸۹، ۱۵۹، ۱۴۱، ۱۰۱
ایلان توغو ۳۶۹، ۳۶۸	۲۹۷، ۲۵۷
ایلان توغو (= یلان توغو) ۱۷۰ ح	اوجاہی ۳۴۸
ایلان موغو (= یلان توغو) ۱۷۰ ح	اوجا (اوجہ) ۱۱۶ ح، ۱۱۹، ۳۴۸
ایلتمش ۱۲۰، ۲۳۷	اوجاہی ۱۱۶، ۳۴۸
ایلتمش (ایلتمش) ۳۴۸، ۳۴۹	اوجہ ۳۴۷
ایلچی پهلوان ۱۱۷، ۱۳۱	اوحدا الدین ۳۷
ایلک خان ۳۲۰	اودک امیر آخر ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۸۸
ایلمش ۳۴۸	نیز ادک دیدہ شود
ایمد (= آمد) ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۴	اورخان ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴
۲۷۸	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱ ح
اینانج خان (= اغل حاجب) ۱۸، ۵۴	اوزلاق (= ازلق) ۳۷ ح
۱۰۴، ۱۰۲ ح، ۸۵، ۹۳	اوگتای ۱۲۳
۲۰۱، ۱۹۹	اویغور ۳۶۹

بایملاس نوین ۳۶۸، ۱۶۷
 باینال نوین ۳۶۸، ۱۷۱، ۱۶۷، نیز تاینال
 دیده شود
 بایور، حکمت ۳۴۸
 بحی ۳۹۲، ۳۷۵، ۲۶۸، ۱۹۴
 بحر الأنساب (= معزالأنساب) ۳۴۶
 بحر أخضر ۲۵۴
 بحر خزر ۲۰۷ ح
 بحر قلزم (بمعنی بحر خزر) ۶۷، ۶۶
 بحیره نازوك ۱۹۸
 بخارا ۳۳، ۳۶، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۹۳ ح
 ۱۳۶، ۲۵۸، ۲۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱ ح
 ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۸۷
 بدائع الملح (تألیف طرائفی) ۴۰۹، ۳۳۴
 بدر ۱۴۴
 بدرالدین (نایب حاجب علمی) ۱۸۸
 بدرالدین احمد ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۰، ۲۳۱
 بدرالدین طوطق ۲۰۱، ۱۹۹
 بدرالدین عمید ۵۵
 بدرالدین لؤلؤ ۲۸۱، ۲۰۰
 بدرالدین هلال ۱۴۱، ۵۹
 بدلیس ۳۹۴، ۲۱۲
 برادران ایوانی ۳۶۰
 برادرزاده قزل ارسلان ۴۰۱
 براق حاجب ۳۹، ۴۰، ۱۲۶، ۱۲۷ ح
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۲۸، ۳۵۰ ح
 ۳۶۱، ۳۷۱، نیز بلاق دیده شود

ایوانی ، رجوع شود به اسماعیل
 الایوانیة (= ایوانی) ۱۵۵ ح
 ایوان [گرجی] (= ایوانی گرجی) ۲۵۴ ح
 ایوانی گرجی (سپهسالار گرجیان) ۱۸۵ ح
 ۲۵۴، ۲۶۸، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۲
 ایوب ۲۱۴
 ایوه (قبیله) ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۷۷، نیز ایوانی
 و الایوانیة دیده شود

ب

باب الأبواب ۶۵
 بابل ۳۹۵
 باتالیون ۳۶۵
 باتو ۳۳۷ ح
 باجوگک ، باجی بگک ۱۲۳
 باچونوین ۱۶۷
 باخرز ۱۳۱
 باریه دومینار ۳۵۳
 بارتلد ۱۲۳ ح ۳۳۷
 بارودی ۳۹۶
 باسور ۱۶۷ ح
 باطنیان ۴۱، ۴۰
 باغا ۳۷۱
 باغ پیروزی ۳۷۳
 بافو ۱۶۷ ح
 بامیان ۳۳، ۳۸، ۵۷، ۸۲، ۴۰۱
 بایبورت ۳۶۱
 بایماس (بایملاس) نوین ۱۶۷ ح ۲۵۷،
 نیز نایماس و یاتماس دیده شود

بست ۴۰۰، ۹۲، ۳۸	براون ۴۰۷
بستان ۲۶۶	برجم (پرچم) ۳۷۷
بس راور (قلعہ) ۳۴۷	بردسیر (قلعہ) ۳۳۶
بسٹام ۶۷	برچی (= بوچی) ۱۸ ح
بعضی (= یکی) ۱۱/۱۰۷	بردع، بردعة ۳۵۸، ۱۶۵، ۱۴۸
بغاؤون ۳۷۱	برشاور = بس راور (قلعہ)
بغداد ۱۳۸، ۱۰۴، ۴۱، ۳۲، ۳۰، ۱۹	برق (براق) ۳۵۰
۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۷ ح، ۱۸۹ ح	برک (براق) ۳۵۰
۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۰۰	برکا (برکای) نویان ۷۹، ۷۷، ۷۶
۳۸۰، ۳۷۷، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۱۸	۳۳۷، نیز بورکا و بورکہ دیدہ شود
۴۰۷، ۴۰۳، ۳۸۱	برکت ۳۶۴
بغدی ۴۰۶، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵	برکتخان ۱۰۳
بقرجن (= قرچین نوین) ۱۲۳ ح	برکری (= پرگری) ۱۸۸ ح، ۲۱۲ ح
بکابہ ۳۶۷، ۳۴۰	برکیارق [سلطان] ۲۲۳
بکسارق (بکشارق) جنگشی ۱۱۷	برنوزج (= ترنوزج) ۱۱۸ ح
بککوش (= بککوش) ۷۶ ح	بروسہ ۳۹۲، ۳۵۷
بکلک مدیدی ۱۵۶	بروکلمن ۳۹۱، ۳۱۴
بکنقوبن (= یلان قوش) ۱۳۱ ح	برهان (فقیہ خراسانی) ۳۴۸
بکتی ملک ۱۰۲	برهان الدین (بجای ضیاء الدین) ۳۱۱
بگلرای خاتون ۱۳۳، ۱۲۹	برهان الدین = عبدالعزیز بن مازہ
بلاد اتراک ۳۲۶	برهان الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز
بلاد اسلام ۳۳۲	بخاری ۵۷، ۴۶، ۳۶
بلاد الجبال ۴۰۷	برهان الدین مطرزی ۳۳۴
بلاد ترک ۳۳۲، ۳۲۷، ۷، ۵۵، ۴۹	برهان جامع ۳۸۳
بلاد روم ۳۶۴	برهان قاطع ۳۶۶، ۳۲۵
بلاد شامی ۳۹۴	برہمن ہندی ۳۱۴
بلاساقون ۱۶، ۱۱	بزرجمہر ۳۲۳، ۲۲۴

بوخش (بوخس) ۳۵۱	بلاغ چاوش ۷۰
بور کا ۳۳۷	بلاق (= براق) ۳۵۰
بور که ۳۳۷	بلاق حاجب (امیر کرمان) ۳۶۱
بوزابه ۳۶۷، ۳۴۰	بلاله ۱۲/۱۲۶
بوستان سعدی ۲۴۵ ح، ۳۰۵	بلاله (نام محل) ۳۴۷
بوسعید (ابوسعید ابوالخیر) ۳۳۳	بلتن ۳۸۲
بوغاماک (= وفاملک) ۲۳۷ ح	بلتی [ملک] (= بکتی ملک) ۱۰۲ ح
بوغچه ۹/۲۰۴	بلخ ۳۳۰، ۳۱۳، ۱۰۶، ۶۴، ۵۷، ۵۴، ۳۳
بوقا ۴۰۶	البلدان ابن الفقیه ۳۲۶
بوقانونین ۸۱	بلدان الخلافة الشرقية ۳۵۴
بونصر [خواجه] ۳۲۳	بلدرچین (= شرف الملک) ۲۵۶، ۲۵۰
بوویل [مستر] ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶	۳۸۹، نیز رجوع شود به یولدوزچی
۳۸۹، ۳۷۵، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۵۷	بلدوجن (= بلدرچین) ۲۵۰ ح
۳۹۳	بلک (= یلک) ۲۴۲ ح
بهاء الدوله ۳۵۲	بلکوش ۳۳۶، ۷۶
بهاء الدین سام ۳۰۹	بلگاخان ۱۵۹، ۳۳
بهاء الدین شکر (سکر) ۲۰۹، ۹۹ ح	بندار ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵
بهاء الدین محمد بن ابی سهل ۷۵، ۷۳	بنداور (= بندوار) ۳۵۱
بهاء الدین محمد بن شبرباریک ۲۵۲	بندوار ۳۵۱، ۱۳۱
بهاء الملک حاجی ۱۳۵، ۱۳۴ ح	بنوی ۱۸/۲۰۰
بهرام چوبینه ۴۰۶، ۳۰۵	بنی العباس ۱۳۳
بهرامشاه [سلطان] ۳۴۶، ۳۷	بنی امیه ۳۷۶
بهرام گرجی ۱۹۳ ح	بنیان قوانین و حقوق اسلامی (کتاب) ۳۵۳
بهوچره ۳۱۴	بنیانهای اسلامی (به انگلیسی) ۳۲۱
بیابانک ۳۲۲، ۳۲۱، ۴۸	بوچی (= قتلغ خان) ۱۸ (ظ بوچی صواب است، به تعلیقات رجوع شود)
بیات (قبیله) ۳۳۰	
بیاسارسانیدن ۱۴/۶۱	

پرگری ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۰۶	بیاووت (قبیلہ) ۳۸، ۶۲، ۲۹۶، ۳۲۹، ۳۳۰
پروان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۴۰۱	بیاووتی ۸۵
پروان (معبّر) ۴۰۱ ح	بیاووتہای یمک = یمک بیاووت
پریتساك ۳۲۸	بیرگری (= پرگری) ۱۸۸ ح، ۲۱۲ ح
پسرخرمیل (ملک نصرت) ۳۷۰	بیروت ۳۱۱، ۳۱۲
پسر صاحب ارزروم (شاهزادہ سلجوقی) ۳۶۱	بیست مقالہ (مینورسکی) ۳۵۸
پسر قراقر ۹۴	بیشکین ۳۶۰، ۴۰۸
پشتہ شایقان (سایقان، سایغان، سایغ =	بیگاری ۷۵/۸
مرج شایغ) ۳۲۰	بیلقان ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۴۴
پکینگ (= خان بالیغ) ۳۲۸	۲۶۲، ۲۴۵
پل ہلیو ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹	بین النہرین ۴۵ ح
پنجہیر ۱۲۱ ح	بین النہرین (قسمت شمالی) ۳۹۵
پیروزہ کوه (قاعہ) ۲۳۱	بیہق ۱۳۱
پیشاور ۳۴۷	بیہقی ۳۲۳
پیشنگین ۵ ح	پ
پیشکین ۴۰۸	پادشاہان ترک ۳۲۸
پیوک = عرق مدنی	پادشاہان سلجوقی روم ۳۵۷
ت	پادشاہ سلجوقی روم (= رکن الدین قلج
تاتار، تاتاران ۶، ۷، ۱۸، ۳۱، ۳۸، ۴۲	ارسلان) ۳۹۰
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۷	پادشاہ یمن ۳۰۶
۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰	پارس ۲۲، ۳۰، ۳۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹	۲۷۶، ۱۲۷، ۱۰۵
۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷	پارسی (زبان) ۲۰۲، ۲۸۱
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱	پاریس ۳۱۴، ۳۳۸
۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲	پرچم (برجم) ۳۷۷
	پرشاور ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
	پرشاور و بسراور دیدہ شود

(مقطع استرآباد)
 تاج الدین در گجینی ۱۷۸
 تاج الدین عمر ۱۳۲
 تاج الدین عمر بن مسعود (= تاج الدین عمر)
 ح ۱۳۲
 تاج الدین عمر بسطامی ۶۷
 تاج الدین قلچ ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۴
 تاج الدین قمر ۱۳۱
 تاج الدین محمد صاعد ۷۵
 تاج الدین ملک خلج ۳۴۷
 تاج العروس ۳۷۲
 تاج الملک پسر ملک عادل ۱۸۸
 تاج الملک خوارزمی مشرف ممالک ۱۷۵،
 ۲۵۵
 تاجن ۱۶۷ ح
 تاجی بک (= ہاجوبک) ۱۲۳ ح
 تاریخ ابن الاثیر ۳۳۸، ۳۸۳
 تاریخ ابن بیہی (= الاوامر العلائیہ) ۳۲۰،
 ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲
 ح ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰
 تاریخ ادبیات عربی بروئلمن ۳۱۴
 تاریخ ادبی ایران (تالیف ہراون) ۴۰۷
 تاریخ ارمنستان گروسہ ۳۷۵
 تاریخ ارمنستان گیراگس ۳۵۷

۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
 ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۷ ح
 ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷
 ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸
 ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
 ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷
 ۳۹۲، نیز رجوع شود بہ تثار و تثر

تاتار بلد نسا ۳۳۸

تاتاری (اسپ) ۲۱۹

تاج التراجم ۳۱۴

تاج الدین (پسر شہاب الدین خیوقی) ۷۷

تاج الدین (پسر کریم الشرق) ۳۸، ۴۸،

۳۲۱، ۳۲۲

تاج الدین (خواہر زادہ خربوست) ۳۴۳

تاج الدین (صاحب بلخ) ۳۳

تاج الدین (صاحب قلعة قارون) ۹۸

تاج الدین ابو القاسم = مجیر الملک تاج الدین

تاج الدین المعتمد (پسر مجیر الدین خوارزمی)

۳۵۶

تاج الدین بلکاخان ۳۴، ۳۵

تاج الدین حسن ۶۹ (از سرہنگان)، ۱۵۴

تاریخ برومہ ۳۵۷	تاریخ و صاف ۳۸۸، ۳۷۰، ۳۲۵
تاریخ بیشکین ۴۰۷، ۴۰۴	تاریخ یحییٰ ابوالنضر عقبی ۳۲۶
تاریخ بیہقی (چاپ دکتر فیاض) ۳۸ ح،	تامارا (ملکہ) ۱۹۲ ح، ۳۶۲، ۳۶۳
۳۷۸، ۳۷۳، ۳۵۲، ۳۲۳، ۳۲۲	تایماس (یاتماس، نایماس، ہایماس) ۳۶۸
تاریخ جہانگشاہ ۳۷۰، ۳۷۷	تاینال (ہاینال) ۳۶۸
تاریخ خوارزمشاہ ۴۰۷	تانیسر ۳۴۹
تاریخ دیار بکریہ ۳۸۲، ۳۸۳	تبت ۳۲۶
تاریخ سرئی مغولان ۳۳۶، ۳۳۸	تبریز ۲۵، ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۴۴
تاریخ سلاجقہ (تاریخ آل سلجوق) عماد	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
الدین کاتب اصفہانی (زبدۃ النصرۃ)	۱۵۳، ۱۵۶ ح، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۴
۳۴۱، ۳۲۳	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۸
تاریخ سلجوقیان (سلاجقہ) کرمان (تالیف	۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵ ح،
محمد بن ابراہیم) ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰،	۲۴۶، ۲۵۲، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۰
۳۸۷	۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸
تاریخ سلطان اولجایتو ۳۸۸	تبغاچ ۳۲۸، نیز رجوع شود بہ طبغاچ،
تاریخ سیستان ۳۸۹	طوغاچ وغیرہ
تاریخ عہد سلاجقہ ۴۰۸	تتار ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۸۱، نیز رجوع شود
تاریخ فخر الدین مبارکشاه ۳۵۳، ۳۹۳	بہ تاتار و تتر
تاریخ فرشتہ ۳۴۸	تبعاتی در ادبیات فارسی ۳۲۸
تاریخ قفقازیہ ۳۵۷	تتر ۳۴۹
تاریخ گرجستان (بفرانسہ) ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۲	تجارب السلف ۳۸۹، ۴۰۵
تاریخ مغول ۳۳۷ ح	تجنی ۱۹۴ ح
تاریخ مغول (بہ انگلیسی) ۳۸۸	تخوچار (= تقچار) ۳۳۶
تاریخ ممالیک مقریزی (ترجمہ کاترمیر)	تخوم ۸۶، ۱۸۶، ۲۴۱
۳۶۵، ۳۰۵	التدوین (کتاب) ۳۹۱
تاریخ منجم ہاشمی ۳۰۶	تذکرہ تقی الدین کاشی ۳۱۳
تاریخ نصرۃ الدین بیشکین ۴۰۷، ۴۰۴	تذکرہ دولتشاہ ۳۰۵، ۳۴۱

۴۰۲، ۴۰۰، ۳۴۴، ۳۳۶
 ترکمانان ماورای ارس ۳۷۲
 ترکمانی ۳۷۲
 ترکی (زبان) ۲۰۸، ۲۸۱، ۳۲۸، ۳۳۹،
 ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۷۶
 ترکیات (تورکیات) مجموعہ سی ۳۸ ح،
 ۳۷۷
 ترکیہ ۳۸۱، ۳۳۰
 ترکیہ مسکون برابر ۳۷۵
 ترلق خان ۱۷۱ (شاید قرلق خان)
 ترمذ ۴۰۰، ۵۷۰، ۵۴، ۳۳
 ترنودج (= ترنوج) ۱۱۸ ح
 تزلق (= حسن قسراق) رجوع شود بہ حسن
 قرلق
 تزویر ۱۲/۸۳
 تشر ۳۷۵
 تعلیقاتی درباب تاریخ آلتون اردو ۳۳۶،
 ۳۳۹
 تغاجار ۳۳۶. نیز تغجار و تخوجار دیدہ شود
 تغان سنقر ۳۱۱، ۲۴۳
 تغری بردی ۳۶۹
 تغزغز ۳۲۶
 تفسیر ابوالفوج رازی ۳۲۵
 تلمیس ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳ ح،
 مقدمہ مصحح
 س نج نیز دیدہ شود

تربت سلجوقی خاتون (= خلاطیہ) ۴۰۳
 ترنوج (قلعہ -) ۱۱۸
 ترجمان ترکی و عربی ۳۳۹
 ترجمہ سیرہ ۴۰۶، ۴۰۹
 ترجمہ یمینی ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۱
 ترغو، تورغو، تزغو، تلغو ۳۲۴ تا ۳۲۵،
 نیز رجوع شود بہ ترغو
 ترک ۴، ۵، ۸، ۱۰، ۱۰۸، ۱۰۲، ۲۰۲، ۲۷۲،
 ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۲
 ترکان ۲۵، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۱۰۷،
 ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۶۳، ۲۶۹،
 ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۴۰، ۳۴۴،
 ۳۹۰
 ترکان (= ترکان خاتون)
 ترکان ایوانی ۱۵۵
 ترکان خاتون ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۶،
 ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳ ح،
 ۱۹۷، ۳۲۹
 ترکان خوارزمی (= اتراک) ۳۴۴
 ترکان سلطان ۶۰
 ترک بادیدہ نشین ۳۴۴
 ترک خوارزمی ۳۸۴
 ترکستان ۱۹، ۲۲، ۲۳ ح، ۳۹۲
 ترکستان بارتلد ۵۸ ح، ۳۳۲، ۳۳۷
 ترکمان (غز) ۳۷۷
 ترکمانان ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۴۵،
 ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۳۰

توشی خان ابن چنگز خان ۱۶، ۱۷، ۶۰،
 ۱۹۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۶۱
 توغو [پهلوان] ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۶۸،
 ۳۶۹، نیز رجوع شود بہ نوغو
 توقو (سردار مغولی) ۳۶۸
 تولان جربی، تولون جربی ۱۲۳ ح، نیز
 طولن چربی دیدہ شود
 تولی خان ۱۰۶، ۱۲۸
 ۱۸۷، ۱۰۰
 ۹/۲۸۴
 ثعالبی ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۳۷
 ثعلب ۳۰۸
 ثمار القلوب ثعالبی ۳۳۷
 ثنیۃ جودری (گردنہ) ۳۴۷
 ج
 جابور (= خابور) ۴۵ ح
 جاجین (قلعہ -) ۱۸۵
 جاحظ ۳۷۴
 جاریبرد (قلعہ -) ۲۵۹
 جام ۱۳۱
 جامجی = مجد الملک بہاء الدین علی بن
 احمد جامجی
 جامع التواریخ ۲۵۰ ح، ۳۰۵، ۳۲۵،
 ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۸۸،
 ۳۹۳، ۳۸۹

تقاریر المناصب (مجموعہ منشآت) ۳۸۷
 تقجار نویان ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۳۳۶،
 تقدّمہ ۴۲/۱، بتقدّمہ ۵۳/۷، تقدّمہ ۸۸/۷،
 ۱۲۷/۱۴، تقدّمہ کرد ۱۹۸/۱۷،
 ۱۸/۲۱۶
 تقدّمہا ۹/۱، ۸۷/۱۷، ۱۱۶/۹، ۱۶۱/۷،
 ۱۸۲/۳، ۱۸۶/۱۰، ۲۳۵/۱۶،
 ۷/۲۶۸
 تقویم البلدان ۳۹۴
 تقی الدین ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹
 تقی الدین حافظ ۱۵۸
 تقی الدین کاشی ۳۱۳
 تکریتی ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰ (= شمس الدین
 تکریتی)
 تکش (ابن ایل ارسلان) ۳۴، ۴۳، ۵۲،
 ۳۹۷، ۳۷۴، ۳۳۳، ۷۴، ۶۲
 تکشارق (= یکسارق) ۱۱۷ ح
 تکیناباد، تکیناباد، تکیناباد ۳۸، ۴۰۰،
 تکین ۲۲۱
 تکین تاش ۲۴۳
 تنسوق نامہ ۳۲۶، ۳۲۷
 توحش ۳۵۱
 توران ۴۷ ح
 توران، عثمان ۳۸۲
 توش ۷ ح
 توشی خان ۷، ۸، ۹

- جامع الدول منجم باشی ۳۵۷
جامع شافعیان [خوارزم] ۷۲
جانیسر ۳۴۹، ۱۱۹
جبال ۱۳۲
جبال همدان ۱۳۸
جبخچور، جبخچور، جبل جور ۲۷۲،
۳۹۴، ۲۷۳
جبه نویان ۱۶ ح
جرباذقان ۳۴۱
جربی ۱۲۳، نیز رجوع شود به تولان
جربی، طولان چربی
جرجان ۱۰۲
گردیز (= گردیز) ۱۰۹ ح
گردین (= گردیز) ۱۰۹ ح
گردنو (= گردیز) ۱۰۹ ح
جرفاذقانی ۳۴۰
جرماغون ۲۵۸
جرمانی (= حرمانی) ۴۵ ح
جره ۳۴۲
جره (رودخانه) ۳۴۲
جره (قلعه -) ۳۴۲، ۱۰۴
جره بالا ۳۴۲
جره پائین ۳۴۲
جریده لشکر ۵/۱۹
جزیره ۳۹۵، ۲۷۶، ۱۷۹، ۱۰۵، ۸۵، ۸۴
جست (علم) ۳۱۴، ۳۱۳
- جغتای ۱۲۳
جغرافیای تاریخی ایران ۳۴۲
جغرافیای قدیم هندوستان ۴۰۱ ح
جلال الدوله ۱۸۵
جلال الدین، جلال الدین خوارزمشاه،
جلال الدین منکبرنی، سلطان،
منکبرنی تقریباً در تمامی صفحات
کتاب مذکور است، منکبرنی در
حرف میم دیده شود
جلال الدین (= جمال الدین) ۹۶ ح
جلال الدین حسن ۲۳۰، ۲۰
جلال الدین خواری ۳۳۳
جلال الدین سلطان شاه ۱۹۲ ح
جلفا ۳۵۸
جمال الدوله والدین ۳۲۵
جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی
۳۸۱
جمال الدین انغ باربگ آی ابد سمیرمی
۳۴۱، ۳۴۰
جمال الدین بسراآبیه فرزینی ۳۴۰، ۹۷، ۹۶
جمال الدین حصیری (البحر الحرام) ۳۱۶
جمال الدین ساوجی ۳۸۵
جمال الدین علی عراقی ۲۱۹، رجوع نمود
به جمال علی عراقی

جوسی سپید (سفیدرود) ۲۵، ۱۵۸، ۳۶۵
 جوین ۱۳۱، ۲۰۹ ح
 جهان پهلوان ۱۳۸، ۱۴۲
 جهان پهلوان ازبک ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ ح
 ۲۳۷
 جهان پهلوان ایلچی ۱۶۹، ۱۷۶
 جهانشاہ ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۰ ح، ۲۲۲
 جهانگشای جوینی ۱۸ ح، ۲۲ ح، ۳۷ ح،
 ۳۸ ح، ۵۸ ح، ۱۰۶ ح، ۱۱۴ ح،
 ۱۲۰ ح، ۱۲۳ ح، ۱۴۲ ح، ۱۵۱ ح،
 ۲۴۵ ح، ۲۵۰ ح، ۳۱۱، ۳۱۸،
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰،
 ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰،
 ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۹،
 ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳،
 ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱ ح، ۴۰۲، ۴۰۵
 جهانگشای جوینی (ترجمہ انگلیسی)
 ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۰
 جیحون ۲۷، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۳ ح، ۶۴
 ۶۵، ۶۶، ۷۳ ح، ۷۹، ۱۰۳، ۱۲۵
 ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۷، ۳۳۰، ۳۷۹
 ۳۹۹
 جیران (قلعہ) ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۸۹
 جیلیم (آب) ۳۴۷

جمال الدین عمر (صاحب وختش) ۹۹، ۵۷
 جمال الدین فرخ طشتدار [ملک] ۱۷۵،
 ۲۳۶، ۳۸۵، ۳۸۴
 جمال الدین قمی ۱۴۸، ۲۶۶
 جمال الدین محمد، رجوع شود بہ جمال الدین
 پسر آبیہ فرزینی
 جمال بادہ (رئیس جرباذقان) ۳۴۱، رجوع
 شود بہ جمال الدین الخ باربگ آئی ابہ
 جمال زراد ۱۱۳، ۱۹۳ ح
 جمال علی عراقی ۲۰۹ ح، ۲۱۹، ۳۷۹
 جمال مراغی ۵۰
 جمتان (قبیلہ) ۳۴۷
 جمہرۃ الامثال ۳۷۲
 جنۃ الزیدانیہ (= حنۃ زیدانیہ) ۱۵۸ ح
 جند ۴۳، ۵۴، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۳۵۴، ۳۵۳
 جندق ۳۲۲
 جوامع الحکایات ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۷۴
 جوانمند (= چرامند) ۸۷ ح
 الجواهر المزیئۃ ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴
 جوبارہ (= محلۃ قاضی) ۹۴
 جوچی ۱۶ ح
 جود، جودی، کوه جود، جوری ۱۱۴،
 ۳۴۶، ۳۴۷
 جوگی (برہمن ہندی) ۳۱۴
 جوہرہ از بازوبند دادن ۳/۵۰

۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵
 حاجب کبیر = شہاب الدین مسعود خوارزمی
 حافظ احمد حمدی ۳۶۸، ۳۵۱، ۳۴۸
 ۳۷۷، ۳۷۵
 حانی ۲۹۴، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱
 حبش ۸۰
 حبیب السیر خواندمیر ۳۹۲، ۳۰۶، ۳۰۵
 حبیبی، عبدالحی ۳۳۹، ۳۲۹، ۳۱۴
 ۳۴۳ ح، ۳۴۸
 حجیر (= حجیر) ۱۲۱ ح
 حجیر ۱۲۱
 حدیث ۲۵۵ ح
 حدود العالم (چاپ دکتراستودہ) ۳۲۶
 حدود العالم (ترجمہ انگلیسی) ۳۲۹
 ۳۵۵، ۳۵۰ ح
 حدیثہ عانہ ۱۹
 حراب و ضراب ۱۷، ۱۸۷
 حران ۳۶۵، ۳۱۹
 حربدز (= خرنڈز) ۵۵ ح، ۱۰۰ ح، ۱۱۰ ح
 ۲۲۳ ح
 حرب زبون ۲۲۷، ۱۱، ۲۲۹
 حربدز (= خرنڈز) ۱۰۰ ح
 حرمانا (= حرمانی) ۵۵ ح
 حرمانی ۳۲۰، ۵۵
 حسام الدین (قیر ملک، قیرخان) ۳۶۵
 ۳۶۵

چ

چار کار ۴۰۱ ح
 چاشنی گیر ۲۳۴، ۱۹۰
 چبچور - چبچور = جبچور
 چرامند ۸۷
 چمن سلطانہ ۳۸۸
 چمن شرویز ۳۸۸، رجوع شود بہ شرویز
 چنگز ۸
 چنگزخان ۱۶، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷
 ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۱۷
 ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶
 ۹۲، ۸۶، ۸۴، ۸۱، ۷۶، ۶۷، ۶۵
 ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۳
 ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۱، ۱۱۰
 ۴۰۱، ۱۹۷، ۱۶۱، ۱۲۸
 چنگیز ۱۶ ح، ۷۳ ح، ۹۳ ح = چنگزخان
 چونکدو ۳۲۸
 چہار مقالہ عروضی ۳۲۸، ۳۰۹
 چین ۳۲۸، ۳۲۷، ۵۰، ۴۹، ۷، ۵، ۴
 چینستان ۳۲۶
 چینی ۳۲۷
 ح
 حاجب خاص خان ہردی ۱۸۷
 حاجب علی اشرفی ۱۷۷ ح، ۱۷۸، ۱۸۰
 ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴

حمادی ۳۷۰، ۱۷۴	حسام الدین تگین تاش ۳۱، ۳۰
حمزه ۲۸۰	حسام الدین خضر ۱۸۳، ۱۴۶، ۱۴۴
حمل ، احوال ۶/۳۲، ۱/۴۲، ۱/۸۷، ۱۴/۸۷	۲۱۸، ۲۱۶، ۱۹۵
۷/۸۸	حسام الدین طغرل ۲۱۳
حمید طوسی ۳۴۵	حسام الدین قلیچ ارسلان ۲۵۵، ۲۴۹
جنابله (طایفه) ۳۸۰	حسام الدین قیمری ۳۶۴، ۲۱۳
حنفی ۷۱ ح	حسام الدین مسعود ۵۴
حنفیان ۳۶ ح	حسن (ع) ۹۰
حنفیان بخارا ۳۱۰	حسن صباح ۴۰۸
حنفی مذهب ۳۱۲	الحسن العلوی ۳۹۸
حنوی ۳۹۴	حسن قرلق (قسراق، قولی) ۱۲۱، ۱۰۶
حنہ زیدانیہ ۱۵۷	۳۴۴، ۲۳۷ (شاید ترلق خان ۱۷۱
حنین ۱۴۴	همین باشد)
الحوادث الجامعه ۴۰۵	حسین (ع) ۹۰
حواشی ۱۵/۱۸۲ ^ع	حسین (= عمید الدوله) ۳۵۱
حورس (دیہ) ۱۸۲	حسین بن خرمیل (عزالدین ، ابو محمد)
حورسین (خرسین) ۳۸۲، ۲۲۰	۱۱۷ ح، ۴۰۲
حورش (= حورس) ۱۸۲ ح	حشر ۳/۱۲۴، ۲/۸۱، ۱۱/۶۳، ۱۳/۵۵
حوض الحیاة (کتاب) ۳۱۴	۱۷/۲۵۶، ۷/۲۴۵، ۱۵/۱۶۹
حیزان (= جیران) ۲۴۵ ح	حصیری ، رجوع شود به جمال الدین و
خ	نظام الدین
خابور (چشمه) ۴۵	حضرت ۱۳/۱۹
خاجین (= جاجین) ۱۸۵ ح	حلب ۱۸۳
خادم ، خدام ۱۳/۵۹، ۱/۶۰، ۱/۲۰۲، ۴/۲۰	حماسه ابن الشجری ۳۹۶
۱۴/۲۰۶، ۲/۲۰۳، ۱۹ و ۷ و ۵	حماسه بختری ۳۷۶، ۳۴۹
	حمد مستوفی ۳۵۱

ختو ۴۹ ح، ۳۲۵	خار بپرت (= خارتپرت) ۲۲۱ ح
خجندی (خاندان) ۳۴۱	خارتپرت ۳۸۱، ۲۲۱ خرتپرت دیده شود
خجنیر (= حمیر) ۱۲۱ ح	خاقان ۲۰۷، ۱۹۷، ۱۰۴ ح
خدا بخش ۳۵۳	خالدات (جزایر) ۳۸۰
خداوردی ۳۶۹	خان ۷۹۶/۷
خداوند جهان (بگلرآی) ۱۳۲	خان بالیغ (= پکینگ) ۳۲۸
خداوند جهان (ترکان خاتون) ۶۲	خان بردی (بردی) ۳۶۴، ۲۶۵، ۱۷۰
خدمتی فرستادن ۷/۴۳	۳۶۹
خر ۳۲۹، ۳۲۸	خان بزرگ (= چنگزخان) ۴۹
خراسان ۵، ۱۵، ۳۷، ۴۰، ۴۷، ۴۹ ح،	خان جنکشی ۶۲
۵۶، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۶، ۷۷،	خاندان سلجوقی ۳۶۲
۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶،	خاندان محمود ۳۰۷
۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،	خانسر (= جانیسر) ۱۱۹ ح
۱۳۴، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۵،	خان سلطان ۶۰ ح، ۷۲، ۱۹۷ ح، رجوع
۱۷۱، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳،	شود به سلطان خاتون
۲۴۳، ۲۴۴، ۳۳۵، ۳۵۶، ۳۶۹،	خان مغول ۳۵۶
۳۸۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸،	خان ملک ۳۳۸
۴۰۸	خانیسر ۳۴۹
خرپشته و خرك ۱۶، ۱۴، ۱۱، ۱۸	خانیشر (= جانیسر) ۱۱۹ ح
خرپوست ۳۲۸	خبوشان ۸۹
خرپوست (= اختیارالدین خربوست) ۳۰۳	ختا، ختای ۴۲۰، ۱۲۰، ۱۰، ۵
خرپوست - محمد بن علی خربوست ۳۵۹	ختائیان ۳۴، ۳۳، ۱۶
۴۰۰	ختلان ۵
خرپوط (= خرتپرت) ۳۸۱	ختمه ۵/۳۹
خرتپرت (خارتپرت) ۳۸۱، ۲۶۹، ۲۲۰	ختن ۳۲۵

خط یاقوت ۳۱۵	۳۸۳، ۳۸۲، نیز بہ خارتپرت رجوع شود
خطیر مرتد ۳۹۰، ۲۵۷	خرجم ۳۲۸
خفاجہ ۱۳۸	خرخیز (کوه) ۳۲۶
خفانیدن ۹/۶۰	خرخیز ترکستان (ولایت) ۳۲۷ (=)
خلاط ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶	قرقیزستان
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱ ح	خرزور ۳۲۸، ۵۴
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰ ح	خرمین (حورمین) ۲۲۰ ح، ۳۸۲
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴ ح	خرشنون ۳۸۲
۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱ ح	خرشنہ ۳۸۲
۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۶، نیز اخلاط	خرقان ۳۲۲، ۱۳۲
دیده شود	خرگاہ ۳۲/۳۲، ۷/۱۴۳، ۳/۲۵۶
خلاطیان ۲۰۹	خرلیخ ۳۴۴
خلاطیہ (تربت سلجوقی خاتون) ۴۰۳	خرمنج ۳۲۸، ۵۴
خلاف (علم) ۳۱۴، ۳۱۳	خرمیخ (= خرمنج) ۵۴ ح
خاج ۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۹۹، ۴۰۰ ح	خرمیل ۳۲۹، ۳۲۸
۴۰۱، ۴۰۲ ح	خرندز ۷۳، ۴۵ ح، ۸۰، ۸۵ ح، ۸۷ ح
الخلجی ۱۰۶ ح	۲۲۳، ۳۰۹، ۳۲۰ ح
خلخ ۴۰۰، ۳۴۴ ح	خرندزی ۳/۳
خلخال ۱۸۹، ۳۱ ح	خرنگ ۳۲۹
خلفای عباسی ۳۰۶	خریشین ۱۲۰ ح
خلیج فارس ۳۹۵	خزر ۳۶۰
خلیفہ مغرب ۱۵۷	خطا ۳۲۵، نیز ختا دیده شود
خمدی ۱۷۴ ح، ۳۷۰، ۳۷۱ ح	خط ابن مقلہ ۳۱۵
الخمیدیہ ۱۷۴ ح، ۳۷۰ ح	خط منسوب ۳۱۴، ۳۹
خنیسر ۳۴۹	خط میر ۳۱۵

خور ۳۲۲
 خورس (= خورس) ۱۸۲ ح
 خوزستان ۳۹۵، ۳۱۸، ۱۳۸
 خوی ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۱
 ۲۲۳، ۲۲۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶
 خیل بزرگ (ناحیہ) ۲۲
 خیلی ۱۵/۵۰
 خیوق ۳۳۰
 خیوقی (شہاب الدین) ۳۳۴
 خیوہ ۷۱ ح
 د
 دائرۃ المعارف اسلامی (چاپ لایدن) ۳۱۴،
 ۳۵۰، ۳۳۰
 دائرۃ المعارف اسلامی بترکی ۳۵۰،
 ۴۰۰، ۳۵۸ ح
 دار زبیدۃ ۳۱۰
 الدار العزیزۃ = دیوان عزیز
 دارالکتب العربیۃ الکبریٰ ۳۴۸
 داعی خان ۲۰۴
 داقوق = دقوقا
 دامغان ۱۶۷، ۱۶۴
 دانش پڑوہ، محمد تقی ۳۱۳
 دانشمندان ترک ۳۴۴
 دانشمند حاجب ۶۰، ۵۷، ۵۶
 داور ۳۸

خواجہ بزرگی ۴۷
 خواجہ جهان ۳۱۵، ۱۲۷
 خواجہ جهان (= فخر الدین) ۱۳۴
 خواجہ جهانی ۳۲۱، ۴۷
 خوار ۲۲
 خوارزم ۴۴۴، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۴۵
 ۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۷، ۴۶، ۴۵
 ۸۲، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۵، ۶۱
 ۹۳، ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳
 ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۹۹
 ۳۱۵، ۲۲۴، ۱۷۱، ۱۳۷، ۱۳۵
 ۳۵۴، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۰
 ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۷۹، ۳۶۴، ۳۵۶
 خوارزمشاہ ۳۱۵، ۱۷۳ ح، ۱۹۳ ح،
 ۳۹۱، ۳۴۸، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰
 ۴۰۲، ۳۹۹
 خوارزمشاہی (خاندان) ۱۰۸
 خوارزمشاہیان ۴۰۶، ۳۱۹، ۴۷، ۳۷ ح
 خوارزمی ۲۷۹، ۱۹۳ ح، ۱۸۵، ۵۰
 ۴۰۲، ۳۴۴، ۳۰۶
 خوارزمیان ۱۸۷، ۱۲۴، ۹۱، ۷۵
 ۳۶۵، ۳۶۴، ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۵۲
 ۴۰۱، ۳۷۹
 خواند جهان (= خداوند جهان) ۱۳۳ ح
 خواند میر ۳۰۶

دقوق (شهر، نهر) ۳۵۴	دایہ خاتون ۲۶۸، ۲۵۵
دقوقا (= دقوق = طاووق = داقوق)	دبادب ۱۸/۸۰
۳۵۴، ۱۳۸	دبدبہ ۷/۳۳، دبادب (جمع) ۱۰/۳۳
دکجک ۲۴۴، ۲۵	دبدبہ (= دندنہ) ۱۱۴ ح
دمار از روزگارشان برآوردند ۴/۹۳	دبیل (دبیل) ۳۵۸
دمرجی (قبیلہ) ۷	دجلہ ۴۰۳، ۳۹۵، ۳۹۴
دمرملک ۸۶، ۸۵	دختر سلطان جلال الدین (از ہمشیرہ اتابک
دمریلہ ۳۴۹	ابوبکر بن سعد) ۳۵۵
دمشق ۳۸۷، ۲۶۸، ۱۵۷	دختر قدرخان قفچاق ۳۳۰
دسیک ۳۸۳	دختر ملک الغ خان ۴۰۶
دنبور ۳۴۷	دختر ہزار اسپ (ہزار اسف) ۳۱۵، ۳۹
دندان (= رییب الدین) ۵	۳۱۸
دندک پهلوان ۱۲۰	در بند ۱۹۱ ح
دندنہ (ولایت) ۳۴۷، ۱۱۴	درست و درشت ۱۶/۲۳۲
دنز کیقو (= دنیر کیقو) ۲۷۵ ح	دروتنہ ۳۴۵
دنیر کیقو ۲۷۵	دروذہ (قلعہ) ۳۴۵، ۱۱۱
دنیسون راس ۳۴۷	درہ علیای کابل ۴۰۱ ح
دوار راس ۳/۲۷۵	دریای چین ۳۶۶
دوش خان ۲۰۰، ۱۹۹	دریای خزر ۶۶ ح، ۶۷ ح، نیز بحر قازم
دوشی ۷ ح، ۱۶ ح	دیدہ شود
دوغلجی ۵۴	دریای طبرستان ۶۶ ح
دولت آباد ۶۷	دریای مازندران ۶۶ ح
دولت جلالی ۱۹۸	دزمار (قلعہ -) ۲۰۹ ح، ۲۱۳، ۲۸۰
دولت علائی ۴۸	دسلان ۳۲۱
دولت ملک ۱۰۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲	دقوق = دقوقا
۱۰۳	

ذیل قوامیس عرب (تالیف دزی) ۳۶۵،

۳۷۷

و

رأس العين ۳۶۵

رأس عين (= رأس العين) ۴۰۵ ح

رئيس اصفهان (صدرالدين خجندی) ۴۰۸

رئيس تبريز (نظام الدين) ۴۰۸

رئيس ری (ابومسلم) ۴۰۸

رئيس كوزه كنان ۴۰۸

رئيس همدان (علاء الدولة شريف) ۴۰۸

راحة الصدور ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۸۸

رافعی (= ابوالقاسم عبدالکريم بن محمد

قزوینی) ۲۶۳ ح، ۳۹۱، ۱۰۰

رامبالان (قبيله) ۳۴۷

رامهرمز (= امهرم) ۱۰۴

رانا ۳۴۶

رانگان ۱۱۵ ح، ۳۴۶

رانہ ۳۴۶

رانہ [شتره] ۱۱۴ ح، ۱۱۵ ح

رانہ بنارسی ۳۴۶

رانہ شتره ۱۱۵، ۳۴۶

رانہ کوه جود ۳۴۶، ۳۴۷

راورتي ۳۲۹، ۳۴۳ ح

راوندي ۲۱۵، ۳۶۶

رای (= ملک جانیسر) ۱۱۹

دويدو ۳۲۸

دوين ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸،

۳۶۲، ۳۵۹

دهستان ۳۷

ديار بکر (آمد) ۱۰۵، ۲۱۳، ۲۷۴، ۳۹۴

ديار شرق ۲۱۴

ديبل (ديول) ۳۴۹

ديراست تا... ۱۱/۳

ديرك (= دندك) ۱۲۰ ح

دين محمدی ۱۲۰، ۱۷۸

دين مسيح ۱۹۲

ديوان ابوتمام ۳۹۶

ديوان المعانی ۳۹۶

ديوان جلالی ۳۴۳

ديوان عزيز (ديوان خليفه در بغداد) ۱۹،

۱۰۴، ۱۳۸، ۲۰۰، ۳۵۴

ديوان فرخی سيستانی ۳۵۳

ديوان لغات الترك کاشغری ۳۳۹، ۳۴۴،

۳۸۹

ديوان متنبی ۳۹۱

ديوان منوچهری ۳۰۵

ديول (= ديبل) ۳۴۹

ذ

ذوالقرنین ۲۳، ۳۷ ح، ۲۱۳، ۲۹۷

ذوق، صاحب ذوق ۲۶۲/۵

رکن الدین (فقیہ خوارزمی) ۲۳۶	رایان ۱۱۵ ح
رکن الدین (لقب شاگردان رضی الدین)	ربات قناع ۵/۱۱۸
۳۱۲	ربض ۱۷/۱۰۳
رکن الدین ابن العطاف ۱۸۹ ح	ربیب الدین ۱۴۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۰، ۱۸۴
رکن الدین جهانشاہ بن طغرل سلجوقی	۴۰۸، ۳۲۱، ۱۸۵، ۱۸۴
۱۹۸، ۲۱۰ ح، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵	رحلہ ابن جبیر ۳۴۱
۳۸۶، ۳۸۴	رسالت گزاردن ۱۴/۴۰
رکن الدین سلیمان شاہ ۳۶۲، ۳۶۱	رسالہ حکمتی ناصر خسرو ۳۷۸
رکن الدین عمیدی ابو حامد محمد بن محمد	رست (= وشته) ۸۹ ح
سمرقندی (= عمیدی) ۳۱۱، ۳۱۲	رستم ۳۰۶
۳۱۴، رجوع شود بہ عمیدی	رسل روم ۳۸۴
رکن الدین قلیج ارسلان ۳۹۰	رسودان ملکہ گرجیان ۱۹۲ ح، ۳۵۷
رکن الدین کبود جامہ ۶۸	۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱
رکن الدین مسعود بن صاعد ۹۴، ۱۰۰ ح،	رسول (ص) ۲۱
۱۲۸، قاضی در ص ۱۷۱ و ۱۷۲ باو	رسوم دار الخلافہ (کتاب صابی) ۳۵۲
راجع است	رشته (بیماری -) = عرق مدنی
رکن الدین مغیثی ۴۲	رشیدی ۳۷۴، ۳۶۶
رنود ۱/۳۶	رضی الدین ابو جعفر محمد (= نشاوری)
روئین دز ۱۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۵	۴۰۹، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
روستا (= روستائی و «دهاتی») ۱۴/۷۹	رضی الملک ۴۰۰، ۳۴۴، ۳۴۳
روسها ۳۳۷ ح	رکالہ ۳۴۷
روضات الجنات ۴۰۵	رکن الدین ابو الحارث غورسانچتی ۳۸
روضۃ الصفا ۳۶۰، ۳۹۲	۳۹، ۶۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸
روم ۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۸	۹۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۱۸
۱۸۹ ح، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱	۴۰۶

زکی (امیر قزوینی) ۳۲۳	۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۴
زکی الدین عجمی ۲۰۹، ۲۰۸	۳۶۸، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۵۶، ۲۷۴
زمخشری ۳۷۲	۳۹۰، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۱
زمندو (قلعه) ۳۶۵	رومیان ۳۶۴
زنجان ۱۰۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳	رها ۳۶۵
۳۸۸	ری ۲۲۰، ۲۲۴، ۴۰، ۹۳، ۹۵، ۱۶۷
زنکجه (= زنگیجه) ۶۱ ح	۴۰۷، ۳۷۲، ۳۲۳، ۲۳۹، ۱۷۷
زنگان ۱۰۳، ۲۴۲، رجوع شود به زنجان	۴۰۸
زنگجک (= زنگیجه) ۶۱ ح	ریاست خراسان ۴۰۸
زنگیجه ۶۱	ز
زن ملک خاموش ۴۰۵	زابلستان ۴۰۰ ح
زوزن ۹۱، ۴۱، ۴۰	زاخاؤ ۴۰۱ ح
زهیر بن کلجبة الیربوعی ۳۴۹	زاریس (قلعه) ۲۲۵
زیدانیه ۱۵۷	زامباؤر ۴۰۸، ۳۶۱، ۳۰۹
زین الاخبار گردیزی ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۸	زانه شتره ۱۱۴، ۱۱۵، به رانه رجوع شود
زین الدین ابو حامد قزوینی ۲۶۳، ۲۶۲	زایه ۱۱۵ ح
زین الدین عبدالرحمن کشی ۳۱۱	زهدة النصره (= تاریخ سلاجقه عماد الدین
زین کحال سمرقندی ۶۱	کاتب اصفهانی) ۳۲۳، ۳۰۸
س	۴۰۳
ساروخان ۳۶۴	زبطره ۲۵۵ ح
ساقون ۳۴۷، ۱۱۵	زحف ۱۰۳/۱۷، ۱۱۸، ۲/۱۳۸، ۱۵
ساقیه = Canal ۱۹۲ ح	۱۱۹/۱۵۴، ۲۱۱/۱۱۰، ۱۱۰
ساو (رود، نهر) ۳۴۵	زرآعه ۵/۶۵
ساوه ۳۱۵، ۹۹	زردخانه ۱۴/۱۱۳
سایغ (= شایغ) ۴۵ ح، ۸۸، رجوع شود به	زکریای قزوینی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۴
پشته شایقان	۳۶۷

سرماری ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۱۶،
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۶۲، ۳۸۳
 سرمه لو (= سرماری) ۳۸۳
 سریر ملک (شحنه همدان) ۲۷۶
 سعد الدین پسر حاجب ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۵
 سعد الدین جعفر بن محمد ۸۸
 سعد الدین حاجب ۴۶، ۲۱۹
 سعد الدین حموئی جوینی ۴۱۰
 سعد الدین علی شیرانداز ۱۱۳
 سعد الدین کوپک ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۶۵
 سعد الدین وراوینی ۲۲۱
 سعد الملک ۳۲۳
 سعد بن زنگی ۶۵، ۲۲، ۲۵ تا ۳۰،
 سعدی ۲۴۵ ح
 سفر این ۲۳۹، رجوع شود به اسفراین
 سفرنامه ابودلف ۳۲۰
 سفید رود (= جوی سپید) ۳۶۵
 سقناق ۵۷
 سکر (= بهاء الدین شکر) ۹۹ ح
 سکمانا باد ۲۲۳، ۲۳۸ ح
 سگزبان ۳۴۳
 السلاح فی الاسلام ۳۷۷
 سلافه خاتون (زوجه اتابک خموش) ۴۰۴
 سلجوق ۲۶۲
 سلجوقیان ۱۹، ۲۶، ۴۷ ح، ۲۰۷

سایغان ، رجوع شود به پشته شایقان
 سایقان ، رجوع شود به پشته شایقان
 سبتای *Sube'etai* (= سبتی) ۳۳۶
 سبتی بهادر ۶۵، ۷۹، ۹۷، ۳۳۶
 سبزوار ۱۳۱
 سبط ابن الجوزی ۳۱۰
 سبل (قلعه) ۲۴۹
 سبیل ۲۰/۱۰۹
 سپهسالار گرجیان (= ایوانی) ۳۶۳
 سپید (جوی) ۲۵، ۱۵۸ (= سفید رود)
 ستر (= شتره) ۱۴۸ ح
 سترناوند (= استوناوند) ۹۵ ح
 ستوده ، منوچهر [دکتر] ۳۲۶
 ستوناوند (قلعه) ۹۸، نیز استوناوند بدو شود
 سخوان (= میبستان) ۱۱۹ ح
 سخره ۷۵/۱۲
 سدید مرتد ۱۹۸، ۳۸۴، ۳۹۰
 السدید الموبد (= سدید مرتد) ۱۹۸ ح
 سراج خوارزمی ۱۸۰
 سراج الدین محفوظ ۲۵۵
 سراب (= سراو) ۲۸، ۱۶۴، ۴۰۴
 سرپ ماری (مریم نشین = سرماری) ۳۸۳
 سرجهان (قلعه) ۹۸، ۹۹
 سرزمین آشوریان قدیم ۳۹۵
 سرزمینهای خلافت شرقی ۳۵۴، ۳۵۸،
 ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲

سمیران (قلعه) ۱۸۲
 سمیساط ۲۵۵ ح
 سنتی [بهادر] (= سبتی بهادر) ح ۶۵، ح ۷۹
 سنجار ۳۷۰، ۳۳۹
 سنجدی ۳۳۹
 سنجر ۳۳۹، ح ۳۷، ۳۳
 سنجرثانی (سلطان محمد خوارزمشاه) ح ۲۸۱
 منجق ۳۷۸
 منجقان خان ۱۸۹، ۱۱۷
 منجماق ۳۳۹
 مند ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸
 ح ۱۱۹، ح ۱۲۱، ح ۱۳۶، ح ۱۹۳
 ۲۸۳، ۳۴۷، ۲۳۱
 منقرجق طایسی ۱۲۰
 منقرجه دواتدار ۱۵۶
 سنکوی وکیل در ۳۲۳
 سنگلاخ از میرزا مهدی خان نادری ۳۲۴
 سنگی (= سنگین) ۱۹/۱۴۶
 سوسن ۳۱۶
 سومر، فاروق [دکتر] ۳۳۰، ۳۳۰
 سوقه ۴/۷۳
 سهلان سلک بک ۲۵۹
 سهم الحشم پسر حاجب سعدالدین ۴۶
 سهم الحشم شمس الدین محمود ۱۰
 سه نوبت زدن ۸/۴۵

سلجوقیان روم ۳۲۱
 سلجوقی خاتون (زوج خلیفه الناصر لدین الله)
 ۴۰۳
 سلطان آباد (= اراک) ۳۴۰
 سلطان اسکندر (= محمد خوارزمشاه) ۳۳۲
 سلطان الدوله ۳۵۲
 سلطانجوی ۱۹۳
 سلطان خاتون ۶۰، نیز رجوع شود به
 خان سلطان
 سلطان روم ۳۶۳
 سلطان زابلستان (= حسین بن خرمیل) ۴۰۲
 سلطان سعید (= محمد خوارزمشاه) ۱۲۸
 سلطان غازی (= جلال الدین) ۳۸۵
 سلطان محمد (= محمد خوارزمشاه) ۳۳۰
 سلطان محمود ۳۴۸، ۳۲۷، ۳۱۹
 سلطانیه ۳۸۸
 سلماس ۲۱۱، ۱۴۹
 سلوقان (قلعه) ۱۲۹
 السلوک مقریزی ۳۷۷، ۳۶۶، ۳۳۷
 سلیمان شاه ۲۳۲
 سلیمان شاه ایوانی پسر پرچم ۳۷۷، ح ۱۹۹
 سمرقند ۱۸، ۲۲، ۳۴، ۳۷، ۴۵، ۵۴، ۵۵، ۶۰
 سمط العلی ۳۵۰
 سمط اللالی ۳۹۱، ۳۷۲
 سهلان (= سهلان) ح ۲۵۹
 سمنان ۳۳۸، ۳۲۲، ۹۹، ۲۲

شار (شاه غرہستان) ۴۰۲	سیاستنامہ خواجہ نظام الملک (= سیر الملوک) (۳۲۵، ۳۰۸، ۳۰۷، ۴۰۸، ۳۷۳، ۳۵۳)
شارل پلا ۳۷۴	سیاوش ۳۰۵
شافعی ۳۹۱، ۳۳۱، ۷۱	سیبستان ۱۱۹
شافعیان ۳۳۱	سیحون ۳۵۴، ۳۳۲
شال خطائی ۱۳۱	سیر الملوک = سیاستنامہ
شام، ۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۸۱، ۲۳۹، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۰	سیرت جلال الدین (۳۸۵، ۳۸۴، ۳۰۸، ۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۹۷)
۴۰۳، ۳۶۵	سیرۃ خوارزمشاہ ۴۰۶
شام بیاتی ۳۳۰	سیرجہ سلاہدار ۱۱۷
شامی (بلاد) ۲۷۳	سیرہ (متن عربی) (۳۷۷، ۳۳۸، ۳۲۰، ۳۸۰)
شامیان ۳۶۴	سیرۃ جلال الدین (ترجمہ ہوداس) ۳۷۸
شاهان ارمنستان ۳۷۵	سیستان ۳۴۳، ۹۲، ۸۲، ۵۴، ۵
شاهان غور ۳۰۹	سیف الدین (مقطع کرج) ۹۹
شاه خاتون ۱۸۹ ح، ۲۰۷	سیف الدین اغراق (بغراق) ملک ۱۰۶ ح، ۴۰۰
شاه دختر ۳۶۳	سیف الدین بغراق ۱۰۶، ۱۰۷
شاهزادگان خوارزم ۳۱۵، ۳۱۶	سیف الدین طرب (ظ طرتاہ) ۲۳۶
شاهزادگان ہند ۳۴۸	سیواس ۳۸۲، ۳۶۴، ۳۵۶
شاهزادۃ سلجوقی (پسر صاحب ارزوم)	سیستان (= سیبستان) ۱۱۹ ح
۳۶۲، ۳۶۱	سیہان (قبیلہ) ۳۴۷
شاہق (قلعہ) ۲۴۸	سین (دیہ) ۲۲۷، ۱۶۷
شاہنامہ ۳۶۷، ۳۵۳	شی
شایخ ۵ ح، رجوع شود بہ مرجع شایخ، و پستہ شایقان	شاخ زرین (کتاب) ۳۹۳
شبانکارہ ۲۳۸	

، ۱۴۸ تا ۱۴۵ ، ۱۴۰ ، ۱۳۷ تا ۱۳۳
 ، ۱۶۶ تا ۱۶۲ ، ۱۶۰ ، ۱۵۶ تا ۱۵۲
 ، ۱۹۸ ، ۱۹۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۲ تا ۱۷۷
 ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹ ح ، ۲۱۷ تا
 ، ۲۲۶ ، ۲۲۵ ، ۲۲۳ ، ۲۲۱ ، ۲۱۹
 ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ تا
 ، ۲۵۰ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰
 ، ۲۶۲ ، ۲۲۱ ، ۳۵۰ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱
 ۳۸۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰
 شرفنامہ ۳۹۴
 شرفی (ماقیہ) ۱۹۲ ح
 شروان ، ۲۶۵ ، ۲۴۱ ح ، ۲۴۲ ، ۴۰۵
 ۴۰۶
 شروانشاہ ، ۱۸۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ح ، ۴۰۵
 شروت (رود) ۳۴۵
 شرویاز ، ۲۴۱ ، ۳۸۸
 شریف محمد نسوی ۴۸
 شطن ۱/۲۴۷
 شعار ، ۱/۱۶۴ ، ۱۱/۱۸۶
 الشعر والشعراء ابن قتیبہ ۳۷۶
 شعوری ۳۶۶
 شغف ۱۵/۱۲۱
 شفر ۳۰۸ ، ۳۰۷
 شکی ۳۶۰
 شگرف ۷/۲۸۲ ، ۱۶/۶۳

شبسین ۴۰۲
 شترہ ۳۴۶ ، ۱۱۵ ، ۱۱۴
 شترہ و شتر ۳۵۸ ، ۲۶۵ ، ۱۴۸
 الشدادیہ ۳۵۷
 شذرات الذهب ۴۰۹
 الشراپدار ، الشربدار ، رجوع شود بہ سعد الدین
 علی شیر انداز
 شرح دیوان متنبی منسوب بہ عکبری ۳۹۱
 شرح صغیر ۲۶۳ ح
 شرح کبیر ۲۶۳ ح
 شرح منینی بر یمنی عتبی ۳۹۶ ، ۳۷۶
 شرح نہج البلاغہ ۳۳۱ ، ۳۴۸ ، ۳۷۱
 شرف الدولہ ۳۵۲
 شرف الدین ازدرہ ۲۱۸ ، ۲۱۷ ، ۲۱۶ ، ۱۴۴
 شرف الدین طغرل چاشنیگیر ۱۹۰
 شرف الدین علی تفرشی (نایب و وزیر عراق)
 ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۱ ح ، ۱۷۷
 ، ۲۰۹ ح ، ۲۱۹ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹
 ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ح ، ۲۳۷ ، ۲۳۹
 ، ۲۴۱ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲
 شرف الدین کنک ، ۳۳۷ ، ۸۳ ، نیز کپک ،
 کوپک ، دہدہ شود
 شرف الملک باخرزی ۱۷۷ ح
 شرف الملک فخر الدین علی بن ابی القاسم
 الجندی ، وزیر جلال الدین ۱۲۷ ،

شمس الملک شهاب الدین الپ ہروی

،۱۳۶،۱۱۷،۱۱۶،۳۸ (سرخسی)

۴۰۱،۴۰۰،۳۹۹

شمکور ۱۴۸

شنز (= شتره) ۱۴۸ ح

شوارتز ۳۴۲

شوارد أمثال ۱۰/۱۷۱

شمہ ۲/۳۶

شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام غوری

،۳۸۳،۳۳۱،۳۰۹،۲۳۱،۳۴

۳۹۷

شهاب الدین ابوسعید بن عمران (یا عمر) خیوقی

،۳۲۳،۷۷،۷۵،۷۳،۷۲،۷۱

۳۳۳ تا ۳۳۰

شهاب الدین الپ ہروی ۳۸، نیز رجوع شود

به شمس الماک... الپ ہروی

شهاب الدین الکوسوی ۳۵۵

شهاب الدین سلیمان شاہ ۲۲۶، ۲۰۰

شهاب الدین سہروردی، شیخ ۲۰، ۲۱، ۲۲

شهاب الدین غازی (پسر ابوبکر ایوب) ۳۶۲

شهاب الدین محمد خرنذی زیدری نسوی،

مؤلف کتاب ۲۰۹، ۲۰۹ ح، ۳۴۵، ۳۵۵

شهاب الدین مسعود (پسر نظام الملک ہروی)

۳۸۸، ۳۳۳، ۱۹۳ ح

شهاب الدین مسعود (وکیل در) ۳۳۴

شلوہ ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۷، ۱۵۰، ۱۴۳

شلیمر ۳۰۹

شماخی ۴۰۶

شمس الدین التون ابہ (آلتونبہ) چاشنیگیر

۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۲۳۴

شمس الدین ایلتتمش ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،

۲۳۷، ۳۴۹، نیز رجوع شود بہ

ایلتتمش

شمس الدین پسر امیر علم عراقی ۹۵

شمس الدین پسر جلال الدین شیخ الاسلام ۳۷

شمس الدین تکریتی ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱

شمس الدین حکیم بغدادی ۱۹۸

شمس الدین رسول خلیفہ مغرب ۱۵۷

شمس الدین طغرائی ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۵۲

شمس الدین علی بن عمر ۱۳۱، ۳۵۱

شمس الدین قمی ۱۴۳

شمس الدین کلابادی ۴۸

شمس الدین محمد مستوفی جوینی معروف

بہ موی دراز، صاحب دیوان ۲۰۵،

۲۰۹ ح، ۳۲۱، ۳۷۹

شمس الدین محمد زابی ۳۳۳

شمس الدین محمود ۷۰

شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی قاضی

۳۲۵

شمس المعالی قابوس ۳۱۹

صاع ۱۴/۷۱	شهاب‌الدین مسعود خوارزمی (حاجب کبیر)
صاعد [قاضی] ۳۴۱	۳۳۳
صافی = صوفی (رودخانه)	شیخ ابواسحق شیرازی (کازرونی) ۱۰۴
صانچ غل ۳۳۹	شیراز ۴۰۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۰۳، ۳۰
صاهل و ناهق ۱۲/۴۱	شیرباریک ۲۵۲
صبورخان ۵۸	شیرباریک (امیر طاهر بن خلف) ۳۸۹
صدرالافاضل (شارح تاریخ همینی) ۳۲۶	شیرخدا ۲۸۴
صدرالدین (پسر سعدالدین جموئی جوینی)	شیرکبوت (قلعه) ۲۴۴
۴۱۰	شیز (= شتره) ۱۴۸ ح
صدرالدین جندی (قاضی لشکر) ۴۴، ۴۲	شیم‌بوارق ۱۵/۲۷۹
صدرالدین خجندی (رئیس اصفهان) ۶۹۴	ص
۴۰۹، ۴۰۸، ۳۴۱، ۱۰۰	صابی ۳۵۲
صدرجهان = محمد بن احمد بن عبدالعزیز	صاحب .. (امیر یا اقطاع دار یا شاه فلان
ابن مازة بخاری	ولایت) ۱۲/۵۷ تا ۱۳ مکرر
صعلوک ۳۵۱	صاحب ابن عباد ۳۹۸
صغار ۴/۱۵	صاحب ارزن الروم ۳۶۲
صفدی (مؤلف) ۳۱۴	صاحب بخارا = محمد بن عبدالعزیز بن مازة
صفی اقرع ۵۵	بخاری
صفی‌الدین محمد طفرانی ۲۴۰	صاحب (= ملک) زوزن ۳۱۹
صفی‌الملک ۲۲۸	صاحب سعید = علاء‌الدین ضیاء‌الملک محمد
صلاح‌الدین (امیر، سپهسالار) ۳۸۴، ۳۵۶	ابن مودود
صلاح‌الدین ابوبی ۳۶۵	صاحب فاضل = شهاب‌الدین محمد زبدری
صلاح‌الدین علی ۱۶۵	صاحبه روئین دز ۱۶۱
صلاح‌الدین محمد نسائی ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۴۳	صاری اردو (Sir Orda) = اردوی زرد
صلول (قلعه) ۳۵۱، ۱۳۱ = صعلوک	۳۳۷

طبقات سلاطین اسلام لین پول ۳۲۷ ح	صلة العریب ۳۵۲
طبقات ناصری ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،	صمصام الدوله ۳۵۲
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۳ ح، ۳۴۶، ۳۴۷،	صنجش ۳۳۹
۳۴۸، ۳۷۱، ۳۹۹، ۴۰۶	صنعاہ یمن ۱۶۸
طرایف ۲/۱۴	صوفی (رودخانہ) = صافی ۳۶۷
ظرت ابہ (= ظرت ابہ) امیر شکار ۲۵۷ ح،	صوفیان ۱۸۴
۳۹۵، ۲۷۵	صوفیہ ۲۷۸ ح، ۳۳۵
طرغو، طرقو ۳۲۵، ۳۲۴، ۴۹	صهریجہا ۸/۵۹
الطریقۃ الرضویہ (کتاب از رضی الدین) ۳۱۳	ض
الطریقۃ العمیدیہ (کتاب از رکن الدین عمیدی)	ضیاء الدین (از آل خجند) ۳۱۱
۳۱۳	ضیاء الدین بیابانک ۳۲۱، ۴۸
طغان خان ۲۰۴، ۹۵، ۵۴	ضیاء الملک علاء الدین محمد نسوی ۱۱۱،
طغرا ۱/۲۱۵، ۱۴/۶۲	۱۱۲ ح، ۱۳۸، ۱۷۷ ح، ۳۴۵
طغرائی (شمس الدین) ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۵۲	ط
طغرائی (صاحب لامیۃ العجم) ۲۶۱ ح	طارم ۱۰۳
طغرائی اسدابادی ۳۵۵	طالع هروی ۳۲۴
طغرل بن ارسلان سلجوقی ۳۳، ۳۵۷، ۱۴۱،	طالقان ۴۰۱، ۱۳۶، ۹۲
۱۴۹، ۱۷۷ ح، ۱۹۰، ۴۰۷	طاووق = دقوتا
طغرلبگ بن میکائیل ۲۰	طاہرین عمر ۳۵۵، ۳۵۶، رجوع شود بہ
طغرل چپ ۹۹	مجیر الدین خوارزمی
طغرل شاہ بن قلج ارسلان ۳۶۱، ۳۶۲	طاین (= منگلی بگ طای) ۱۷۱ ح
طلب، رجوع شود بہ اطلاب	طبغاچ، طپغاچ، طفغاچ، طمغاچ، طوغاچ
طلب ۲۸۰، ۲۷۶	۳۲۸ نیز طوغاچ دیدہ شود
طواشی سلاحدار ۱۷۶	طبقات ابن کثیر ۳۴۱
طوسی، نصیر الدین ۳۲۶، ۳۲۷	طبقات الشعراء ابن المعتز ۳۷۶

عدر بان (?) ۷۷
 عدنان (صادق) ارزی ۳۳۸، ۳۲۵، ۳۲۰
 ۳۸۹، ۳۸۲، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۴۴
 ۳۹۵، ۳۹۰
 عراق ۱۸۵، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۳۳
 ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
 ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۸۲، ۹۳
 ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳
 ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳
 ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ح
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳
 ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
 ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
 ۲۴۱، ۲۶۳، ۳۱۲، ۳۵۰، ۳۵۴
 ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۰۶
 عراقیان ۱۰۰، ۹۶
 عرب ۱۳۸
 عرب بیابان نشین ۳۷۴
 عربی ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۷، ۳۲۸
 ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۸
 ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۱

طوطق ۳۷۶، رجوع شود بہ بدرالدین
 طوغاج ۳۲۸، ۳۲۷، ۵۰، ۱۳، ۸، ۷
 طوغاج خاتون ۱۳، رجوع شود بہ طبغاج
 طولن حربی (چربی) نوین ۸۱، ح ۱۲۳
 الطہیر المرتد (المريد) ۳۹۰
 ظ
 الظاهر باسم الله ۱۸۹ ح
 ظفر نامہ بزدي ۳۷۰، ۳۶۰، ۳۲۵
 ظہیر الدین ترجمان ۳۸۰
 ظہیر الدین مسعود بن المنور الشاشی ۷۵، ۳۵
 ظہیر قاریابی ۴۰۷
 ع
 عارض لشکر = ضیاء الملک
 عالم آرای عباسی ۳۶۰
 عامری ۳۲۴
 عباد صلبان ۳/۱۵۰ (= خاج پرستہا)
 عباس (رضی اللہ عنہ) ۲۱
 عباسی ۳۵۲، ۳۵۱
 عباسیان ۳۲۶
 عبدالرحمن زکی ۳۷۷
 عبدالعزیز بن مازہ (= برہان الدین) ۲۰۹
 عبدالقادر اینان [استاد] ۳۲۵
 عبداللطیف بغدادی ۳۰۸
 عثمان (سلطان سمرقند) ۶۰
 عثمان بن عفان ۲۵۵ ح

عزیز اسلام ۵۷	۳۹۶، ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۱، ۳۷۲
العزیز فی شرح الوجیز ۲۶۳ ح	عرق مدنی (= پیوک = بیماری رشتہ) ۳۰۹
عصای اقامت انداختن ۳/۴۹	عزالدین (حسین بن خرمیل) ۴۰۲
عضدالدولہ ۳۵۲	عزالدین (صاحب قلعہ شاہق) ۲۴۸
عضدالدین ابو محمد ثابت بن عبدالصمد بن	عزالدین ابو العارث ارسلان ابہ ابن اتابک
محمد بن عبداللطیف الواعظ ۴۰۹	الترکی المراغی (صاحب سراغہ)
عضدالدین علاء الدولہ ابا کالیجار گر شاف	۴۰۷، ۴۰۴
۴۰۳	عزالدین ابو الفضائل . . . ابن عبدالمجید
عفو آ صفوآ ۱۲/۵	(عبدالحمید) ۴۰۳
عقد العلی ۳۲۴	عزالدین ابو المعالی الحسین بن نصیر الدین
علاء الدولہ ابو ہاشم زید بن الحسین بن علی	محمد القزوی بنی التبریزی ۴۰۳، ۱۴۹
حسنی ہمدانی (رئیس ہمدان) ۳۹۸	عزالدین ایبک (امیر اخلاط) ۲۰۹، ۱۹۶
علاء الدولہ اتاخان (صاحب یزد) ۱۲۷،	۳۷۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱
۴۰۲، ۱۷۱ ح	عزالدین یلبان خلخالی (حاکم خلخال)
علاء الدولہ سمنانی ۳۲۲	۱۸۹ ح، ۲۳۴ ح
علاء الدولہ شریف (رئیس ہمدان) ۹۷،	عزالدین حمزہ نسوی (یا نسا پوری)
۴۰۸، ۳۹۸، ۹۸	۳۹۰، ۲۵۷
علاء الدین (صاحب بامیان) ۵۷، ۳۳	عزالدین طغرل ۴۷، ۴۶
علاء الدین (صاحب قندز) ۶۴	عزالدین قزوی بنی ۴۰۳، ۱۴۹
علاء الدین ابو الفتح محمد بن تکش بن اہل	عزالدین قلیج ارسلان ۳۶۴
ارسلان بن آتسز بن محمد بن نوشتگین	عزالدین کت ۵۴
۴۰۳، ۳۶، ۱۹، ۱۸، ۱۲، ۷، ۴ ح	عزالدین کوتوال ۳۳۶
۳۹۷	عزالدین کیخسرو ۷۵
علاء الدین ابو محمد ثابت بن محمد (خطیب	عزالدین محمد ۴۱۰
ہلخ) ۴۰۹	عزت قویون اوغلو ۳۱۵

۳۴۵، نیز ضیاء الملک علاء الدین دیده شود	علاء الدین ارسلان بن کربہ بن نصرۃ الدین الأحمد بلی المراحی ۴۰۴
علاء الدین محمود ۱۱۱ ح علائیہ ۳۸۵	علاء الدین تکش ۲۰۷ ح، ۴۰۶، ۴۰۷
علاہ ۱۲/۱۲۶	علاء الدین خیاطی، ابو علی سدید بن محمد الخوارزمی (محتسب خوارزم)
علم شمشیر ۵/۱۰۹، ۱۵/۶۷	۴۰۲، ۱۲۴
علم الدین ابونصر قیصر بن عبد اللہ الناصری الامیر ۳۴۲، ۱۰۴	علاء الدین سلتقی ۳۶۱
علم الدین سنجر ۲۱۲	علاء الدین عظام ملک جوینی ۳۷۹، ۳۲۱
علم الدین سنجر معروف بہ قصب السكر ۲۷۴ نیز رجوع شود بہ ۲۰۶	علاء الدین غوری ۳۴۶
علم الدین قصب السكر ۲۰۶ رجوع شود بہ ۲۷۴ علم الدین سنجر معروف بہ قصب السكر	علاء الدین فرامر زین گشتاسپ شروانی (ملک شروان) ۴۰۶
علویہا ۳۳۵	علاء الدین قراسنقر ۴۰۴
علی (ع) ۲۸۰، ۱۴۴	علاء الدین کرابہ ۴۰۴، ۴۰۵
علی بن محمد العمرانی (فخر المشایخ) ۴۰۲ علی خواجہ بخاری ۴۹	علاء الدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹ ح، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۰ ح، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۱ تا ۳۸۶، ۴۰۳
عماد الدین (رسول روم) ۱۷۸	علاء الدین محمد (صاحب الموت) ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹ ح، ۲۰۹ ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۴۰۵
عماد الدین (صاحب بلخ) ۴۰۰، ۵۰۱	علاء الدین محمد بن مودود نسوی ۱۱۱،
عماد الدین (وزیر صاحب الموت) ۲۳۰	
عماد الدین ابوالفضائل احمد بن محیی الدین ابوالحسن (ابوالحسنین) علی ۴۰۳	
عماد الدین پهلوان (پسر نصرۃ الدین ہزار سپ)	

عین الملک ۹۲	ابوالمظفر ۴۰۹، ۲۲۶، ۲۰۰
غ	عماد الدین حمزہ اول ۳۳۴
غازان ۴۰۳	عماد الدین کاتب اصفہانی ۳۴۱، ۳۲۳، ۳۰۸
غرچستان (غرچستان) ۴۰۲	عماد الدین محمد بن عمر بن حمزہ ۳۳۴، ۷۴
غرراخبار ملوک الفرس وسیر ہم ۳۰۵	۳۳۵، اختیار الدین زنگی، وناصر الدین
غز (اغز) ۳۷۷، ۳۳۰	سعید، و نصرة الدین حمزہ دیدہ شود
غزالی طوسی ۲۶۳ ح	عماد الدین مشرف ۸۳
غزان ۳۴۴	عماد الملک (بجای عماد الدین) ۱۷۸ ح
غزنہ، غزنی، غزنین ۳۳، ۳۸، ۸۲، ۵	عماد الملک محمد بن سعید السامی ۶۶، ۳۹، ۶۶
۹۱ تا ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۰۶	۳۱۵، ۶۷
۳۱۴، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶	عمان ۳۲۶
۳۸۳، ۳۹۹ تا ۴۰۲	عمدة الطالب ۴۰۵
غزنیان (= اہالی غزنہ) ۴۰۰	عمدة الملک ۴۰۰
غسلین ۶/۱۳۰	عمر اتراری ۵۰
غور ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۸۲، ۱۱۷ ح	عمر بن الخطاب ۲۵۵
۱۲۱، ۱۷۳ ح، ۳۰۹، ۳۳۹	عمر خان ۵۸
۳۷۱، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۰۶	عمید آباد (بستان-) ۳۶۷
غورسانجی ۳۸ ح، ۳۹، ۳۱۸، ۳۳۹	عمید الدولہ (= حسین) ۳۵۲
غوروند (رود) ۳۴۵	عمید الملک کندری ۳۹۰
غوری ۳۷۱، ۴۰۲	عمیدی (= رکن الدین عمیدی سمرقندی)
غوریان ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۱	۳۱۴، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۷
غوری شکن ۳۳۹	عوفی ۳۷۴، ۳۳۲، ۳۱۲، ۳۱۱
غوریہ (سلسلہ) ۳۸۳	عہاد الجہاد ۳۵۹
غیاث الدین پیرشاہ ابوالمؤید ۳۸ تا ۴۰، ۴۰	عیار نسوی = فخر الدین
۹۸ تا ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۶ تا	عیسوی (دین) ۳۶۳، ۳۶۲

فاروق سومر [دکتر] ۳۷۷، ۳۴۴	۱۵۰، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۲
فاکهة الخلفا ۳۶۵	۲۲۹، ۱۷۷ تا ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۵۲
فان قلو تن ۳۰۶	۲۹۸، ۳۷۲، ۳۵۰، ۳۱۹، ۳۱۸
الفتح العزيز در شرح وجيز ۳۹۱	غياث الدين غوری (محمد بن سام) ۳۳، ۳۵۷، ۳۹۷، ۳۰۹
الفتح الوهبي ۳۲۷، ۳۷۶، نیز رجوع شود	غياث الدين کيخسرو (پسر علاء الدين کيقباد)
به شرح منيني بريچيني	۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۷، ۳۵۵
فتنة تارابی ۳۱۱	۳۸۴
فخر الدين نيسابوری (بجای عزالدین) ۳۹۰	غياث الدين محمد بن سام غوری ۳۳، ۳۰۹، ۳۸۳
فخر الدين (= عيار نسوی) ۵	نیز غياث الدين غوری دیده شود
فخر الدين ابو المعالي علی بن الحسين ۳۲۱	غياث الدين محمود پسر غياث الدين محمد
فخر الدين جندي ، رجوع شود به شرف الملک	غوری ۳۰۹
فخر الدين حبش ؛ دح	غياث اللغات ۳۶۶
فخر الدين ديزکي بخاری ۵۰	غياثی غوری (سکه) ۲۳۲ ح
فخر الدين سالاری ۱۱۹	
فخر الدين سام ۱۸۳	ف
فخر الدين علی ، رجوع شود به شرف الملک	فؤاد کوپرولوزاده ، رجوع شود به محمد
فخر الدين فارسانی (سيد الوزراء، مالک النواب)	فؤاد ...
۳۱۸	فارس ۱۷۱، ۲۷۶، ۲۴۲ ح
فخر الدين مبارک شاه مرورودی ۳۲۷، ۳۷۱	فارسانه ابن بلخی ۳۰۵، ۲۲۳
فخر المشايخ علی بن محمد العمرانی ۵۰۲	فارسانه ناصری ۳۴۲
فخر رازی [امام] ۳۱۲، ۳۱۳	فارسی (زبان، ترجمه) ۳۰۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
فخری اساقیة ۱۹۲ ح	۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴
فدائیان ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷	۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۰ ح
فرا ت ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۵	فارسی زبانان ۳۷۱

فلک الدین (رسول صاحب الموت) ۲۲۶
 فلک الدین ابن سنقر طویل ۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۱۹
 الفوائد البهیة ۳۱۴
 فهرست اصطلاحات عالم آرای عباسی ۳۶۰
 فیاض [دکتر] ۳۲۲، ۳۲۳
 فیروز آباد (قلعه -) ۲۴۳
 فیروزکوه (= پیروزکوه) ۲۳۱ ح
 فیه مافیہ ۳۹۵

ق

قابج ۱۱۳
 قاتل ۳۶۶
 قاجنان نوین ۱۲۳
 قارص ۳۷۵
 قارون (قلعه -) ۹۸
 قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب (= ولی
 الدوله) ۳۵۱
 قاصان نوین، قاضان نوین (= قاجنان نوین)
 ۱۲۳ ح
 قاضی (محلہ -) ۹۴، ۹۵
 قاضی (مدرسہ -) ۴۰۴
 قاضی عمید سعد ۵۵
 قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی ۱۴۰،
 رجوع شود به مجیرالدین خوارزمی
 قاضی منصور ۵۵

فرامرزن بن علی بن فرامرزا بیزدی ۴۰۲
 فرانسه ۳۰۹، ۳۳۷، ۳۴۸
 فرجی ۲۰۳/۲۰/۲۰۴، ۱۶/
 فرجیہ ۷/۱۶۵
 فرخزاد (اول) ۴۰۶
 فرخزاد دوم (پسراخستان) ۴۰۶
 فرخی سیستانی ۳۵۳
 فرزین (قلعه -) ۲۴، ۲۶، ۴۴ ح، ۹۴،
 ۳۴۰، ۹۸
 فرزینی (نہ قزوینی) ۳۴۰
 فرضہ ۸/۱۶
 فرقہ ۴/۹۲
 فروزانفر ۳۹۵
 فرهنگ اشتاینکاس ۳۶۶
 فرهنگ جغرافیائی ایران ۳۴۲
 فرهنگ رشیدی ۳۶۵
 فرهنگ شعوری ۳۶۶
 فرهنگ طبی ۳۰۹
 فرهنگ فولرس ۳۲۷، ۳۶۶
 فرهنگ ناظم الأطباء ۳۶۶
 فریبرز سوم (پسر گرشاسب) ۱۹۳ ح، ۴۰۶
 فریدالدین جاجرمی ۳۳۳
 فریزر، جیمز ۳۹۳
 الفصیح ثعلب ۳۰۸
 فقہای حصیری ۳۸۷

قرا تتر ۳۴۹
 قراجد داغ غربی (مشرق مرند) ۳۸۰
 قراچولی ۱/۲۰۴
 قراچہ نوین (= قرچین نوین) ۱۲۳ ح
 قراختائیان کرمان ۳۵۰
 قراسنقر (علاء الدین قراسنقر) ۴۰۵
 قراق (= قزلق) ۲۳۷ ح
 قراقسم نسوی ۱۴
 قرای فارس ۳۴۲
 قرچین نوین ۱۲۳
 قرشوبگک ۹۵
 قرقار ۲۵۷
 قرقاز (= قرقار) ۲۵۷ ح
 قزلیخ، قزلیق (= خلیخ) ۴۰۰-۳۴۴ ح
 قزلیق (قزلیق، قسراق، قولی) ۳۱۸-۳۴۴ ح
 نیز رجوع شود بہ حسن قزلیق
 قرقیزستان = خرخیز (کوه) ۳۲۶
 قرن خان (= قزل خان) ۱۱۷ ح
 قزل ارسلان ۴۰۷-۳۶۰
 قزل اوزن ۳۶۵
 قزل خان ۱۱۷
 قزلیق (= قزلیق) ۲۳۷-۳۴۴ ح
 قزوین ۲۲-۲۰۹ ح ۲۲۱-۲۳۳ ح
 ۲۳۷-۲۳۹ ح ۲۶۲-۳۷۵ ح ۳۹۱ ح
 ۴۰۳

قاروان (= قازان) ۱۹۴ ح
 قازان قزوین (= قازوان) ۳۷۵
 قازوان ۳۷۵، ۱۹۴
 قالیقلا (= ارزن الروم) ۱۹۲ ح
 قانعی طوسی ۳۶۶
 قاہرہ (قلعہ-) ۹۲، ۹۱
 قباچہ (ناصر الدین) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۶ ح
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶ ح
 ۱۷۳ ح
 قبان ۱۸۶
 قبیچاق (قبیلہ) ۳۲۹
 قفقونوین ۸۱
 قتلغ ابہ ۳۶۷، ۳۴۰
 قتلغ خان (= ہوجی) ۵۴، ۱۸
 قتلغ خانان کرمان ۳۵۰
 قتلغ سلطان براق حاجب ۳۵۰
 قجب ارسلان ۳۷۲، ۱۸۰
 قحطبہ ۲۸۲ ح ۳۴۵
 قدبوقا نوین ۸۱ ح
 قدرخان ۳۲۷، ۳۱۹
 قدرخان قفچاق ۳۳۰
 قدریہا ۳۳۵
 قرآن ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۳۲۴ ح
 ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲ ح
 قراہنرا ۱۳/۱۹۹

قبرس بهادر ۱۱۳	قزوین (بجای فرزین) ح ۹۴
قلم غلیظ ۱۶/۶۲	قزوینی (= زکریای قزوینی صاحب آثار البلاد)
قمرالدین ۱۱۴	۳۶۶، ۳۵۷، ۳۳۰، ۳۱۵
قندوز ۶۴، ۵۴	قزوینی (= فرزینی) ۳۴۰
قندهار ۱۰۶، ۹۳	قزوینی، محمد قزوینی، مرحوم قزوینی
قنطره (قلعہ -) ۲۵۵	ح ۱۲۳، ح ۱۵۱، ح ۱۵۵، ح ۱۸۸
قنغرلان، قنغرلام ۳۸۸	۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۷
قنق ۲۱۷	۳۲۸، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۶
قنقلی (قبیلہ) ۳۲۹	۳۴۷، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۶۷، ۳۷۴
قنقور اولانگ (= چمن شرویان) ۳۸۸	۳۸۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۸
قوطور (قلعہ -) ۱۸۹، ۱۸۶	قسراق ح ۲۳۷، ۳۴۴، نیز رجوع شود به
قوقا ۳۵۶، ۱۴۲	حسن قرلق
قولق (= قرلق) ح ۱۷۱، ۳۴۴	قسیم امیر المؤمنین (از القاب سلطان محمد) ۳۹
قولی (= قرلق) ۳۴۴	قصب السكر ۲۷۴
قومش ۲۲	قصہ دار (= نجیب الدین شہرستانی) ۱۳۴
قوم نوح ۱۰	قصہ نوح ۳۴۶
قہستان ۲۳۱	قصیدہ ابوالہیثم جرجانی ۳۷۸
قیالق ۱۲	قطب الدین (= علاء الدین ابوالفتح محمد
قیرات ۳۴۵	خوارزمشاہ) ۳۹۷
قیرخان ۳۶۵، ۳۶۴	قطب الدین ازلاغ شاہ (ازلاغ شاہ) ۳۸، ۴۷، ۸۴
قیرملک ۳۶۴، ۱۵۵، ۱۵۴	قطب الدین ایبک ۳۴۷
قیزملک ۳۶۳	قطب شمال ۴۹ ح
قیصریہ ۳۵۵	قفچاق ح ۱۹۱، ۶۵، ۲۷۴، ۳۶۰
قیمری ۲۱۱، نیز رجوع شود به حسام الدین	قلاع اسماعیلی ۳۸۴

کتاب الصناعتین ابوہلال عسکری ۴۱۰
 کتاب المجتبیٰ ۳۷۲
 کتاب المعانی الکبیر ابن قتیبہ ۴۱۰
 کتاب الہند بیرونی ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۰۱ ح
 کتاب الہند بیرونی (ترجمہ انگلیسی) ۳۴۵،
 ۴۰۱ ح
 کتابخانہ لایدن ۳۳۹
 کتاب وجیز ۲۶۳، ۲۹۱
 کتب تاریخ عربی ۳۷۶
 کتبخانہ چستریتی (در ایرلند) ۳۴۱
 کتک ۳۳۸، ۳۴۲، کبک و کپک و
 کنک و کوپک نیز دیدہ شود
 کتیبہ ۱۴/۲۶۶
 کج اہ ۳۴۰، ۳۶۷
 کجیوقہ (کجیوقا، کجیوقہ) خان ۹۵،
 ۱۷۱، ۳۶۹
 کجوران (قلعہ -) ۴۰۰، ۴۰۱
 کحال ۶۱
 کر ۱۵۱، ۱۸۱
 کراہہ (= کربہ) ۱۶۱ ح، ۳۶۷
 کرانی (= گرنی) ۳۵۹
 کربر (کربرز) ملک ۳۸، ۳۱۵، ۳۴۲ ح
 کربہ (= کراہہ) ۳۶۷
 کرہی، کرہی (= گرنی) ۱۴۲، ۳۵۶ تا ۳۵۷
 کرج ۳۴۰، ۹۹

کے

کابر آ عن کابر ۸/۷
 کابل ۳۴۵، ۴۰۰، ۴۰۲
 کاترمر ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۶۰، ۳۹۳
 کارریزها ۲/۸۷ (بجای کارریزها)
 کازرون ۳۴۲، ۱۰۴
 کازیمیرسکی ۳۰۵
 کاسجہ ۸۰
 کاسہ داشتن ۱/۲۵۱
 کاشان ۱۷۰، ۹۹
 کاشغر ۱۲، ۱۶
 کاشغری ۲۸۹
 کاغذ (= نامہ) ۶/۸۷
 کافران کوکری ۳۸۳
 کافی ۱۴۸
 کالف (= کیلف) ۶۳ ح، ۳۳۰
 کامل ابن الاثیر (کتاب) ۳، ۳۶۱، ۴۰۴
 کامل المبرد ۳۷۴
 کامیار بن اسحق قاضی (= کمال الدین
 کامیار) ۲۳۴ ح، ۳۸۶
 کاهجہ (= کاسجہ) ۸۰ ح
 کبک، کپک، کتک، کنک، کوپک ۳۳۸
 کبود جامہ (ولایت) ۲۵، ۶۸، ۱۵۴
 کتاب الاغانی ۲۹۶
 کتاب السلوک مقریزی ۳۶۹

کفار مغل ۳۴۷	کرد ۲۷۹
کفایت ۱۲/۲۶۳	کردستان ۳۷۷
کفشگر و انوشروان (حکایت) ۳۷۴	کردی ۳۶۵
کفل پوش ۱۳/۲۰۴ (= کونپوش)	کرکوک (درعراق) ۳۵۴
کلمجة العرنی ۳۴۹	کرمان ۰۹۸، ۰۹۴، ۰۹۱، ۰۴۱، ۰۴۰، ۰۳۸، ۰۵
کلور ۳۴۷، ۱۱۸، ۱۱۷	۰۱۵۲، ۰۱۳۲، ۰۱۲۷، ۰۱۲۶، ۰۱۰۰
کلیلہ و دمنہ نصر اللہ منشی ۳۱۹	۰۳۴۹، ۰۳۲۲، ۰۲۲۸، ۰۱۷۶، ۰۱۵۳
کلمات ۱/۱۴۳، ۱/۱۲۰	۳۹۸، ۳۶۱، ۳۵۰
کماخی (= کماخی) ۶۰ ح	کرمانشاہان ۳۹۵
کماخی شاہ ۶۰	کرمانی ۳۲۶
کمال (رسول الموت) ۱۶۳	کریم الدین طیفور ۴۶
کمال الدین (قاضی) ۱۴۹	کریم الشرق نشاوری ۰۱۷۵، ۰۴۸، ۰۳۸
کمال الدین (مقدم چاوشان) ۱۶۵	۳۲۲، ۳۲۱، ۱۷۶
کمال الدین احمد بن العزیز المراغی (قاضی)	کسری ۳۲۳
سراب) ۴۰۴	کشلو خان ۰۱۴، ۰۱۳، ۰۱۲، ۰۱۱، ۰۱۰، ۰۸
کمال الدین اسمعیل اصفہانی ۳۴۱	۱۷، ۱۶، ۱۵
کمال الدین کامیار (امیر الامراء) ۰۲۳۴	کشلو سنگم ۳۶۴
۳۸۷ تا ۳۸۵، ۳۷۷، ۳۶۴، ۲۳۶	کشلی ۶۳
کمال الدین محمد بن عبد الحمید قزوینی ۴۰۴	کشمیر ۷
کمال مستوفی ۲۳۲	کشی (= زین الدین عبد الرحمن) ۳۱۲
کنتہ ۵۴	کفات ۹/۲۶۳، ۱۳/۱۳۵
کنک (شرف الدین) = کپک، کتک	کفار ۰۸۹، ۰۸۶، ۰۸۲، ۰۸۰، ۰۷۷، ۰۷۶
کنینگھام (کتاب اوبہ انگلیسی) ۴۰۱ ح	۰۱۰۸، ۰۱۰۶، ۰۹۵، ۰۹۳، ۰۹۱، ۰۹۰
کوپر ولوزادہ، محمد فؤاد [دکتر] ۳۸ ح،	۰۱۷۰، ۰۱۶۹، ۰۱۶۸، ۰۱۳۱، ۰۱۱۰
۳۰۶، ۳۰۵	۲۵۷، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۷۲

کیک (= کبک، کپک، کتک، کنک،
 کوپک) ۳۲۷
 کیکاووس ۱۶۱، ۳۰۶، ۳۶۷
 کیلف (= کالف) ۳۳۰، ۶۳
 کیمک (قبیله) = یمک ۳۲۹

ک

گرج ۲۶، ۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۷
 گرجستان ۲۷، ۱۴۵، ۱۹۳، ح ۳۶۰،
 ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۸۵
 گرجی ۱۴۶، ح ۳۶۰
 گرجیان ۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ح ۱۹۲، ح
 ۱۹۳، ۲۵۹، ۳۶۳، ۳۹۲
 گردیز ۱۰۹
 گردیزی ۳۱۹، ۳۲۷
 گرشاپ (پسر فرخزاد) ۴۰۶
 گرشاپ دوم ۴۰۶
 گرشاپ نامه اسدی طوسی ۳۳۰
 کرنی (قریه)، کربی، کربی، کرانی
 ۱۴۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹
 کرنی (رود) = نهر الا کراد ۳۵۶
 کره (جزیره) ۳۴۲
 کشتاب ۷۵

کوپک (کپک) ۳۳۸
 کوتو (= ختو) ۳۲۷
 الکوئی (= آقسنقر کوفی) ح ۹۴
 کوچ بغرا ۵۲
 کوچ تگین پهلوان ۱۷۰، ۱۸۷
 کوچ بغا، کوچبوقا ۳۷۰
 کور ۱۹۲
 کورابه (= کرابه) ۳۴۰
 کوزه کنان (دیده) ۱۹۰، ۴۰۸
 کوفی (آقسنقر) ۹۴
 کوکران (قبیله) ۳۴۷
 کونپوش ۲۰۴، ۱۱/۲۰۴، کفل پوش ۲۰۴/۱۳
 بهمان معنی است
 الکوئی (= آقسنقر کوفی) ح ۹۴
 کوه دروغان ۸۳
 کوه نمک (= کوه جود) ۳۴۶
 کیچ (= کیش) ح ۴۰
 کیخسرو (پسر عم رکن الدین کبودجامه)
 ۶۸
 کیخسرو ملک فرس ۲۴۹
 کیران (= گیران) ح ۲۴۵
 کیژ (= کیش) ح ۴۰
 کیش ۴۰، ۳۸
 کیفی، کیفین ۲۲۰، ۳۸۲
 کیفی (حصن کیفنا) ۲۲۰-۳۸۲ دیده شود

لا رنده ۳۶۴	گشتاسپی (ناحیت) ۴۰۵، ۱۹۲
لاله‌لی (کتبخانه) ۳۳۴	گلپایگان ۳۴۰، نیز جرباذقان و جرفاذقان
لاوفر، برتلد ۳۲۷	دیده شود
لاهور، لاوهور، لوهور، لهاوور ۳۸۸، ۳۸۳	گلستان سعدی ۲۴۵، ح ۳۰۵
لایدن ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶	گنجوی ۳۶۳
۳۳۰	گنجه ۹۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ح ۱۵۷
لباب‌الالباب عوفی ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۵	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۴۵، ۲۴۸
۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۷۴	۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۵۷
لباجه ۱۰/۲۸۳	۳۵۸، ۳۶۳، ۳۹۰
لدری (= لوری) ۱۹۳، ح ۳۷۵	گنک ۱۰، ۷
لر ۱۶۸	گواشیر ۱۲۷
لرستان ۳۱۶	گودفروا دُ مبین (مؤلف بنیانهای اسلامی)
لری (لوری) ۳۷۵	۳۲۱
لسان‌العرب ۴۱۰	گورخان ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷
لسترنج ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۹۴	۱۲۶، ۳۵۰
لشکر ۳۵۸، ۳۶۵	گورکاخان ۱۹۱ ح
لشکر شرق (= لشکر ارزنجان و خرتپرت)	گوش داشتن ۱۴۱/۲۰، ۲۲۳/۱۳
۳۸۳	گوکچه (دریاچه) ۳۸۳
لشکر غوری ۴۰۰	گوکه بچکم ۲۷۲، ۲۷۳
لشکر گرجیان ۳۵۷	گیراگس ۳۵۷
لشکر مغول ۳۵۸	گیران (= جیران) ۲۴۵، ح ۳۸۹
لشکرهای جبال ۴۰۶	گیلان ۶۷، ۳۶۵
لطائف المعارف ۳۲۷	گیلگون ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۷۶، ۳۹۲
لغام ریزان کردن ۹/۱۲۹	ل
لقاطات مصایب ۱۸/۸۹	لاچین چقرچه ۹۴

مارکوارت ۳۲۹	لقاطات منون ۱۱/۲۳۷ (شاید لفاظات منون)
مازندران ۴۵۸، ۴۴۷، ۴۴۰، ۳۷، ۲۵، ۴۵	لمغان = لنبگا ۳۴۵
۱۳۱، ۱۳۰، ۱۰۱، ۸۲، ۶۸، ۶۷	لنبان ۳۴۱
۲۲۱، ۲۱۹، ۱۹۴، ۱۴۰، ۱۳۲	لنبگا (لمغان) ۳۴۵
۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۹	لندن ۳۴۷
مازندران (جزیرہ -) ۱۲۴	لوری (شہر) ۱۹۳، ح ۳۷۵
مالک و زارع درایران (کتاب) ۳۰۶	لواور، لوهور، لاهور، لاوهور، لھاوور
ماوراءالنہر ۳۴، ۳۳، ۲۵، ۲۲، ۱۹، ۱۵	۳۸۸، ۲۳۷، ۱۱۹
۷۹، ۶۴، ۵۴، ۴۹، ۴۷، ۴۶	لیلی و مجنون نظامی ۳۶۶
۴۰۷، ۴۰۰، ۲۳۰، ۱۲۴، ۸۵	م
ماورای ارس ۳۷۲	ماخذ ارمنی ۳۵۷
ماہان ۳۸۹، ۲۵۵، ۲۴۸	ماخذ ترکی عثمانی ۳۸۹
ماہ روی (امیر) ۴۶	ماخذ گرجی ۳۹۲، ۳۶۳، ۳۵۷
المتکور (= ملنکور) ح ۲۴۲	ماخذ مغولی ۳۶۸
مقنبی ۳۹۱، ح ۲۷۵	مابون ۳۷۱
مثالہ ۸/۱۱	المؤتلف آمدی ۳۷۲
مثنوی مولانا ۳۱۱	مؤید حاجب ۳۰
مثول عرب ۲۳۵، ح ۲۵۷، ۲۵۰	المؤید ۴۰۶
مجدالدین بغدادی [شیخ الشیوخ] ۳۳۲	مؤیدالدین ابن القصاب ۴۰۷
مجدالدین مسعود بن صالح ح ۳۶	مؤیدالدین قعی ۲۰۲، ۲۰۱
مجدالملك بهاء الدین علی بن احمد بن اسحق	مؤیدالدین النسائی ۴۰۷
۳۴۶	مؤیدالملك ۳۱۹، ۹۲، ۹۰، ۴۱، ۴۰
مجمع الآداب ابن الفوطی ۳۵۷، ۳۴۲	مادر جلال الدین ۳۴۸
۴۱۰، ۴۰۲، ۳۹۸، ۳۹۷	مادر سلطان محمد ۳۳۰
مجمع الأمثال میدانی ۳۷۲	ماردین ۲۷۰، ۳۶۴، ۲۷۰، ح ۲۶۹، ۲۰۶

(= برهان الدین محمد = صدر جهان
 (= صاحب بخارا) ۳۱۰
 محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی
 ۳ ح، رجوع شود به شهاب الدین
 خرندزی
 محمد بن حسین بن خرمیل (= نصره الدین
 محمد بن الحسین) ۱۷۳ ح
 محمد بن حمید طوسی ۲۸۲ ح، ۳۴۵۰
 محمد بن مام، رجوع شود به شهاب الدین و
 غیاث الدین
 محمد بن سبکتگین (بجای محمود) ۲۶۲
 محمد بن صالح (= نظام الملک) ۵۹
 محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن عمر بن
 عبدالعزیز بن عمر = محمد بن احمد بن
 عبدالعزیز بن مازہ بخاری
 محمد بن عبدالکریم رافعی ۳۹۱
 محمد بن علی خرپوست غوری (ملک اختیار
 الدین) ۳۹۹
 محمد بن عمر بن مازہ = محمد بن احمد بن عمر
 ابن عبدالعزیز بن مازہ بخاری
 محمد بن ملکشاہ ۲۶۷، ۳۹۹
 محمد بن یحیی (یحیی الدین) نیشابوری ۳۹۵
 محمد خدا بنده ۳۷۰
 محمد خوارزمشاہ [سلطان] ۳۷ ح، ۲۳۰ ح،
 ۲۸۱، ۳۳۰ ح، ۳۳۱، ۳۴۳ ح، ۳۴۹،

مجمعل التواریخ ۳۹۲
 مجیرالدولة والدین (= طاهر بن عمر)
 ۳۵۵، ۳۵۶، رجوع شود به مجیر
 الدین خوارزمی
 مجیرالدین (رسول بغداد) ۱۸۹ ح
 مجیرالدین (غلط بجای یحیی الدین) ابن جوزی
 ۲۱۹، ۳۸۰
 مجیرالدین خوارزمی (طاهر بن عمر، عمر بن
 سعد) ۱۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶ ح،
 ۱۷۷ ح، ۲۳۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۴
 مجیرالدین یعقوب ۲۰۷ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۷۸
 مجیرالملک تاج الدین ابوالقاسم ۴۸
 محفہ ۱۰۹/۲
 محمد (ص) ۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶
 محمد (اخذ) ۳۷۱
 محمد (سلطان) ۵، ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۳۲،
 ۶۲، ۷۳ ح، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۸،
 ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۹۷،
 ۲۰۰، ۲۰۷ ح، ۳۷۹، نیز رجوع
 شود به محمد خوارزمشاہ
 محمد اخی ۲۶۰
 محمد بن ابراهیم ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۸۷
 محمد بن ابی سهل (محمد بن سهل) ۷۳ ح
 محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن مازہ بخاری

مختصر الدول ابن العبري ۴۰۹، ۴۰۳، ۳۲۵
 مختصر معجم الألقاب (= مجمع الآداب)
 مخلص الدين (= مختص الدين) ۲۱۹،
 ۳۸۱، ۲۶۸، ۲۴۱
 مدرسه عزیه ۴۰۴
 مدرسه مستنصریه ۳۸۰
 مرآة الزمان ۳۱۰
 مرآة المعانی فی ادراک العالم الانسانی ۳۱۴
 مراسلات نورالدين منشی (= وسائل الرسائل)
 ۳۲۱
 مراغه ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۰۱، ۱۰۱
 ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۶۱، ۳۵۵، ۱۶۱
 ۴۰۷
 مرثیه ابوتمام ۳۹۶
 مرج شایع ۴۴۵، ۳۲۰، رجوع شود به
 پشته شایقان
 مردانقیم (= مردانقین) ۱۸۵ ح
 مردانقین (قلعه) ۱۸۵
 مردایقین (= مردانقین) ۱۸۵ ح
 مرزبان نامه ۴۰۸، ۳۲۱
 مرغه (قلعه) ۱۳۲
 مرند ۱۰۹، ۱۸۸، ۱۸۴
 مرو ۲۳ ح
 مرو الرود (نهر) ۴۰۳
 مروج الذهب ۳۱۲

۴۰۶، ۳۹۹، ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۵۱
 محمد شفیع لاهوری ۳۹۳
 محمد فؤاد کوپرولوزاده ۳۰۶، ۳۰۵
 ۳۹۰، ۳۵۸، ۳۴۸، ۳۳۹
 محمد مصطفی زیاده ۳۶۶
 محمد نسوی (مؤلف کتاب) ۳۹۶
 محمود [سلطان] = سلطان محمود
 محمود ایوانی (برادر سلیمان شاه) ۳۷۷
 محمود بن سعدالدين جلاب ۲۷۶
 محمود خوارزمی ۵۰، ۴۹
 محمود شاه ۲۲۸
 محمود غازی، سلطان محمود غزنوی
 ۳۵۳، ۲۶۲
 محمود کاشغری ۳۳۹
 محمود گیلانی (صاحب مناظر الانشاء) ۳۲۱
 محیی الدین ابوالحسن علی بن ابی الفضائل
 ۴۰۳
 محیی الدین ابن الجوزی ابو محمد یوسف
 ۳۸۱، ۳۸۰، نیز مجیر الدین دیده شود
 محیی الدین یحیی (محمد بن یحیی نیشابوری)
 ۳۹۵
 مختارات المبارودی ۳۹۶
 مختص الدین ابن شرف الدین علی ۲۴۱ ح،
 ۲۶۸ ح، ۳۸۱، رجوع شود به
 مخلص الدین

مصطفیٰ (ص) ۳۹۵	مریم نشین (سرب ماری) ۳۸۳
مصطفیٰ جواد [استاد] ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹	مزور ۱/۵۱، ۱۶/۵۵
مصطفیٰ طولانی ۹/۱۶۱	مساعیر ۱۱/۱۰۸
مصیبت نامہ عطار ۳۹۵	مسالک ممالک ۱۴۷، ۹۳
مطرزی ۳۷۱	مستدرکات زبیدی ۳۷۳
مطلع السعدین ۳۰۵، ۳۹۲، ۳۹۳	المستقصی (از زمخشری) ۳۷۲
المطہر بن سدید النوز کائی ۳۳۴	مستوفی قزوینی ۳۲۷
مظفر [خواجہ] ۳۷۴	مسجد آدینہ ۴۰۱
مظفر الدین یازدار ۹۴	مسعود ۳۳۴
مظفر الدین غازی ۲۲۱	مسعود [سلطان] ۳۵۲
مظفر الدین گوکبری ۲۰۰	مسعود بن صاعد ۳۴۱، ۹۴، نیز رکن الدین
مظفر ملک ۱۰۶، ۱۰۷	مسعود بن صاعد دیدہ شود
معجم الأدبا ۳۱۵	مسلمان ۳۶۳
معجم البلدان یا قوت حموی ۲۴۵، ۲۵۵، ح	مسلمانان ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷
۳۴۲، ۳۳۴، ۳۱۵، ۳۰۹، ح ۲۷۲	۳۶۲، ۳۳۱، ۲۲۳، ۱۴۷
۳۹۲، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۵۸	مسلمانی ۳۸۵
۴۰۲، ۳۹۴	مسلمین ۳۶۳، ۳۵۸، ۳۲۸
معز الأنساب (= بحر الأنساب) ۳۴۶	مسلمین و مسلمات ۲۸۳
معز الدین غوری محمد بن سام [سلطان] ۳۴۷	مسیح (دین-) ۳۶۱
معین، محمد [دکتر] ۳۲۸	المشقبہ ذہبی ۴۰۲
معین الاسلام والمسلمین (= ریب الدین)	مشرف الملک ۲۵۵ ح
۴۰۸	مصحف ۳۹۸
معین الدین (= ریب الدین) ۴۰۸	مصر ۱۴۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷
	۳۴۸، ۳۴۴، ۳۴۰، ۳۰۸، ۲۸۱
	۳۶۵

مقدمہ ابن خلدون ۳۲۱	معین الدین ابوالقاسم ہارون بن علی (ابن دندان
مقرب الدین ۲۰۷، ۷۰ ح	تبریزی) = ریب الدین ۴۰۸
مقریزی ۳۶۵	معین الدین قمی ۲۴۶
مکارم الأخلاق (کتاب از رضی الدین) ۳۱۳	معین الملک فضل اللہ ۲۶۱ ح
المکتبۃ الوطنیۃ بیروت ۳۴۵	المغرب ۳۷۱
مکران ۴۰، ۳۸، ۴۵	مغرق ۱/۲۰۴
ملاعین تاتار ۳۶۶	مغل ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵،
ملطیہ ۲۵۵ ح، ۲۶۹، ۳۸۲	۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۴۳،
ملک اختیار الدین (محمد بن علی خریبوست	۳۸۱، ۳۵۵، ۳۳۱
غوری) ۳۹۹	مغول ۱۲۳، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۹۲،
ملک اشرف ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶،	۴۰۱، ۴۰۰
۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح،	مغول (زبان -) ۳۹۲
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴،	مغولان ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳،
۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶،	۴۰۰
۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،	مغولی ۳۹۰
۳۶۱، ۳۷۸، ۳۷۹	مغولی (قبایل) ۳۲۹
ملک الاسلام ۵۷	مغیث الدین طغرل شاہ بن قلج ارسلان ۳۶۱،
ملک الأعظم (صاحب ترمذ) ۳۳	۳۶۲، نیز رجوع شود بہ طغرل شاہ
ملک الأمرأ ۳۷۷	مفاتیح العلوم ۳۰۶
ملک الجبال ۳۹	مفاردہ ۱۴/۲۲۲
ملک بہرام شاہ ۵۷	مفارقین (= میافارقین) ۲۷۱ ح، ۲۷۶،
ملکتور (= ملنکور) ۲۴۲ ح	۲۷۸، ۲۹۴
ملک خاموش ۱۶۱، ۱۶۶ - نیز رجوع شود	مفضلیات ۳۴۹
بہ اتاہک خاموش، و خاموش	مفلس ۱۲/۲۰۴ ح
	مقالہ فاروق سومر ۳۳۰

ملوک اطراف ۹/۵۷	ملک خان ۳۳۸
ملوک فرس ۳۰۶	ملک دینار ۴۱
ممالک کفار ۳۸۵	مالکشاہ ۱۹۳ ح، ۳۹۸، ۳۹۹
ممدوخان ۱۲	ملک شیر ۴۰۱، ۴۰۰
مملکت عربی (کتاب) ۳۵۳	ملک عادل ابوبکر بن ایوب ۱۸۸، ۲۰۷ ح،
منادی کردن ۱۳/۲۵۲، ۷/۱۸۴	۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲
منازجرد، مناظرگرد ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۹،	ملک غازی ۲۶۹، ۲۷۷
۳۹۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰	ملک فرس ۱۶۱
مناظرات (رساله امام فخر رازی) ۳۱۲	ملک کامل ۲۲۴، ۲۷۷
مناظره (علم) ۳۱۳، ۳۱۴	ملک کر بر ۳۴۳ ح
منتصر سامانی ۳۱۹	ملک مسعود ۲۰۶، ۲۷۴
المنتظم ابن الجوزی ۳۹۸	ملک مظفر الدین ۲۸۰ (= ملک مظفر
منجم باشی ۳۵۷	شہاب الدین)
المنذفا کیه (= منکدواکان)، المیندفا کیه	ملک مظفر شہاب الدین غازی (= ملک غازی)
۳۷۸، ۳۷۷، ح ۲۰۸	۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
منسوب (خط) ۳۱۴، ۳۱۵	۲۷۹، ۲۸۰
منسوبین بہ ساوہ ۳۱۵	ملک منصور ۲۰۶
منسوبین بہ نیشابور ۳۱۲	ملک نصرت (= نصرة الدین محمد) ۱۱۷ ح،
منشآت نور الدین منشی ۱۷۳ ح، ۳۱۵،	۳۷۰، نیز رجوع شود بہ نصرت ملک
۳۵۹، ۳۷۰، نیز رجوع شود بہ	ملکہ پارس ۲۷۵
وسائل الرسائل	ملکہ جلالیہ ۱۰۱
منشیء النظر (= رضی الدین نیشابوری) ۴۰۹	ملک ہرات ۳۳۸
منصب و معزولی ۲/۴۴	ملکہ آرجیان ۳۶۲، ۳۶۳
منصور عباسی ۳۷۶	ملکی ۱۴/۲۱۷
	ملنکور ۲۴۲

ح ۲۱۲، ح ۲۱۹، ح ۲۲۳، ح ۲۷۲
 میافارقین (= مفارقین) ۲۷۱، ۲۷۶، ح
 ۲۷۸، ح ۲۹۴
 میانج (= میانہ) ۲۵
 میان جرد (= مناز جرد) ۱۹۸ ح
 میانہ (= میانج) ۲۵، ۱۵۸، ۳۶۵
 میشوم ۹/۱۵
 میکده، عبدالحسین ۳۲۷، ۳۷۳
 میل کشیدن ۵/۵۸، ۸/۴۱
 مینرسکی، مینورسکی [پروفسور] ۳۲۹،
 ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷
 ۳۷۵، ۳۸۹، ح ۴۰۰، ح ۴۰۵
 مینوی، مجتبیٰ ۳۱۹
 ن
 نائین ۳۲۲
 ناجن ۱۶۷ ح
 ناروک (دریاچہ) ۱۹۸ ح
 ناصرالدین اقس (اقوش) ۳۶۹
 ناصرالدین بوغا ۱۸۹، ۱۹۰
 ناصرالدین بوقا ۱۸۴
 ناصرالدین سعید ۷۴، ۳۳۵
 ناصرالدین قشتمر ۲۵۹
 ناصرالدین نظام الملک ۴۱، ۴۲
 الناصر بالله ۱۰۵ ح
 ناصر خسرو ۳۷۸

من قرط الأذن ۸/۴۷
 منکبرنی (جلال الدین) ۴، ۱۸، ۳۸، ۸۴،
 ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۹۸
 ۴۰۳
 منکدوکان، منکدوکان ۲۰۸، ۳۷۷،
 ۳۷۸
 منگ طوی شاه ۲۵۵
 منگلی بگ طای ۱۷۱
 المنهل الصافی ۳۸۸
 منہی ۴/۵۰
 مواعظ (کتاب) ۲۴۵ ح
 موالات ۱۷۷
 موصل ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۸۱
 موغان ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶
 ۲۵۴، ۲۴۹
 موقان ۱۵۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۳۸۹
 مولوی ۳۹۵
 موی دراز (= شمس الدین محمد جوینی)
 ۳۷۹
 مہتر رشید غزنوی و ملکشاہ (حکایت) ۳۷۴
 مہدی خان نادری [میرزا] ۳۲۴
 مہربانی (= مہرانی، اسدین عبداللہ)
 میاز جرد، میاز کرد (= مناز کرد = مناز گرد)

نزهة القلوب حمد مستوفی (چاپ لسترینج)

۳۹۴، ۳۸۰، ۳۵۱، ۳۲۷

نسا ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵،

۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸

۹۰، ۹۱، ۹۱، ۱۳۱، ۱۷۷، ح، ۳۰۹

۳۲۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸

نسائم الأسحار ۶۱ ح، ۳۴۵

نساوی (= نسوی) ۳۹۰

نسوی (مصنف کتاب) ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۳،

۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸،

۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶،

۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲

نشاہور، نشاور ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،

نیز رجوع شود به نیشاپور

نشاوری (رضی الدین ابو جعفر محمد) ۳۷،

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۰۹

نصر الدین (= نصرۃ الدین) ۹۰ ح

نصر اللہ منشی ۳۱۹

نصرانی ۳۶۲، ۳۶۳

نصرۃ الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ۳۰،

۳۸۴، ۳۱

نصرۃ الدین ابوبکر بن پهلوان (ملک

آذربایجان) ۴۰۵

الناصر لدین اللہ ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

نافۃ مشک ۵/۴۹

ناموس ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۱/۲۰۵، ۲۰۲/۴

نازال ۱۶۷ ح

نایماس (بایملاس) ۳۶۸، رجوع شود به

یاتماس

نثر پارسی ۳۱۳

نجاتی (شارح تاریخ یمینی) ۳۲۶

نجاتی لوگال ۳۲۰

نجم الدین ابوبکر جامی ۳۸۴

نجم الدین اودک ۲۱۹

نجم الدین حسین محمد البارع ۴۰۲

نجم الدین رازی ۱۸۹ ح، ۳۰۱

النجوم الزاهرة ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳

[نجیب الدین] الشهرزوری (= نجیب الدین

شهرستانی) ۱۳۴ ح

نجیب الدین شهرستانی (= قصه دار) ۱۳۴،

۱۳۵، ۳۵۳

نجیب خوارزمی (فقیه) ۲۰۶

نجیب عاصم ۳۷۸

نخجوان ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۴،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴،

۱۹۵، ۱۹۶، ۳۵۸

نزل ۱۲۸/۱۵

- نظام الدین رئیس تبریز ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۴۰۸
نظام الدین سمعانی ۸۵ ح، نیز بہ مقدمہ
مصصح رجوع شود
نظام الدین علی ۱۳۱، ۳۵۱ (از اشتباہات
مترجم است)
نظام الدین کاتب انشا ۸
نظام الملک، لقب وزراء خوارزمشاہیان
۱۳۷
نظام الملک احمد بن نظام الملک ۳۹۹
نظام الملک طوسی ۳۰۷، ۳۷۸
نظام الملک محمد بن نظام الملک مسعود
ہروی وزیر اسبق سلطان محمد
خوارزمشاہ ۳۳، ۴۲۰ (در ۳۹ آیا
این مراد است یا بعدی؟)
نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح وزیر
دوم خوارزمشاہ محمد ۴۲، ۳۰۴ تا
۴۷، ۵۵، ۶۱، ۱۹۳ ح، ۲۳۹،
۳۳۳، ۳۳۳ (در ۳۹ آیا این مراد است؟)
نظامی ۳۶۶، ۳۹۷، ۴۰۱
نقائات حرب زیون ۲۳۷، ۱۱
نقشہ المجدور زیدری ۱۸، ۲۵ ح،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۱۹،
۳۱۹، ۳۹۴، ۴۰۶
نقائض جریر و اخطل ۳۴۹
نقانون ۱۷ ح، ۳۷۰، ۳۷۱
- نصرۃ الدین ابوبکر بن محمد بیشکین ۲۹۵،
۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸
نصرۃ الدین برادر نظام الملک ناصر الدین
۲۳۹
نصرۃ الدین حمزہ بن محمد ۹۰، ۱۳۲، ۲۳۵
نصرۃ الدین صائین وزیر (نبیرۃ ضیاء الملک)
۳۴۵
نصرۃ الدین صاحب جبل ۱۹۷ ح (= نصرۃ
الدین ہزارسپ)
نصرۃ الدین محمد بن ایلمدگز ۷
نصرۃ الدین محمد بن بیشکین ۲۳، ۵
۲۵، ۲۸، ۲۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۹۵
نصرۃ الدین محمد بن بیشکین ۴۰۷، ۴۰۸
نصرۃ الدین محمد بن الحسین ۱۱۷، ۱۷۳،
۱۷۴ (= نصرت ملک)
نصرۃ الدین محمد پسر کبود جامہ ۶۸،
۱۵۴، ۳۷۴
نصرۃ الدین محمد صاحب زوزن ۴۰، ۴۱،
۳۱۹
نصرۃ الدین ہزارسپ [ملک] ۳۹، ۱۹۷ ح،
۳۱۵، ۴۰۹
نصرت ملک، رجوع شود بہ نصرۃ الدین
محمد بن الحسین
نصیر الدین دو اتیار ۲۵، ۲۶
نظام الدین حصیری [امام] ۳۸۷

نهر عیسی ۳۱۰	نقبجیان ۳۷۰
نهونان (قبیله) ۳۴۷	نقرجن (= قرچین نوین) ۱۲۳ ح
نیابت استیفا ۳/۱۳۴	نقره معادن ۵/۴۹
نیشابور ۳۸۷، ۳۱۲، نیز رجوع شود به نشابور	نقشه روسی ۳۶۷
النیسابوری ۳۹۰	نگیده ۳۶۴
نیشتکین (= بیشتکین) ۱۸۶ ح	نندنه (نندونه) ۳۴۸
و	نوبت، نوبت ذوالقرنین ۳۹۷، ۲۱۳، ۳۳
الوافی بالوفیات ۳۱۴	نور (آب-) ۳۴۵
واقعه کبرای بغداد ۳۸۰	نورالدین جبریل ۹۹، ۹۴
وان ۳۸۰، ۲۱۳	نورالدین قرآن خوان ۹۹
وبی ۱۶/۳۴	نورالدین محمد عوفی ۳۳۲، ۳۱۲، ۳۱۱
وحشی ۲۸۰	۳۷۴
وخش ۳۵۱، ۵۷، ۵۵	نورالدین منشی ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۵
وراوی ۲۸ ح	۳۷۰، ۳۵۸، نیز به مقدمه مصحح رجوع شود
ورزقان ۱۴۹ (؟ = ورزمان)	نوشجان (= نوشجان) ۸۱ ح
ورزمان ۴۰۷ (؟ = ورزقان)	نوشتگین ۵
وزراء سلجوقیان روم ۳۲۱	نوشجان (دیه -) ۸۱
وزارت زوزن ۳۱۸، ۴۱	نوشهر ۱۸۸ ح
وزیر اتابک آذربایجان ۳۵۹	نووی ۲۹۱
وزیر تبریز ۳۱۸، ۲۵۲	نویسندگان ایرانی ۳۲۷
وزیر جند ۳۱۸، ۱۳۴	نویسندگان عرب ۳۲۷
وزیر عراق ۱۶۲ ح ۳۱۸	نهاراً چهاراً ۱۳/۱۳۲
وزیر مازندران و دهستان ۳۱۸، ۲۳۹، ۳۷	نهایة الارب نویری ۳۸۸
وزیر نسا ۳۱۸، ۱۷۷، ۷۵، ۳۵	نهر الا کراد = گرنی (رود) ۳۵۷

هرات ۴۰۲، ۳۹۹، ۹۲
 هرمز ۱۰۴ ح، ۳۰۵
 هرهران (قبیله) ۳۴۷
 هزاراسپ، هزاراسف، هزارسف، ملک
 الجبال (= نصرة الدين ...) ۳۹،
 ۳۱۸، ۳۱۵، ۲۰۰
 هزارمرد (= اسیرایاز) ۱۱۷
 همدان ۵، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۲، ۳۲، ۶۷، ۹۴،
 ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۴۰، ۳۹۹،
 ۴۰۸
 هم سینور ۷/۸، ۷/۱۶۳
 همشیره اتابک ابوبکر بن سعد ۳۵۵، ۳۸۴
 همه شب ۱۰۹/۴، ۲۵۵/۴
 هند ۴، ۵، ۲۱ ح، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲،
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
 ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
 ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
 ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱،
 ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
 ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
 ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
 هندوستان ۱۷۳ ح، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،
 ۴۰۱، ۴۰۰
 هندوشاه بن سنجر صاحبی گجراتی ۳۸۹
 هندوکش (جبال) ۴۰۱ ح

وسائل الرسائل ودلائل الفضائل (از نور
 الدين منشی) ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۵۹
 الوساطة ۳۹۶
 وسطان ۲۱۳، ۳۸۰
 وشاق ۱۷/۲۴۴
 وشاقها ۱۲/۲۷۶
 وشاقی ۷/۹۵
 وشت (= وشته) ۸۹ ح
 وشتاسف ۳۲۳
 وشته ۸۹
 وشى صنيع ۱۵/۱۶۸
 وصاب (تاریخ-) ۳۰۵
 وصولات ۲/۲۶۴
 وفا ملک ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۳۷، ۳۸۸
 وفيات الأعيان ۳۱۴، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۵
 ولاسجرد (= ولاشگرد) ۲۱۳، ۲۶۸
 ولج (قلعه-) ۱۰۷، ۵۴
 ولی الدوله = قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن
 وهب
 ووستنفلد ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۴
 •
 هادی حسن ۳۲۸
 هامه ۴/۹۲
 هاوارث ۳۲۷ ح، ۳۸۸
 هاوتسما ۳۲۹، ۳۵۰

یزد ۴۰۲، ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۲۷	ہندی ۳۴۶، ۳۱۴
یزد گردی [د کتر] ۳۳۷، ۳۱۹	الہنود ۳۷۸
یزک ۱۲/۱۱۴ (بمعنی ساقہ!)، ۱/۱۲۰، ۵/۱۳۸	ہوداس ۱۵۸ ح، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸
یزیدک (= دندک) ۱۲۰ ح	ہولاگو ۴۰۶، ۳۷۷
یشم ۶/۴۹	ی
یغان (اتابگ) ۱۰۰، ۹۹	یاتماس [نوین] (= یاماس نوین) ۱۶۷ ح، ۲۵۷ ح
یغان تگین ۳۸۹	یادداشتہای قزوینی ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۹
یغان سنقر (= تغان سنقر) ۲۴۳ ح، ۳۸۸	۳۶۷، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۴۹
یغان طایسی ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸	۳۹۸، ۳۹۴، ۳۹۱، ۳۸۸
۱۷۲، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۰۳	یازر ۵۸
یغما (مجلہ -) ۳۹۳	یاسجمان، یاسجمن، رجوع شود بہ یاسی چمن
یغمائی، حبیب ۳۳۰	یاسور نوین ۱۶۷
یلان قوش ۱۳۱	یاسی جمان (= یاسی چمن) ۲۲۱ ح، ۲۳۹
یلان نوغو ۳۶۸، ۳۶۴، ۱۷۰	۳۸۳، ۳۸۲
یلجودخان ۵۴	یاغا ۳۷۱، ۳۷۰، ۱۷۴
یلدرجی، یلدرچی (= بلدرچین) ۲۵۰ ح، ۳۸۹	یاقوت (صاحب معجم البلدان) ۷۱ ح، ۳۳۴، ۳۱۵، ۳۰۹
یلک (قلعہ -) ۲۴۲	یاقو نوین ۱۶۷
یل کوش (= بلکوش) ۷۶ ح	یای شہر (شہر تابستانی) ۳۶۷
یلنقوبن، یلنقوش (= یلان قوش) ۱۳۱ ح	یباب ۳/۸۱
یمک (قبیلہ) ۳۲۹، ۶۲، ۳۸ (= کیمک)	یتیمۃ الدھر ثعالبی ۳۵۲
یمک بیاووت (قبیلہ) ۳۲۹	یرغو (= توغو) ۲۴۱ ح، ۳۶۸، رجوع
یمن ۳۰۶	شود بہ یلان نوغو
یمہ نوین ۹۷، ۷۹، ۶۵	

یوسف کنکای اتراری ۴۹	یمین ملک (= امین ملک ، امین الملک)
یولدوزجی، یولدوزچی (= بلدرچین) ۲۵۰ ح،	۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹
۳۸۹	یمینی ۳۱۹
یولق (= ترلق خان) ۱۷۱ ح	ینال خان ۶۳، ۵۴، ۵۲، ۵۰
بیلاق ۱۱/۷	یوز دار ۹۹
	یوسف ۳۵۲

اسامی بہاملای فرنگی

Brosset ۳۵۷	A History of Sharvân &
Gélacoun ۳۹۲	Darband (کتاب مینورسکی چاپ
Javakheti ۳۷۵	کمبریج) ۴۰۵
Kagizman ۳۷۵	Amrtakunda (کتاب ہندی) ۳۱۴
Lane (کتاب لغت) ۳۲۱	Annali del R. Istituto Kup-
Mendefaliyeler ۳۷۸	pericre Orientale di
Opâne (۴۰۱ ح اشہور)	Napoli ۳۹۰
Oriens ۳۲۸	Awag ۳۹۲
Perovski (شہر) ۳۵۴	Awak ۳۹۲
Sino-Iranica ۳۲۷	Belleten (ترکی) ۳۴۸
Wellhausen ۳۵۳	Bergstrasser ۳۵۳

اضافات و تصحیح اغلاط

مقدمه

مز/سرصفحه خصوصیات ترجمه

س/۶ نسخه

سو/۱۶ همه چیز را به او نسبت می دادند . اضافه می شود که:

شاید سبب عمده این باشد که شهاب الدین زیدری در روم و شام مانده و به خراسان برنگشته و اخبارش از وطنش منقطع شده بود، و گویا نورالدین به خراسان بازگشته بود و دعوی می کرد که من همه کاره جلال الدین بودم، و نیز منشآت جمع آورده او هم در دستها افتاده بوده است، طبعاً او را می شناختند و همه چیز را به او نسبت می دادند.

سط/۹ کلیه

عح/۷ شخصی

ق/۱۳،۱۱،۹،۶ گرمیان درست است و ربطی به کرمان ندارد، مقاله گرمیان اوغلاری بقلم ملک اف در دائرة المعارف اسلامی (چاپ لایدن) دیده شود.

هتین .

در خرداد ماه ۱۳۴۴ کارمندان کتابخانه مرکزی دانشگاه نسخه ای بخط مرحوم اقبال آشتیانی از این ترجمه سیره که بشماره ۵۴۲۵ در آن کتابخانه محفوظ است به بنده نشان و به امانت دادند و دیده شد که آن مرحوم تا معادل صفحه ۱۷۹ این متن چاپی ما را از روی نسخه عکسی نوشته بوده است که بچاپخانه بدهد . بعضی نکات در حواشی این نسخه متعرض شده است که قابل نقل بود و در این

اضافات به نام آن مرحوم (با علامت ع ا در آخر هر فقره) نقل می‌شود. مابقی اضافات و تصحیحات مربوط به او نیست.

۸/۸ تا ۱۱ جمله چنین نقطه گذاری شود:

و نمود که: او را فرزندی نرینه نمانده است که جای او گیرد، و «چنگزخان

که فرزند برادر منست مستعد این کار است، و من... بر همان طریقه رود».

۱۲/۱۲ جوالب میون؛ ظاهراً درست این باشد که بمعنی دروغهای جذاب و

فریبنده است. در نسخه اصل ترجمه و در متن عربی (خواه چاپها و خواه

ب م) منون است، و با این عبارت تناسبی ندارد.

۸/۱۵ ست عشرة

۲/۱۶ اثنی عشرة

۲/۱۹ اربع عشرة

۱۱/۲۰ قُرْح ... جُرْح

۵/۳۱ ثمان عشرة

۱۱/۳۳ شاید صحیح پسر طغول باشد مطابق متن عربی، چون خود طغول در ۵۹۰

بدست تکش کشته شد. ع ا

۱۵/۳۳ گویا صحیح او فرخان باشد. ع ا

۱۵/۳۳ ظاهراً مراد از نظام الملک همان ناصرالدین محمد بن صالح است. ع ا

۱۲/۳۶ «دنیارا» مطابق است با متن عربی چاپی و نسخه ب م «یری الدنيا هباءة»

ولی در نسخه اصل ما دینار را نوشته شده است.

۳ح/۳۶ «مصنف» اشتباه اینجانب است، بدل شود به قاضی مجیرالدین عمر بن

سعد خوارزمی.

۱۳/۴۰ نصره الدین محمد - در متن عربی «نصره الدین محمد بن از» آمده است و

- ظاهراً « محمد بن انر » درست است مطابق نسخه ب م - مرحوم ع ا
به کتاب المضاف الی بدایع الأزمان ص ۶ که « نصره الدین اتابک پسر محمد
انر » دارد اشاره کرده است.
- ۶/۴۲ لقب شخصی این نظام الملک در متن عربی ناصر الدین است .
- ۱۰/۴۲ لقب شخصی نظام الملک مسعود هروی در متن عربی بهاء الدین است .
- ۴۵ در شماره گذاری سطور اشتباه شده است اصلاح شود، ۵ یک سطر بالاتر،
و ۱۰ یک سطر بالاتر است .
- ۹ تا ۸/۴۸ لقب شریف محمد نسوی چنانکه در متن عربی آمده است مجدالدین است.
- ۱۶/۴۹ محمود خوارزمی - مقاله مرحوم عباس اقبال در مجله دانشکده ادبیات
طهران سال ۲ شماره ۲ ص ۶۶ تا ۷۰ دیده شود. ع ا
- ۱۰/۵۳ خراج سوم (یعنی سومین بار در یک سال)
- ۸/۵۴ عیار نسوی، در متن عربی چاپی عنان نسوی است .
- ۸/۵۴ یلجودخان، در متن عربی چاپی بلخمورخان است.
- ۹/۵۴ آی محمد، در متن عربی چاپی ابی محمد است.
- ۱۴/۵۸ بازار
- ۱۴/۶۰ بمرتدی، در نسخه ب م هم من المرتده دارد، ولی در متن چاپی: من
المزنده، که شاید ازان فرومایگان و نانجیبان اراده شده باشد .
- ح/۶۰ « سابقاً ذکر شد » بدل شود به: بعد ازین ذکر او بیاید .
- ۱۳/۶۱ غدرهائی که، قاعده « غدرهائی را که » باید باشد .
- ۶/۶۵ نُغَاء و رُغَاء - نُغَاء صوت حیوانات گله و رُغَاء صوت شتر و کفتار و غیره است.
نظر مؤلف گویا به این مثل بوده است که « ما بالدار ثاغ ولا راغ » یعنی هیچ
کس در خانه نمانده است. ع ا

- ۵۳/۶۸ کبود جامه هم اسم شخص و هم اسم ولایت است . ع ۱. در اسم شخص
این لفظ مضاف الیه و برای بیان نسبت است.
- ۴/۶۸ کیخسرو - لقب این شخص در متن عربی عزالدین است.
- ۳/۷۰ مقرب الدین - مراد محمد بن ابراهیم پهلوان خوارزمی رئیس است که از
بزرگان دولت خوارزمشاه بود و سلطان در معرفت احوال سپاه و لشکر باو
اعتماد داشت و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی او را بسیار احترام
می کرد و بدست وی مدرسه ای را که در سال ۶۲۰ در اصفهان ساخت
به انجام رسانید و بتوسط او سی هزار دینار در این کار خرج کرد. وفات این
مقرب الدین ملقب به مهتر مهتران در سال ۶۲۵ در اصفهان اتفاق افتاد
(منقول از مجمع الآداب ابن الفوطی چاپ لاهور). ع ۱
- نام او ۳/۸۳
- بیاووتی بودند . در متن عربی آمده است که «مقدم ایشان توخی پهلوان
ملقب به قتلغ خان بود». ع ۱
- بمن (ظ) می گفت که: ۱۷/۸۶
- جنگ ۴/۸۹
- فمادجا، صواب اینست، زیرا که دجا واوی است، ولی در دیوان ابوتمام
(چاپ بیروت ۱۸۸۷ و چاپ مصر ۱۲۹۲) دجی آمده است و من ازان
متابعت کردم، و این خطا بود. در متن عربی سیره: فما أتی
- لقاطات و خلالات - در متن عربی لفاظات و جلالات است. لفاظات
ریزه های خوان است که دور می ریزند، و خلالات بقیه طعام که میان
دندانها می ماند. ع ۱. لفاظات بمعنی بقیه خرمن است که خوشه چین ها
جمع می کنند، و جلالة و جلالات معنالی ندارد، و هر دو غلط و بیجا

- بنظر می‌رسد. نیز ۱۱/۲۳۷ و لقاطات منون در فهرست اعلام و غیره دیده شود.
- ۸/۹۳ در شب بوی رسیدند - در متن عربی آمده است که « فوجده مع ذلک کاللیل مُدرکه » و این اشاره بشعر نابغه است « فانک کاللیل الذی هو مدرکی ... » و مراد اینست که همچنانکه شب بموقع خود می‌رسد جلال‌الدین هم لشکر چنگیز را دید که باو رسیدند. ع. ا. مؤلف نمی‌خواسته است بگوید که در شب باو رسیدند ، و این از سهوهای مترجم است.
- ۲/۹۴ امراء او - ظاهراً « مال امر او » مطابق متن عربی. ع. ا
- ۳/۹۴ - مراد اینست که با سلطان محمد بود و بعد از آنکه تاتار سلطان را در حدود فرزین کبس کردند رکن‌الدین بکرمان افتاد. ع. ا.
- شاید اگر با الحاق چند کلمه عبارت باین نحو اصلاح شود مراد را برساند: و از آنجا ، پس از کبس تاتار در قلعه فرزین ، بحدود کرمان افتاد.
- ۹/۹۴ قراقر - در متن عربی: قراغز.
- ۱۳/۹۵ استوناوند قلعه‌ای بوده است ذرلاریجان ماژندران نزدیک ریته حالیه. ع. ا
- ۸/۹۹ سیف‌الدین مقطع کرج ، نامش در متن عربی کیتارق است. ع. ا
- ۱۳/۹۹ سلطان ، در متن عربی شیطان است. ع. ا
- ۱۴/۹۹ هفت هزار مرد ، در متن عربی قید شده است که از برگزیدگان توکان عراقی و خوارزمی.
- دوستگانی ۱/۱۰۰
- ۱۲/۱۰۳ اتابک سعد ، در متن عربی: مظفرالدین سعدبن زنگی گفته. ع. ا
- ۴/۱۰۴ ابواسحق شیرازی را مؤلف بجای شیخ ابواسحق کازرونی نوشته است .
- ۱/۱۰۷ کشته شد - تولی خان در این جنگ شرکت نداشت. فرماندهی سپاه مغول با قوتونویان بود و او هم فرار کرد و کشته نشد. تولی خان در سال ۶۳۰

- در ضمن اردو کشی به چین ناخوش شد و مرد . ع ۱
- ۴/۱۰۷ وُلج - از قلاع طخارستان بوده است ، طبقات ناصری دیده شود . ع ۱ . در طبقات ناصری بغلط ولج چاپ شده است و در بعضی مآخذ به بلخ تحریف شده است . ۱۰/۵۴ نیز دیده شود .
- ۴/۱۰۹ گردیز - در یک منزلی مشرق غزنین واقع بوده است . ع ۱
- ۱۲/۱۱۱ علاءالدین ، در متن عربی عالی الدین آمده است . ع ۱ . این ظاهراً غلط است ، در نسخه ب م هم علاءالدین است .
- ۷/۱۱۳ باقی بود ، در متن عربی گوید از سواری دادن معاف بود . ع ۱
- ۲/۱۱۴ جودی تعلیقات دیده شود
- ۱۱۴ و ۱۱۵ رانه شتره تعلیقات دیده شود
- ۲/۱۲۰ ایلتمش
- ۱۱/۱۲۳ اوح چربی در اسم این سردار (طولن چربی) در زبان مغولی بمعنی حاجب است . ع ۱
- ۱۳/۱۲۵ غُمری
- ۱۷/۱۲۸ سلب تولی خان ، رجوع شود به حاشیه بر ۱/۱۰۷ در ۱۶ سطر پیش ازین .
- ۱/۱۲۹ چیزی بازگشت ، مطابق متن عربی « به ری بازگشت » درستست . شاید تصحیف ناسخ باشد که بری را بدل به چیزی کرده است .
- ۱۳۱/ح ۳ ب م: بُنداور
- ۸/۱۳۴ می کرد ،
- ۱/۱۳۵ محل معمور و
- ۱۵/۱۳۸ ابدا ، غلط نسخه اصل است ؛ ابدا درستست یعنی فحش و بدزبانی .

- ۴/۱۴۱ اوجان، در متن عربی آمده است کہ شهر آن را تاتار در ابتدای خروج خود خراب کردند. ع ۱
- ۹/۱۴۱ برادر، در متن عربی «ابن اخی» یعنی برادرزادہ دارد، در صفحہ ۱۴۵ باز در نسخہ ما نظام الدین را برادر شمس الدین گفتہ و در متن عربی «ابن اخیہ» نوشتہ است. کدام یک صحیح است؟
- ۲/۱۴۵ اثنین و عشرین
- ۲۰/۱۴۷ خاتمہ احوال شمس الدین طغرائی در متن عربی (چاپ پاریس ص ۱۱۷ و چاپ قاہرہ ص ۲۰۴) دیدہ شود. ع ۱
- ۵/۱۴۹ کمال الدین، این اسم در متن عربی نیست و فقط قاضی و رزقان گفتہ است. ع ۱
آیا این و رزقان با و رزقان مذکور در صفحہ ۴۰۴ یکیست یا متفاوتست؟
- ۴/۱۵۲ فضولیا می کند، در متن عربی گفتہ است کہ «بنا کرد با تاتار مکاتبہ کردن و بایشان رسول فرستادن و آنان را بہ خلاف سلطان برانگیختن». ع ۱
- ۵/۱۵۲ شرف الدین علی، در متن عربی دارد کہ «ابن الفضل التفرشی». ع ۱
- ح/۱۵۸ بیشتر
- ۱۲/۱۷۰ زمین حرب، ظاہراً از غلطی مترجم است. در متن عربی جُرف است، و جُرف و جُرف بمعنی زمینی است کہ سیل آن را گود کردہ و خوردہ و بردہ باشد و گیل پوستہ پوستہ بر خلك مانده باشد. جلال الدین در کنار چنین زمینی کہ در عرصہ نبرد بودہ است ایستادہ بودہ است.
- ۴/۱۸۴ از آنجا
- ۵/۱۹۳ عدد سطر ساقط شدہ است
- ۲/۱۹۸ رکن الدین... آمد، آمدن خود اورا بعد ازین آوردہ است؛ اینجا شاید آمدن رسول اورا می خواستہ است بگوید، اگرچہ در متن عربی چاپی و خطی ہم ہمین طور است.

- ۱۲/۱۹۸ بیامد
- ۱۵/۱۹۹ عدد سطر اشتباهاً برابر سطر ۱۶ گذاشته شده است
- ۸/۲۰۰ آمده و ملتسمی صحیح نیست، یا: آمد و ملتسمی، یا: آمده ملتسمی ؛ ولی
در اصل چنین است که چاپ شده
- ۲۰۷/ح س ۳ از آخر هر که
- ۱۷/۲۱۴ بازگردانید
- ۶/۲۱۹ محیی الدین ابن جوزی
- ۱۶/۲۳۲ درست و درشت ، اصطلاح جاری بوده است. در شاهنامه آمده است (چاپ
بروخیم، شاهنشاهی انوشروان ب ۳۷۵۳):
- جهان‌دیده مردی درشت و درست که او رای درویش سازد نخست
- ۳/۲۴۳ یغان سنقر
- ۱۲/۲۴۴ کرده و نکشته صحیح چنین است، اگرچه در اصل هم بدون واو است
- ۱۰/۲۵۷ طایفه‌ای از خانان
- ۱۸/۲۶۲ کرد
- ۹/۲۷۲ گوگه
- ۱/۲۷۸ ذکر
- ۴/۲۸۰ ملک مظفر شهاب‌الدین
- ح/۲۸۲ حفظ مکرر شده است، یکی حذف شود.
- ح/۲۸۲ ص ۳۲۹ و مابعد
- ۲۹۰/سرصفحه منکبرنی
- ۱۱/۲۹۸ خطی که زیر سطر ۱۲ کشیده شده است باید زیر این سطر باشد.
- ۱۴/۳۱۹ بمناسبت این حاشیه افزوده شود که نظامی در خسرو شیرین گوید (ص ۴۵۰)

چاپ وحید دستگردی):

- همان ختلی خرام خسروانی سر افسار زر و طوق کیانی .
- ۱۵/۳۲۴ طرغو، رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در تحت عنوان «محمود یلّواج خوارزمی» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران سال ۲ شمارهٔ ۲ ص ۶۷ ح ۱.
- ۱۹/۳۲۵ ختو، نیز رجوع شود به همان مقالهٔ مرحوم اقبال در همان مجلهٔ ص ۶۷ ح ۲ که مطلب مهمتی دارد.
- ۱۵/۳۳۳ اسم مینورسکی حذف شود.
- ۲۰/۳۳۳ هروی بدل شود به ناصرالدین.
- ۱۸/۳۵۴ مجیرالدین عمر، میتوان تصور کرد که لقب را با حذف اسم طاهر بنام پدر که عمر باشد اضافه کرده اند و مجیرالدین پسر عمر بن سعد اراده کرده، ولی در عربی چنین اضافه‌ای متداول و درست نیست.
- ۱۹/۳۷۴ ابن از ابن المبرد حذف شود.
- ۱۶/۳۹۰ نیز رجوع شود به ۷/۳۹۸
- ۲/۳۹۲ گیلگون، اسم این محل بدین صورت و نیز بشکل گیلگان در خسرو شیرین نظامی آمده است در داستان حرکت کردن خسرو پرویز از موغان که محل شیرین بوده است به قسطنطنیه (چاپ وحید ص ۱۵۹):
- پس آنگه پای برگیلی بیفشرد ز راه گیلگان (گیلگون) لشکر بدر برد تصور اینکه مراد گیلان باشد ناشی از ساده لوحی و بی دقتی است.
- ۱۳/۳۹۲ برف و سرما آوردن بجادو در گرشاسپ نامه نیز هست (ص ۳۹۵).
- ۴۱۲ ستون ۲/ بعد از س ۱۳ افزوده شود: ابواسحق شیرازی (صحیح: کازرونی) ۱۰۴



© Copyright 1986

by *Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī*

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tih-rān, I. a.

SĪRAT -I DJALĀLUDDĪN

PERSIAN TRANSLATION

Made in the 7th Cent. H.

From the Arabic Text of Shihabuddin
Muhammad Nasawi Zeydari Khurandizī

edited by:

Mudjtabā Mīnuvī

**Scientific & Cultural
Publications Company**